یونانیان و بربرها

نوشته: امیر مهدی بدیع

ترجمه: احمد آرام

با پیشگفتاری از

محمدعلی جمال‌زاده

جلد ۱ و ۲

[روی دیگر تاریخ]

www.javidiran.wordpress.com

یونانیان و بربرها

[روی دیگر تاریخ]

نوشتهٔ امیرمهدی بدیع



ترجمه احمد آرام

جلد ۱ و ۲

با پیشگفتاری از: محمدعلی جمال‌زاده

یونانیان و بربرها (روی دیگر تاریخ)

نوشته : **امیرمهدی بدیع**

ترجمه : **احمد آرام**

جلد ۱ و ۲ (در یک مجلد)

بازچاپ (چاپ دوم) : زمستان ۱۳٦٤

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Les Grecs et les Barbares

روی جلد : **قباد شیوا**

لیتوگرافی : **بهار**

چاپ : **خوشه**

تعداد : **۵۵۰۰ نسخه**

تمام حقوق مربوط به چاپ ، تکثیر و انتشار این کتاب برای نشر پرواز محفوظ است

نشر پرواز

تلفن : ۵ـ۳۱۸۵٦٤

نشانی : **۳۰۸** صفی‌علی‌شاه ، تهران ، کد ۱۱٤۹۹

صندوق پستی : ۱۸۵٤ـ۱۵۸۱۵

تلگرافی : **نشر پرواز**

www.javidiran.wordpress.com

فهرست

پیشگفتار (آقای سید محمدعلی جمال‌زاده)	نه
مقدمه مترجم	سی‌و نه
جلد نخست	۳
یادداشت نویسنده	۵
اشتباه تاریخ [بخش نخست]	۷
بی‌اعتباری بوسوئه	۲۹
بچهٔ تباه تاریخ [بخش دوم]	۸۷
این یونان ساختگی	۱۲۳
اعلام جلد نخست	۱۴۵
جلد دوم	۱۷۳
یادداشت نویسنده برجلد دوم	۱۷۵
دربارهٔ اشتباهی برگزیده [بخش نخست]	۱۸۱
ایرانیان و یونانیان	۲۰۹
کینه نسبت به ایرانیان	۲۲۱
ایسوکراتس و تحریف تاریخ	۲۸۷
مقدمات حملهٔ مقدونی [بخش دوم]	۲۹۷
عزیمت به آسیا	۳۲۹
پیوست‌ها: ۱. ردآپیون و منابع یونانی	۳۶۳
۲. ارسطو و بردگی	۳۶۵
۳. فیلیپ و انگیزه‌های حمله به ایران در متن‌های کهن	۳۷۰
۴. سپاه اسکندر	۳۷۵
اعلام جلد دوم	۳۷۹

پیشگفتار

[درباره امیرمهدی بدیع و زندگی فرهنگی او]

دانشمند محترم آقای احمد آرام که کتاب مستطاب **«یونانیان و بربرها»** را با استادی وحذاقتی که ازخصوصیّات معروف ایشان است بترجمه رسانیده اوّل فصل بفصل در **«کتاب هفته»**[1] منتشر ساختند و اکنون بصورت کتاب بعالم دانش و ادب عرضه میدارند از بندهٔ پرستنده مقدّمه‌ای درخواست فرمودند وهرچند صلاحیّتی برای این کار در خود سراغ نداشتم ولی امتثال امر ایشان را بر خود واجب دانسته شکسته بسته مطالبی برشتهٔ تحریر درآمد که اینك از نظر خوانندگان‌عظام میگذراند وبمصداق وَ اذامَرّوا باللّغو مَرّوا کراماً از مؤلّف بزرگوار و مترجم محترم وخوانندگان گرامی امید عفو دارم .

همیشه گفته‌اند وهرروز می‌بینیم که کارهای دنیا چه بسا ضدّ و نقیض است . منِ هیچ‌ندان که با همه نادانی منکر فلسفه ومخالف

۱ـ «کتاب هفته» از انتشارات روزنامهٔ «کیهان»منطبعهٔ طهران از نشریه‌های مفید وخواندنی است که یکی دوسال است انتشار مییابد وعده‌ای ازدانشمندان ما در آنجا مقاله‌ها وداستانهای خوبی دارند .

تـاریخ هستم بایـد بر کتاب امیرمهدی بدیع که سرتـا پا دانش و معرفت است وتألیفاتش‌همه دربارهٔ فلسفه وتاریخ است مقدّمه بنویسم. برعکس نهند اسم زنگی کافور . خوشبختانه بدیع نیز کاملاً از آن قماش فضلا و دانشمندانی است که از روی اعتقاد تـام وتمام میگوید دانشم بجائی رسیده که همینقدر میدانم که نمیدانم ودر زمینهٔ فلسفه و تاریخ هم در حقیقت بطرز و سبك «وارونه» فیلسوف و مـورّخ است یعنی در هـر قدمی که بر میدارد حتّی بفـلاسفهٔ بزرگ ایـرادهای دندانشکن وارد میسازد وبا صراحت قاطع باثبات میرساند که عدّه‌ای از مـورّخین یامغرض بوده‌اند ویا نادان و در هر صورت باشتباه سخن رانده‌اند وچنانکه گفته‌اند تنها چیزی که تاریخ بما میآموزد این‌است که تاریخ هم چیزی بما نمی‌آموزد . بدیع در مطالعهٔ آثار فلسفی و تاریخی بظواهر اکتفا نمیکند و بطون مطالب را میشکافد و آنچه را هـر دیده‌ای نمی‌بیند مینگـرد و برحسب آنچه دریـافته است داوری مینماید .

بدیع که خود توشهٔ گرانبهائی‌ازعلم (بمعنای امروزی این‌کلمه) وازفلسفه دارد دربارهٔ فلسفه وعلم چنین مینویسد :

«ازارسطو گرفته تا برسد به بابکون واز دکارت گرفته تابرسد به لاك واز هیوم تا برسد به‌کانت وازهگل تا به برگسون وهمچنین از کوپرنیك تابه کالیله و نیوتون واینشتین ، هربار که یك مرد باهمت وبا شهامتی پای جرأت در پیش نهاده و در صدد برآمده است که طومار معلومات انسانی را تنظیم نموده صورت جامعی بردارد وبرطبق آن دربارهٔ صحت وسقم احکام وفتاوی آدمیان نظری بدست بیاورد ، اگرآن مرد فیلسوف بوده است به این نتیجه رسیده است که بحرانی درمیان‌است که صورت بحـران وجدانی دارد همچنانکه هـروقت یك مرد صاحب مغزی کـه

دارای فکری خارق‌العاده بوده است بمنظوربیان «سیستم» جهانی فرضیهٔ نازه‌ای عرضه داشته است ازنوعلم دچارهمان بحران وجدانی گردیده است [1]»

بدیع بازدرجای دیگرهمین کتاب مینویسد :

«میراثی که از گذشته بما رسیده گنجینهٔ گرانبهائی است از فرهنگ (کولتور) وفکر که بهزاران سنت‌آراسته گردیده وهمین سنتها نیز خود انعکاس امیدواریها وتوانائیها وعقیدهٔ استوارواپمان راسخ نسلهای بیشماری است ومانیزاین میراث را با عشق وعلاقمندی می‌پذیریم وهمواره درصددیم که‌آنرا حفظ نموده بر زیبائی‌آن بیفزائیم ولی افسوس که این‌کاخ رفیع دارای استواری واستحکامی نیست وهرقرنی که میگذرد یکی دوبار ارکان‌آنرا متزلزل میسازد بطوری که مدام بیم‌آن درمیانست که یکسره سرنگون گردد [2]» .

خوانندهٔ این سطور که شاید از مطالعهٔ چنین بیاناتی یکّه بخورد مطالبهٔ دلیل و برهان خواهد نمود و کاملاً هم حق دارد ولی درین صورت باید نقداً باین مقدمهٔ کوتاه وابترقانع شده بخود آثار آقای بدیع مراجعه نماید تابراوثابت ومسلّم گردد که بدیع سرسری حرفی نزده است وهر آنچه گفته مبنی بردلایل وبراهین متقن است ومبنی برعقاید وآراء علما ودانشمندانی از زمرهٔ اوّل ازخود فرنگیها میباشد .

1_ Amir Mehdi Badi', : «*L' Idée de la Méthode des Sciences*», Payot, Lausanne, 1953. Vol. I, pp. 8-9.

بنقل از کتاب **«فکرمتود درعلوم»** ازآثارامیر مهدی بدیع ، (بزبان فرانسوی) ، صفحات ۸ تا ۹ .

۲ـ همان کتاب نامبردهٔ درفوق ، صفحهٔ ۱۰ .

بدیع از «منطقیّون علم» [1] صحبت میدارد و شاید بهترین صفت وعنوانی که بتوان بخود اوداد همین «منطقی‌علم» باشد واگر بخواهیم که این عنوان جامع و کامل باشد باید بگوئیم «منطقی علم وفلسفه» واین در صورتی است که فلسفه را تا اندازه‌ای از علم جدا بشماریم چنانکه راقم این سطورجدا میشمارد . چیزی که هست بدیع طبعاً و ویا درنتیجهٔ تأمّل واندیشه مأیوس وبدبین نیست چنانکه میگوید :

«حتی جهل ونادانی مارا برآن باز میدارد که از جاده و چاپاهائی که گذشتگان ما که‌آنها نیز مانند ما زندگی میکرده‌اند و نسل پس از نسل با همان مسائل بغرنج و پیچیده‌ای دست بگریبان بوده‌اندکه هنوز امروز نیز بمغز ما چکش میزند زیاد دور نشویم [2] .

شاید فرق بدیع وهمفکران بدیع با خیّام نیشابوری در همین باشد که بدیع مردی است «امیدوار» چنانکه دروصف مردان بزرگ وبزرگواری که معمارترقّی علم ودانش بوده‌اند مینویسد :

«درخدمت بفرهنگ و«کولتور» بمقصود خود رسیدند چونکه توانستندبکار خود ایمان داشته باشند و درآن راه استقامت بورزند و پا فشاری کنند [3]».

و این در صورتی است که بدیع در کتاب دیگر خود موسوم به

۱ـ logiciens de la science (صفحهٔ ۱۲ ، کتاب نامبرده) .

۲ـ کتاب نامبرده ، صفحهٔ ۱۳ .

۳ـ کتاب نامبرده ، صفحهٔ ۱۴ .

«پندار دربارهٔ اتّساع‌پذیری لایتناهی حقیقت»[1] میگوید که حتّی فیلسوف بزرگی مانند کانت وصول به حقیقت مطلق را غیر ممکن میداند و بدیع این محال بودن و عدم امکان را بشرح ذیل توصیف وتفسیر مینماید :

«محال بودنی است بلاشرط ولاعلاج وقطعی . محال بودنی است ناشی از ساختمان ما وتار وپود ما . محال بودنی است که وصول بمطلقیت را بروی ما و ادراك ما مسدود میدارد چونکه کشف حقیقت مطلق فرع شرایط و کیفیاتی است که شرایط و کیفیات لازم را برای حصول بمعرفت آفاقی منتفی میدارد[2] » .

باین دلیل شاید بتوان دلیل دیگری هم افزود و آن این است که انسان مخلوق است و نمیتواند مخلوق نباشد .

و باز در کتاب «پندار در بارهٔ اتّساع پذیری لایتناهی حقیقت» (جلد دوم ، صفحهٔ ۱۵۷) اززبان کانت درباب کتاب مشهورش «انتقاد برعقل خالص»[3] چنین نقل‌میکند :

«کتاب **«نقد خرد محض»** بدین منظور تألیف نیافته است که برتری عقل خالص را در زمینهٔ حیات معنوی واخلاقی انسان مدلل دارد بلکه برای اینکه به اثبات برساند که عقل ناتوان است وهرگز نمیتواند باین مقصد عالی و «ایدآل» که حقیقت مطلق نام دارد برسد» .

1- A. M. Badi' : «*L'illusion de l' Extensibilité infinie de la Vérité*», Payot, Lausanne, 1960, Vol. 2, p. 127.

۲- کتاب نامبردهٔ درفوق ، صفحهٔ ۱۲۷ .

۳- «*Critique de la Raison pure*» . «نقد خرد محض» بموجب کتاب عالی **«مبانی فلسفه»** تألیف دکترعلی اکبرسیاسی ، طهران ، ۱۳۳۶ ش .

ازفلاسفه وحکما گذشته بدیع که خود نیزهم فیلسوف وهم‌عالم (بمعنی امروزی این کلمه) است درتأیید نظرخود ازعلمای معاصر بنام نیز شواهدی میآورد وازآن جمله ازقول اینشتین مینویسد :

«تنها چیزی که بتواند مصدق ومؤید نظروآراء اصولی ما [1] و «سیستم» این نظرها وآراء باشد همین است وبس که آنها مظهر مجموع تجربیات ماهستند والا ازاین گذشته دلیل دیگری برحقانیت‌آنها دردست نداریم [2] ».

با وجود این بدیع را نمیتوان بدبین خواند چونکه پس از پیمودن مراحلی که به امام فخر رازی عنوان «امام‌المشککین» داد باین نتیجه (نزدیك بود ازقلم جاری شود باین حقیقت) میرسد که :

«حقیقت فردا ازپستان خطا واشتباه دیروز شیرمیخورد[3]» .

وکسی را که چنین کلامی از دهانش بیرون آید نمیتوان بدبین دانست. بدیع همین نظررا شعار وایمان ورکن امیدواری و اطمینان خاطر خود قرار داده است و در خلال تألیفاتش آنرا بصد زبان

۱ـ concepts

۲ـ عین عبارت انگلیسی اینشتین درکتاب او **«مقصود ومعنی‌فرضیهٔ نسبی»** «*The Meaning of Relativity*» ; Princeton University Press , 1946 , p. 2. از این قرار است :

«The only justification for our concepts and system of concepts is that they serve the complex of our experiences ; beyond this they have no legitimiacy ...».

۳ـ کتاب **«فکرمتود در علوم»** صفحهٔ ۱۵.

پرورانده است .

آنچه ازمطالعهٔ آثار بدیع بدست میآید قبل‌ازهمه چیزاین‌است که این مرد ایرانی وجوان همدانی تیغ برّان نکته سنجی و صرّافی وانتقاد در کف دارد و بی‌پروا وبدون رعایت بت‌پرستی پوست وجلد معانی وقضایا را بااستادی میکند وبا عباراتی بسیار ساده و دلنشین که براستی مصداق سهل وممتنع است وباصراحتی که اختصاص باخیار و افراد زبده ونخبهٔ نترس وبی‌طمع دارد مغزرا ازپوست درآورده شسته وروفته درجلوچشم خواننده میگذارد وهمان طریقی را می‌پیماید که ۹ قرن پیش ازو غزالی طوسی پیمود یعنی سعی دارد که چشم و گوش مردم زودباور را بازنماید وحتّی‌الامکان ارکان پاره‌ای ازعقاید وافکاری را که ما مخلوق چشم و گوش بسته کورانه پذیرفته ومانند کلام غیر مخلوق بالای سرخود نهاده‌ایم لااقلّ متزلزل سازد وحتّی اُذکُروا موتاکم بالْخَیر را پشت گوش انداخته بزرگان گذشته رانیز ازین قاعده مستثنی ندانسته معتقد باحترام‌کاذب نیست بلکه معتقد است که طرف هرقدرهم معزّز و محترم باشد اگرقدمی بخطا وغلط رفت شرط احترام حقیقی این است که بی‌پرده (یا ازپس پرده) باوفهمانید کـه باشتباه رفته است ولو آن کس افلاطون وارسطو ویا دکارت ولایب‌نیتز نام داشته باشد .

راقـم این سطور در مقدّمهٔ بر چاپ ششم «یکی‌بود ویکی‌نبود»[1] خطاب بهموطنان جوان خود چنین گفته بود : «چه بساافکار وعقاید ما حکم این خانه‌هائی را دارد که کودکان ازخاك و گل وشن در ساحل

۱ـ چاپ معرفت ، طهران ، ۱۳۳۹ ش ، صفحات ه و .

دریا میسازند وهرچند آنرا همپایهٔ کاخهای بلند واستوار بدانند بادبك باد و کوچکترین موجی سرنگون میگردد» واین دستور منسوب به حضرت بودا را برایشان نقل نموده بودم که :

«ما نباید گفته‌ای را بصرف اینکه دیگران گفته‌اند باور نمائیم. ما نباید اخبار واحادیث دیگران را تنها باسم اینکه از قدیم بما رسیده است باور کنیم . ما نباید گفته ونوشتهٔ دانشمندان وخردمندان رافقط چون گفته ونوشتهٔ دانشمندان وخردمندانست بپذیریم . مانباید گمان نمائیم که پاره‌ای اندیشه‌های پریشان چون صورت آشفتگی وپریشانی دارد ازخدایان وعالم غیب رسیده وآنها را قبول نمائیم . ما نباید به استدلالهـای خودمان اطمینان داشته باشیم . ما نباید تنها بملاحظهٔ شباهت و قیاس چیزی را بپذیریم . ما نباید کلام استاد و پیر ومرشد خودمان‌راتنهاچون کلام استاد وپیرو مرشد است بپذیریم. اما ما باید تنهاآنچه را که بعقل‌وفهم وادراك خودمان[1] صحّتش بالرّأی و العیان برایمان مسلّم ومحقّق گردیده است قبول کنیم» .

بدیع بالفطره روندهٔ همین طریق وسالك همین طریقـه است و انسان وقتی کتابهای اورا میخواند در مقابل دلایل صریح واستوار او مدام بخود میگوید عجبا که ما در پس پیشنمازهای گمـراهی نماز میخوانده‌ایم وخود ملتفت نبوده‌ایم .

بدیع انسان را «حیوانی‌عاقل ولی فاسد»[2] میخواند وغایت آمال

۱ـ هرچند عقل وفهم وادراك خودمان هم چه بسا ناقص وخام وفریبنده است وحکم چراغ ضعیف ولرزانی را دارد که تنها پیش پا را روشن میسازد ونور آن به بسیاری از زوایا وخفایای دورونهفته نمیرسد . (ج. ز.)

۲ـ «animal sage et pervers» (p. ٤٥)

اورا «حسن ادارهٔ دنیا» میداند بمنظور اینکـه «وسایط واسباب تسلّط برافراد بنی‌نوع انسان بهتر فراهم گردد»[1]. وی درتأیید این نظـر مینویسد :

« کسانی که ممکن است ازین سخن و «فرمول» تعجب نمایند باید بخاطر بیاورند که حتی افلاطونی که مظهرکامل بی‌غرضی و گذشت بود و نیکی را فقط و فقط برای‌خود نیکی‌میخواست در کتاب **«جمهوری»** ودر **«قوانین»** که شالوده و استخوان‌بندی تمـام تألیفات اوبشمارمیرود وسایرآثارش در حقیقت مقدمه‌ایست بر این دو کتاب ونتیجه‌ایست که ازآن دو کتاب بدست میآید ، افلاطون در این دو کتاب درحق بردگان وغلامها با بی‌رحمی وبی‌انصافی تمام سخن رانده است[2] ».

درحق ارسطو نیز میگوید :

«... کسانی که ممکن است سخنان من مایهٔ تعجب‌آنها گردد باید بخاطـر بیاورند که ارسطو ــ آدمی که قریب به بیست قرن بـر افکار جهـانی سلطنت و حکمروائی داشت واستاد ومعبود مطلق مردمی بود که حقی برای فکروتفکرقایل بودند ــ قبل ازهرچیز همان کسی است که کتاب **«ارغنون»** را تألیف کرده است یعنی «معظم ترین آلتی که تا کنون برای اسارت وتعبد بدست انسانی ساخته شده است[3]» .

بدیع در این مـورد این کلام را از معلّـم اوّل یعنی از همین ارسطو نقل میکند :

1- «Bien régenter l' univers pour mieux maitriser les hommes», (p.15).

۲ـ کتاب **«فکرمتوده»**، ص۱۵ .

۳ـ کتاب نامبرده ، صفحات ۱۵ و۱۶ (حاشیه) .

«غلام آلتی است جاندار همچنانکه آلت غلامی است بی‌جان [۱]».

درفوق درطی بیان طرز فکر و کار بدیع نام غزالی بمیان آمد. غزالی از بزرگان فکر و حکمت ومعنی است وهمان کسی است که مورّخ انگلیسی در حقّش گفته است که «اگر در عهد دکارت که در اروپای عصر کنونی مؤسّس فلسفهٔ جدید شناخته شده است کتاب «احیاءالعلوم» بزبان فرانسه ترجمه شده بود هرآینه مردم میگفتند که دکارت «احیاءالعلوم» را سرقت کرده ومطالب خودرا ازآن کتاب اقتباس کرده است[۲]» و عجیب است که پس از آنهمه قرون باز یك جوان ایرانی درهمان راهی وارد شده است که غزالی آنرا می‌پیموده است وبرای اینکه با طریقهٔ غزالی آشنائی بیشتری پیدا نمائیم شاید بی‌مناسبت نباشد که پاره‌ای ازسخنان اورا دراینجانقل نمائیم تاآشکار گردد که بدیع درین قرن چهاردهم هجری همان راهی را می‌پیماید که غزالی درنهصد سال پیش می‌پیموده است:

ازسخنان غزالی:

«عشق‌تحقیق و کنجکاوی درنهاد من سرشته بود. تشنگی بادراك حقایق ازآغاز جوانی با من همراه بود. از دیرباز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و

۱ـ کتاب نامبرده، صفحهٔ ۱۶ (حاشیه)

۲ـ Lewes, George Henry, «*The History of Philosophy from Thales to Comte*», 5ème Ed, London, 1880, 2 Bds.

جبلّی من بود. من ذاتاً غریزهٔ تقلید وتعبّد نداشتم و روحم بتقلید آرام نمیگرفت وبپیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمیتوانستم کرد وازاینرو پیوسته درپی اجتهاد وحقیقت‌جوئی بودم وهمواره فکرمیکردم ومیخواستم هرچیزی را چنان که هست دریابم».

✡

«پیش خود گفتم که من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست ... این نکته برمن آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی واطمینان‌بخش است که شك وشبهه وغلط وپندار را بهیچ وجه در آن راهی نباشد و به تشکیك هیچ مشکّك در ارکان آن خلل راه‌نیابد».

✡

«محسوسات بمن میگفت که از کجا که ایمانت بضروریّات [1] نیزمثل اطمینان به حسیّات نباشد ... آیا احتمال نمیدهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند ... دستم از ضروریّات هم برید واطمینانم ازآنها نیزسلب شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حسّ را آشکارداشت حالاآیا ممکن نیست که حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد که بتواند اشتباهات عقول را آشکارسازد[2]».

کسی که کم وبیش با آثارقلمی بدیع آشنا باشد واین اقوال غزالی را بخواند چه بسا ممکن است تصوّر نماید که صدای بدیع

۱ـ مقصود بدیهیات است (ج. ز.).

۲ـ این سخنان بترجمهٔ فارسی مأخوذ است از کتاب **«غزالی نامه»** تألیف استاد جلال همائی واز **«المنقذ من‌الضلال»** بطوریکه در **«کشکول جمالی»** جلد دوم، صفحات ۸۶ـ۹۷ نقل شده است.

است که بگوشش میرسد . چیزی که هست غزالی طوسی با فلاسفه و بزرگانی سر وکار داشت وطشت مخالفت باآنها را برلب‌بام تحقیق و استدلال میزد که قرنها از زمان آنها گذشته بود ومیتوان گفت هفت کفن پوسانده بودند درصورتیکه هموطن جوان ما بدیع همدانی با فلاسفه وحکمائی دست بگریبان گردیده که هنوزتربتشان خشك‌نشده است ودرسرتاسر کرهٔ ارض طرفداران پروپا قرص بسیاروعلمداران دراز دست وسخت کوشندهٔ فراوان دارند و لابدّ پیه آنرا بربدن خود مالیده است که مصائبی را که برسرغزالی آوردند تا خانه‌نشین شد بر سر اونیز که سالهاست خانه‌نشین گردیده ودردهکدهٔ اسکونا در قسمت ایطالیائی‌سویس دامن ازجمع فراچیده است بیاورند .

بدیع در کتاب «**فکرمتود درعلوم**» با احترام هرچه تمامتر از اشخاصی سخن میراند که مفتون فکرواندیشه‌وتأمّل ومراقبت هستندو بقول مولوی «صیقل» دیده‌اند وآنهارا «مجذوبین اندیشه»[1] میخواند و راقم این‌سطور معتقداست که خود اورا نیزمیتوان بهمین عنوان‌خواند.

بدیع همین کتابی را که در فوق اسم بردیم با دوبیت کوتاه از شاعر افسانه سرای فرانسوی لافونتن که حیوانات را بزبان میآورد شروع نموده است . این دوبیت سخنان بزرگان خودمان را از قبیل خیّام وعطّار ومولوی وحافظ بخاطرمیآورد وترجمهٔ شکسته بستهٔ آن ازاین قرار است :

«هنگامی که فیلسوفی معتقد است که مدام حوای انسانی او را میفریبد فیلسوف دیگری سوگند یاد میکند که هرگزحوای ما مارا نفریفته است» .

۱ـ «obsédés de la psensée» .

آنگاه بدیع بازبانی که «جنگ هفتادودوملّت» حافظ خودمان را بخاطر میآورد چنین مینویسد :

«از لحاظ منطق علمی هم هر کس متاع خودرا ببازار میآورد ومی‌ستاید و منکرخواص وتأثیر واستواری متاع دیگران است وبا لجاجت نفرت‌آمیزی که با جوش وخروش آمیخته است وچه بسا خود نمائی ویك دندگی [1] وغرض ومرض و جانبداری پلید وشنیع نیز در آن دخالت تامه دارد در همه جا تنها روح ومعنی را می‌بیند درحالی که کس دیگری تنها وتنها به جسم وماده معتقد است ولاغیر وباز ثالثی پیدا میشود که هم روح وهم ماده را به کنار نهاده منحصراً به «پدیده» و «فنومن» ایمان دارد.»

سپس بدیع میافزاید :

«آنوقت است که زید با اطمینان هرچه تمامتر میگوید که هوش انسانی ضعیف وناتوانست وبدون آنکه بتواند مشکلی را ازمشکلات حل نماید همه چیزرا بصورت باطل درمیآورد و در همان وقت عمرو با یقین هرچه تمامتر میگوید که «درون بینی» [که فرنگیها آنرا «ان توئی‌سیون» [2] میخوانند] وجود خارجی ندارد واختراع طایفهٔ شعراست وچیزدیگری نیست وشعرا ازادراك علم عاجزند. آنوقت ثالثی هم پیدا میشود ومیگوید که سگ من هم دارای عقل است ولهذا علم باید زائیده ومخلوق چیزدیگری بغیراز عقل‌وخرد باشد که شاید «دیالکتیك» نام دارد. بالنتیجه پس از آنکه هر راهی در جلو پای انسانی مسدود شد سرانجام حقیقت بصورت ملعبه‌ای از فورمولها درمیآید و ریاضیات عبارت میشود از مجموعه‌ای از «سمبولها» وفلسفه نیزکارش منحصر میگردد بتفسیر وتأویل همین سمبولها وحکمت

۱ـ idée fixe

۲ـ intuition «درون بینی» برطبق ترجمهٔ دکترعلی اکبر سیاسی در کتاب **«مبانی فلسفه»** که ذکر آن درسابق گذشت.

الهی بنوبت خود حکم کالمعدوم را پیدا مینماید[1] » .

بدیع دنبالهٔ مطلب را چنین میآورد :

«آنوقت است که در نتیجهٔ این انکارهای متوالی عالم به علم حساب دیگر بجز زبان اعداد وارقام زبان دیگری را نمیفهمد و میگوید «عدد ساده تنها چیزی است که خداوند مثان آفریده است وعلمائی که طرفدارعلوم تجربوی هستندبمنطق ریشخند میزنند و منطقیون بنظرحقارت واکراه بتجربه مینگرند وآمارچیها که نوچه‌ها ونوسواران میدان علم ودانش‌شده‌اند بهمه چیز بنظرتمسخرنگاهمیکنند[2]».

وقتی بدینجا میرسیم نالهٔ بدیع بگوشمان میرسد که میگوید :

«براستی که این احوال غم افزاست . چرا مانباید انسان را چنانکه هست ووجود دارد درمد نظربگیریم یعنی هوشمند وحساس . چراما نباید هوش انسانی‌را همچنانکه هست بپذیریم یعنی متنوع وتغییرپذیر وگوناگون[3] . چرا مابایدهوش وادراك را ازروح وجان وبدنش جدا سازیم ، چرا مابایدآنرا شقه وتکه‌تکه نموده سپس تنها عضوی از اعضای آنرا بجای تمام آن بدانیم [یعنی جزو را بجای کل بگذاریم] ، چرا ما نباید هوش را درعین حال دارای قوهٔ شعورباطنی‌وتهائی‌ومنطقی وحساس ومتخیل بدانیم[4] » .

۱ـ «فکرمتود»، صفحهٔ ۲۲ .

۲ـ «فکرمتود»، صفحهٔ ۲۲ .

۳ـ multiple, variable, varieé.

۴ـ چون بیم آن میرود که ترجمه رسا نباشد عین عبارت نیز نقل میشود ،

«Pourquoi la dépouiller de son âme et de sa chair; pourquoi l'écarteler pour prendre ensuite un de ses membres pour ce qu'elle était ; pourquoi l'intelligence ne serait-elle pas, à la fois, intuitive, logique, sensible , imiaginative ».

بنقل از «فکرمتود درعلوم» ، صفحهٔ ۲۲ و۲۳ .

ما ایرانیان که از چشمهٔ زلال و فیّاض مولای روم آب معرفت نوشیده‌ایم و کم وبیش با عقل کلّ وعقل خُرد و جزء آشنا شده‌ایم مقصود هموطن جوانمان بدیع را بآسانی درمی‌یابیم.

با اینهمه چنانکه در سابق بدان اشاره‌ای رفت بدیع بدین و شکّاك و بقول فرنگیها «سپتیك» نیست وبهمین نظر کتاب بزرگ خودش را «**پندار دربارهٔ انساع‌پذیری لایتناهی حقیقت**» بااین‌جمله بپایان میرساند:

«سرانجام باید ازخود پرسید اززوزی که سخن‌ازعلم ومعرفت درمیان‌آمده است‌آیا مقصود ازعلم چه بوده وچیست جزاینکه آنرا عبارت بدانیم از بوجود آوردن مسائل وقضایا ویافتن راه حل‌هائی که بتواند باین کارگر عظیم‌الشأن معجز آفرین که روح انسانی نام دارد کمك برساند[1]».

° ° °

اکنون که با روح واندیشهٔ بدیع کمابیش آشنا شده‌ایم لابدّ در خود احساس رغبتی بآشنائی بیشتری با این مرد ارجمند و دانشمند میکنیم. بدیع ازهموطنان ماست که دست روزگار اورا ازیار ودیار بدورانداخته است واکنون دردهکده‌ای بنام اسکونا درمشرق خاك سویس در قسمتی که بزبان ایطالیائی سخن میرانند و تسان نام دارد زندگی میکند.

راقم این‌سطوربا آنکه اکنون چندسالی‌میشود که ازارادتمندان ایشان بشمار میآید هنوزنعمت ولذّت دیدار ایشان را نداشته وتنها

۱ـ «پنداردر بارهٔ انساع‌پذیری لایتناهی‌حقیقت»، جلد دوم، صفحهٔ ۱۵۸.

بوسیلهٔ مکاتبه از درك فیض وجود سر تا پا معنای ایشان برخوردار بوده است .

برای تهیهٔ همین دیباچه از ایشان اطلاعاتی در بارهٔ زندگانی وتحصیلات و کارهایشان خواستم در جواب نوشتند «راجع بزندگانی خود چه عرض کنم که قابل خواندن باشد . از روی راستی وحقیقت چیزی که قابل عرض باشد ندارم . اصل آنست که در کتاب آورده‌ام ومابقی جزئیّات شخصی وبی‌اهمیّت است . شخصاً عقیده دارم که کتاب را باید ازصاحب آن جدا دانست وبصورت موجودی مجرّد وتنهادید. هر چه مؤلّف بیشتر فراموش شود حقیقت یا کذب مطلب نمایان‌تر است» .

راجع بزندگانی خود چه عرض کنم که قابل خواندن باشد . از روی راستی و حقیقت چیزی که قابل عرض باشد ندارم . اصل آنست که در کتاب آورده‌ام . ومابقی جزئیّات شخصی وبی‌اهمیّت است . شخصاً عقیده دارم که کتاب را باید ازصاحب آن جدا دانست وبصورت موجودی مجرّد وتنهادید. هر چه مؤلّف بیشتر فراموش شود حقیقت یا کذب مطلب نمایان‌تر است .

[نمونه‌ای از خط آقای امیر مهدی بدیع درمراسلهٔ مورخ به ۵ آذر ۱۳۴۲]

بدیع دردنبال جملهٔ فوق بازمینویسد :

«در تقلید از امریکائیها رسم شده است که روی کتاب عکس

مؤلف ، عدّهٔ بچه‌ها و نام همسر... و نمرهٔ حساب بانك واسامی شهرهائی را که دیده و کتبی را کـه نخوانده است چاپ میکنند. این البتّهٔ ازبرای آنها خوبست ولی ما را با این کارها چه کار :

درحلقه مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت
بـا کافران چـه کارت گـر بت نمیپرستی
گـر خرقه‌ای ببینی مشغول کار خود بـاش
هرقبله‌ای کـه باشد بهتر ز خـود پرستی

«خود را هرگز چیزی ندانسته و نمیدانم . آنچه را دوست دارم و برای آن اهمیّت و اعتباری قائلم آنست که کم و بیش در کتابهایم آورده‌ام ومابقی هیچ است .»

سپس بدیع چنین افزوده است :

«امسال درست چهل‌سال است که میخوانم ویاد میگیرم وامروز در کتابخانهٔ خودم مثل چهل سال پیش در مکتب استاد پشت کتاب می‌نشینم وقلم دردست درس‌میخوانم وجدّیت میکنم‌تا آنچه را نفهمیده‌ام بفهمم وهرروزباهمان شعف وشوق ولـذّت که روزهای اوّل الفبا راياد میگرفتم ... بازیگران سیاست وسینما وسایرحقّـه‌بازان بقدر کافی با «شرح زندگانی» خود مردم را غافل میکنند و بس است :

«غیرمعشوق ار تماشائی بود عشق‌نبود هرزه سودائی‌بود»
«عشق آن شعله‌است کوچون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت»

بدیع در دنبالهٔ مطلب بازمینویسد :

«از روزی شیفته و دلباختهٔ افلاطون شدم کـه این جمله را در

«فدون» خواندم آنجائی که فدون ازسقراط میپرسد «سقراط ما ترا بچه طرزمایلی که بخاك بسپاریم» وسقراط درجواب میگوید «هرطور دلتان میخواهد تاآنجا که برمن تسلّطی‌دارید و من ازدست شمابیرون نیفتم» وحقیقت این است که من نه تنها صاحب ومؤلّف کتابهایم راجز آن شخصی میدانم که دراین ساعت این نامه را بسر کارمینویسد بلکه یقین دارم فکری که کتاب را نوشته در کتاب است نه در من . ممکن است این سخن بی‌معنی ومضحك بنظر آید ولی‌چه میتوان کرد که وقتی یکی از کتابهایم را بدست میگیرم آنرا کاملاً صد درصد از دیگری میدانم ودرهمان ساعتی که جملهٔ آخر کتابی را مینویسم‌حس میکنم که ازبرایم دری بسته میشود که دیگر بازنخواهد شد واگر باز شود در دیگری خواهد بود» .

دربارهٔ پدر گرامی وخانوادهٔ بدیع سابقاً در ضمن مقاله‌ای که با عنوان «زرتشت ، دین و گفتار زرتشت» در مجلهٔ «راهنمای‌کتاب» (شمارهٔ فروردین ۱۳٤۱) بچاپ رسیده است باختصار مطالبی مذکور گردیده است . بدیع‌الحکما پدرامیرمهدی بدیع از اهالی همدان از اخیار بود وهر کس اورا از دور ویا نزدیك شناخته ازو بخوبی یاد کرده است وهمان کسی است که‌چندین سال شاعر بسیارعزیز وتصنیف سازبسیار پاك‌منش وبزرگوار ما عارف قزوینی را در خانهٔ خود در همدان بردیدهٔ خودنشانید .

امیرمهدی بدیع در۲۱ صفر سال ۱۳۳۳ هجری قمری مطابق‌با ۱۲۹٤ هجری شمسی (هشتم ژانویه ۱۹۱۵ میلادی) در همدان بدنیا آمده است . وی ۱٤ سال در دانشگاه و۱۲ سال در مدرسه بوده است

اما چنانکه خود میگوید «چهل سال است که سردرس استادان کوچك وبزرگ» نشسته است . باز میگوید کـه «آنچه خواندنی بوده است خوانده‌ام و آنچه که‌درمدرسه‌یاد گرفته‌ام درمقابل‌خرمنی که در کتابها دیده‌ام هیچ است» . میگوید «وقتی بشمارهٔ سالهای عمر توجّـه میکنم میتوانم بگویم که فلان سال درفلان دانشگاه بودم ولی در چه روزی لائوتسه را کشف کردم حکایتی است که بقلم‌نمیآید. آنچه ازین حکیم چینی‌آموختم هزاربار بیشتراز آن چیزهائی‌ارزش‌دارد که از گونزت[1] یاد گرفتم» .

بدیع تحصیلات ابتدائی‌ودورهٔ اوّل متوسطه را تاسال چهارم در همدان طی‌نموده است (از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۳) وازسال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ تکمیل تحصیلات متوسّـطه را در پاریس نموده است وسپس بتحصیل علم فیزیك وریاضیات مشغول گردیده وازسال ۱۹۳۷تا۱۹٤۰ درلوزان علوم فنّی وفیزیك تحصیل کرده است . درسالهای ۱۹٤۰ و۱۹٤۱ در رم بتحصیل زبان و ادبیّات پرداخته و از آن پس تا سال ۱۹٤۷ در زوریخ (سویس) بتحصیل ریاضیّات عالی وفلسفهٔ علوم مشغول بوده است . از۱۹٤۲ تا۱۹٤٤ دیگربرایش ازایران پول نمیرسید وخـود دراین باره میگوید «گرفتارچه مشقّـتی بودم هر گز تکرار نخواهم کرد چون اگر هم در بیست و چهار ساعت بیش از یك بـار خوراك نمیخوردم و کفشم کف نداشت وتمام زمستان اطاقم گرم نشد شادترین و سربلندترین محصلین مدرسه بودم و یکبار از آن وضعیّت مأیوس و و گرفته نشدم وخوشترین سالهای عمرم هستند» .

1- Gonseth

چنانکه شاید خوانندگان این دیباچه بدانند یکی از تألیفات باوزن بدیع در زبان فرانسه «فکرمتود درعلوم» عنوان دارد که درسال ۱۹۵۳ درسویس بچاپ رسیده است. این کتاب که تاکنون جلد اوّل آن بچاپ رسیده است نخستین قسمت تحقیقات مطوّل ومفصّلی است که بخواست پروردگار باید بتدریج بچاپ برسد ومجلّدات هفتگانهٔ آن دارای عناوین ذیل خواهد بود:

قسمت اول: تقدم اندیشهٔ مشرقزمین

جلد اول: عبارتست از همین «فکر متود درعلوم» که حکم مقدّمه را دارد وبچاپ رسیده است.

جلد دوم: مشرقزمین (پیشقدمان بی‌نام و افسانه‌ای).

جلد سوم: یونان (تکوین ایدآل علم).

جلد چهارم: برگشت بمشرقزمین (بحران بزرگ اخلاقی، ازپولوس مقدّس تا به غزالی).

قسمت دوم: تقدم اندیشهٔ مغربزمین

جلد پنجم: زمان پیش ازکانت (ازطوماس مقدّس تا دکارت واز گالیله تا لاپلاس).

جلد ششم: پس از کانت (ازهگل تابرگسون و از کوشی تا پوانکاره).

جلد هفتم: علی‌رغم کانت.

بدیع درخصوص این کتاب مینویسد که موضوع این کتاب را که «فکرمتود درعلوم» باشد مدرسه عالی فنّی زوریخ موسوم به پولی‌تکنیك درسال ۱۹۴۲ بطورمسابقه بین دانشجویان و دانشیارها مطرح

نمود ورسالهٔ بدیع در۱۹٤٤ تنها برندهٔ این مسابقه گردید واز برای سال مزبورشورای عالی مدرسه جایزهٔ قسمت ریاضیّات وفیزیك ومدال مدرسه بنام ایشان تخصیص دادند.

بدیع از۱۹٤٤ تا ۱۹۵۲ درمدّت هشت سال سایرمجلّدات این کتاب را تهیّه نمود که اکنون برای چاپ حاضر است وتنها مقدّمهٔ آن تا کنون بچاپ رسیده است.

بدیع مینویسد تنها کسی که باین کتاب علاقه نشان داد گاستون باشلار[1] است که دربارهٔ آن چنین نوشت:

«کتاب آقای مهدی بدیع سر آغاز دورهٔ تازه‌ایست وچشم‌انداز بزرگی را درمقابل چشم ما میگشاید. درزوایای ژرف این کتاب عمیق انسان بلذّت معرفت دست مییابد، لذّتی که بدون آن علم ودانش جاندارترین ریشهٔ خودرا ازدست میدهد. از آن گذشته، براستی که چه کتاب زیبائی! چه اندازه رعایت احترام سخن چاپ شده بعمل آمده است. کافی‌است که انسان چنین کتابی‌را بگشاید تافوراً احساس احتیاج کند که باید وظیفهٔ سپاسگزاری را بعمل آورد».

بدیع میگوید وقتی مردی چون باشلار که «پس ازبرگسون شاید بزرگترین فیلسوف فرانسه باشد» چنین فتوائی در بارهٔ کتاب من داد «ازبرای من جبران سکوت دیگران را کرد».

از آن پس بدیع سرگرم تهیهٔ کتابهای دیگری بوده است به زبان فرانسه که سه جلد آنها با عناوین زیر تا کنون بچاپ رسیده است:

۱ـ Gaston Bachelard

۱ـ «پندار دربارهٔ اتساع‌پذیری لایتناهی حقیقت» [۱] دردوجلد :
جلد اول ـ «معاینهٔ دنیا از لحاظ انفسی» [۲]
جلد دوم : «بسوی یك معرفت‌آفاقی» [۳]

۲ـ «زردشت ، آئین و گفتار» بزبان فرانسه که در فوق بدان اشاره‌ای رفته است .

۳ـ «یونانیان و بربرها» که اکنون ترجمهٔ فارسی آن تقدیم پیشگاه دوستداران دانش وادب میگردد .

بدیع مینویسد که دراین سنوات اخیرمشغول تألیف کتبی‌بوده که بزودی باید بچاپ برسد و از آن جمله است کتابی بعنوان «شوش برضدآتن» [۴] و کتاب مهمّ دیگری بعنوان «سکوتهای علم» [۵] که بقول خود مؤلّف «درین بیست سال اخیرمشکلات دیگران وخود را درآن جمع‌آوری» نموده است و «خوب میرساند که تاچه حدّ هنوزدر اوّل دفتریم» .

بدیع در مدرسهٔ عالی پولی‌تکنیك زوریخ شاگرد پروفسور تردول [۶] شیمی‌دان معروف بوده است و میگوید «روزی درلابراتوار شیمی روی میز کارم اشعار شکسپیر را دید . ترشروئی کرد و گفت «من نمیخواهم این نوع کتابها را درینجا ببینم . باید از شیمی و یا

۱ـ «*L' illusion de l' extensibilité infinie de la Vérité*».
۲ـ «*Vision subjective du monde*» ; Payot, Lausanne, 1917.
۳ـ «*Vers une connaissance objective*» ; » » 1960.
۴ـ «*Suse contre Athènes*» .
۵ـ «*Les silences de la science*» .
۶ـ Treadwell .

شکسپیر یکی را اختیار کرد». بدیع درجواب گفته بوده است «برای اختیارباید اوّل این هر دو را بشناسم . پس از شناختن اختیار خواهم کرد» . بدیع درین باب مینویسد که بدیهی است که جواب من برای اودرحکم گستاخی بود وعصبانی شد که چرا چنین جوابی‌داده‌ام ولی امروز پس از مرور شهور وسنوات دستگیرم شد که اصلاً نباید یکی را اختیار کرد بلکه هردولازم است وامروز آخرین کتاب ریاضی را وآخرین ترجمهٔ لائوتسه را با یك لـذّت میخوانم . یکی‌نان است و دیگری نمك . آن هم نمیدانم کدام نان است و کدام نمك» .

کتاب «**یونانیان و بربرها**» نخستین کتابی است بقلم بدیع کـه بفارسی ترجمه شده است . باید امیدوار بود که سایر آثار این مرد شریف نیزبتدریج بفارسی بر گردد وهموطنان بخوانند وفیض ولـذّت یابند . درداستان« **شاهکار**» که متجاوز از بیست سال پیش بچاپ رسیده است چنین میخوانیم :

«... ملّتی که ابناء آن درظرف هرقرنی اقلاً دو سه فقره شاهکار علمی و ادبی و فلسفی وهنری بوجود نیاورند جزو ملّتهای بیـدار و ارجمند بشمار نمیآید وسزاوار دوام وبقا نیست یعنی وجود و عدمش برای مردم دنیا یکسانست. «دردفترزمانه فتد نامش ازقلم ☆ هرملّتی که مردم صاحب قلـم نداشت» . چنین ملّتی در واقع بمنزلهٔ مـردی است که نـان بخانه نیاورد و طفیلی سفرهٔ دیگران باشد و حکـم آن اعرابی مفتخوار سروپا برهنه را دارد که دم موشی را گرفته دردیگ طعام حاجیان میاندازد ومیگوید «حاجی ، اَنَا هم شریك» .

خدارا شکر که درین سالهای اخیر کتابهای خوب وباوزنی از

طرف دانشمندان وصاحبان قلم ما انتشار یافته است که بها و اعتبار بین‌المللی دارد و دیگر کسی حقّ ندارد که ما و مملکت ما را به ورشکستگی معنوی متّهم سازد.

وقتی کتاب «یونانیان و بربرها» دراروپا انتشار یافت، روزنامه‌ها ومجلّات مقالاتی در آن باب نوشتند ومؤلّف را ستودند. پاره‌ای از آن مقالات بقلم دانشمندان واساتید بنام بود. بعضی ازصاحبان این مقالات که نتوانسته بودند شائهٔ خودرا از زیربارتعصّب موروثی قرون ببرون بیاورند ایراد وارد ساخته بودند که آمدیم ودرجنگهای ایران ویونان ایرانیان فاتح ومظفّر وفیروز شده بودند آیا در اینصورت یونان و دنیا دارای چه سرنوشتی میگردیدند. نمیدانم بدیع جوابی داده است یانه ولی آیا نمیتوان جواب داد که در هر صورت یکی از نتایج فتح ایرانیان که باحتمال قوی تحقّق می‌یافت این بود که کم کم مذهب زرتشت در میان یونانیان رواج میبافت و اوّل خود یونانیان وبعد ازیونانیان ملّتها واقوام دیگری که تابع وطفیلی تمدّن آنها بودند چند قرن زودتر ازمرحلهٔ بت‌پرستی و ربّ‌النوع‌پرستی و جاهلیّت رسته بمقام خداپرستی میرسیدند ولو از لحاظ سلطهٔ حکومتی درزیرفرمان ایرانیان درمیآمدند هیچ استبعادی ندارد که میتوانستند باز باآزادی کافی بخدمات بزرگ خود بفکرودانش وهنرادامه بدهند وخلاصه آنکه همچنانکه ازلحاظ سیاسی وحکومت وپاره‌ای حقوق مدنی مردان آزادی بودند یعنی آزادی جسمانی داشتند فکر و روح و مغز آنها هم از عبودیّت پاره‌ای اوهام وخرافات مذهبی رهائی میبافت ومردمانی واقعاً آزاد میگردیدند.

باید دانست که خود بدیع هم منکر تمدّن یونانیان نیست بلکه برای آن احترام قایل است چنانکه مثلاً کلام دانشمند معروف فرانسوی سنت بو[1] را درجبههٔ یکی از فصول یکی از کتابهای خود جا داده است وترجمهٔ فارسی کلام مزبور ازین قرارمیشود «یونان که حلقه‌ایست زرین درسلسلهٔ ادوار وازمنه[2]». و باز درجای دیگری از همان کتاب مینویسد: «اگرعلم را ابتکاریونانیان ندانیم واگرتصدیق نمائیم که عطش معرفت واحتیاج بدانستن درمیان مردم دنیا قبل از حکمای یونان هم وجود داشت بازباید باین حقیقت اعتراف نمائیم که یك چیزوجود دارد که اساساً یونانی است وانحصار بآنها دارد و آن عبارتست ازاین که اهالی ایونی درصدد برآمدند که معرفت و دانش را از افسانه‌های خرافاتی و مذهبی عاری سازند و جامهٔ انسانی برقامت آن بپوشانند تا هرآدم با شعوری که قابل فکر کردن باشد بتواند بدان دست بیابد[3]». باز در دنبال همین موضوع مینویسد: «کسی که متجاوز ازپنج قرن قبل ازمیلاد مسیح جرأت داشت بنویسد «... بله، اگر گاوها واسبها دارای دست وپنجه بودند ومیتوانستند به کمك دست وپنجهٔ خود نقاشی کنند ومانندآدمیان آثارهنری‌بیافرینند شك نیست که اسبها تصویر خدایان را بصورت اسب ترسیم میکردند.» «چنین کسی که کزنفون نام دارد سزاوار تحسین وستایش است چون وی فهمید که هرآنچه نوع بشر دربارهٔ دنیا وخالق دنیا می‌اندیشد با

1- Sainte-Beuve.

۲- متن عبارت فرانسوی این کلام ازین قرار است:

«La Grèce, cet anneau d'or dans la chaine des temps.»

۳- «فکرمتود درعلوم»، صفحهٔ ۶۰.

استواری زوال ناپذیری ثابت میدارد که حکم انسان در بارهٔ اشیاء مبنی بر همان چیزی است که خود در آن وارد میسازد [1] وشك نیست که چنین شخصی قدم بزرگی بسوی قضاوت آفاقی برداشته است یعنی بسوی انقلاب معنوی خارق‌العاده‌ای که در قرن پنجم تحقّق یافت».

این قبیل سخنان در کتابهای بدیع کمیاب نیست و بخوبی میرساند که این دانشمند ایرانی منکر خدمات گرانبهائی که یونانیان بتمدّن ومعرفت نموده‌اند نیست چیزی که هست بدیع معتقد است که همچنانکه هیچ فرزندی بی‌پدر نمیشود یونانیان هم دانش ومعرفت را ازمردم دیگری که بر آنها تقدّم داشتند آموخته‌اند (لااقل قسمتی از آنرا) و آن مردم اقوام و ملّت مشرق‌زمین بوده‌اند علی‌الخصوص ساکنین سواحل نیل و فرات وبرای اثبات این عقیده دلایل وبراهین بسیاری اقامه میکند که بسیاری و بلکه تمام آنها بزبان وقلم خود یونانیان جاری شده است وبراستی همچنانکه خود بدیع پس ازبیان مفصّل این‌ادلّه وبراهین وارائهٔ شواهد ومآخذ متعدّد میگوید: «باید واقعاً کورویا مغرض بود تا بتوان پا بروی حقّ وانصاف نهاد و مانند کسانی که هنوز درین‌شیوه پافشاری میکنند منکر گردید که فرهنگ وه کولتور» یونانی مدیون تمدّنهائی است که قبل از یونانیان وجود داشته است» [2].

۱ـ عبارت متن ازین قراراست:

«... l'homme, qui ne s'explique les choses que par ce qu' il y met».

درکتاب نامبرده، صفحهٔ ۶۱.

۲ـ کتاب نامبرده، صفحهٔ ۵۳.

بدیع با منطقی که باحتمال قوی از یونانیان بما رسیده است نظر و «تز» خودرا باثبات میرساند وشخص من اگراین کتاب رابجای بدیع که سرور عزیز وهموطن گرامی من است هر بیگانهٔ دیگری نوشته بود می‌پذیرفتم ولی بهتر است سخن را درین باب کوتاه ساخته وداوری را بخوانندگان باز گذاریم.

بدیع گذشته ازمقامی که درعلم وحکمت‌وتاریخ دارد درادبیّات خودمان وبیگانگان دست بلندی دارد و گذشته ازچند زبان‌بیگانه که از آن جمله است یونانی ولاتینی وباحتمال قوی عبری فارسی را نیز بسیارخوب مینویسد وعشق وعلاقهٔ زیادی بادبیّات فارسی‌دارد چنانکه اخیراً یکی ازنسخه‌های فارسی بسیارممتاز خود را که عبارت بود از دیوان امیر شاهی سبزواری بخطی منسوب به میرعلی هراتی بخرج خود بصورت بسیار مرغوبی درسویس بچاپ عکسی رسانید و بدوستان هدیه فرستاد. مقدار زیادی ازاشعارفارسی بخصوص ازمولوی ازحفظ دارد و در نامه‌هایش میآورد. عاشق سخنان خواجه عبدالله انصاری است وسخنان اورا باآنچه دربارهٔ اونوشته‌اند جمع آورده است واز مطالعهٔ آن در گوشهٔ انزوای خود کیف ولذّت میبرد.

بدیع عشق به شعررا بجائی رسانیده است که درتألیفات علمی وتاریخی خود نیزازنقل ابیات بزرگان نظم خودداری ندارد چنانکه مثلا در آغازفصلی از کتاب «فکرمتود درعلوم» این کلام ویکتورهوگو را دربالای صفحه نشانده‌است: «هیچ چیز برای آفرینش آینده مانند خواب و خیال نیست[1]».

1- «Et rien n' est tel que le rêve pour engendrer l' avenir».

بدیع از ذوق ادبی گذشته زیبائی پرست ویا باصطلاح خودمان «اهل سلیقه» هم هست وهمچنانکه در طی همین مقاله اززبان باشلار فیلسوف بزرگ معاصر فرانسوی شنیدیم کتابهایش را نه تنها از لحاظ لفظ ومعنی ببهترین صورتی ازمخیّله بروی کاغذ میآورد بلکه ازحیث حروف وچاپ وکاغذ وجلد نیزبصورتی درمیآورد که چشم وذهن و ضمیررا مینوازد و بقول باشلار «کافی است که انسان چنین کتابی را بگشاید تا فوراً احساس احتیاج نماید که باید وظیفهٔ سپاسگزاری را بعمل آورد».

ما نیزهمین احتیاج را احساس میکنیم وبا یکدنیا اخلاصمندی بهموطن عزیز و دانشمند و هرگز نادیدهٔ خود از صمیم قلب تهنیت میگوئیم واز فیض ولذّت روحانی که از مطالعهٔ آثار گرانبهای او برایمان حاصل گردیده است سپاسگزاری مینمائیم و از خداوند خواستاریم که باوتندرستی وشادمانی خاطرعطافرماید تارفته رفته آثار دیگرخودرا هم بچاپ برساند وهدیهٔ اصحاب باعشق وشورباطنی که نسبت بیار و دیار دارد رهسپارمیهن محبوب خودفرمایدودانشمند گرامی چون حضرت احمد آرام بدانها جامهٔ زرین فارسی پوشانیده تقدیم پیشگاه هموطنان معرفت‌پرورنماید.

نگارنده هرگاه بدیع را درمقابل مخیّلهٔ خود مجسّم میسازم او را درکلبهٔ درویشی‌خود درقصبهٔ زیبا ولی دورافتادهٔ اسکونا، مستغرق دردریائی از کتاب واوراق و گل وریحان می‌بینم که هزاراندیشه در خاطر دارد و هزار آرزو در دل می‌پرورد و هزارنقشه که همه با فکرو معنی ودانش‌وحکمت ومعرفت‌سروکار دارد درطومار ذهن مرتسم میسازد

وقیافهٔ افسرده ومتفکّر ومتأثرش درآئینهٔ تصوّرم منعکس میگردد که درقبال کوتاهی عمروقدرت محدود انسانی وسستی ارکان جسم وتن و آشوبهای احتمالی دوران وبیوفائی روزگار وسست‌عهـدی مردم دنیا این بیت حافظ شیراز را که لبریز ازمعانـی ژرف است آهسته وآرام زیرلب زمزمه میکند:

«خیال حوصلهٔ بحرمی‌پزد، هیهات
چهاست درسراین‌قطرهٔ محال‌اندیش»

محمد علی جمال‌زاده

ژنو، ۱۸ آذر ۱۳۴۲

مقدمه مترجم

یادداشت مترجم برچاپ جدید

به نام خدا

چندی پیش کسی به من گفت که جلد اول «یونانیان و بربرها» در بازار به بهای ۷۰۰ تومان به فروش می‌رسد، و من از این سخن دچار شگفتی شدم، بدان جهت که بهای آن کتاب اگر بنابود امروز هم که همهٔ قیمتها بالا رفته است به چاپ برسد، نبایستی بیش از پنجاه شصت تومان بوده باشد. البته این احساس در من هست که کتاب هم به عنوان این که کالایی است و ممکن است بهای آن از آنچه خریده شده بالاتر رود، در عرض سایر کالاهای خریدنی و احتکار کردنی قرار گرفته است، ولی مطلب به همین‌جا تمام نمی‌شود، و عامل امیدبخشی نیز در این امر مؤثر است، و آن این که مردم کشور ما کتابخوان شده‌اند و این مایهٔ کمال خوشوقتی و امیدواری است. برای آنکه بتوانیم در این جهان در حال پیشرفت، که بدبختانه بسیاری از افزارهای خبردهندهٔ از خوشبختی آن، مایهٔ کمال بدبختی شده، کلاهمان را نگاه داریم و زندگی بهتری داشته باشیم، باید بسیار چیزها بدانیم، و این دانستن در نخستین‌مرحله از خواندن و دریافتن و سپس کار بستن، خوانده یا فراهم می‌آید. در این دانستن که خواندن است تازه‌گشوده‌شده و شمارهٔ‌خوانندگان و خواهندگان دانش و دانایی افزایش یافته و خداکند که مردمان ما رفته رفته به این حقیقت نیز واقف شوند که شرط خوب بودن کتاب آن نیست که آسان فهمیده شود؛ البته کتاب خوبی که آسان فهم نیز باشد بسیار خوب است، ولی عکس آن قضیه درست نیست. هرچه در فهم مطلبی دقت و اندیشهٔ بیشتر مصرف شود، بهتر و

بیشتر در ذهن جایگزین می‌شود. ان‌شاءالله با خریدار پیدا کردن کتاب و زیاد شدن شمارهٔ نسخه‌های چاپ شده از هرکتاب که خود به‌خود درآمد نویسنده و مترجم و ناشر را افزایش می‌دهد، کسانی متوجه این مطلب شوند که از این راه هم می‌توانند سودی به‌دست آرند و به گرداندن چرخ دیرگرد زندگی کومکی برسانند و به‌خواست خدا نویسندگان و مترجمان دانشمند و متقی به این‌کار بپردازند و به بالا بردن سطح اندیشهٔ عمومی مدد برسانند.

نزدیک ۶۰ سال پیش از این که کتابی در فیزیک را برای کلاس اول دورهٔ دوم همراه با دونفر از دوستانم ــ که هردو بـه رحمت خدا پیوسته‌اند ــ تالیف می‌کردیم، بدون خواستن دیناری از ناشر تنها توانستیم اورا به کار چاپ این کتاب راضی کنیم. در آن هنگام گراور وکلیشه و حروف سربی مرتب و از این‌گونه چیزها اصلا وجود نداشت. و همهٔ کتابها را با چاپ سنگی که بسیار کار پرزحمتی بود و ماشین چاپ آن با حرکت پاهای یك کارگر، همچون درکشیدن آب از چاه در اصفهان، به‌کار می‌افتاد، به‌چاپ می‌رساندند و قرار این بودکه از هرکتاب تنها ۷۲۰ جلد از چاپ خارج شود. آن ۷۲۰ کتاب فیزیك چندین سال در کتابخانهٔ ناشر ماند تا شمارهٔ کلاسهای چهارم متوسطهٔ سراسرکشور به‌تدریج از دو سه کلاس به هفت هشت رسید و آن کتابها مصرف شد. خدا را شکرگزاریم که اکنون کتابهای ابتدایی به تعداد ملیون و کتابهای متوسطه به تعداد چندصدهزار و برخی چنده‌هزار به چاپ می‌رسد، و در این اواخر مصرف کتابهای خواندنی همگانی نیز به تدریج به صورت تصاعدی بالا رفته است.

نشرپرواز که خواست دوجلد کتاب «یونانیان و بربرها» را با هم چاپ کند و در دسترس خواهندگان فراوان آن قرار دهد، از من خواست که همهٔ مقدمه‌ها را بردارم و مقدمهٔ تازه‌ای بنویسم؛ ولی من این کار را دوست نداشتم، چون هرمقدمه تاریخی است و هراندازه هم‌کوچك باشد از زمانی و حالی خبر می‌دهد که دانستن آن ممکن است روزی برای کسی سودمند واقع شود. ولی برای آنکه ایـن مسئول را هم اجابت کرده باشم، این چند سطر را قلمی کردم کـه ان‌شاءالله مورد پسند ناشر قرار خواهد گرفت.

از دوست نازنینم آقای امیر مهدی بدیع مؤلف کتاب حاضر که چندروزی در سوئیس مهمان ایشان بودم و از ملاحظه کمال انسانیت و دانشمندی ایشان برخوردار شدم، خبر دارم که اکنون مشغول چاپ آخرین قسمت این دوره کتاب (گویا جلد پنجم) هستند و شاید آن کتاب تاکنون از چاپ درآمده باشد. از خدای بزرگ مسئلت دارم که فرصتی فراهم شود تا بتوانم باقی مجلدات این مجموعهٔ گرانبها را که افسانهٔ برتری یونان قدیم و به‌تبع آن افسانهٔ ناچیزی همهٔ جهان و از جمله ایران ما و ما را از اعتبار و رونق انداخته است ترجمه کنم و به دوستداران این‌گونه آثار تقدیم کنم.

تهران، اسفندماه ۱۳۶۳، احمد آرام

یادداشت برچاپ اول جلد اول

مجلهٔ بسیار خوب وخواندنی «کیهان هفته» متأسفانه تعطیل شد وقسمت اخیراین ترجمه به چاپ نرسید. اینك بسیارخوشوقتم که وسیله‌یی فراهم شد وچاپ زیباتر ومنقحتری تقدیم خوانندگان‌می‌شود، خاصه‌آنکه دانشمند بزرگوار، آقای سید محمدعلی جمالزاده، بربنده منت گذاشتند ومقدمهٔ شیوایی بر ترجمهٔ ناچیزم مرقوم فرمودند که بی اندازه به‌آن آبرو بخشیده است. دیگراینکه، آقای بدیع نیز همهٔ ترجمه‌های چاپ شده را خوانده وبنده را به بسیاری ازاشتباهات آگاه ساخته‌اند که مایهٔ کمال تشکراست وبرصحت واعتبار کتاب بسیارمی‌افزاید. کلمات یونانی را، با مراجعهٔ به کتاب لغت معتبری، به همان صورت یونانی وبا حروف فارسی نوشته‌ام، وامیدوارم فرصت آن باشد که در جدولی در آخر کتاب اینگونه کلمات را درمقابل شکل فرانسهٔ آنها قراردهم تا فایدهٔ کتاب بیشترشود

تهران، ۱۶ اسفندماه ۱۳۴۳، احمد آرام

یادداشت مترجم بر انتشار قسمت‌هایی از جلد اول در کیهان هفته

«یونانیان و بربرها»[1] نام کتابی است که یکی از ایرانیان فرزانه که در کشور سوئیس‌زندگی می کند ، به‌تازگی به‌زبان فرانسه انتشار داده ، وافسانهٔ بیپای تفوق اصیل غرب برشرق را ، که برای جوانان ایرانی زهر کشنده‌یی است ، وبدبختانه بسیاری ازایرانیان هم ناآگاهانه با الهام گرفتن ازمنابع خارجی این افسانه مبلغ آن هستند ، باطل کرده است . آقای امیرمهدی بدیع ، مؤلف دانشمند کتاب ، تا پیش ازمعرفی آقای جمال زاده ازایشان درمجلهٔ راهنمای کتاب سال گذشته ، درایران شناخته نبود ، ومن شخصاً بسیارخوشحالم که پس از خواندن مقالهٔ جمال زاده ودست یافتن به چند اثرفلسفی عمیق ایشان آشنایی بیشتری باایشان پیدا کرده‌ام . ونیز اکنون با کمال شعف این اثر تازهٔ ایشان را که چندان مفصل هم نیست ترجمه و به تدریج به خوانندگان کیهان هفته تقدیم می کنم ، و آرزو دارم که لذتی که از خواندن اصل کتاب برای من‌حاصل شد ، صرف نظرازاین که‌قلم‌ناتوان من نتوانسته باشد ظرافتکاریهای ادبی اصل کتاب را به صورت فارسی درآورد ، برای خوانندگان کیهان هفته نیز حاصل شود.

تهران، مهرماه ۱۳۴۲، احمد آرام

یادداشت برچاپ اول جلد دوم

جلد اول این ترجمه، دراین هنگام که جلد دوم آن منتشر می‌شود، به‌چاپ سوم رسیده‌است. در مقدمهٔ آن‌جلد آقای سید محمدعلی جمال‌زاده که

۱- *Les Grecs et les Barbares, L' autre face de l' histoire*, Payot, Lausanne, 1963.

نویسندگی ودانایی ایشان بمعرفی نادانی چون‌من نیازی ندارد، آنچه‌باید دربارهٔ مؤلف وارزش تألیف نگاشته‌اند، ودر اینجا هرچه گفته شود زیادی است.

چیزی که لازم به‌گفتن است این‌که من در برگرداندن اسامی یونانی اشخاص وشهرها، جز درموارد آن‌دسته نامها، همچون افلاطون وارسطووآتن ومقدونیه ونظایر اینها، که مدتهااست در زبان فارسی وارد شده وشکل خاص به‌خود گرفته‌است، تعمد داشته‌ام که صورت یونانی کلمات‌را به‌فارسی برگردانم ودرکتاب بیاورم، وبه‌همین‌جهت است که گاهی بعضی اسامی نامأنوس به نظر می‌رسد. اگرمی‌خواستم‌صورت فرانسوی کلمات‌را بیاورم،مایهٔ ناراحتی کسانی می‌شدکه به‌زبان انگلیسی آشنایی‌دارند وشمارهٔ ایشان اکنون ازفرانسه‌دانان بسیار زیادتر است، وبالعکس. سالامیس یکی‌از این کلمات است که من آن را ازصورت فرانسهٔ سالامین به‌این صورت یونانی درکتاب آورده‌ام ودر نوشتهٔ یکی از سروران هم مورد اعتراض قرارگرفتم.

این‌را هم باید بگویم‌که نظر به انسی‌که ازجوانی به‌زبان فرانسه داشته‌ام، بازممکن‌است‌گاهی دچاراشتباه شده‌باشم ومثلا برای حرف اوپسیلون یونانی‌که درتلفظ فارسی به‌صورت «او» درمی‌آید تلفظ فرانسوی آن راکه مطابق ایگرك است ودرفارسی به‌صدای «ای» تبدیل می‌شود آورده باشم.واگر چنین شده سعی‌کرده‌ام که اشتباه را در فهرست‌کتاب اصلاح‌کنم و درانجا نشان دهم‌که اگر احیاناً کلمه‌ای به‌دو صورت نوشته شده هردوصورت مربوط به‌یك‌کلمه است. این‌کار به‌این‌صورت شاید تازه شروع شده‌باشد و بنابراین انتظار پیداشدن چنین اشتباهاتی‌را بایدداشت. امیدوارم‌روزی برسدوفرهنگ وفرهنگهایی برای اعلام خارجی تدوین شود وهمگان تکلیف خودرا درنقل اسامی خاص زبانهای مختلف به‌زبان فارسی بدانند. گرچه اگرسواد و دقت نباشد، بازهم مترجمان نادان چون من ممکن‌است «ابوحامد» یا «القشیری» را که یك نویسندهٔ خاورشناس دانشمند نوشته است به‌صورت «ابوحمید» یا «الکشایری» درترجمهٔ خود بیاورند.

درفهرست آخر کتاب مقابل اسامی فارسی صورت فرانسوی آنها را آورده‌ام، ومایهٔ کمال تأسف است‌که آن‌حال وحوصله را نداشتم‌که،مانندجلد اول، هرجا لازم باشد، صورت یونانی و لاتینی آنها را نیز بیاورم. حروف یونانی آن‌کتاب را خودم فراهم‌کردم وحروفچینی آن‌را هم خودم به زحمت انجام دادم، وحیف‌که دیگر با چند سال افزوده‌شدن عمر آن شور و شوق را

نداشتم که بار دیگر به‌چنین کاری بپردازم.

*

همین روزها که مشغول تهیهٔ فهرست، و بهتر بگویم مراجعهٔ فهرستی که کارمندان بنیاد فرهنگ ایران تهیه کرده بودند بودم، جلد سوم اصل کتاب توسط دوست دانشمند بزرگوار آقای امیرمهدی بدیع مؤلف عالیقدر کتاب به دستم رسید ووعده کرده بودند که جلدچهارم آن‌را هم که آخرین جلدخواهد بود پس‌از آن منتشر خواهندکرد. درنامه‌ای که به‌من نوشته بودند مطلبی بود که شاید اطلاع خوانندگان بران ازلحاظ وضعی که انتقاد برکتابها درزمان حاضر دارد، بی‌فایده نباشد؛ قسمتی ازنامهٔ ایشان چنین است:

«... ازبرای ترجمهٔ این مجلد البته سرکار صاحب‌اختیار هستید،»
«ولی آیا استقبال وعکس‌العمل مردم ارزش آن‌را داردکه سرکار»
«این دشواررا به‌خود آسان کنید؟ چه‌ازبرای اغلب مردم نه‌تألیف»
«هنر است نه‌ترجمه. هنر، دوهزار وپانصد سال ناسزاشنیدن و»
«احسنت گفتن به ناسزاگواست ... [و درجای دیگرنامه] ...»
«گرچه یکی‌ازهموطنان عزیز درمقاله‌ای مرقوم‌داشته بودند بدیع»
«هنر نکرده‌است. این کتاب بازحمت وخون‌دلی فراهم شدکه‌گفتن»
«ندارد، وحال گرفتار جلد آخرهستم که امیدوارم بتوانم این کار»
«را تمام کنم...»

*

درپایان این‌چند کلمه ازآقای امیرمهدی بدیع کمال تشکررا دارم که ترجمه‌مرا خواندند ودربسیار جاهاآن‌را اصلاح کردند والبته‌اگربازهم غلطی ونامربوطی دران دیده‌شود به‌خود من مربوط‌است نه به‌کتاب گرانقدرایشان. خداوند به‌ایشان طول عمرعنایت فرمایدکه بازهم در زنده‌کردن نام ایران و فرهنگ ایرانی و دفاع‌ازان درمقابل متعصبان فرنگی بیش ازپیش بکوشند و بتین بدانندکه‌هنرمندان واقعی قدرهنر ایشان‌را می‌شناسند ودعاگوی ایشانند.

از جناب آقای دکتر خانلری مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران نیز سپاسگزارم که بر بنده منت‌نهادند واین‌ترجمه را درزمرهٔ انتشارات گرانبهای بنیاد قرار دادند.

تهران، آذرماه ۱۳۴۷. احمد آرام

یونانیان و بربرها

روی دیگر تاریخ

جلد اول

اگردراین کتاب، به‌جای خلاصه کردن‌وتغییرصورت دادن به متنهای تاریخی، آنها را، تاآنجا که ممکن باشد، عیناً نقل می کنیم، ازآن جهت است که این نوشته‌ها که در صحّت و اعتبار خودآنها شکّی‌نیست، وحال‌آنکه واقعیّتهایی که بیان می کنند ممکن است مشکوک یااختراع شده باشد، اسنادی را دراختیارما می گذارند که معتبربودن وحجّیّت آنها به هیچ وجه قابل تردید نیست، وازآنجا که حقایقی در بارهٔ پیشامدهای گذشته دردسترس نیست، ازاین‌اسنادمی‌توانیم اعتقاد صحیح گذشتگان را دربارهٔ جهانی که درآن به سر می‌برده‌اند اکتشاف کنیم، واین اعتقاد خود جزئی از تاریخ بشمار می‌رود.

سن‌موریتس، دسامبر ۱۹۶۲ (آذر ۱۳۴۱)، امیرمهدی بدیع

www.avaran.wordpress.com

بخش نخست

اشتباه تاریخ

ازمبالغه‌یی که آتنیان بخرج داده و تا آنجا که توانسته‌اند پیروزی خودرا برایرانیان بزرگ نشان داده‌اند ، اشتباهی پیدا شده که با گذشت اعصار پیوسته بزرگتر شده است . جنگهای ماراتون وسالامیس وپلاتایا وموکاله درزمان حاضر صحنه‌های اصلی یك نمایشنامهٔ غم‌انگیزی را نمایش می‌دهند که در آن اندیشهٔ سقراط وذوق و هنر فیدیاس برنیروی توحّش پیروز گشته ، ودر نتیجهٔ آن جهان بشریّت برای همیشه به دوپاره منقسم شده است ، که یك پارهٔ آن یونان است وپارهٔ دیگر بربرها .

کلمهٔ «بَربَر» کلمه‌یی است بسیارمعمولی برای معرّفی کسانی که از سرزمینها و شهرهای دیگرند [1] و اخلاق و عادات دیگری دارند ، ودرهر زبانی معادلی دارد که معنی آن چیزی جز «اجنبی» یا «بیگانه» نیست ؛ این کلمه که در آغازدرمیان یونانیان برای نشان‌دادن کسانی به‌کارمی‌رفته‌است که ازسرزمین هلاس برنخاسته‌اند و آن را نمی‌شناسندودرزیر آسمان آن چشم به‌دنیا نگشوده‌اند وبه زبان آن

---

۱ ــ در نیمهٔ قرن چهاردهم هنوز برای سخنشناسی چون نیکول اورسم [Nicole Oresme] ، «بربرکسی است که به زبان اجنبی سخن می‌گوید .» [نقل ازلغتنامهٔ فرانسهٔ لیتره].

سخن نمی گویند، ازشدّت گمراهی وجانبداری بیجا و نادانی وسبکسری درمیان کسانی که خود را با کمال تعصّب ازفرهنگ یونانی می‌دانند، دیگر به معنی مردمی نیست که فرهنگی جزفرهنگ شکوفان درجامعهٔ آتنی داشته‌اند ، بلکه آن را حقیقتاً فقدان هر گونه فرهنگ واقعی، وحتّی مخالف با هرچه بتوان نام تمدّن بر آن گذاشت تصوّر می کنند، و آن را بهترین توصیف جهانی می‌دانند که درحقیقت یکی ازپیشرفته‌ترین جهانهای تاریخ قدیم بوده وهست ، واین جهـان **ایران باستان** است .

البتّه امروز ورق بر گشته وچنان است که تعدّد تمدّنها را قبول دارند، وبلای دامنه‌دار جنگ اخیر به بعضیها، لااقل ازلحاظ ظاهر، فهمانده‌است که ربّ‌النّوعهای هنرجزهلیکون مقدّس یونان محرابهای دیگری نیزداشته‌اند ، واینکه بشریّت ازمعیارهـا وهدفهایی ، جـز آنچه درفاصلهٔ دوجنگ ماراتون و استالینگراد ، از ترموپولـس تا دهکده‌های لوس آنجلس امریکای کنونی رواج داشته ، برخـوردار بوده است ، و این هدفها و معیارها نیز به‌نوبهٔ خود ارزنده وشریف است. حتی وضع چنـان است که در دیباچهٔ کتاب تازه‌یی در تاریخ عمومی تمدّنهای جهـان می‌توان چنین خواند : «قرن نوزدهم تمدّن **خود** را به‌جای **تمام** تمدن گرفته بود ؛ ازاین اندیشه تاتحمیل آن بر سراسرجهان ، ولوبا اِعمال نیرو، گامی بیش نبود که آن نیز برداشته شد . ولی این آرامش وجدان هر گزازحدود آن قرن تجاوز نکرد ؛ امروزدیگر این کار به پایان رسیده است». [1] حقیقت اینست که، اگر

۱ــ ازکتاب **تاریخ عمومی تمدنها** [*Histoire Générale des Civilisations*] ←

آرامش وجدان به پایان رسیده است ، گمراهی که از قرن نوزدهم نیست وبسیاربسیار قدیمتراست، هنوزادامه دارد، و کورو کر، وچون آرامش وجدان را نیز ازدست داده است باطلتر از هرزمان دیگر ، هنوزادامه دارد .

این گمراهی قدیمی است ، زیرا که ، بیست ودوقرن پیش از این ، اراتوستنیس بطلان نزدیك به هذیان آن‌را آشکار کرده است.[۱] این گمراهی هنـوز ادامه دارد ، و دلیل آن اینکـه در ۱۹۴۳ یکی ازاساتیدمعتبرجغرافیای‌انسانی، که مدّت نیم قرن وجدان مغربزمین با جـان ودل به ندای او گوش فرامی‌داد ، بـه خوانندگان خـود چنین گفته است : «برخلاف ایرانیان ، یونانیان باستان درهمان‌زمان

← تألیف موریس‌کـروزه [Maurice Crouzet] ، چاپ پرس اونیورسیتر دوفـرانس ، ۱۹۵۳ ، جلد I ، ص VII .

در ۱۹۵۹ ، یـك شاهد صادق ، ژان‌ـپول رو [Jean_Paul Roux] ، نیـز چنین نوشته است : «چنانکه مشاهده می‌شود ، درآن زمان که به شعر نمی‌پردازیم ، رفتارما به رفتار یونـانیان می‌ماند ... وما نادرستتریم . آنان صاف و پوست کـنده می‌گفتند ... ما هستیم و بربرها ... ما می‌گوییم مغربزمین وطن خاص ماست ، وآن جایگاه گروهی ازملتهاست مسلح به دستورها ومقررات مشخصی‌که همه ازدین مسیح برخاسته است ... بربرها جایگاهشان مشرقزمین وآسیاست ... بی‌جهت‌نباید به خود زحمت آن را بدهیم تامعلوم کنیم که میان یك ایرانی و یك چینی اختلافی هست یانه ...»

نقل از کتاب «**اسلام درمغربزمین**» [*L'Islam en Occident*] ، کتابفروشی پایو، پاریس، ۱۹۵۹، ص۱۳ .

۱ـ رجوع کنید به «**جغرافیا**»ی سترابـون . پایان‌کتاب اول ، در ترجمهٔ آمده تـاردیو [Amédée Tardieu] ، پاریس ، هاشت ، ۱۸۶۷ ، «اراتـوستنس [درخاطرات] خود خاطرنشان کرده است که بعضی ازمؤلفان طرزتقسیم دیگری‌برای نوع بشری به دوگروه پیشنهاد کرده‌اند ، که ایرانیان ویونانیان باشد ، ولی وی‌این ←

مغربزمینی بوده‌اند ؛ **ماراتون باید برای ماعنوان زیارتگاهی داشته باشد!** گمان می‌کنم که هیچ کس نتواند بااین نظر ازدراعتراض درآید ... در آن هنگام که یونانیان دربرابر ایرانیان مقاومت نشان می‌دادند ، آن مردان آزاد مرزی را طرحریزی می کردند که از ایشان به ما انتقال یافته است» .[1] این را باید اضافه کنم که آنچه به عنوان مثال آوردم نمونهٔ منحصربه فرد یا بازماندهٔ شومی ازروحیّات قرن‌نوزدهم نیست، بلکه همچون ایمان واعتقاد راسخی است که هم امروز نیز ، در کتابهایی که از اوایل‌طلوع تمدّن مغربزمین و جوهـر آن بحث می کند، این نظرمی‌آید وبه شرح وبسط آن می‌پردازند . اززمـان بوسوئه تازمان حاضر ، همـهٔ مورّخان ماراتون و سالامیس را مبدأ اصلی تاریخ‌دانسته‌اند که‌در آن‌پیروزی روح برماده‌آیندهٔ جهان وآزادی را نجات داده است .[2] مایهٔ تعجّب است که علی‌رغم آنچه اروپا درظـرف یك قرن اخیر دربارهٔ معنویّت وروحانیّت عمیق‌تمدّنهای‌حقیقی‌شرقی،

← تقسیم را نپذیرفته واین سخن را با اندرزیکی ازدرباریان اسکندر ، که بداوگفته بود تا با یونانیان معاملهٔ دوست وباهمهٔ ملتهای بربرمعاملهٔ دشمن‌کند، شبیه دانسته‌است. اراتوستنس براین اندیشهٔ اساسی است که تنها تقسیمی‌که ممکن است درانسانهاصورت گیرد آنست‌که برپایهٔ خروشرگذاشته شده باشد ! اوگفته است که ، «خوب نگاه کنید، درمیان یونانیان مردم بد فراوان است ، درصورتی‌که درمیان بربرها ملتهای چندی است ، ازقبیـل ملت هند وملت آریایی (ایرانیان خاص) ، که اخلاقشان‌مهذب و مبتنی برتمدن است.»

۱ـ از ، «**نظرکلی‌در بارهٔ مدیترانه**» [*Vue Générale de la Méditerranée*] تألیف آندره زیگفرید [André Siegfried] ، پاریس ، گالیمار ، ۱۹۴۳ ، ص ۱۳ و۱۸۷ .

۲ ـ رجوع کنید به‌کتاب «**تاریخ رومیان**» [*Histoire des Romains*] تألیف ویکتور دوروی [Victor Duruy]، پاریس، هاشت ، ج. II ، ص۷۱ .

از چینی وهندی وایرانی ، دریافته است، وبالخاصّه علی‌رغم حقیقت تاریخی که همیشه با حقیقت تاریخنویسان یکی نیست ، روز به روز این اعتقاد راسختر می‌شود که «پیروزمندی یونانیان در جنگهای ایران ویونان سبب گسترش تمدّن قدیم یونانی‌شد... واگرایرانیان پیروز می‌شدند ناگزیراین تمدّن متوقّف‌می‌ماند» .[۱]

ولی این فرضی بیش نیست ، وآن هم فرضی بیدلیل ، از آن جهت که ـ چنانکه پس‌ازاین‌دلایل‌آن را خواهیم‌آورد ـ پیروزی ایرانیان بریونانیان آسیا به هیچ وجه ودرهیچ زمان مانع شکفتگی و گسترش فرهنگ یونانی در سرزمین آسیا در دامن امپراطوری هخامنشیان نشد . مایهٔ شگفتی است که امریکا نیز ، که عادتاً در قضاوت خود نسبت به ارزش‌تمدّنهای کهن کوته‌فکری و گوسفندمنشی کمتری دارد ، ازاین اندیشهٔ ناروا ، که بی‌شبهه باتاریخ خودیونان وبا تحقیق بیطرفانهٔ درمدارك قدیمی تناقض دارد ، مصون نمانده است. امریکا نیز به دنبال اروپا به‌این دلخوش کرده است که پیروزی یونانیان‌را برایرانیان پیروزی عقل وآزادی برمادّیگری واستبداد مشرق‌زمین بشناسند .[۲]

بطور خلاصه باید گفت که امروز نیز مورّخان در این مطلب

۱ـ نقل‌ازکتاب **«شرق و یونان باستان»** [*L'Orient et la Grèce antique*] تألیف آندره آیمار [André Aymard] وژانین اوبویه [Jeannine Auboyer] ، پرس اونیورسیتر دوفرانس، ۱۹۵۳ ، ص۲۹۱

۲ ـ در مقدمهٔ جوزف گیورس [Joseph Gavorse] بر ترجمهٔ آثار کامل توکودیدس[*The Complete Writings of Thucydides*]، ذمادرن لایبرری،نیویورك، ۱۹۳۴ ، چنین‌آمده است ، «یونان ، درآغازآن «جنگ جهانی» که موضوع کتاب تاریخ توکودیدس است ، دراوج قدرت مادی وفکری وهنری خود بود . پیروزیی ←

یککلامند که پیروزیهای سربازان و ناویان میلتیادس و تمیستوکلس و کیمون برقشون داریوش وخشیارشا آیندهٔ عقل‌را نجات داد ، و در نتیجهٔ همین پیروزی بود که تمدّن یونانی گسترش یافت و آنچه که برای آن عزیز بود ، از عقل و آزادی وچیزهای دیگر ، پیروز شد .

ولی تاریخ برجای خود باقی‌است‌ونشان می‌دهد که مورّخان اشتباه کرده‌اند . واین اشتباه ازآنجا برخاسته است که ، با گذشت زمان، ومخصوصاً ازقرن هفدهم به‌بعد ، ادبیّاتِ به اصطلاحْ تاریخی درمیان ایشان و واقعیّتها صورت زشت ودگرگونه‌شده‌یی‌ازایرانیان قدیم ایجاد کرده است ، و همین است که قضاوت ایشان را غلط می‌سازد ومانع آن می‌شود که حقیقت را چنانکه هست ببینند.اکنون مثالی می‌آورم که بیش ازهرچه که بتوانم دربارهٔ افراط و یکجانبه بودن تاریخ مکتوب شرق بنویسم ، مطلب راروشن می کند؛ در این تاریخنویسی سبُکی قضاوت برنیروی بافندگی خیال می‌چربد ، و خیالبافی آن دستخوش اعتقادات بیدلیلی است که هیچ منبع ودستاویز جزنادانی آشکار ندارد. فردای‌جنگ ماراتون (این‌جنگ در۴۷۹ ق.م صورت گرفت،و کتاب «ایرانیان» تألیف آیسخولوس‌در۴۷۲ نوشته‌شد)، درنظریکی ازبزرگترین وشاید شریفترین چهره‌های یونان قدیم ، یعنی آیسخولوس ، که در ماراتون جنگیده بود ، و برادرش کونایگیروس از قهرمانان آن جنگ به‌شمار می‌رفت ، سربازان

ـ که درشصت سال پیش ازآن برایرانیان نصیب وی شده بود . پیروزی عقل وآزادی درمغربزمین برمادیگری واستبداد درمشرقزمین است.»

خشیارشا هنوز تیراندازان پیروزمند و سواران هول‌انگیزی بودند که با تصمیم شجاعانهٔ دلهای خود در کارزار مایهٔ وحشت می‌شدند.[۱] بیست و پنج قرن پس از آن، یعنی در زمان حاضر، همین سربازان را چیزی جز گله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده است[۲] نمی‌دانند. اختلافی که میان این دو تصویر مشاهده می‌شود، همان

۱ـ درکتاب **«ایرانیان»**، مصراعهای ۳۰-۱۵، چنین آمده‌است: «پس از ترک کردن شوش و هگمتانه و باروهای کهن کیسیا، بعضی سوار بر اسب و بعضی سوار بر کشتی، و گروه پیادگان که قسمت اعظم جنگندگان را تشکیل می‌دادند، پیاده به راه افتادند.

چنین است رسم به میدان جنگ رفتن آمیسترس و آرتافرنس، **مگابازوس د** آستاسیس، سرداران ایران، شاهان فرمانگزار شاه بزرگ، و فرماندهان یك ارتش عظیم، و با آنان، تیراندازان پیروزمند و سوارانشان، با هیئتی هول‌انگیز، که با تصمیم شجاعانهٔ دلهای خود در کارزار مایهٔ وحشت می‌شدند.» (نقل از ترجمهٔ پول مازون [Paul Mazon]).

۲ـ هانری برگن [Henri Berguin] در ترجمهٔ تاریخ هرودوتوس که به نام **«تحقیق دربارهٔ هرودوتوس»** [*L'Enquête d'Hérodote*] فراهم کرده (پاریس ـ گارنیه، ج I، ص XIII) چنین آورده است: «هرودوتوس تاریخ خود را پس از وقایع پلاتایا و موکاله متوقف می‌کند. نمایشنامه به پایان رسیده، یونان بربر را مغلوب کرده است ... خواندن کتاب که تمام می‌شود، در ذهن آدمی صحنه‌یی مجسم می‌شود که در آن پیاده‌یی یونانی سنگین اسلحه یکتنه باگله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده کارزار می‌کند.»

یونانشناس نامدار، پول مازون، نیز که ترجمهٔ گرانبهایی از تراژدیهای آیسخولوس را مدیون اوهستیم، و متن **«ایرانیان»** را در دست دارد، نتوانسته‌است خودرا از شر این تصویر تقلبی و غلط رها کند. در آنجا که سخن آیسخولوس تنها این است که، «نعشهای فراوان کشتگان بخت برگشتهٔ ما (و این یك ایرانی است که سخن می‌گوید) کرانه‌های سالامیس و تنگهٔ مجاور آن را پوشانده است ...» (**ایرانیان** ۲۷۵-۲۷۰)، پول مازون معتقد است که باید این تفسیر هم اضافه شود که، «نعشها به این سو و آن کشیده می‌شوند، و پیشانیهای شکست خوردهٔ آنان به کرانه‌های سخت سالامیس تصادم می‌کند، و لباسهای گشاد شرقی آنها این نعشها را بر روی←

است که تاریخ مکتوب را ازحقیقت تاریخی جدا می کند .

مرا هیچ خوش نمی‌آید که صفحاتی مانندآنها که پس از این خواهد آمد بنویسم ، و تاریخ را به صورت مشاجره‌نامه‌یی درآورم، وآن صفحات را همچون مخزنـی از گفته‌های باطل تاریخ عمـومی قراردهم ، ولی رفـع نقایصی که در تاریخ روابط جهان یونانی بـا شاهنشاهی هخامنشی دیده می‌شود نیز کمال اهمّیّت را دارد؛ وبه‌علّت همان گفته‌های پوچ ، که من جزنمونه‌یی‌چند ازآنها رادَکرنخواهم کرد ، تصوّری که عموماً دربارهٔ ایرانیان زمـان داریوش وخشیارشا یعنی بربرهای تمام عیار تاریخ می‌شود، به چنان صورت عظیمی‌باطل وتقلّبی است که هرگزنمی‌توانم ازایرانیان باستان وتمدّن آنان‌سخن گویم ، مگرآنگاه که از شهرتی که تاریخ برای ایشان فراهم آورده بحثی به میان بیاورم. چه، مگرمی‌توان ازروحانیّت عمیق سرودهای اوستا چیزی گفت، درصورتی که‌درنظر کسانی که تاریخ رامی‌نویسند ودربحبوحهٔ قـرن بیستم نیـز ، **ماراتون نمایندهٔ قطعی پیروزی روح و معنویّت برمادّه محسوب می‌شود ؟**

چگونه می‌توان برپایان یافتن تمدّن هخامنشی وبرقتل‌وغارت شوش وآتش زدن تخت جمشید تأسّف خورد ، درصورتی که مسؤول این بدبختیها یعنی اسکندر مقدونی را هم امروز یکی از معتبرترین

ـ دریا نگاه می‌دارد . این حالت اخیر، که درعین حال‌خنده‌آوورقت انگیزاست، بی‌شك خاطره‌یی را به یاد می‌آورد ...» (**ایرانیان**، یادداشتی در**مجموعهٔ دانشگاهی** فرانسه) . ولی در نوشتهٔ اصیل وحزن انگیز آیسخولوس نه از خنده‌آور سخنی رفته است ونه ازرقت‌انگیز.

مورّخان یونان ناشر سخاوتمند شکل عالی فرهنگ معرّفی می کند ؟[1] اسکندری که درمدّتی کمترازده سال امپراطوری کوروش را از میان برد وتمام عظمت وقدرت آن را مانند گرد وغباربه باد داد؛ اسکندری که مردمانی را ، که با نیك وبد خود یونان وعظمتش‌را بر پا کرده بودند ، درپی خود به‌آسیا وافریقا وتا سرحدّ هند که در آن کار و حقّی نداشتند کشید وبیهوده تلف کرد ، وبه این وضع‌همان گونه که شاهنشاهی را بـر انداخت مایهٔ پریشانی وویرانی سرزمین پریکلس نیزشد ؟ !

چگونـه می توان از محاسن تمـدّن ساسانی ، وارث تمـدّن هخامنشی ، سخن گفت وحال آن که مورّخی آگاه وموشکاف‌همچون شارل دیل[2] به خود جرأت می‌دهد که ایرانیان زمان خسروپرویز و هونهای آتیلا را شریك یك جرم ولایق یك نفرت بداند ؟

چگونه می‌توان ازسهمی که ایران درتکامل فکر فلسفی داشته

---

۱ ـ روبرکوهن [Robert Cohen] . **« یونان و یونانیمآب شدن جهان قدیم »** [*La Grèce et l'Hellénisation du Monde Antique*] ، پاریس ، ۱۹۳۹ ، ص ۴۰۲ .

۲ـ شارل‌دیل [Charles Diehl]. **«جهانشرقی»** [*Le Monde Oriental*]. پرس اونیورسیتردوفرانس ، ۱۹۴۴ . ص ۹ ، «... حظیرهٔ تئودوسیوسی، همانگونه که درقرن پنجم مسیحی ساخته شد ، همچون سنگراستواری برجای مانده است ،که درمدت هزارسال همهٔ بربریت‌ها را ، ازهونهای‌آتیلا وایرانیان خسرو دوم ، خرد و متلاشی کرده است ...» ببیایی این سخن ازآنجا معلوم می‌شودکه خسرودوم تنهااز آن جهت به روم شرقی حمله کرد که انتقام قتل پدر زن و متحد خود امپراطور لاوریکیوس(موریس) را بگیرد که باهمهٔ کسان‌خود به‌دست فوکاس سردار رومی به‌قتل رسیده بود ـ واین فوکاس همان کسی است که خود دیل وی را جانوروحشی خوانده است ، «جانوری وحشی همانند غول یاگرازی که بیشرمانه پیکر خود را بـا ردای ارغوانی امپراطوری آراسته بود» (ص۱۳۹) .

سخن گفت ، درصورتی که مورّخ معتبری در فلسفه همچون برهیه با کمال خونسردی اصلاً منکر روح فلسفی در تمام مشرق‌زمین می‌شود [۱] ؟

چگونه می‌توان درمحصولات فکری بی‌اندازه ثروتمند ایران قرون وسطی میوهٔ دیررس فکری را که از همان زمانِ هخامنشیان ثروتمندی آن آشکار بوده است کشف کرد ، و چگونه می‌توان پیوستگی واهمّیّت تمدّنی را که در آن اززردشت تا غزالی وازرازی تا ابن‌سینا همه جا عقل مقام بسیارارجمندی دارد آشکار ساخت ، در صورتی که رنان ، دانشمند شرقشناس و محقّقی در میان محقّقان ، جرأت کرده است چنین بنویسد : «چه اولاً تاریخ قدیم شرق مطلقاً افسانه‌یی است ، وثانیاً ، در آن دوره‌نیز که تاحدّی قطعیّت پیدا می‌کند ، تاریخ سیاسی شرق تقریباً بیمعنی و ناچیز می‌شود . . . هوسهرانیهای خودکامگان مطلق‌العنان و خوناشام ، عصیانهای حکام ، عوض‌شدن سلسله‌های‌سلطنتی، تبدیل‌دایمی وزیران، **انسانیت کاملا مفقود، فاصدایی‌ازطبیعت برمی‌خیزد ونه جنبشی‌راستین و اصیل‌ازمردم. دراین‌دنیای یخین چه می‌توان کرد؟** [۲] » درست‌توجّه کنید که چه گفته است ؛ می گوید درآنجا که بودا وزردشت ومسیح‌ودیگران به‌دنیا آمده‌اند ، انسانیّت

۱ـ برهیه [B. Bréhier] در «**لاروس قرن بیستم**» ، چاپ ۱۹۳۸ ، درمقالهٔ «فلسفه» چنین نوشته است : «فلسفه یکی از عناصر بسیار اصیل فرهنگ اروپا و سرزمینهایی است که اروپا در آن گسترش یافته است ، تمدنهای باستانی آسیای صغیرومصروچین و هند صحنهٔ نهضتهای مهم دینی بوده است ، ولی در آن جاها هیچ چیزی مشاهده نمی‌شود که بااین فلسفه که بیست وشش‌قرن پیش دریونان تولد یافته است شباهت داشته باشد . . »

۲ـ ارنست رنان Ernest Renan . « **آیندهٔ علم** » [*L'Avenir de la Science*] ، چاپ بیست ویکم ، پاریس ، کالمن‌لوی ، ۱۹۲۵ ، ص۱۷۸ .

کاملامفقوداست؛در آنجا که‌مسیحیّت و اسلام وسوسیالیسم کامل دوازده قرن‌پیش‌ازسوسیالیسم جدیدتولّد یافته‌است، هیچ‌جنبش‌راستین واصیلی ازمردم‌وجودنداشته‌است؛ وجهان گاتاها واوپانیشادها ، جهان رامایانا وغزل غزلهای سلیمان ، جهان رومی وحافظ ، **دنیای یخین است** !

اگر بیعدالتی این گونه قضاوتها ، که در زمان حاضر نیز پشتوانهٔ تاریخ تمدّن شرق به شمار می‌رود ، نشان داده نشود ، مثل این‌است که‌آن قضاوتها را پذیرفته باشیم. من دراین‌کاراز خود تاریخ مدد می گیرم ، وتاریخ ، آنچه را که دراین باره می‌اندیشد ، به ما باز خواهد گفت . و اگر ، برای رسیدن به این منظور ، از تاریخ جهان باستان‌جز دو لحظهٔ جنگهای مادی [= مدیك] و جنگهای اسکندر را درنظر نمی گیرم ، ازآن جهت است که جنگهای نخستین، لااقل به دیدهٔ غربیان ، با پیروزی ماراتون نمایندهٔ پیروزی تمدّن قدیم یونان‌است ، وجنگهای دوم همچون ضربه‌یی‌است برای یونانی‌مآب شدن جهان ، آن‌هم نه‌تمام جهان قدیم که برحسب عادت چنین می گویند ، بلکه تنها جهان شرق نزدیك وسواحل‌مدیترانه .

در این شك نیست که ایران و مشرق‌زمین ستایشگرانی نیز داشته و پیوسته سر کوفت و سرزنش نشنیده است . اگر بیشتر نویسندگان ، ازنادانی یا از تعصّب ، اساساً ازقدرآسیا ومردم آن و افکار و اعمال ایشان کاسته‌اند ، عدّهٔ کمتری یا کمتر یا آگاهتر توانسته‌اندحقّ واحترامی را که شایستهٔ آن‌است ادا کنند. یکی از آنان ، ویکی‌ازصاحبنظرانی که سابقاً عددشان درفرانسه کم‌بوده ، و

چیزهای دیگری‌را جزفرانسه دیده وشناخته‌اند»، کونت دو گوبینو، آنچه را سه سال‌مأموریّت وی درایران به او آموخته بوده، در۱۸۵۸ چنین خلاصه می کند :

من این را تکرارمی کنم که سرچشمهٔ همه چیز درآنجا (آسیا) است. آنچه درجهان یافته شده نمی‌توانسته است درجای دیگریافته شود . پس‌ازآن بوده است که بهبود پیدا کرده ، به شکل دیگردرآمده ، گسترش‌یافته ، یاکاهش‌پیدا کرده است ؛ این افتخاردرجهٔ دوم مخصوص ماست ، وبدیهی است که بشر در هرجا که هست وظیفه‌یی دارد . آنچه که حیات را شامل می‌شود اختراع است وباقی هرچه هست فرعی ودست دوم است ... او (آسیایی) لب به سخن نمی گشاید ، شمارامی‌نگرد . شما اورا احمق می‌پندارید واوشما را کورمی‌داند . چنان می‌پندارید که با نادانی سروکاردارید ، واوچنان گمان می کند که با کودکی روبرواست. وبه‌همین علت اصلی‌است که آسیاییان برای عقل وشعور اروپایی چندان قدرومنزلتی قایل نمی‌شوند. آنچه که مخصوص ایشان است ایمان است ، وبااین ایمان خودبه‌جهانی درماورای عقل می‌رسند که عقل در آن‌کارنمی کند، درصورتی که ما برانیم که در آن طرف عقل چیزی جزخلأ وجود ندارد . درآنجا که ما نه چیزی می‌بینیم و نه چیزی‌احساس می کنیم ، آنان فضایی می‌یابند که به‌آن دلبستگی دارندو در آن به‌آسایش تنفس می کنند. من‌نمی گویم که‌دراروپا مردم ازآن جهت که چنین فکر می کنند مقصرند، ولی چون همه چیزدرست درنظر گرفته شود، طبیعت‌ناانديشيده وبه عبارت بهترغریزهٔ آسیایی ، چنان چیزهای بزرگی را درزمینهٔ دین وفلسفه و شعرتخیل کرده است که شکل زیستن آنان درنظرمن شایستهٔ کمال احترام است واگراین‌غریزه وجودنمی‌داشت وعمل نمی کرد،ماچیزی برای تحلیل کردن یابرای طرد کردن یابرای فهمیدن دراختیارنمی‌داشتیم[1] .

گمان نکنید که من آنچه را که گوبینو استنتاج کرده به‌حساب

۱ـ کونت دو گوبینو [Comte de Gobineau] ، **« سه سال در آسیا »** ، [*Trois ans en Asie*] ، پاریس ، گرامه ، ۱۹۲۳ ، ج II ، ص۲۸۱ـ۲۷۹ .

خود می گذارم . این مرد بامهرورزیها وافکارانحصاری وقاطع خویش معتقدات کسی‌را بیان کرده که می‌خواسته است دراظهارعقاید خویش عدل‌وانصاف راتاآخرین حد اجرا کند . برای اجرای چنین‌عدالتی گوبینوبرای آسیا چیزی بیش ازآنچه دنیا به‌آن مدیون است قایل شده ، وچنان شده است که مؤلّف «سه سال در آسیا» آنچه‌را که‌دردنیای ایران آزموده به سراسر آسیا گسترش داده است .

بنابراین من نمی‌خواهم بگویم که بدون آسیا «چیزی بـرای تحلیل کردن یابرای پذیرفتن یابرای طرد کردن یابرای فهمیدن در اختیار نمی‌داشتیم» ؛ می‌خواهم بگویم که ، در کناریونان ، ایران‌هم بوده است ، ایرانی کـه در آن بیست وپنج قرن پیش تمدّن شگفت‌انگیزی شکوفان شد که هنوزهم نمرده ، بلکه ناشناخته یا بدشناخته مانده‌است.می‌خواهم‌بگویم که حتّی‌پس‌از کوروش‌وداریوش ، وتازمانی که‌شاه بزرگی‌وجود داشت، کاخهای هکمتانه وشوش‌یاشهربانشینهای (ساتراپنشینهای) آسیای صغیر ـ که دیـده بودند و هنوز می‌دیدند که مردان بسیارنامدار آتن واسپارت وتبای به عناوین گوناگون ، از پناهنده و تبعید شده و مددخواه و سربـاز مزدور و پناهخواه و دستنشانده وندیم درباری وپزشك وسفیروهمپیمان ، در برابر سلاطین هخامنشی یاشهربانهای ایشان کرنش می کنند ـ چیزی جزلانه‌های جنایت وفسادی بوده است که فقره‌یی آشکاراافترا آمیزازهرودوتوس[1] آنهارا چنان معرّفی کرده است ، وموّرخان عادت کرده‌اند که به‌آنها به‌همین‌صورت‌نظر کنند. اگردرسال هزارونهصد وپنجاه وچند مسیحی

۱ـ هرودوتوس ، کتاب IX ، ۱۱۲ـ۱۰۸.

هنوز مورّخان دردربار جانشینان کوروش بزرگ چیزی جز «دسیسه‌های برخاستهٔ از هوسناکی حرمسرا و آدمکشی وبندوبستهای وزیران و خواجگان حرم»[۱] نمی‌بینند ، از آن جهت است که هنوز «تاریخ استر» را به‌عنوان یک سند تاریخی تلقّی می‌کنند[۲] ، و «می گویند» های هرودوتوس[۳] را که دوهزار سال پیش ازاین سترابون ببیایی آنها را نشان داده است مدارك واسناد غیرقابل انکاری می‌شناسند .

فهرست یونانیان نامداری که درسرزمین شوش ، درمیعادگاه تاریخ وسرنوشت ، اکتشاف شده ، مقام ومنزلت این دربار را آشکار می‌سازد . این فهرست طولانی وبه صورت شگفت انگیزی جالب توجّه و پرمعنی است . هیپیاس جبّار آتن و دِماراتوس شاه اسپارت ، راه پناهنده شدن یونانیان را به ایران گشودند ؛ اینان که از کشورهای خود رانده شده بودند ، درشوش پناه جستند و در آنجا همچون شاهانی ازایشان پذیره شدند.

پس از آن دوتن این کسان می‌آیند :

میلتیادِس، جبّار آیندهٔ خرسونیسوس، که پیش‌ازآنکه سپهسالار

۱ـ **شرق و یونان باستان**. پرس اونیورسیتر دوفرانس ۱۹۵۳ ، ص۱۹۶.

۲ـ **«شرق و یونان باستان»** ، ۱۹۶ ، وی (شاه هخامنشی) دورازدسترس در اطاقهای خصوصی کاخ خود زندگی می‌کرد ، وتاریخ استر نشان می‌دهد که حتی زنان وی می‌بایستی منتظر بمانند تا شاه آنان را احضار کند وازملاقات وی بهره‌مند شوند . . . » !

۳ـ سترابون ، **«جغرافیا»**، کتاب XI فصل VI . «حقیقت اینست که باور-کردن خیالپردازیهای هسیودوس و هومروس در بارهٔ سرگذشت قهرمانان ، و حتی افسانه‌های شاعران غمنامه نویس ، بسیار آسانتر از باورکردن حکایتهایی است که کتسیاس وهرودوتوس ووقایعنگاران دیگر نوشته‌اند . . . »

پیروزمند آتنیان در ماراتون باشد ، همچون فرماندهی در خدمت ایرانیان بود .

تمیستوکلس ، فاتح سالامیس را آتنیان تبعید کردند ، و اسپارتیان مورد تعقیب قرار دادند ، ودرنزد ایرانیان پناه جست ، وچنانکه پس ازاین خواهیم دید باشکوه وجلال پذیرای اوشدند .

پاااوسانیاس ، فاتح پلاتایا ، چنان در برابر کسان شاه بزرگ چاپلوسی می کند که هموطنانش از خشم اورا درمعبدآتینا که در آن پناه جسته بوده زنده به گورمی کنند تا از گرسنگی بمیرد.

کالّیاس ، برادر زن جانشین تمیستوکلس کیمون ، ورئیس هیئتی که به سفارت در۴۶۹ به شوش آمده بودند ، به نوبهٔ خود متّهم می‌شود که خودرا به ایرانیان فروخته است .

کتسیاس ، مؤلّف کتاب«پرسیکا» [= پارسنامه] ، مورّخ و طبیب ، به خدمت اردشیر خوشحافظه در می آید .

کسنوفون ، شاگرد سقراط ، مؤلّف کتاب «آناباسیس» [= لشکر کشی درداخل آسیا] ، درقشون کوروش اصغر به خدمت گمارده می‌شود.

آلکیبیادس ، دستپروردهٔ پریکلس و شاگرد سوگلی سقراط ، فرمانده کل درساموس و فاتح نبردهای آبودوس و کوزیکوس ، که توسّط یونانیان محکوم به مرگ می‌شود و می گریزد ، مهمان تیسافرنس می‌شود ، ودرایالتی که فرنباز شهربان ایرانی آن است ازدنیا می‌رود .

ونیزازاین‌عدّه است لوساندروس لاکدایمونی [= اسپارتی]

فاتح آیگوس‌ـپوتاموس که با کمك مالی کوروش اصغر جنگ پلوپونسوس را پیروزمندانه به پایان می‌رساند ؛ و نیز کونون ، فرمانده آتنی که در آیگوس‌ـپوتاموس شکست خورده بود ، و بار دیگر فرماندهی ناوگان ایران را در کنیدوس برعهده گرفت (ماه اوت ۳۹٤) وپیساندروس واسپارتیان همراه وی را شکست داد . ودر پی آنها می‌توانیم نام دریاسالار آنتالکیداس رابیاوریم ، که در ۳۸٦ به عنوان سفارت به شوش می‌آید تا خواستار **صلح شاه** شود. پس‌از او نام لئون وتیماگوراس‌می‌آید که آنان نیزسفیرانی بودند که بەدربار ایران فرستاده شدند ؛ وازپس ایشان پلوپیداس تبایی ، یکی از سازندگان پیروزی لئوکترا است که در سال ۳٦٦ به سفارت یونان به دربارشوش‌آمد . وازهمه مهمترقشون یونانی برخاستهٔ ازایونی و جاهای دیگراست که ازآغازشاهنشاهی هخامنشی تاآخرین روزهای آن ، پس ازماراتون وسالامیس ، وحتّی پس از ایسوس واَربِل و تا زمان قتل و غارت شوش به‌دست اسکندر، نسبت به‌شاه بزرگ وفادار ماندند .

یك مطلب است که مورّخان پیوسته فراموش می کنند ، و آن این‌است که‌اگر **پاکس رومانا** [= صلح‌رومی] برای یونان صلحی‌بوده که خاك مرده بر آن افشانده بودند ، بهترین روزهای تاریخ آتن روزهای پس ازپیروزی برایرانیان درآغازقرن پنجم نبود ، بلکه از روزی آغاز شد که کالّیاس به درخواست صلح به دربار شوش رفت وپیمان صلح را امضا کرد ؛ این همان پیمان است که ، باسروصورت

دادن به روابط میان شوش و آتن ، باعث آن شد که آتن از رقیب خود اسپارت **صلح سی ساله** یعنی «قرن» پریکلس را به‌دست آورد. چیز دیگری که مورّخان فراموش می کنند، این است که اسپارت نمایندهٔ اخلاق و عادات جدّی ومتین تنها وقتی به بزرگی وسروری رسید که دوستی ایرانیان را به دست آورد و از کمك مالی آنان بهره‌مند شد ، و دراین سروری باقی نماند مگر از برکت **صلح شاه** که صبح روزی بهاری ازسال ۳۸۶ – یعنی یك قرن پس‌از ماراتون – فرمانروای ایرانی ایونی ، تیریباز ، به نام خداوند گارخود مواد پیمان آن را برفرستادگان اسپارت و آتن و کورینت و آرگوس وتبای که بـرای اِصغای آن به ساردس آمده بودند، فروخواند.[1] مردانی چون تیریباز ازشوش وساردس صلح را به شهر کشورهای یونان تحمیل می کردند – شهر کشور هایی که از رشك و کینه یکدیگر را می دریدند – که پیوسته به‌صورت **بازیچه‌های دسایس حرم** جلوه گر می‌شدند. ازتاریخ انتشار

۱ـ کسنوفون، **تاریخ یونان** ، کتاب V. فصل I ، سطر ۳۲ـ۳۰ ، در ترجمهٔ پیرشامبری [Pierre Chambry] ، «به همین جهت ، هنگامی‌که تیریازگسائی‌را که می‌خواستند به شرایط صلحی‌که شاه فرستاده بود گوش دارند دعوت به حضور کرد ، همهٔ یونانیان باشتاب دعوت اوراپذیره شدند. چون همه گرد هم جمع آمدند، تیریباز مهرشاهی را به ایشان نشان داد و نامه را بر ایشان فروخواند . مندرجات آن نامه چنین بود ، **شاه ارتخشتره (اردشیر) چنان می‌اندیشد که عدالت مقتضی آنست که شهرهای‌آسیا متعلق به وی باشد ... و اینکه شهرهای دیگریونـان ، از کوچك وبزرگ ، مستقل باشند ، جزلمنوس وایمبروس و سکوروس‌که مانند گذشته دردست آتنیان بماند . هرکدام ازدوطرف‌که این صلح را نپذیرد ، من باهمکاری آنها که آن را پذیرفته‌اند ، درزمین و بردریا ، باناوگان و سیم و زرم بااو خواهم جنگید** . نمایندگان پس ازشنیدن این شرایط هریك گزارش آن را به‌کشورهای خود دادند . همه سوگند یاد کردند که آن را مجری دارند...»

کتاب «گفتاری در تاریخ عمومی» تألیف بوسوئه[1] تا امروز، تقریباً یك کتاب مهم دربارهٔ روابط ایران هخامنشی وجهان یونان انتشار نیافته است که همسنگی ازاین جمله در آن دیده نشود: «میان سلطنت نَر کوروش کبیر وداریوش اوّل و آنچه اسکندر به‌آن حمله کرد گودال ژرفی وجود دارد»[2]، و حتّی یکی ازآنها به‌این مطلب توجّه نکرده است که ، اگر تنها پنجاه ودوسال پیش از گزانیکوس، یونانیان آزاد برای یك بارمتّفق‌الکلمه به آسیا می‌شتابند تا صلح شاه را که یکی از شهربانهای او برایشان فرو می‌خواند اصغا کنند، وبیدرنگ سوگند یاد کنند که آن را محترم شمارند ، ازآن جهت بوده است که سلطنت هخامنشی هنوزمانند گذشته سلطنت شاه بزرگ بوده و حیثیّت سیاسی واخلاقی آن بیمعارض وعظیم ودست نخورده باقی مانده بوده است . واین نه از جهت سلاح وسیم وزرشاه بزرگ بود که این‌بارهیچ‌نقشی نداشت ، بلکه ازجهت اعتبار واقتدارشخصی او وازجهت نقش داوری اوبود که پیوسته یونان برای اوقایل بود. این دومسئلهٔ فراموش‌شده که ذکر آن گذشت ، چیزی است که جزباتوجّه به قوّت فوق العاده وپرتوافکنی پیوستهٔ تمدّنی قابل‌توجیه نیست که ازبیست وپنج قرن پیش به این طرف همیشه دانسته است که چگونه با فضایل و اخلاق نیك وشکل زندگی تمام کسانی را که راه شناسایی آن‌راپیدا کرده‌اند تحت تأثیر قراردهد . این تمدّنی است که دربرابر آشورو کلده‌ومصر فراعنه وحکومتهای آتن واسپارت وتبای وتفوّق مقدونی و روم و روم شرقی ایستاده وزوال آنها را شاهد بوده است ، بی‌آنکه چیزی از

۱ـ Bossuet . *Discours sur l'histoire universelle*.

۲ـ شرق ویونان باستان . ص۱۹۶.

محاسن وفضایل اساسی خودرا ازدست بدهد، وبی‌آنکه هیچ‌گاه از اینکه تمدّنی‌ایرانی‌باشد بازایستد. تمدّنی است که جزر ومدّ هولناك هجومهای مقدونی وعرب ووحشیگریهای وصف‌ناپذیر مهاجمان‌مغول وترك وتاتار را تحمّل کرده است، بی‌آنکه مانند بسیاری ازتمدّنهای دیگر برافتد، بلکه درپی این ترکتازیها پیروزمند بیرون آمده، و درهر بار ودرآخرین حساب تمدّن ایرانی‌بوده است که برجای مانده وپیروزشده است: این اسکندراست که «ایرانی‌می‌شود»، همان گونه که نخستین وبزرگترین فرمانروایان عرب، یعنی عبّاسیان، و پس ازایشان جانشینان چنگیزوتیمور نیزایرانی شدند.

دراین باره نظرآرثراپهام پوپ، مؤلّف اثر گرانقدر و عظیم «تحقیقی درهنر ایران» ویکی‌ازبهترین‌کار شناسان تمدّن ایرانی‌شایستهٔ توجّه است: «خلاصه‌آنکه جهان به ندرت فرهنگی این اندازه زنده وفعّال دیده است. یونان وروم دردوره‌های تاریخی، از حیث شمارهٔ افکار ثمربخش ووسعت دامنهٔ کارامدی این افکار، برایران تفوّق پیدا کردند. ولی روزگار یونان و روم درمقایسهٔ با روزگار ایران بسیار کوتاه بود. چون واحد مقیاس زندگی تاریخی ایران باشد، یونان جزواقعه‌یی افتخارآمیز وعظمت روم جز پرده‌یی از نمایشنامهٔ جهانی جلوه گرنمی‌شود. نمودی باچنین عظمت ونیرومندی‌آدمی‌رادر صحنهٔ تاریخ به اشتباه می‌اندازد. نه تنها تاریخ آسیا، بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی که منابع قدرت ایران کشف وبیان واندازه گیری نشود، ودامنهٔ تأثیر آن به سنجش در نیاید ودرست فهم نشود، غیر

قابل فهم خواهد ماند.» [۱] پوپ حق دارد، از آن جهت که تا زمانی که ماهیّت واقعی نیروهایی که سبب شدند که ایران باستان نخستین امپراطوری و یکی از سازمانداترین امپراطوریهای ازمنهٔ قدیم [۲] باشد شناخته نشود، پیوسته دراساس تاریخ معمّایی وجودخواهد داشت.

تا آن زمان که دانسته نشود که چگونه ملّت واحدی درمقابل بابل می‌ایستد، مصرفراعنه را زیرفرمان درمی‌آورد، با افتخار در مقابل آتن قدّ می‌افرازد، اسکندررا اسیرخود می کند، وباروم وروم شرقی به‌کارزار برمی‌خیزد، هرگز تاریخ دانسته نشده است.

تازمانی که دانسته نشود که ایران واحد به برکت چه‌نیرویی پس از آنکه مقهوراعراب شد وبیدفاع وبی‌سرپرست ماند، وپس از آن که لگد مال اردوهای مغول وتاتاروترك شد که برای کشتن و غارت کردن وسوزاندن آنچه ازحملهٔ اعراب برجای مانده بودآمده بودند، توانست زنده بماند، وبافکروهنرخود یادگارعظمت باستانی وبازماندهٔ صفات وخصوصیّات اصلی خودرا در جانها ودلها زنده و پاینده نگاه دارد، هرگزتاریخ فهمیده نشده است.

---

۱ ـ Arthur Upham Pope، *A Survey of Persian Art*، آکسفورد یونیورسیتی پرس، ۱۹۳۸، ج I، ص ۷ ۳.

۲ ـ رجوع کنید به کتاب گیرشمن [R. Ghirshman] به نام **«ایران از آغازتا اسلام»** [*L' Iran des Origines à l'Islam*]، ۱۹۵۱، ص۳۲۱، «ایرانیان نخستین مردمی بودند که امپراطوریی جهانی ایجاد کردند که روح تسامح و عدالت ناشناختهٔ تاآن زمان به آن جان بخشیده بود؛ مرزهای شرقی جهان متمدن را تا خط سیحون پیش‌بردند. درطول مدتی‌بیش ازدوقرن قطب حیات سیاسی شاه بزرگ ایران بود. نقش افتخارآمیز پاسداری ازثروتهای تمدنهای کهن‌مخصوص ایران ...»

ونیز رجوع کنید به **«سه سال در آسیا»**. تألیف گوبینو، ج II، ص۵، «ایرانیان، که چون آنان رابهتردیده وشناخته‌ام باتفصیل بیشترازایشان سخن‌خواهم گفت، ملتی‌هستند بسیارقدیمی و،چنانکه خود می‌گویند، شاید کهنترین ملتی‌باشند که درزمانی بس دورحکومت منظمی داشته‌اند ...»

تازمانی کـه به تاریخ ، یعنی انسانیّت درتکاپو و نه گاهنامهٔ وقایع و کارهـای چند فرمانـده قشون یا شاه، با روح بـرخاستهٔ از ادّعاهای بیدلیل و گمراهیها وغلطهایی که‌ادبیّات به‌اصطلاح تاریخی پیرامون تمدّنهای آسیاپرا کنده‌اند نظر نشود ، فهم تاریخ‌میسّر نخواهد شد .

تازمانی که بعضی از این ادّعاهای بیدلیل ، که رنگ حقایق تاریخی بـه خود گرفته‌اند ، دربرابرچشم بینندگان گسترده نشود ، تاهر کس از یاوه بودن آنها بتواند به ارزش واقعی آنها پی‌ببرد ، تاریخ نادرست وشرق معمّایی خواهد ماند .

دراین‌تحقیق‌من ازچین وهند سخنی نخواهم گفت. ازآن‌جهت چیزی نخواهم گفت که ، باآنکه‌رسالت روحانی‌آنان مسحور کننده ومیراث هنری‌آنان بسیارعظیم است ، چاره‌یی ندارم جزآنکه برای بحث خود حدودی قایل شوم . دراینجا تنها ازایرانیان سخن خواهم گفت ، همان ایرانیان کـه هریك از ما ، در نخستین کتاب تاریخ دبستانی ، به صورت پارسها ومادهـا در تحت عنوان ننگامیز **بربرها** باآن روبروشده است ؛ همان بربرهای مغلوب شدهٔ درسالامیس که ، به گفتهٔ مورّخان از سه قرن پیش تا کنون ، شکست آنان آزادی جهان را نجات بخشید وسبب پیروزی قطعی روح برماده شد. غرضم آنست که نادرستی این رأی را ثابت کنم که ایـران هخامنشی ، چنانکه عادتاً مورّخان می گویند ، مخالف باآنچه دوست می‌داریم و ومخالف باآنچه مایهٔ افتخارآتن می‌دانیم ، یعنی مخالف با عشق به

زیبایی وستایش آزادی ونیایش روح نبوده است . می‌خواهم ثابت کنم که نبردهای ماراتون وسالامیس آن اهمّیّت‌وعظمتی‌را که پسینیان به اکتشاف‌آن برخود می‌بالند ، هرگز نداشته است . ونیزمی‌خواهم ثابت کنم که علّت اساسی دشمنی عمیق وانکارناپذیر یونان نسبت به حریف شرقی خویش ـ که تاریخ هم نخواسته است با قضاوتهای بیطرفانهٔ خود لکّهٔ آنرا از دامن پاك کند ـ ، ناسازگاری‌ریشه‌دار میان دو جهان و دو گونهٔ مختلف تفکّر در آنها بوده است ، یعنی اختلافهایی آشتی ناپذیر دربارهٔ رفتارآدمی ومأموریّتی که در جهان دارد و کمال مطلوب کلّی‌وی درزندگی ؛ وعلّت این‌اختلاف،چنانکه غالباً به تزویر درمغزها وارد کرده‌اند ، پستی و انحطاط جانشینان کوروش نبوده است .

بی‌اعتباری بوسوئه

نخست به گفته‌های کسانی می‌پردازیم که براین عقیده‌اند که «نفرت‌انگیزترین چیزی که یونان در برابرخود داشت بربرها بودند» و در مقدمهٔ این کسان بوسوئه جای دارد ، یعنی همان کسی که «**گفتاری در تاریخ عمومی**» را نوشته است .

شك نیست که این کتاب از لحاظ دست یافتن برحقایق تاریخ ارزش فراوان ندارد ، ونظربوسوئه در موضوع تـاریخ معتبر شمرده نمی‌شود. ولی ، باهمهٔ بی‌اعتباریِ بوسوئه ازجنبهٔ تاریخنویسی ،ا ین مرد یکی ازچهره‌های تابناك مغربزمین است؛ یکی از کسانی‌است که در قـرن تاریخی هفـدهم قبـای افتخاری بر قـامت تمدّن اروپـایی پوشانیده‌اند که هنوزاز آن برخود می‌بالد؛ درعین‌حال یکی‌از کسانی است که بعضی ازتصوّرات باطل‌وتعصّباتی را دراین تمدّن وارد کردند که امروزهم ، با وجود عقل سلیم وباوجود شواهد مخالـف علمی و تاریخی ، نمی‌تواند آنها را دور بریزد و خود را از شرّشان خلاص کند . و «**گفتاری در تاریخ عمومی**» آکنده است از اندیشه‌های باطلی که بر آن تعصّبات بنا شده است .

ازآن جهت این کتاب را نخستین سند برضدّ ایرانیان انتخاب کردیم که مستندات آن هنوزهم ازاعتبار نیفتاده (وما این مطلب راپس

ازاین توضیح خواهیم داد) ، وامروزهم رأی تاریخ رابیان می کند ، والبتّه رأی تاریخ همیشه باحقیقت یکی‌نیست؛ دلیل دیگراین‌انتخاب آنست که بوسوئه، که ازمردان بسیارتربیت‌یافتهٔ جهان است، وبـر همهٔ نیکیهایی که یونانیان در بارهٔ ایرانیان و اخلاق و عـاداتشان گفته‌اند آگاه بوده است ، ازحملهٔ اول پای فسادها و تباهیهایی را به میان می کشد کـه مغربزمین بنابر عـادت آنها را به مشرقزمین نسبت می‌دهد . اکنون سخن اورا بشنوید :

هنگامی که یونان ، که بدین گونه برآمده وتربیت شده بود ، به مردم‌آسیا وظرافت وخودارایی وزیبایی‌زنانهٔ‌آنان می‌نگریست ، جزاینکه‌آنان را تحقیر کند کاری نمی‌توانست . ازشکل حکومت‌آنان ، که قانونی‌جزارادهٔ امیرایشان که مالك همهٔ قوانین حتی مقدسترین آنها بود نداشت ، به وحشت می‌افتاد ؛ و نفرت‌انگیز-ترین چیزی که یونان دربرابرخود داشت بربرها بودند.

این نفرت و کینه اززمانهای کهن دربونانیان پدیدآمده و جزئی از طبیعت ایشان شده بود . یکی‌ازچیزهایی که شعرهومر(هومروس) رامحبوب یونانیان کرده بود این است که درآن پیروزی یونان برآسیا سروده شده بـود . درطـرف آسیا «تروس» قرارداشت که همه شهوت و عشقهای جنونامیز وزنصفتی است ؛ درطرف یونان «یونو» بود که مردانگی است ومحبت زناشویی ،و«مرکور» نمایندهٔ فصاحت و«بوپیتر» نمایندهٔ حکمت سیاسی . در طرف‌آسیا «مارس» سرکش و خشن بـود ، یعنی جنگی که‌باخشم وبیرحمی به راه می‌افتاد، ودرطرف یونان «پالاس»بود،یعنی فن جنك وشجاعتی درزیرفرمان عقل [1].

اگر گفتهٔ بوسوئه را باور کنیم ، باید بگوییم که اکنون سی قرن است که ، از سواحل مدیترانه‌یی آسیا یعنی همانجا کـه اشعار

۱ـ بوسوئه ، **گفتاری درتاریخ عمومی** ، قسمت سوم، فصل V.

هومری سروده شده، نویسندهٔ «ایلیاد» نقاب ازچهرهٔ شرق بر کشیده ورذایل آن را بر ملا کرده است ؛ سپس دربارهٔ این شرق داوری کرده و آن را به فنا محکوم ساخته است ، همان گونه که ایلیوم [= شهر تروا] مقدّس وشاه آن، پریام ، وملت پریامی محکوم به فنا شدند .

ولی درحقیقت چنین نشده است !

هر کس که هومر را درمدرسه خوانده باشد ، که پیوسته در آنجا قطعهٔ مربوط به ملاقات «هکتور» با «آندروماخه» در کنار دروازهٔ «سکه» ضمن قطعات منتخب تدریس می‌شود ؛ وهر کس که هرودوتوس وافلاطون و کسنوفون ودیودوروس وپلوتارخ را ، که کتابهاشان منبع فصل پنجم « **امپراطوریها** »ی بوسوئه است خوانده باشد ، نیك می‌داند که هرگزچنین نیست .

در «ایلیاد» آن تقابلها و تضادهایی که بوسوئه می کوشد تا از آن بیرون بیاورد ، وجود ندارد .

عشق یونانیان به هومر هیچ ارتباطی به کینهٔ یونان نسبت به آسیا ، وبه عبارت صحیحتر به کشورشاهنشاهی هخامنشی ندارد .

ایرانیان که مردم سرزمین هلین ایشان را ، از آن‌جهت که زبانشان را نمی‌فهمیدند ، بربر می‌نامیدند ، مورد کینهٔ یونانیان بودند ، ولی نه به‌آن دلایلی که بوسوئه آورده است ، و هرگز ایرانیان درنظریونانیان واقعی «چیز نفرت انگیزی» نبودند ، وچرا چنین بوده باشند !

اکنون به دلیل ادّعایی ، یعنی یکی ازدلایلی که‌بوسوئه‌برای

عشقورزی یونانیان نسبت به ایلیاد آورده ، می‌پردازیم . بااینکه تخیّلی بیش نیست ، شایستهٔ آن است که کمی دربارهٔ آن درنگ کنیم وبه بحث بپردازیم ، چه این نوع استدلال مشت طرزتفکّرجهانی را بازمی کند ، وسرّاندیشه‌های نابجا وتعصّبات پوچ کهن را که هنوزهم دربارهٔ شرق وجود دارد ، ودرافکارریشه کرده است ، به خوبی آشکار می‌سازد .

این دلیل از آن جهت وهمی وخیالی بیش نیست که هیچ جا تضادّ و تقابلی وجودنداشته است تا بوسوئه بتواند ، پیش از محکوم کردن آسیا وایران ، به منظورافزودن افتخارات یونان ومغربزمین آن تقابلها واختلافات را در دوستون مقابل یکدیگر بنویسد وچنان نتیجه‌یی بگیرد .

ازآن‌جهت وهمی است که ، به تعبیری که خودبوسوئه ازکلمهٔ «بربر» می کند ، چه کسی‌را می‌توان بربرتر ازآخیلوس هومر پیدا کرد ؟ همان آخیلوس که بوسوئه وی راقهرمان کسانی می‌داند که در درزمان هومر، و حتّی پیش ازآن درزمان آگامِمنون،ازپایه گذاران تمدّن مسیحی کاتولیك ورومی به شمارمی‌روند ؟ وچه کسی رامی‌توان مردمتر و باکمال مطلوب عمومیِ قهرمان واقعی موافقتراز هکتور پیدا کرد ؟ همان قهرمان بلند مرتبهٔ درمیان کسانی که بوسوئه در دورانهای قهرمانی سرچشمهٔ تمام آفات و بدیهای مشرقزمین را در میان آنان کشف می کند ؟

ولی هیچ چیزبهترازخود متن هومرحقیقت راآشکار نمی‌سازد؛ آن را بخوانید وداوری کنید . سرود بیست ودوم ایلیادرا ، که در

واقع اوج حوادث کتاب در آن آمده است ، بخوانید و ببینید که چگونه آخیلوس (به تعبیر بوسوئه اروپایی) برهکتور (یعنی آسیایی) پیروز می‌شود واو را می کشد :

هکتور به خاك افتاد ، و آخیلوس ملکوتی پیروز شد ... هکتور ناتوان ، که کلاه خود درخشانی برسرداشت ، گفت : «ترا سوگند بهجانت وبهزانوهایت، سوگند به پدرومادرت، مگذار که سگان مرا درتزدیکی کشتیهای آخایی بدرند! روبینه وزرینه‌یی را که پدر و مادربزرگوارم به‌توهدیه خواهند کرد بپذیر ؛ نعش مرا به خانمام برسان ، تامردان وزنان تروا مردهٔ مرا درآتش افروزیی که‌خواهند کرد شرکت دهند.

آخیلوس تیزپا که چشم فروهشته بود گفت : «ای سگ ، مرا به زانوهایم وبه پدرومادرم سوگند مده . کاش‌آن نیرو وآن دل را داشتم که خود ترا بدرم و خام ببلعم...» این بگفت وبرای هکتورملکوتی مجازات وحشتناکی طرح ریخت : پیهای پشت دوپای اورا از پاشنه تا قوزك شکافت ، ودوالهایی ازآنها گذراند و به ارابهٔ خود پیوست ، وچنان کرد که سرش برروی زمین کشیده شود ... پیکر که‌بر زمین کشیده می‌شد گرد وغباربرمی‌انگیخت . سری که پیش ازآن چندان به‌لطف آراسته بود ، درمیان خاکها کشیده می‌شد ، و گیسوان سیاهش گرداگرد آن به این سووآن سوپرا کنده می‌شد[1].

۱ـ **ایلیاد** . سرود XXII مصراعهای ۴۰۰ ـ ۳۳۰ . این منظرهٔ وحشتناك ظاهراً چیزی بیش ازافسانه‌یی نیست. قهرمان دیگرتمدن وفرهنگ یونان ، اسکندر کبیر، که برآخرین داریوش هخامنشی پیروز شد ، چنانکه کوئینتوس کورتیوس در کتاب تاریخ خود آورده است ، همین عمل وحشتناك ونفرت انگیزرا نسبت به یك بربر، یعنی فرماندار ایرانی‌فزه که مرد شجاع واصیلی‌بود ، انجام داد.

کوئینتوس کورتیوس در **تاریخ اسکندر کبیر** خود، کتاب IV، VI چنین نوشته است: «اسکندرشهرفزه را، که حکومت آن با بتیس بسیار وفادارنسبت به‌شاه خود بود ، وبا یادگان مختصری از سنگرهای متعدد دفاع می‌کرد ، در محاصره گرفت ... بتیس ، پس ازآنکه با شجاعت جنگید ، وتنش اززخمهای فراوان خسته ←

این است «فن جنگ وشجاعت درزیرفرمان عقل» یونان ، که بوسوئه بافصاحت وبلاغتِ مخصوص به خود ازآن سخن گفته است ؛ اکنون به تصویری که هومر از شرق ــ شرق «سرکش و خشن» ــ برای ما باقی گذاشته است توجه کنید ، و آن منظرهٔ ملاقات هکتور است با آندروماخه ، که زیباترین و شاید انسانیترین قسمت کتاب ایلیاد بوده باشد :

هکتورازاقامتگاه خود بیرون جست ، وازراه همیشگی واز کوچه‌های زیبا گذشت . چون ، پس ازعبورازشهر بزرگ ، به دروازهٔ سکه رسید که بایستی از آنجا به دشت بیرون شود ، زنش به جانب اودوید ... ، زن دیگری نیزبا او بود که کودك شیرخوارترسوی اویعنی پسر گرامی هکتوررا درآغوش داشت ... هکتور

ــ شد ... وازهرطرف زیرباران تیرونیزه قرارگرفت ، ودرپایان از پا درآمد . زنده به دست دشمن افتاد . وی را نزد اسکندربردند ... پاشنه‌های اورا ، درآن حال که هنوز نفس می‌کشید ، شکافتند ودوالی ازآنها گذراندند وبه ارابه‌یی بستند وارابه را بااسبها گرداگرد شهرراندند ؛ شاه از این‌که بدین‌گونه ازاخیلوس تقلیدکرده‌است برخود می‌بالید »

آریان که آگاهترین مورخ دربارهٔ اسکندراست ، این واقعه را نقل نکرده است ، ازآن‌جهت که عادت نداشته‌است خودرا به شرح جزئیات مطالب مشغول دارد؛ ولی شرح محاصرهٔ غزهٔ او بـا شرح کورتیوس مطابق است ، و اشاره‌یی کـه به مقام برجستهٔ اخلاف آخیلوس کرده است ، نشان می‌دهد که اسکندرباید درغزه از نیای خیالی‌خود تقلید کرده باشد ، «... تنها بتیس که حاکم غزه بود، برخودگرفتکه‌در برابر اوایستادگی کند ... ولی اسکندرکه ازهرطرف شهررا احاطه‌کرده‌بود ، فرمان داد که دیوارشهررا خراب کنند ... شجاعان در این کاربه همچشمی افتادند تا مگر کدام زودترخودرا به بالای بارو برساند . تئوپطولموس از بزرگان دربار و از نسل آیاکوس [ــ جدآخیلوس] به این افتخاررسید . محصورشدگان که شهررا مسخردشمن یافتند ، گرد هم جمع شدند وتا آخرین نفس ، بی‌آنکه صف خود را ترك گویند ، جنگیدند . زنان وفرزندان ایشان به اسارت درآمدند ...» (**جنگهای اسکندر**تألیف آریان ، ترجمهٔ نیکولا پرو [Nicolas Perrot] ، کتاب II ، VII .

که فرزند را دید ، بی‌آنکه سخنی گوید ، لب به خنده گشود ... ، و به جانب کودك خم شد ؛ ولی کودك، که ازدیدن پدرخود که غرق درسلاح بود ترسیده‌بود، فریادی از ترس برآورد وخودرا به سینهٔ زیبای دایه‌اش چسباند ... پدرش‌خندید، ومادربزرگوارش نیز چنین کرد . هکتور کلاه خود از سر برگرفت وآن را برزمین نهاد . پسررا درآغوش گرفت ودرمیان بازوان خود نگاه داشت... وسپس اورامیان بازوان مادرش گذاشت . مادر وی را به سینهٔ عطر آگین خود چسباند ، و در عین گریستن خنده برلب آورد . شوهرش که این بدید متأثر شد وبادست به نوازش همسرخویش پرداخت ... [۱]

چرا برروی این جزئیات توقف می کنیم ؟ ایلیاد چیست ؟ ـ منظومه‌یی است بس دل انگیز که دربیان خشم آخیلوس سروده شده است :

ای الههٔ شعر ، سرود خشم‌آخیلوس ، فرزند پله ، را بسرای ... [۲]

آیا فرزندپلئوس از چه سبب به خشم درآمده است ؟ ـ ازآن جهت که کنیزکش بریسئیس ، «بریسئیس با گونه‌های زیبا» را از دستش ربوده‌اند.

درگرماگرم جنگ ، آگاممنون ـ سپهسالار یونانیانی که برای انتقامجویی ازاینکه هلنا زیبا همراه پاریس بشهرتروا گریخته است آنجا را محاصره کرده بودند ـ در عوض دختر اسیری که برای خشنودی خدایان آزاد کرده بود ، یکی از کنیزکان بهترین

۱ـ ایلیاد ، سرود VI ، مصراعهای ۴۹۰ـ۳۹۰.
۲ـ ایلیاد ، I ، ۱.

جنگجوی لشکر خود آخیلوس را تصاحب کرد.

آخیلوس سخت برآشفت، و این برآشفتن به خاطر زن زیبا-میانی بود، که از چنگ او بیرون آورده بودند؛ چنان سخت برآشفت که آگاممنون را «مست و سگچشم و گوزنّدل» خواند، و گوشه‌یی گرفت و بر تپه‌های کنار دریای سفید گون نشست و به گریستن پرداخت.

می گریست واز شرکت در جنگ خودداری می کرد.

و در آن هنگام که کناره گیری وی قشون یونان و فتحی را که پیوسته آرزومند آن بودند به‌خطر انداخت، آیا برای تسکین خاطرش به او چه گفتند؟ آیا به موعظهٔ او پرداختند، و با مقایسهٔ تقوی باشهوت، یا روح باجسم، یا عشقورزی به زیبایی با چیز دیگری خاطرش راآرامش بخشیدند؟ ـ هرگز! آنچه به او گفتند (**ایلیاد**، سرود IX، مصراعهای ۲۹۰-۲۶۲) این‌بود: «اگر ازخشم خود فرودآیی، آگاممنون هدایای قابلی به تو خواهد بخشید»؛ و شما این هدایا را از کتاب **ایلیاد** می‌شناسید:

هفت سه پایهٔ نـوز ...
ده تا لنت طلا.
هفت دیگ که برآتش می‌توان نهاد ...
دوازده اسب تیزتك.
هفت زن علاوه بر بریسئیس ـ و اگر خدایـان بخواهند و پیروزی نصیب یونانیان شود، بیست زن تروایی که درزیبایی تالی هلن باشند.

هفت سه پایه، ده تا لنت طـلا، هفت دیگ، دوازده اسب،

وچند زن ! این است همهٔ آن چیزها که افسانهٔ هومری درخشندگی آنها رابرای فرونشاندن خشم قهرمان «بسیار نیرومند واستاد درنیزه‌پرانی»[1] خود به رخ او کشیده وهیچ چیز دیگری جز اینها نیست .

اشعارهومر سرود پیروزی روح برماّده است ؟ یونانیان در تروا همان اندازه به معنویّات توجّه داشتند که صلیبیان درقسطنطنیه و دیگران درجنگ جهانی‌دوم در کاسینو. آیا یونانیان ، همهٔ یونانیان، توجّه به معنویّات داشتند ؟ در آن هنگام که امپراطوری هخامنشی و پایتختهای آن ، بابل وشوش وپرسپولیس وپاسارگاد و اکباتان ، گوهرهای گرانبهای جهانِ آن‌زمان را به تصرّف درآوردند، خوب معلوم شد که چه اندازه اهل معنی هستند !

بیبایی آنچه که بوسوئه در «گفتار» خود از منظومهٔ هومر ، سرایندهٔ «برتریهای یونان بر آسیا» می‌آورد بیشتر ازتوجّه به‌روایتی آشکار می‌شود که خود بوسوئه نیك آن را می‌دانسته است ، وبنابر آن روایت زادگاه هومر برسواحل آسیایی مدیترانه بوده است ، یعنی درهمان آسیای صغیری که تقریباً همهٔ اندیشندگان پیش‌از سقراطِ یونان ازآنجا برخاستند ، وبعدها خود هرودوتوس نیز دراینجا چشم به جهان گشود . ازسوی دیگر، تأثّری که شاعر بزرگ کهن هنگام سخن گفتن از پیرمرد ترویی نشان می‌دهد (سرود XXIV ، مصراع ۳۷۰) : «اما من، هیچ آزاری به تونخواهم رسانید ، وحتّی از تو در مقابل دیگران دفاع خواهم کرد : چه می‌بینم که تو به پدر من

۱ـ ایلیاد سرود XIX ، مصراع ۲۱۵ . ونیز رجوع کنید به پلوتارخ ، «نوشته‌های اخلاقی» [*Oeuvres Morales*] ، «آخیلوس که ، به خاطر مال جسد مردهٔ هکتور را فروخت...»

شباهت داری» ، نیك نشان می‌دهد که هومـر مردم تروا را همچون برادران بدبختی تصوّر می کرده است که دچار سرنوشت شومی شده باشند ، وهر گز آنان را مردمی اسیرسرپنجهٔ شهوت ورذایل اخـلاقی نمی‌دانسته است .

آنچه که مایهٔ شگفتی‌است اینست که ، بوسوئه ، یك بار که از موضوع مورد کمال توجّه خود یعنی رم غافـل می‌شود ، فـراموش می کند کـه همین رومیان کـه آن اندازه بـانگ تحسین او را بر انگیخته‌اند ، تمام افتخار خودرا در روایتی می‌دانستند که برای آنان اصل تروایی ، یعنی آسیایی ، قائل بوده است :

سرود رزمندگـان وقهرمانانی را می‌سرایـم که ، چون به دست تقدیـر از کرانه‌های تروا رانده شدند ، قبل ازهمه به ایتالیاآمدند ... ، واصل نژادلاتینی همین بوده است ... [۱]

اکنون بـه جملهٔ دیگری از بوسوئه می‌پردازیم کـه خـلاصهٔ مشت دیگری ازحقایق قلب شده و اندیشه‌های بیدلیلی است که نـه تنها چهرهٔ ایران باستان را دگرگـون نشان می‌دهد ، بلکه در حقّ یونانیان نیزخیانتی بشمارمی‌رود ، ازآن جهت که آنان را مردمی سطحی وفرومایه معرّفی می کند :

هنگامی که یونان ، که بدین گونه برآمده وتربیت شده بود ، به مـردم آسیا وظرافت و خودارایی وزیبایی زنانهٔ آنان می‌نگریست ، نسبت به‌آنان درخود چیزی جزنفرت احسـاس نمی کرد ...

۱ ـ ویرگیلیوس ، **انئاد** ، کتاب I ، سرود ۱ ، ۷ـ۱ .

این نیزدرست نیست ! یونانیان راستین بدین صورت در مورد داریوش و خشیارشا ورعایای ایشان قضاوت نمی کردند . چـون در اینجا نمی‌توانیم همهٔ نوشته‌های قدیمی را که مخالف بااین‌قول است، ونیزهمهٔ نوشته‌های جدید را که عکس بر گردانی ازآنها هستند نقل کنیم ، به‌آوردن سه مدرك که ازهمه گرانبهاتراست قناعت می‌ورزیم. مدرك اوّل گواهی کسنوفون است ، که چون مزدور ایرانیان بوده به خوبی آنان را می‌شناخته‌است. این آتنی قرن بزرگ که شاگرد سقراط ودوست آگسیلاوس وسردارسپاه ومورّخ وفیلسوف وشگفت‌انگیزتر از همه ، با وجود همهٔ این قیود ، انسان ، انسانی کامل و شریف بوده است ، به ما می گوید که « ظرافتدوستی » و خودارایی ایـرانیان چگونه بوده است . گـواه دوم همدرس او افـلاطون ، شایسته‌ترین نمایندهٔ یونان کهن ونمودار پختگی خارق‌العادهٔ اندیشهٔ یونانی است که بعضی گمان دارند که از پیروان مکتب زردشت بوده است[1] . گواه سوم اسکندر است ـ اسکندرپسرفیلیپ ، مجسّم کنندهٔ روح جنگاوری وشجاعت یونانیان؛ اسکندرمقدونی که گورشاهنشاهی هخامنشی به دست او کنده شد . خواهید دید کـه این کسان نه از ایرانیان نفرت داشته‌اند و نه از ظرافتدوستی و تجمّلخواهی ایشان ؛ خواهید دید که نخستین ازاین سه‌نفر ایرانیان را می‌ستاید ، دومی‌به چشم حسرت به آنان می‌نگرد ، و سومی رسوم و آداب ایرانیان را

---

۱ ـ رجوع کنید به کتاب **«افسانهٔ افلاطون و زردشت و کلدانیان»** تألیف و . ژ . و . کوستر [W. J. W. Koster]، لیدن . بریل . ۱۹۵۱. [*Le mythe de Platon, de Zarathoustra et des Chaldéens*]

می‌پذیرد و ، به گفتهٔ مونتسکیو[1] ، ایرانی می‌شود .

اول به کسنوفون می‌پردازیم ، که ایرانیان را شناخته ، ودر خدمت‌ایشان بوده وسپس باایشان‌کارزار کرده است[2] ، چه وی نیزدر بارهٔ ایرانیان زمان خود وانحراف اخلاقی‌آنان خرده گیری کرده ، واز تجمّلپرستی وتناسانی ایشان عیبجویی کرده است :

ایرانیان امروز زمینشتر از زمان کوروشند ؛ اکنون سفات مردانهٔ پارسها ازدست رفته وتناسانی مادها برجای مانده است . برآنم که چند دلیل از سستی آنان بیاورم ، نخست اینکه به آن بس نمی‌کنند که بر نهالهای نرم بخسبند ، بلکه پایه‌های تختخواب خودرا برروی فرشهایی می‌گذارند که دربرابر سنگینی ایستادگی ندارد وبدین‌سان سختی کف اطاق را احساس نمی‌کنند . درکلوچه‌پزی، اختراعات پیشین خود را رها نکرده‌اند ، بلکه پیوسته چیزهای تازه ابداع می‌کنند ... در زمستان ، تنها به این بس نمی‌کنند که سر و تنه و پاهای خود را

۱ـ لوکیانوس ، فیلسوف و خطیب یونانی ، در کتاب **«مکالمات مردگان»** خود (XIV ۴) دربارهٔ اسکندرچنین نوشته است : «اما تو ، ردای مقدونی‌را ترك گفته وجامهٔ آستین‌دار ایرانیان را پوشیده‌ای ، وکلاه افراشتهٔ‌آنان رابرسرگذارده‌ای، و بـرای آنکه مسخرگی را به نهایت برسانی ، از اخلاق شکست خوردگـان تقلید کرده‌ای ...»

۲ ـ این سخن کسنوفون است کـه ، **کینه ورزیدن نسبت به ایرانیان کار خوبی است ...** (**آگسیلاوس** ، فصل VII) . ولی هرکس که کتاب او را در بارهٔ کوروش بزرگ وبیان خلق‌وخو وشمایل کوروش کوچك خوانده باشد ، که چنین‌ختم می‌شود ، «آنچه که درمرگ وی پیش‌آمد نیز دلیل بزرگی است برنیکی شخصی‌وی واینکه می‌دانسته است چگونه مردان با وفا و فداکار و ثابتقدمی برای خود انتخاب کند . هنگامی که کشته شد ، دوستان و نزدیکانش همه جان خود را در راه وی فدا کردند ...» ، هر کس که این چیزها را خوانده باشد می‌داند که‌این‌کینه ازآن گونه کینه‌ها است که شاعری را به گفتن شعری بدین مضمون بر انگیخته است که ، **آه ! من ترا بیش ازآن دوست داشتم که اکنون نسبت به توکینه نداشته باشم.**

بپوشانند ، بلکه برای دستهای خود دستکشهای آستردار دارند . در تابستان دیگر به سایهٔ درختان دلخوش نیستند ... سایه‌بی‌ساختگی برایشان لازمست . از داشتن جامهای متعدد برخود می‌بالند ...، برروی اسبهای خود بیش از آن بالابوش دارند که بربسترهایشان .

آیا نباید انتظار داشت که در کارزار بیشتر از آن باشند که پیش از این بودند ؟ ... ایرانیان به این پشتی‌تن در می‌دهند ، وهیچ یك از آنان می‌آنکه یونانیی با خود داشته باشد ، به جنگ نمی‌پردازد ...[1]

این است تناسانی هخامنشی ، و این است نشانه‌هایی که ، لااقل درچشم کسنوفون ، زنمنشی ایرانیان باستانی را نشان می‌دهد، همان ایرانیانی که خود کسنوفون درهمان کتاب آنان را چنین با شکوه ستوده است : «شما ایرانیان ، بیش از همهٔ مردمان دیگر ، در اندیشهٔ آن هستید که درهیچ لذّتی افراط نکنید، ومن این را از آن جهت می‌دانم که دیده وشنیده‌ام.»[2] وچون کسنوفون می گوید «این‌را ازآن جهت می‌دانم که دیده‌ام» ، می‌توانیم به گفتهٔ او اعتماد کنیم ، زیرا که وی کمالافترین جهانگردان قدیم است ؛ کنجکاوی او با بد- خواهی همراه نبود ــ واین سخنی است که در بارهٔ هرودوتوس نمی- توان گفت ــ ، وبسیار کمتر از تو کودیدس ساخته و پرداخته‌های بیدلیل دیگران را می‌پذیرفت .

بنابراین ، اگرمورّخی درنیمهٔ قرن بیستم هنوز می‌نویسد که «میان سلطنت نر کوروش کبیر و داریوش اوّل وآنچه اسکندر به آن حمله کرد ، گودال ژرفی وجود دارد» ، ازآن جهت‌است که درآغاز

۱ـ **کوروشنامه** ، کتاب VIII ، مقدمه .
۲ـ **کوروشنامه** ، کتابIV ، فصل I .

قرن چهارم پیش ازمیلاد ، کسنوفون چنین نوشته بود : «ایرانیان امروز زنمنشتر از زمان کوروشند ؛ اکنون صفات مردانهٔ پارسها ازدست رفته و تناسانی مادها برجای مانده است» .

ولی هیچ کس توجّه به آن ندارد که این تناسانیها ، یعنی تختخواب برروی فرش گذاشتن و خوراکهای لذیذ دوست داشتن و سروتن را درزمستان پوشاندن ودستکش به دست کردن وپابرهنه راه نرفتن[1] وسایه رادرجایی جززیردرخت جستن وبراسب زین گذاشتن وازجنگ بیزاربودن ، هم‌امروز ازاصول ابتدایی‌جامعه‌های پیشرفته، و نشانه‌های ظاهری زندگی منظّم ومتمدّن ، و حتی الفبای ادب و نزاکت و انسانیّت است . چنان می‌نماید که هیچ کس نمی‌خواهد بفهمد که آنچه درایرانیان قدیم مایهٔ عیبجویی وخرده گیری‌یونانیان شده است ، همان چیزها است که ملّتهای فقیر در آن باره ملّتهای ثروتمند را سرزنش می کنند ، وهمان چیزها است که ملّتهای‌محروم بابانگ بلند ملّتهای مرفّه را از داشتن آنها در معرض انتقاد قرار می‌دهند وآن را «تجمّلپرستی» می‌خوانند ، اما درحقیقت این تجمّل‌پرستی غالباً چیزی جز وسیلهٔ تأمین رفاهیت آدمی نیست ؛ وسیله‌یی است که بعضی به‌آن دسترس‌دارند وبعضی دیگرندارند ، واگرروزی فرارسد که هرکس آن را دراختیارداشته باشد ، دیگرنه تجمّل است و نه علامت تناسانی ، بلکه ضرورتی از زندگی به شمار می‌رود :

۱ـ افلاطون درکتاب «ضیافت» ازقول آپولودوروس چنین می‌گوید ، «چون ناگهان سقراط را دیدم که باکفش چوبی ازحمام بیرون می‌آمد ، واین چیزی بود که هرگز به‌آن عادت نداشت ، ازاوپرسیدم که قصد کجا دارد که چنین خودرا زیباکرده است» !

چیزی می‌شود که برای هر کس لازم است تـا به وسیلهٔ آن یکی از نیازمندیهای فراوان زندگی‌شریف رابر آورد ومطابق ادب وانسانیّت زیست کند .

درپایان این کلمات باید گفت که زیستن به شرافت و از روی ادب و پاکدامنی وشرف ، برای ایرانیان قدیم ، دستوری دینی بود که هرگز تخلّف از آن را روا نمی‌داشتند . پس از این خواهیم دید که قواعداخلاقی‌ایشان ازچه قراربوده‌است، واکنون به‌نقل آنچه که کسنوفون ازشیوهٔ رفتار ایرانیان در اجتماع آورده است می‌پردازیم:

فرد ایرانی تربیت شده ، با نگاه حسرت‌آمیزبـا حرکت حاکی از ولع ، در برابر خوردنی یا نوشیدنی ، هوسناکی وهیجانی از خود نشان نمی‌دهد ، بلکه حضورذهن خودرا چنان حفظ می‌کند که گویی اصلاً برسر سفره نشسته است . همانگونه که سوارکاران برروی اسب خونسردی خودرا ازدست نمی‌دهند ، ودرعین راندن مرکوب می‌بینند و می‌شنوند و هرچه بخواهند می‌گویند ، ایـرانیان نیز برآنند که هنگام غذا خوردن باید معقول ومعتدل باشند ، وتحریك شدن بادیدن خوردنی ونوشیدنی را مخصوص گرازان وجانوران وحشی می‌دانند [1] . در سر سفره

۱ـ برای آنکه معنی حقیقی این ستایش از اعتدال ایـرانیان باستان خوب دستگیرشود ، باید پیش خود تصور کنیم که یك مهمانی یونانی چگونه بوده است ، در صورتی که می‌دانیم در مجلس حکیمان یونانی یعنی « ضیافت » افـلاطون ، آن جایگاه مقدس عزیزترین نفایس روحانی وجسمانی یونان ، در آن ساعت که «داور مدعوین جام است» ، اریستوفانس دچارسکسکه می‌شود و التماس می‌کند که اورا از نوشیدن پیالـهٔ دیگر معاف بدارنـد ، زیـرا هنوز غـرق در شراب دوشینه است ؛ و آلکیبیادس ، مست لایعقل ، «تاجی از پیچك وبنفشه ونوارهای رنگین برسر» دست بر دوش دوشیزهٔ نـاینواز عریانی داخـل مجلس شده « بهبانگ بلند فریـاد می‌زند ، آگاثون کجاست ؟ مرا درکنار آگاثون بنشانید !» ولـی فصاحت آخرین سطـرهای ضیافت از این هم بیشتر است ، «آگاثـون برخاسته بود که به نـزد سقراط برود ، ←

تنها ازمطالبی‌پرسش می کردند که دیگران پرسش در آن‌باره را دوست‌می‌داشتند، ودر موضوعاتی شوخطبعی نشان می‌دادند که این شوخطبعی خوشایند و مطبوع بود . در مسخرگیهای خود از هر اهانت و دشنام و هر حرکت نابجا و گفتن سخنهای تلخ نسبت به یکدیگر خودداری می کردند [1] .

آنچه نقل شد از کتاب **کوروشنامه** اقتباس شده ، کـه کتاب عمدهٔ کسنوفون است؛ عمده به این معنی که شاگرد سقراط بیشترین وبهترین اندیشه‌های خودرا درآن آورده است . ولی این دلیل آن نمی‌شود که کتاب او را ، چنانکه رسم شده است ، داستانی استعاری ورمزی تصوّر کنیم . کسانی که از قدر کسنوفون به عنوان مورّخ می‌کاهند ، ادّعا می کنند که مؤلّف کتاب **هلنیکا** [= تاریخ یونـان] شمایلی را که از کوروش ساخته ، بانسبت دادن اخلاق و آداب آتن واسپارت به ایرانیان ، آراسته است [2] ، همان گونه که عمل خودرا

← که ناگهان گروهی از شرابخواران ، در آن هنگام که کسی در را برای بیرون رفتن گشوده بود ، ازدرها درآمدند و به سوی ایشان آمدند و برتختخوابها قرار گرفتند. آنگاه هیاهوی عظیمی سراسر تالار را فرا گرفت. دیگر هیچ نظم و ترتیبی وجود نداشت ، و مهمانان ناچار شدند که به افراط شراب بنوشند. آریستودموس را خواب فرا گرفت . . . نزدیک سپیده به بانگ خروس برخاست . هنگامی که چشم گشود دریافت که دیگر مهمانان بعضی هنوز خفته‌اند وبعضی بیرون رفته‌اند . تنها آگاثون وآریستوفانس وسقراط هنوز بیدار بودند ودرجام‌بزرگی که‌ازچپ براست می‌گرداندند شراب می‌خوردند. . . » (از ترجمهٔ ماریو مونیه [Mario Meunier] ، کتابفروشی آلبن میشل .)

۱ـ کسنوفون ، **کوروشنامه** . کتاب V ، فصل II .

۲ـ رجوع کنید به کتاب **یادداشتهائی دربارهٔ کوروشنامه»** [*Notices sur la Cyropédie*] درترجمهٔ پیرشامبری [Pierre Chambry] ، گارنیه ، پاریس .

در بازگشت **ده‌هزار** سرباز کوروش اصغر آراسته است . ولی‌باید گفت که در بارهٔ کتاب «**آناباسیس**» ، نظر تن [Taine] ، که قاضی سخت استواری است ، این‌است که کسنوفون «کنایه واستعاره وهرچه بشود اختراع نامید ، به کارنمی‌برد. همان گونه که ازاشیاء متأثرمی‌شود، مانند آینه‌یی آنها را منعکس می کند ، بی آنکه چیزی را بکاهد یا چیزی را تغییردهد» ، ــ وواقعیّتها نشان می‌دهند که این دفعه حق با تن بوده است .

کتاب کسنوفون یکی از بهترین منابع برای شناختن ایران باستان است ، ازآن جهت که ، شاهنشاهی هخامنشی که در دوران جوانی کنجکاوی او را برانگیخته بود ، در سراسر زندگی درمدّنظر اوبوده و درنوشتن شخصیترین اثراو ، یعنی **کوروشنامه** ، به وی الهام بخشیده است . کسنوفون هنوز بیست وپنج سال نداشت که در سال ۴۰۱ شبه جزیرهٔ آتن وسقراط را برای رفتن به‌آسیا و«کسب‌افتخار وثروت» ترك گفت ، ودرپی کوروش اصغر ، پسر درخشان و بیباك داریوش دوم وفرمانروای ایالتهای دریایی هخامنشی به راه افتاد، که برای گرفتن تاج وتخت سلطنت ازبرادرش اردشیر عازم شوش بود . چون این سفرجنگی باشکست روبرو شد ، و کوروش در کونا کسا کشته شد ، و بازگشت **ده هزار** سرباز مزدور یونانی پیش آمد که کسنوفون رهبر وروح آن گروه بود ، کسنوفون به یونان‌بازگشت تاتقریباً بیفاصله دوباره به‌آسیا باز گردد، منتهی این بار در خدمت آگسیلاوس بود و «باگرفتن پول سربازان کوروش را به خدمت او گماشت» . مدت دوسال ، از۳۹۶ تا ۳۹۴ درآنجا ماند ، وچیزهای

فراوانی در بارهٔ ایرانیان و اخلاق و آداب ایشان آموخت ، و چنان شد که اکنون با خواندن کتاب **کوروشنامه** ، و نیز کتابهای تاریخی محض او ، همچون **آناباسیس** و **هلنیکا** و **آگسیلاوس** ، در هـر لحظه چنان احساس می کنیم که کسنوفونِ شاگرد سقـراط حقیقت را در جای دیگری جزدرمیان دیوارهای آتن ومرا کزاجتماع سیاسی این شهر جستجو می کرده است. شك نیست که نویسندهٔ **هلنیکا** درتاریخ - نویسی به پایهٔ توکودیدس نمی‌رسد ، ولی گفته‌های وی دربارهٔ مردم وامورایران زمان او ، که باآنان آمیزش کرده وآنها راشناخته است، بسیار برتر وبا ارجتر از نوشته‌های هرودوتوس است که بیشك کم- اطلاعتر و ساده‌لوحتر از کسنوفون بوده ، و افسانه‌هـا را دوست می‌داشته است کـه خود بـرای یك مورّخ عیب بزرگی بـه شمار می‌رود .

برخلاف آنچه که هنوزیکی ازمترجمان اخیرآثار کسنوفون نوشته است ، نویسندهٔ کتاب **«یادگارها»** [*Mémorables*] هرگز اخـلاق مردم آتن واسپارت را به رعایای شاهنشاه نسبت نداده ، بلکه آنچه نوشته واقعاً اخـلاق و آداب ایرانیان بـوده است . اشتباه از آنجا برخاسته است که کسنوفون ، که ایرانیان را همانگونه که در قشون کوروش‌اصغر ودرخانه‌هاشان ودر اردوی امیربزرگی‌چون تیسافرنس شهربان ایـالات شمال غربی شاهنشاهی شناخته است وصف کـرده ، تصاویری برجای گذارده که باآنچه نویسندگان کم اطّلاعتریامغرض دربارهٔ ایران قدیم نوشته‌اند تفاوت دارد . وچون شمارهٔ این نوشته‌ها بسیار بیش ازآثار کسنوفون است ، وبسیاری ازهـوسها وتعصّباتی را

که دلپسند ما است تأیید می کنند ، گفته‌های کسنوفون تنها عنوان اندیشه‌های فلسفی همشاگردی ازافلاطون را پیدا کرده است. زیرا که ازپیش این اندیشهٔ بیدلیل درجانها ریشه کرده است که یک بربر نمی‌تواند شبیه قهرمان کتاب **کوروشنامه** بوده باشد ، ــ و این مطلبی است پیش‌پا افتاده وبه خودی خود آشکار . حتّی اگر کسی که این قهرمان را وصف کرده است نامش کسنوفون باشد ، وحتّی اگر این شخص در آغاز کتاب خود بیان صریحی در صحّت نوشته‌های خویش بدین صورت آورده باشد که : «چون او (کوروش) راقابل ستایش یافتیم، درصدد برآمدیم که معلوم کنیم چه مزایایی ازلحاظ خانواده واخلاق شخصی وتربیت سبب شده‌اند تا در فرمانروایی بر مردمان چنین چیره دست باشد . **بنابراین کوشش ما درآنست که آنچه راکه دریافته‌ایم ومعتقدیم که دربارهٔ شخص او اکتشاف کرده‌ایم ، دراینجا حکایت کنیم**»[۱]

برای آنکه خطایی را با خطایی دیگر ، که آن نیز احمقانه است ، بدل نکرده باشم، باید این را بی‌درنگ بگویم که مزهرگز سرآن ندارم که «**کوروشنامه**» رازند گینامهٔ کوروش بدانم. همانگونه که پیش از این گفتم ، این را می‌دانم که کسنوفون در این کتاب گزیده‌های شخص خویش و کمال مطلوبهای خودرا داخل کرده ، و نباید شمایلی که وی از کوروش ساخته است به عنوان نمایندهٔ تمام‌عیار مردی که مؤسس شاهنشاهی هخامنشی است پذیرفته شود. تنها این‌رامی گویم که این قهرمان، که چون صورت آرمانی و کمال‌مطلوبی به وی داده شده کمی ازحقیقت دورافتاده است ، درجهانی‌بهمی یا

۱ــ **کوروشنامه** ، کتاب I ، فصل I .

غیر طبیعی پرورش وتکامل نمی‌یافته است . اگر کسنوفون کوروش اکبرومحیط زندگی او را نمی‌شناخته ، به یك هخامنشی بزرگ دیگر ، کوروش اصغر واطرافیان اونزدیك شده ، وآنچه راازایشان دیده ودریافته به مؤسس سلسله و کسان اونسبت داده است [۱] . مؤیّد صحّت عملی که کسنوفون کرده این است که تنها یك قرن با زمان سازندهٔ بزرگ شاهنشاهی‌هخامنشی‌فاصله داشته، ویادگارهای شاهنوز درخاطره‌ها باقی‌بوده است [۲] .

باید متوجّه بود که برای شناختن اخلاق و آداب ایرانیان باستانی ، ازدیدگاه یونانی ، امروز بیش ازدوسند بسیارمهمّ معاصربا شاهنشاهی هخامنشی دراختیارنداریم : تاریخ هرودوتوس ـ متولددر ۴۸۴ ، حدود پنج سال پیش ازسالامین ، درهالیکارناسوس ، یعنی در کشورخشیارشا ، وبنابراین یکی ازاتباع ایران [۳] ـ ، ومجموع آثار

۱ـ رجوع کنید به **آناباسیس** ، کتاب I ، فصل IV ، مدح کوروش اصغر ، و **کوروشنامه** ، کتاب VIII ، فصل II ، رادمردی کوروش اکبر .

۲ـ **کوروشنامه** ، کتاب I ، فصل IV ، «نام کوروش برسرزبانها بود ، در مکالمات وسرودها ازوی سخن می‌رفت .» نام کوروش چنان رایج بود که سرایندگانی از قوم تورات ، که بسیار کم به ثنا خوانی قهرمانان بیگانه عادت دارند ، در بارهٔ کوروش با شوروشوق سرودهایی سروده‌اند ، «و در بارهٔ کوروش می‌گوید که او شبان من است وتمامی مسرت ما را به اتمام خواهد رسانید ، ودربارهٔ اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد ، ودربارهٔ هیکل ، که بنیاد تونهاده خواهد گشت.» (**کتاب اشعیای نبی**، ۴۴ ، ۲۸ ، نقل ازترجمهٔ فارسی **عهدقدیم** .»

۳ـ درتعلق هرودوتوس به شاهنشاهی هخامنشی شکی‌نیست . هالیکارناسوس، ازاولین تاآخرین روزهای زندگی وافتخار شاهنشاهی داریوش به آن تعلق داشت ، و ازسالامین تاگرانیکوس به‌آن وفادار ماند . درسالامین ملکه آرتمیسیا بر آن فرمان می‌راند که هرودوتوس وی را بسیارگرامی‌داشته است ؛ پس ازگرانیکوس ، پیکسو- داروس « هواخواه شناخته شدهٔ ایرانیان » (سترابون) ، ـ بدان سان که اسکندر با ←

کسنوفون ـ متولّد شدهٔ دوسال پیش‌ازمرگ هرودوتوس(۳۵۵ـ۴۲۷) ـ که دلبستگی‌اوبه کوروش اصغرو زادگاه وی راپیش ازاین دانستیم. یاران وتاریخنویسان اسکندر، که پیش ازهرچیزبه اعمال وافعال‌آن مقدونی‌توجّه داشتند، دربارهٔ ماهیّت واقعی‌تمدّنهایی که مسخّراسکندر شده بود، مطالب فراوانی برجای نگذاشته‌اند. در میان مورّخان دوره‌های یونانیمآبی ورومی، سترابون که منابع قدیمی‌را می‌شناخته و ازآنها نقل کرده است، کسی است که چیزهای فراوانی در بارهٔ جهان ایران به ما می‌آموزد، ایرانی که شخصاً می‌شناخته، از آن جهت که‌وی نیزدرآسیای صغیر واز مادری ازنژاد ایرانی‌به دنیاآمده

← حمله آنجا را گشود، واین نشان می‌دهد که دلبستگی‌وی به شاهنشاه هخامنشی‌عمیق بوده است.

رجوع کنید به توکودیدس، کتاب VII، ۹۹، «دربیناپیش‌ناوگان خشیارشا، آریابیگنس[Ariabignès]، پسرداریوش، بود... ازسرداران دیگرذکری نمی‌کنم. یکی از آنان را به استثنا نام می‌برم، واو آرتمیسیا است که کمال اعجاب مرا برانگیخته است، ازآن جهت که زنی بود ودر برابر یونان قیام کرد ...»

رجوع کنید به کتاب «**تحقیق هرودوتوس هالیکارناسوسی**»، [*L' Enquête de Hérodote d' Halicarnasse*]، ترجمهٔ هانری برگن، گارنیه، پاریس، ج II، یادداشت ۱۲۰، «هرودوتوس درچند جا این ملکهٔ کاریایی‌را می‌ستاید، وبه نقش برجسته‌یی که وی در شوراهای خشیارشا داشته اشاره می‌کند.» از آنجا که وی کمتراحساسات خودرا بیان می‌کند ودر این‌کار بسیارمحتاط است، قدر ستایشهای گرم او ازاین زن بیشترمی‌شود ...؛ دراینجا، هم افتخاری که به زادگاه خود می‌کند آشکارمی‌شود، وهم یادگار زندهٔ تأثرات کودکی اوبه چشم می‌خورد، یعنی زمانی که در هالیکارناسوس کارهای آرتمیسیا را که درآن زمان برشهر سلطنت می‌کرد، برای اونقل می‌کردند.

بوده است[۱]. از طرف دیگر، گواهیهای این سه تن، بی‌آنکه گفته‌های یکدیگررا تکرار کنند، باهم سازگارومطابق آیین زردشت درمی‌آید. وچنان است که چون شخص به این نوشتهٔ مونتنی که از کسنوفون نقل کرده است برمی‌خورد که **«ایرانیان تقوی و فضیلت به فرزندان خود می‌آموزند، همان‌گونه‌که دیگران خواندن ونوشتن را می‌آموزند»**[۲]، می‌داند که وی دراین گواهی اشتباه نکرده است.

دراینجا ترجمهٔ آزاد وپیراستهٔ از جزئیّات نوشتهٔ کسنوفون را دربارهٔ قوانین ایران قدیم می‌آوریم:

در قوانین ایران به مصالح عمومی بسیار زودتر از زمانی توجه می‌شود که ملتهای دیگر به آن توجه می‌کنند. اغلب این ملتها، افراد خودرا آزاد می‌گذارند که هرگونه که دلشان می‌خواهد فرزندان خودرا بارآورند، ونیز کودکان به حد بلوغ رسیده را آزاد می‌گذارند که هرگونه که دلخواهشان است زندگی کنند. تنها در مورد مردان کامل است که دولت فرمان می‌دهد که با دزدی و غارتگری وداخل شدن به زور درخانهٔ دیگران ونافرمانی کردن از رؤسای خود خویش را مسؤول ومقصرقراردهند، واگردرمیان این ملتها کیفرهایی‌برای کسانی

۱ـ سترابون، **جغرافیا**، کتاب XII، ۳۳، «عموی مادرمن، موآفرنس، به درجات بالانرهم رسید، ولی پایان سلطنت میثریداتس (مهرداد) نزدیك می‌شد، وموآفرنس ودوستانش را از بخت بد خانه‌خرابی‌شاه فراگرفت.» مقصود میثریداتس بزرگ، ملقب به اثوپاتور، است که پومپیوس وی را بر کنار فرات شکست داد. ـ سترابون حدود ۵۸ ق. م درآماسیا، کپدوکیه، در شهریاننشین پونتوس، تیول و مرکز جلال آریوبرزنها ومیثریداتسها، بدنیا آمد، واینجا پس از مرگ اسکندر به دست میثرایداتس دوم نوادهٔ نخستین آریوبرزن، که در ۴۰۵ ق. م شهریار پونتوس بود، کشورمستقلی شد. کشور پونتوس پس ازپیروزی قیصرروم برفارناکس در ۴۵ ق. م به تصرف رومیان درآمد.

۲ـ مونتنی [Montaigne]، **مقالات** [*Essais*]، کتاب I، فصل XXIV.

که ازقانون تخلف ورزیده‌اند وجود دارد ، هیچ عملی برای پیشگیری ازکارهای بد صورت نمی‌گیرد . درقوانین ایران ، پیش از هرکار درآن کوشش می‌شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشاپیش از دست یازیدن به‌کارهای ننگین و شرارت‌آمیزمانع شود .

وایست راه رسیدن به این منظور : ایرانیان جایگاه مخصوصی دارند که به نام جایگاه آزادی (به گفتهٔ کسنوفون : الوثر Eleuthère) نامیده می‌شود ، و درآن جایگاه ، درکنارکاخ شاهی ، بناهای عمومی ساخته شده است . برای آنکه سروصدای کارهای روزانه وهیاهو وآشوبی که ازآن نتیجه می‌شود ، مایهٔ پریشان شدن نظم لازم برای تعلیم وتربیت نشود ، در این جایگاه برروی بازرگانان و کالاهای‌آنان بسته است ، و این گونه کارها و درشتیها وسر وصداهای آن مخصوص جاهای دیگراست [۱] . این جایگاه به چهارقسمت تقسیم شده : قسمت اول مخصوص کودکان است ، قسمت دوم مخصوص نوجوانان ، قسمت سوم مخصوص مردان‌کامل، وقسمت چهارم مخصوص کسانی که عمرشان ازمرحله‌یی که بتوانند سلاح بردارند تجاوز کرده است. قانون چنان حکم می‌کند که‌هریك ازافراد این گروهها روزانه درمحلی که مخصوص ایشان است حاضرشوند : کودکان ومردان‌کامل ازسپیده دم ، و پیرمردان از هر زمان که دلشان بخواهد . نوجوانان ، جز آنان که همسری برگزیده‌اند، هرشب سلاح بر کنار درنزدیکی کاخ می‌خوابند. چون پارسهادوازده قبیله‌اند ، گروههای سنین مختلف نیزدوازده رئیس دارد . اداره کردن کودکان با پیرمردانی است که شایستگی تربیت کردن صحیح آنان را داشته باشند ، و نوجوانان درتحت تعلیم مردان‌کاملی هستند که بتوانند ازایشان بهترین شارمندان را بسازند . **در دبستان ، کودکان دادگری را می‌آموزند ، همان گونه که**

۱ـ بنابراین محلی است که در آن واحد هم ارز و مخالف با محل اجتماع یونان ، یعنی **آگورا** [Agora] ، حتی در شهرآتن است ، که در آن واحد میدان عمومی ومیدان خرید وفروش ومرکز حیاتی شهربوده است ، آنجا که داوران برای داوری درمیان مردم می‌نشستند؛ آنجا که مردم اجتماع می‌کردند وجشن می‌گرفتند ؛ آنجا که مناصب را تقسیم یا صاحبان منصب را خلع می‌کردند ، یا بردگان را می‌خریدند ومی‌فروختند ، ــ آنجا که سوفسطایی دانش خود وبازرگان کالای خویش را می‌فروخت .

کودکان در پیش ما ادبیات می‌آموزند. آموزگاران بیشتر روز را به داوری کردن دربارهٔ دانش آموزان می‌گذرانند. کودکانی که با جرمهای مربوط به این سن، همچون دله‌دزدی، هتك ناموس، شیادی، افترا زدن یا دروغ گفتن آلوده شده باشند کیفر می‌بینند. همان گونه که کسانی را که گناه کفران نعمت و گناه دیگر ملازم با آن یعنی بی‌آزرمی را مرتکب شده باشند به کیفر می‌رسانند [1]. ونیز به کودکان اعتدال و قناعت را می‌آموزند، و آنچه بیشتر مایهٔ آن می‌شود که این فضیلت در جان ایشان جایگزین شود، این است که کودکان همه روزه می‌بینند که کسانی که از ایشان سالمندترند بر آن گونه عمل می‌کنند. ونیز به ایشان می‌آموزند که در گرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند، و برای این کار است که کودکان در نزد مادران خود غذا نمی‌خورند، بلکه در نزد آموزگاران به خوراك می‌نشینند، و آن هم در زمانی است که سرپرستان ایشان به خوراك خوردن دعوتشان کنند. خوراك را باخود همراه می‌آورند: و آن نان استوانه‌خورش آن نرمه‌نیزك، و اگر تشنه باشند با فنجانی که همراه دارند از آب نهر تشنگی خود را فرو

---

۱ ـ رجوع کنید به هرودوتوس، کتاب I، سطرهای ۱۳۸ ـ ۱۳۶: «از پنجسالگی تا بیستسالگی، به فرزندان خود جزسه چیز نمی‌آموزند، اسبسواری، تیراندازی، راستگویی ... آنچه که ازعمل آن ممنوعند نباید درسخن‌گفتن ایشان نیز به زبان آورده شود. عقیده بر آن است که دروغ گفتن ننگینترین عمل است؛ پس از آن وامداری می‌آید... ونیز این خصلت را درایرانیان می‌ستایم که هیچ‌پارسی نمی‌تواند درمقابل ارتکاب یك گناه خدمتگزار خود را چنان مجازات کند که قابل جبران نباشد، **حتی شاه هم نمی‌تواند با یك گناه کسی را محکوم به مرگ کند.** خطاهایی را که از کسی سرزده با خدمتهایی که کرده است می‌سنجند، و آن زمان مجازات را مایهٔ عبرت قرارمی‌دهند که خطاها برخدمتها فزونی داشته باشد.»

سترابون دراین باره سریحترسخن می‌گوید (**جغرافیا**، کتاب XV، ۱۸)، «از پنجسالگی تا بیست و چهارسالگی، پارسها تنها این را می‌آموزند که تیراندازی وزوبین اندازی کنند، براسب سوارشوند، وراست بگویند. آموزگاران ایشان، که پیوسته ازفرزانه‌ترین وپرهیزگارترین مردان انتخاب می‌شوند، برای آنکه عملشان اخلاقی وسودمند باشد، درسهای خودرا با داستانهای عالی وبا سرودهایی می‌آمیزند که درآنها اعمال خدایان وتاریخ مردان بزرگ مورد ستایش قرارگرفته است.»

می‌نشانند[1].

تا شانزده هفده سالگی ، کودکان پارسی می‌آموزند که چگونه تیر و کمان وزوبین را به کاربندند . پس از آن تا مدت ده سال ، به عنوان نوجوانان ، شبها را در کنار بناهای عمومی به سرمی‌برند ، تا هم ازشهر محافظت کنند وهم‌به سختی وصبوری معتاد شوند ، وروزها را در اختیار رؤسای خویش و در خدمت جمهوری

---

۱ ـ هرودوتوس موجزنویس چنین نوشته است ، « آنان (پارسها) نه چندان می‌خورند که می‌خواهند ، بلکه چندان که می‌توانند ، زیراکه زمینشان سنگی‌است. ازبه‌کاربردن شراب هیچ آگاهی ندارند ، مشروب آنان آب است . انجیر یا خوردنی لذیذ دیگری برای تنقل ندارند (تاریخ ، کتاب I ، ۷۱) .

دراین باره نیزسترابون، کتاب XV ، ۱۸ ، بیشترسخن گفته است، «بسیار اتفاق می‌افتد که برای آزمایش سلاحبرداری یا شکار ، جوانان را که صدای زنگ از سپیده دم بیدارشان کرده است ، دریك نقطه جمع می‌کنند . آنان را به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم می‌کنند که سردستهٔ هریك یا یکی از پسران شاه است یا یکی از پسران شهربانان . سردسته به حالت دو به راه می‌افتد وتمام افراد دسته باید تامحلی که ازپیش معین شده ، و ۳۰ تا ۴۰ ستادیا فاصله دارد ، دریی سردسته روان شوند . از شاگردان می‌خواهند که درسی راکه آموخته‌اند خوب پس‌بدهند ، واز این تمرین برای پرورش صدا وسینه وریه‌ها استفاده می‌کنند . ونیز چنان می‌کنند که افراد در برابر گرما و سرما وباران مقاومت داشته باشند ، و برای رسیدن به این هدف آنان را وا می‌دارندکه از سیلابی بگذرند بی‌آنکه سلاح یا لباسشان خیس شود ، یا رمه‌ها را بجرانند ، پاشب را در صحرا بگذرانند ، و برای خوراك به بادام کوهی و بلوط و گلابی وحشی قناعت ورزند ؛ هرروز پس ازتمرینهای بدنی، به هریك از آنان قرص نان وتره‌نیزك و نمك و تکهٔ گوشتی پخته یا بریانشده می‌دهند . این نیز باید گفته شود که جز آب نمی‌نوشند.» اگربااین‌همه سترابون می‌نویسد که «درپارس‌خوراکهای محلل را دوست دارند ، دراین خوراکها بپوسته مقادیر زیاد وانواع گوناگون گوشت وجود دارد ، وگاهی حیوان پختهٔ‌کامل دیده می‌شود. درآنجا همچنین تجمل‌درخشانی در تختخواب و جامها و ظروف‌وجود دارد ، بدان‌سان که تالار مهمانی از زر و سیم می‌درخشد» ، باید در نظر داشت که دیروز هم مانند امروز این نشانهٔ جلال مهمان ـ نوازی ایرانی بوده است که تنها در پذیراییها وجود داشته ، و هرگز زندگی جاری روزانه چنین نبوده ، بلکه هم در آن زمان وهم در زمان حاضربا سادگی وقناعت و ساختن به کم همراه بوده است .

می‌گذرانند . اگرایرانیان شکاررا ورزشی عمومی ساخته‌اند ، واگر در اینجا نیز مانند درجنگ شاه پیشاپیش همگان قرارمی‌گیرد ، وخود شکارمی‌کند ومواظب آن است که اتباعش نیزهمراه اوشکار کنند، برای‌آنست که ایرانیان هیچ وسیله‌یی را برای آماده شدن به جنگ بهتر ازشکارنمی‌دانند ، که درآن ناچار باید از سپیده دم آماده باشند ، و در برابر گرما و سرما ایستادگی ورزند ، و کوفتگی دویدن وراه پیمودن را شکیباشوند ، وازخطرنهراسند ، وتیروزوبین پرتاب کنند. هنگامی که پارسها (ایرانیان) برای شکاربیرون می‌شوند، ناهاری‌تراز‌ناهار کودکان ولی‌شبیه‌به‌آن باخود برمی‌دارند . دراثنای شکارناشتایی نمی‌خورند ، وازآن جهت چنین‌می کنند که اگردرجنگ ضرورتی پیش‌آمد بتوانند روزه داربمانند [۱] .

نوجوانان ، پس‌ازدهسال کارآموزی ، درطبقهٔ مردان‌کامل پذیرفته می‌شوند. دراینجا نیز درتحت فرمان رؤسای خویش هستند ، تاهرجا که وجود مردان فکور ونیرومند برای منافع عمومی لازم باشد به خدمت گماشته شوند . اگر بنای رفتن به نبرد باشد دیگرتیر و کمان وزوبین باخود نمی‌برند ، بلکه سلاحهایی که در جنگ تن به تن به‌کارآید : زرهی برسینه ، سپری ببازوی چپ وکاردی درطرف راست [۲] . مأموران دولتی ، جزآنان که تربیت کودکان را برعهده دارند ، همه به این طبقه تعلق دارند . در آن هنگام که اشخاصی که این تربیت را دیده و

۱ـ سترابون ، کتاب XV ، ۱۸ ، «ایرانیان همیشه سواربراسب ، با تیر و کمان یا زوبین یا فلاخن شکار می‌کنند . بعد از ظهرها را عموماً به درختکاری ، گیاه دارویی‌چیدن ، سلاح وافزار شکارساختن ، و مخصوصاً شبکه فراهم کردن می‌گذرانند. هرگزبه شکاری که کشته‌اند دست نمی‌زنند ، بلکه بایدآن رادست نخورده باخود همراه ببرند .»

۲ـ سترابون ، XV ، ۱۹ ، «ایرانیان ، از بیستسالگی تا پنجاهسالگی ، درسواره نظام یا در پیاده نظام ، همچون افسر یا سرباز خدمت می‌کنند . سلاحهایی که به‌کارمی‌برند سپربافته شدهٔ از ترکهٔ بید لوزی شکل است ، وتیردان وتبر دو دم و قداره‌یی کوتاه . از این گذشته عرقچین پشمی آستردار بر سر می‌گذارند که مانند برج چند طبقه است ، وبر سینه‌های خود زرهی دارند .» در اینجا سترابون مطلبی جزئی را نقل می‌کند که خوب مشت کسانی را که مدعی ماده پرستی بربرها هستند بازمی‌کند ، «وچون سربازان چیزی برای خریدن یافروختن‌ندارند ، درهیچ‌بازاری گام نمی‌نهند .»

خدمتهای خود را انجام داده‌اند ، به سن پنجاهسالگی برسند ، در آن طبقه وارد می‌شوند که ایرانیان آنان را قدما می‌نامند . قدما دیگر به جنگ بیرون از کشور نمی‌روند ، در شهرهای خود می‌مانند و به داوری در اختلافات عمومی می‌نشینند. فرمان مرگ را اینان صادر می‌کنند و کارمندان را هم ایشان برمی‌گزینند [۱].

این است سازمانی که ایرانیان تصور می‌کنند که از آن راه می‌توانند به اوج کمال برسند . امروز نیز شواهدی از قناعت در خوراک ایرانیان واز این که چگونه باکار وورزش به هضم غذای خود مدد می‌رسانند دردست است . امروز نیز برای یك ایرانی کمال بی‌ادبی است که تف کند یاآب بینی بگیرد یا چنان کند که صدای باد زندانی درون شکمش را بشنوند . ونیز بی‌ادبی است که دیگران بول کردن یاکار دیگر کردن آدمی را ببینند . همه اینها کارهایی است که جز با کمخوراکی وورزش میسر نمی‌شود . این است آنچه لازم بود ازایرانیان به صورت کلی بازگو کنم [۲] .

---

۱ ـ شك نیست که این تربیت مخصوص همهٔ رعایای شاهنشاهی نبوده ، بلکه خاص برگزیدگان اجتماع ایرانی بوده است ، پارسیهای حقیقی که دردستگاه‌سلطنتی هخامنشیان همان مقامی را داشتندکه آتنیان دردموکراسی یونان و،چنانکه کسنوفون گفته است ، شمارشان از صد و بیست هزار تجاوز نمی‌کرده است ، «می‌گویند که پارسیها حدود صد و بیست هزار نفرند ؛ هیچ یك از آنان از قانون حقوق و تکالیف مستثنی نیست . به همهٔ پارسیها اجازه داده شده است که فرزندان خود را به مدارس عمومی دادگستری بفرستند ؛ ولی تنها کسانی‌که می‌توانند کودکان خودرا بی‌آنکه‌کار کنند خوراك و پوشاك بدهند ، چنین می‌کنند .» درست همان گونه که امروز هم در همهٔ کشورهای جهان چنین است .

۲ـ کسنوفون ، **کوروشنامه** ، کتاب I ، آخرفصل II . باید توجه داشت که اگرکسنوفون ، وپس از وی سترابون ، همانند هرودوتوس بیش‌ازوی ، در بارهٔ این «خصوصیات» اجتماع ملی ایران سخن می‌گویند ، از آن جهت است که ، حتی در یونان ، و در زمان خودشان ، ملاحظاتی به عنوان ادب و انسانیت همیشه عمومی و متعارف نبوده است . هرودوتوس حق دارد که برجنبهٔ دینی این‌آداب تکیه می‌کند، «آنان ازبول کردن در نهریا تف کردن ودست وروشستن درآن خودداری می‌کنند ؛ زیرا که برای نهرها قدسیت‌عظیمی قائلند» (کتاب I ، فصل II) . ونیز رجوع کنید ←

کسنوفون درمورد اشتهاری که دربارهٔ هخامنشیان واتباع ایشان در لباس پوشیدن وخودآرایی مانند زنان داده بودند ، حق مطلب را ادا می کند :

چشمان رنگشده و چهرهٔ آراسته و کلاهگیس ، همه از چیزهایی است که مخصوص مردم ماد است ، و نیز چنین است روپوشهای ارغوانیرنگ و قباهای آستیندار و گردبند وبازوبند . درپارس (ایران) حقیقی لباسها سادهتر و زندگی قانعانهتر است [۱] .

ـ به سترابون ، کتاب XV ، ۱۶ ، «پارسیها هرگز درنهربول نمیکنند ونیزخودرا در آن نمیشویند ؛ هرگزچیزیرا که به پلیدی شهرت داشته باشد ، مثلاً جسد مردهیی را ، درآن نمیاندازند .»

۱ـ هرودوتوس درکتاب I ، ۷۱، چنینمینویسد: «راست است که پارسیان، پیش از آنکه لودیا را به فرمان درآورند ، هیچ تجمل و تناسبی نداشتهاند ؛ شلوارهای گشاد چرمی به پا میکردند ، چنانکه همهٔ لباسهای ایشان چرمی بود...» چهارقرن پس ازهرودوتوس ، سترابون نیز چنین نوشت ، «واما لباس تودهٔ مردم ، عبارتست ازروپوش دولایی که تاوسط ساق پا میرسد ، وپارهیی پارچه که برگرد سر میپیچند .» شك نیست که در آسیای صغیر شهربانان و کسان ایشان مجلل لباس میپوشیدهاند ؛ ودرایران نیز ، بزرگان قوم درزیرفشار سرمای فلات ایران ، که در زمستان از نقاط بسیار سرد جهان است ، شلوارهای فراخ به پا میکردند ، و « دو روپوش آستیندار میپوشیدند که زیرین آنها به رنگ سفید بود و زبرین به رنگ بنفش ؛ ونیز ردایی برتن میکردند ـ درتابستان ارغوانی ودر زمستان بنفش ـ ، و کفشهایی برپا میکردند که پاها را تانیمهٔ ساق میپوشانید» . ولییك بار دیگر باید گفت که این چیزی جزنشانهٔ ظاهری ترقیوتمدن اجتماعیکاملا پیشرفته نبودهاست واما در مورد عشقورزی ایرانیان باستان به طلا ، با آنکه همهٔ نویسندگان قدیم و جدید به حد اشباع ازاین مطلب سخن گفتهاند ، هیچ کدام درصدد برنیامدهاست که علت این عشق را ، که درکتاب سترابون موجود است ، پیدا کند ، «از آن جهت طلا برلباسهای ایشان ، وحتی لباسهای کودکان ، میدرخشد که طلارنگیدارد که درخشندگی آتش را به یاد ایشان میآورد . بـه همین جهت است کـه ایرانیان طلا وآتش هیچ کدام را به جسد مرده نزدیك نمیکنند ؛ ازآن بیمدارند که مبادا ـ

خلاصه آنکه ، یك یونانی قرن بزرگ ، یك آتنی «آکندهٔ از لطف و ادب» ، که ایرانیان باستانی را شناخته است ، در سراسر کتابهایش به ما می گوید که فضایل ورذایل ایرانیان چه بوده است، وچون به حکایتهایی ازوی توجّه کنیم که درآنها سخن از گشاده‌دستی وخودنمایی ، ازجلال وشکوه و خرجهای گزاف ، وحتی از تناسانی و شکمخوارگی ایشان است ، به این اندیشه می‌افتیم که اگر این افراطها وهوسناکیها که در بربرهای شوش مورد مذمّت بوده است ، که مثلاً دربند آن بودند که گندم نان خود را از آسوس وآب سر سفرهٔ خودرااز ائولایوس [= کارون] ونه ازجای دیگرفراهم کنند، واگرهمهٔاینها مایهٔ وحشت کسنوفون آتنی می‌شده‌است که‌ازصمیم جان خود اخلاق اسپارتیان را داشته است ، درعین حال بیش ازآن بیضرر بوده است که نفرت شخصی چون بوسوئه را برانگیزد که کاخهای لوور و ورسای ، ودرآنجا لویی چهاردهم ودربارش راکه آکندهٔ از تجمّل و تناسانی است ، دربرابر چشمان خود داشته است .

ولی ، به نظرمن در مورد تعلیم و تربیت ، نظر نویسندهٔ کتاب «جمهوریت» بیش از رأی بوسوئه وزن و ارزش دارد : همان بوسوئه که ، باوجود وسعت اطّلاع وهوش سرشار ، بنده واسیر زمان خود و معتقدات‌آن بود . افلاطون ، دریکی از محاورات خود استاد خویش سقراط را با آلکیبیادس دو طرف محاوره قرار داده است . این

— این نزدیکی مایهٔ پلیدی چیزی که مورد پرستش ایشان است بشود» (جغرافیا ، کتاب XV ، ۱۸) .

آلکیبیادس که نقطهٔ مقابل اندیشه‌یی است که عموماً دربارهٔ یونانیان خیالی وفرضی ، یعنی قطب مخالف بربرها دارند ، نمایندهٔ تمام‌عیار یونان قدیم [۱] وفرزند خلف سرزمینی است که گروهی به خطا در آن کسانی را جز افلاطون و آریستیدس و پینداروس و فوکیون ، یعنی مردانی بیغرض و آزاد ودراندیشهٔ نظم وشیفتهٔ زیبایی‌وعاشق‌داد گری، نمی‌بینند . باید این مطلب را به خاطر داشت که **در مقابل بیست هزار شارمند آتنی ، دویست هزاربنده درآن شهر بوده است** [۲] ، و در میان این شارمندان ، دربرابریك سقراط اشخاص فراوانی چون **آنوتوس** ، که سبب آن شد که سقراط محکوم به مرگ شود ، وجـود داشته‌اند ، و حتّی از این گونه مردم درمیان کسانی‌دیده می‌شدند که استاد آنان را دوست می‌داشت و گرامی می‌شمرد ، وآلکیبیادس درردیف اوّل چنین کسان جای دارد [۳] .

۱ـ رجوع کنید به تن ، **«مقالاتی درنقد تاریخ»** ، «خصوصیات هیچ مادری درفرزندش به اندازهٔ خصوصیات یونان درآلکیبیادس منعکس نشده است.»

۲ـ رجوع کنید به روبرکوهن ، **«یونان و یونانیمآب شدن جهان قدیم»**.

۳ـ «سقراط دو شاگرد داشت ، یکی کریتیاس و دیگـری آلکیبیادس ، که هردو مایهٔ رنجهای فراوان برای کشورشدند . حقیقت آنست که از میان کسانی که در دورهٔ حکومت چند سروری [oligarchie] فرمان می‌راندند ، کریتیاس از همه دژدتر و قسیتر وخونناشامتر بود ، وازمیان‌کسانی‌که دردورهٔ دموکراسی فرمانروایی داشتند ، آلکیبیادس نیز به نوبهٔ خود ازهمه فاسقتر وبی‌آزرمتر وقسیتر ... بود . این دونفرهمه چیزرا برای خود می‌خواستندومایل نبودند که ازکسی‌دیگرجز ایشان سخنی برزبان آرند ...» وآن کسی که این را نوشته ، خود نیزشاگردی از سقراط است ونامش کسنوفون ، **«یادگارها»** کتاب I ، فصل II ، ۱۲.

سرنوشت این آلکیبیادس که قیمی چون پریکلس و « در صف اول خاطر-خواهان» خودکسی چون سقراط داشته ، سرنوشتی عجیب است. درسی‌سالگی‌فرمانده قشون بود ، وچیزی نگذشت که اردوعوض کرد وازآتن برید وبه اسپارت پیوست و ←

آلکیبیادس دراین محاوره آرزومند آن است که جهان را از آوازه وقدرت خویش پر کند وسقراط وعده می‌دهد که دراین راه به وی کومك کند[۱] . گمان می کنید که سقراط وی‌را از نازُ کمزاجی بیش‌ازاندازه وغرور وبی‌اعتدالیهایی که دراو می‌بیند سرزنش می کند؟ گمان می کنید که از فسق وفجورها وبدنامیها و ننگهایی کـه به بار آورده خرده‌می گیرد ؟ تصوّرمی کنید کـه اورا دراین باره که مستِ مست به مهمانی آمده ، درآن حال که تاجی ازپیچك و بنفشه بر سر دارد و نوارهایی برسرخودآویخته و زنِ نانواز برهنه‌یی زیر بازوی اورا گرفته است ، ملامت کرده است[۲] ؟ چنان گمان می کنید که لابد به اوخواهد گفت که این گونه کارها شایستهٔ شاگرد پریکلس‌نیست و مخصوص بربرها است ؟ هر گز! به همان جهت که آلکیبیادس قیّمی چون پریکلس دارد ، وپریکلس درآن زمان نیرومندترین مرد یونان است ، سقراط ازآلکیبیادس دعوت می کند که خودرا با شاهزادگان هخامنشی بسنجد ، تا جلال و تربیتیافتگی ایشان سبب آن شود که حقارت ونقصهای خودرا احساس کند . بهتر آنست که به سخن خود افلاطون گوش فراداریم :

ـ به جاپلوسی ازشاه بزرگ پرداخت ، سپس باردیگر رنگ عوض کرد ، گاهی برضد این دسیسه راه انداخت و گاهی برضد آن ، از هر یك تملق گفت ، به همه خیانت ورزید ، وعاقبت درتبعید جان داد .

۱ـ **آلکیبیادس** ، ۱۰۵c ، «برای توارزش من ازاندازه‌بیرون است ، و قیم وخویشاوندوهرکس دیگرجزمن [سقراط] با تأیید خدا ، هیچ یك شایستگی‌آن را ندارند که قدرتی راکه آرزومند رسیدن به‌آن هستی برایت فراهم کنند!»

۲ـ رجوع کنید به توکودیدس ، « **تاریخ جنگ پلوپونسوس** » ، کتاب VI ، فصل XV ، وکتاب **ضیافت** افلاطون ، ۲۱۲e .

سقراط ـ اوه ! اوه ! جوان برومند ، چه هرزه سخن می گویی ! واین هرزه گویی با زیبایی وبا مزایای دیگر توچه ناسازگار است !

آلکیبیادس ـ سقراط ، مقصودت ازاین سخن چیست ؟

سقراط ـ من از این کار به خاطرتو وبه خاطرعشقم بسیارخشمناکم !

آلکیبیادس ـ از کدام کار ؟

سقراط ـ ازاین که خیال می کنی که تنها با مردان اینجا بجنگی .

آلکیبیادس ـ پس برضد چه کسانی باید بجنگم ؟

سقراط ـ این را نمی‌دانی که اگر برای شهر ما جنگی پیش بیاید ، همیشه برضد لاکدایمونیان وبرضد شاه بزرگ است ؟

آلکیبیادس ـ این حقیقت است .

سقراط ـ پس اگربراستی سر آن داری که سالار شهر باشی . آیا نباید که شاهان لاکدایمون وشاهان پارس را همچون رقیبان خود تصور کنی ؟

آلکیبیادس ـ حق همین است .

سقراط ـ هرگز ، عزیزم ! بلکه باید نظرتو به میدیهای بلدرچینباز و کسانی از طینت اوباشد که زبان یونانی را به دشواری می‌دانند وبرآنند که کارهای کشوررا اداره کنند .

آلکیبیادس ـ آری سقراط ، گمان می کنم که حق با تو است . بااین همه چنان می‌اندیشم که سرداران لاکدایمون وشاهان ایران برتر ازدیگر مردمان نیستند !

سقراط ـ نخست ببینیم که آیا شاهان لاکدایمون و شاهان ایران از حیث نژاد فروتر از ما هستند . آیا این را نمی‌دانیم که اولیها ازاخلاف هراکلس هستند و دومیها از نسل هخامنش ، واین که نژاد هراکلس ونژاد هخامنش به پرسئوس فرزند زئوس می‌رسد ؟

آلکیبیادس ـ ونژاد من ، ای سقراط ، به ائوروساکس می‌رسد واو ازنسل زئوس است .

سقراط ـ و نسب من ، ای آلکیبیادس نجیب ، به دایدالوس می‌رسد ، و او از نژاد هفایستوس فرزند زئوس است ! ولی سلسلهٔ نسب آنان ، چون از خودشان شروع کنیم ، رشته‌یی است ازشاهان پرشاهان ، درصورتی که ما ...

درابران ، ای آلکیبیادس ، هنگامی که نخستین فرزند وارث تاج وتخت به دنیا قدم می گذارد ، در سراسرمملکت جشن برپا می‌شود ، وما ، هنگامی که به دنیا می‌آییم ، چنانکه شاعر فکاهه‌سرا می گوید ، **همسایه‌هامان نیزازآن باخبر نمی‌شوند !**

درنزد ایشان ، کودك را دایهٔ بدبختی بزرگ نمی کند ، بلکه خواجه‌هایی ازاطرافیان شاه ، که از میان بهترین ایشان برگزیده شده‌اند ، مأمور این کار می‌شوند . اینان همهٔ تکالیف مربوط به پرورش کودك را برعهده دارند ، وباید به همهٔ تدابیر دست یازند تا کودك بسیارزیبا شود .

هنگامی که پسران به هفت سالگی می‌رسند ، به اسبسواری می‌پردازند وبه شکاررفتن آغاز می کنند. چون دوهفت ساله شوند، آنان را به کسانی‌می‌سپارند که درنزد ایشان مربیان شاهی‌خوانده می‌شوند. اینان راکه شمارشان چهار است، ازمیان پارسیانی‌برمی گزینند که به سنین‌پختگی‌رسیده‌اند وبرای این‌کارازهرکس بیشترشایستگی‌دارند .

نخستین آنان ، فرزانه‌ترین ، آیین زردشت رابه اومی‌آموزد ، که پرستش خدایان ونیزعلم شاهی وهنرفرمانروایی است .

دومین آنان ، دادگرترین ، به کودك می‌آموزد که درسراسرزندگی‌راست بگوید .

سومین آنان ، فرزانه‌ترین در اخلاق ، به او می‌آموزد که اسیر هیچ گونه شهوتی نشود ، مردی‌آزاده باشد ، وواقعاً شاه شود .

چهارمین آنان ، دلیرترین ، ازکودك موجودی بیباك می‌سازد که از هیچ چیزنمی‌هراسد ، وبه اوثابت می کند که بیم داشتن یعنی بنده بودن .

واما تو ، ای آلکیبیادس ، پریکلس تربیتت را بـر عهدهٔ آن کس‌از بردگانش گذاشته است که پیری قدرت هر کار دیگری رااز او گرفته است ؛ مقصودم زوپوروس تراکیایی‌است ! اگر اینها که به تو گفتم برای‌آن کافی‌نیست که ترا به نتایجی که ازآن برمی‌آید برساند ، می‌توانم تفصیلات دیگری رابرای تو بگویم تـا بدانی که دشمنانت چگونه به‌کار تعلیم و تربیت کودکان خود بر- می‌خیزند .

واما دربارهٔ تولد تو ، ای آلکیبیادس ، **ودربارهٔ تعلیم وتربیت تو ، آن**

را می‌توانم بگویم که در بارهٔ تعلیم وتربیت هـرآئنی دیگری توانم گفت : هیچ‌کس به‌آن توجهی‌ندارد ، جزکسی‌که عاشق ودوستدارشخص خودت بوده باشد .

اکنون اگراین را ترجیح می‌دهی که ثروت وتجمل‌ولباسهاوجبه‌های دامن‌دراز وبوهای خوش به‌کارداشتن وموکبی ازخدمتگزاران وتمام ظرافتهای زندگی پارسیان را درنظربگیریم ، این را بدان که ازفهمیدن اینکه چه اندازه از ایشان در روش زندگی پستتری ، سرخ خواهی شد .

ای‌آلکیبیادس خوشبخت ، نصایح مرا بپذیروبه نوشته‌های معبد دلفوس باور داشته باش : **خودت خویشتن را بشناس ، وبدان‌که رقیبان ما آنان هستند نه کسانی‌که تو می‌پنداری ، واین را بدان که برای برتری یافتن بر ایشان راه دیگری جزکوشیدن ودانستن وجود ندارد** [۱] .

چنانکه می‌بینید اثری ازتحقیر وکلمه‌یی ازسرزنش ولکّه‌دار کردن حیثیّت در این محاوره دیده نمی‌شود ، بلکه همه نمایندهٔ طرز تفکّری است که در نزد یونانیان فراوان دیده می‌شود ، و آن اینکه می‌اندیشیدند که چون نمی‌توانند ازلحاظ تجمّل با ایرانیان همچشمی کنند ، باید بکوشند که از لحاظ حکمت و فرزانگی از ایشان در گذرند.

گمان نکنید که این محاورهٔ افلاطون نوشته‌یی‌ادبی بیش‌نیست. دربار شاه بزرگ ، ازتسخیرساردس در۳۴۵ قبل‌ازمیلاد، تا آتش زده‌شدن پرسپولیس در ۳۳۰ ، گذشته ازقدرت نظامی وسیاسی ، از لحاظ جاذبهٔ مقاومت ناپذیرسازمانهاوازلحاظ شکوه وجلال خود تأثیرعمیقی دریونانیان داشته است . واینك توضیح مطلب :

۱ـ افلاطون ، **آلکیبیادس** ، 119c تا 124b . برجسته نشان دادن بعضی مطالب ازما است .

سه کس ضربه‌های خطرناکی به قدرت هخامنشیان وارد آوردند:

تمیستوکلس آتنی درسالامین، به سال ۴۸۰؛

پااوسانیاس اسپارتی درپلاتایا، به سال ۴۷۹؛

اسکندر مقدونی در گئوگمیلا، به سال ۳۳۱، ـ که این دفعه ضربه‌یی که واردآمد ضربهٔ کشنده بود.

دو نفر اوّل، به گفتهٔ بزرگترین مورّخ یونان «برجسته‌ترین مردان زمان خود»[۱] بودند. نفر سومی کسی است که در حقّ او گفته‌اند: «پس ازوی هیچ چیزمانند پیش ازاونشد»! واین نه ازآن بود که اسکندر یونان کهن را خرد کرد، و ایران باستانی را متلاشی ساخت، وفرمان آتش زدن وحشیانهٔ پرسپولیس را داد؛ بلکه بیشتر ازآن جهت که پس اززیر ورو کردن سازمان جهان، اسکندر ملّتها را به یکدیگر نزدیك کرد ومردمان را مجبورساخت که بهتربا یکدیگر تفاهم داشته باشند[۲]. این هر سه تن، تا دور بودند، شکوه شوش و جلال دربارایران را ریشخند می کردند، وچون به آن نزدیك شدند ولذّت آن را چشیدند، نتوانستند خودرا از فریب آن دورنگاه دارند و جسم وجان خود را تسلیم همین شکوه و جلال کردند. آنچه که می گویم به گوش کسانی که نواهای دیگری شنیده‌اند ناخوشایند

۱ـ توکودیدس، «**تاریخ جنگ پلوپونسوس**»، کتاب I، CXXXVIII.

۲ ـ رجوع کنید به مونتسکیو [Montesquieu]، «**روح‌القوانین**» [*De l'esprit des lois*]، کتاب X، فصل XIV، «او (اسکندر) در مقابل کسانی که می‌خواستند که وی بایونانیان چون آقا وبا ایرانیان چون برده معامله کند، ایستادگی‌کرد، جزآن نبود که دوملت را یکی‌کند، وفرق ملت پیروز و ملت مغلوب را ازاذهان دورکند».

می‌نماید ، ولی‌باید دانست که این حقیقت است واینك دلایل آن .

نخستین ازاین سه نفر ، تمیستوکلس ، که درسالامین خشیارشا را شکست داد ، ده سال پس از ایـن پیروزی به جـرم ایرانپرستی محکوم شد. مردی که پیش‌ازآن همه ثنا خوانش بودند وشایسته‌ترین فـرد یونانش می‌خواندند ، متّهم به آن شد که با شوش سازش کرده است؛ به جرم خیانت‌تبعیدش کردند وهرجا می‌رفت درتعقیب اوبودند، وچنان شد که ناچار با لباس زنانه گریخت و به دربار اردشیر ، پسر خشیارشای شکست‌خوردهٔ درسالامین پناه برد ، «تا ازبخششها و نعمتهای شاه برخوردار شود» . ودرپناه شاه هخامنشی همچون امیردست نشاندهٔ تیولداری زندگی کند وبمیرد ، که همهٔ اینها برای مهمانی که فاتح دیروز بـر صاحبخانه بود بیش از اندازه می‌نمود . شاهد ایـن مدّعا توکودیدس است که کمتر گمان جانبداری یا مبالغه در نوشته‌های او می‌رود ، ونیز «کتابخانهٔ تاریخی» دیودوروس که گفتهٔ توکـودیدس را باآوردن تفصیلات بیشتر تأیید می کند . و مخصوصاً باید شرح پایـان زندگی تمیستوکلس را در «زندگینامه‌های» پلوتارخ و ترجمهٔ شیرینی که‌آمیو ازآن کرده است خواند ، تامعلوم شود که یونانیان ، وحتّی یونانیانِ بحق نامدار ، همه و همیشه مانندلئونیداس در ترموپولـس گردنفراز نبوده‌اند. گفته‌اند که اگرایرانیان در سالامین پیروز شده بودند، «گسترش فرهنگ یونان قدیم متوقّف می‌ماند» . گـزارش پایان‌کار خودِ سازندهٔ پیروزی یونـان در سالامین ، تمیستوکلس،یعنی همان کسی که اسپارت وآتن‌اورا دربه در دنبال می کرد ، وبه‌هرشهر یونان که قدم می‌نهاد وگاه باتضرّع پناه می‌جست رانـده می‌شد ، و

تنها دربار شوش بود که با آغوش باز پذیرهٔ او شد، خود نشان آن است که این شوش که می‌دانست چگونه بیش از آتن عظمت روحی داشته باشد، بخشنده‌تر از آن بود که مانع گسترش فرهنگ یونان شود، و این فرهنگ، چنانکه پس از این خواهیم دید، حتّی در قلب کشور شاهنشاهی هخامنشی جز با محبّت ایرانیان روبرو نشد.

پس از کشتن پااوسانیاس، که خیانت او (۴۷۱) مایهٔ ننگ اسپارت شد، لاکدایمونیان تمیستوکلس را نیز به گناه اومتّهم کردند، ومدّعی شدند که این سردار آتنی که دوست صمیمی پااوسانیاس بود با وی در طرح نقشه برای تسلیم کردن یونان به خشیارشا همدلی و همداستانی داشته است. آتنیان، که هنوز سالامین را فراموش‌نکرده بودند ولی «قدرتمندی و افتخار فراوان» تمیستوکلس مایهٔ ناراحتی ایشان می‌شد، به این خود را راضی کردند که با حکم تبعید ده ساله او را از شهر خود بیرون رانند. لاکدایمونیان که از این مجازات غیرکافی خرسند نبودند، ومی‌دیدند که بااین کار لکهٔ ننگی بر دامن کسی نمی‌نشیند وبا این تبعید تنها گردنفرازی «کسانی که خود را برتر ازدیگران شمرده‌اند» کاهش پیدا می کند، سفیری را مأمور کردند تا به آتن برود، وبه صورت رسمی تمیستوکلس‌رامتّهم سازد که در خیانت پااوسانیاس شرکت داشته، و مانند او به جرم ایرانپرستی آلوده است و بنابراین باید به مجازاتی مانند مجازات پااوسانیاس، یعنی‌مرگ، محکوم شود. این بارآتن مطلوب اسپارت را اجابت کرد. تمیستوکلس که دروقت مناسب باخبرشد، راه گریز درپیش گرفت، واز آرگوس به کورکورا «جزیرهٔ کورفو» رفت که

لقب نیکوکار «اِورگِتیس» آن جزیره را به وی بخشیده بودند. ولی کور کورا از حمایت وی دامن فروچید واین برای تمیستوکلس نشانهٔ آن بود که دوران ابتلای دردناکی را درپیش دارد؛ نشانهٔ آغاز دوران غم‌انگیزی بود که جز در شوش و در پیشگاه اردشیر فرزند خشیارشا پایان نیافت؛ واین اردشیر نمایندهٔ همه غرورها وتکبّرهایی بود که تمیستوکلس خواسته بود که آنها را بشکند، ومجسّم‌شدهٔ همهٔ گردنفرازیهایی بود که وی پیش خود چنان گمان داشت که برای همیشه آنها را تحقیر کرده است.

تمیستوکلس که دریونان ننگین و ازآن رانده شده بود، و همه جا آتنیان ولاکدایمونیان درپی او بودند، به اُپیروس گریخت، وبه تضرّع به اجاق خانهٔ آدمتوس شاه مولوسیا پناه برد[1]. ولی آتن و اسپارت درتعقیب اوبودند، وآدمتوس جرأت آن نداشت که، علی‌رغم ارادهٔ آنها، تمیستوکلس آتنی تبعید شده وفراری را که «خیانتکار و

۱ـ توکودیدس، **«تاریخ جنگ پلوپونسوس»**، کتاب I، ۱۳۶، «آدمتوس درخانه نبود، وتمیستوکلس به تضرع دربرابر زن او ظاهرشد، و زن به او سفارش کرد که کودک وی را درآغوش بگیرد ودرنزدیکی اجاق بنشیند؛... این نوع‌تضرع بسیار متأثرکننده است.»

رجوع کنید به پلوتارخ، **«زندگینامه‌های‌مردان‌نامدار»** درترجمهٔ آمیو، **شرح زندگی تمیستوکلس**، «... وی بران شد که خودرا دراختیارآدمتوس، شاه مولوسیان، بگذارد، واین همان کس بود که زمانی چیزی ازآتنیان خواسته بود و آنان توسط تمیستوکلس بـه صورت زشتی به او جواب رد داده بودند ...؛ ولـی تمیستوکلس که در تبعید به سرمی‌برد، با خود اندیشید که ترس از بدخواهی کهنه شدهٔ این شاه کمتر ازترس ازکینه وحـد تازه پیداشدهٔ همشهریان خود اوست، و به همین جهت خودرا تسلیم گذشت وعنایت اوکرد، وبرای انگیختن مرحمت آدمتوس راهی‌تازه در پیش گرفت که با راه معمول کاملا تفاوت داشت؛ چه وی پسرشاه را که کودک خردسالی بود درآغوش گرفت ودربرابراجاق خانوادگی به زانودرآمد...»

بلای سراسر یونان»[1] شده بود پناه دهد. آدمتوس وی را تشویق کرد که به آسیا بگریزد. باقی داستان دراز است، ولی تقلّبات احوال وی، صحیح یا مجعول، که تو کودیدس وپلوتارخ و دیودوروس سیسیلی به یك شکل و با جزئیات کمابیش قابل قبول و با بیانات کمابیش پرطمطراق وتقریباً مشابه با یکدیگر نقل می کنند، ثابت می کند که عظمت روح و مناعت طبع ایرانیان همچون واقعیّتی مشهود و انکارناپذیر بوده است که، حتّی داستان تأثرانگیز پایان زندگی مردی را که در ساعت سرنوشت و در نقطهٔ تحوّل تاریخ بر یونان فرمانروایی داشته، می‌توانسته‌اند بر آن بنا کنند[2].

---

۱ ـ دیودوروس سیسیلی، «کتابخانهٔ تاریخی» [*Bibliothèque historique*] کتاب یازدهم، LVI.

۲ ـ خلاصهٔ این داستان، چنانکه در «کتابخانهٔ تاریخی» دیودوروس، قبل ازرسیدن تمیستوکلس به شوش آمده چنین است: کتاب یازدهم، LVI: «تمیستوکلس که ازهرطرف رانده شده بود، پولی را که به او بخشیدند پذیرفت و با استمداد از تاریکی شب فرار کرد، وبا کومك شاه «آدمتوس» که ارهیچ کاری در کومك کردن به او خودداری نداشت، موفق شد که شبانه اراراضی مولوسیا خارج شود. وی پس‌از آن به دو مرد جوان برخورد ... که آسیا را می‌شناختند ... آنها شبها راهنمایی کرد، وبه این ترتیب به آسیا رفت که مردی که با وی حق نان ونمك داشت درآنجا زندگی می‌کرد ... واین مرد از دوستان خشیارشا بود ... و در مقابل اصرار شدید تمیستوکلس وسایلی برای او فراهم آورد که بتواند با حیلهٔ عجیبی صحیح وسالم به ایران برسد. در میان ایرانیان رسم چنان است که هرمردی کـه راهنمای یکی از زنان شاه است، او را در ارابهٔ سربوشیده‌یی همراه می‌برد، وبرحمهٔ کسانی‌که این ارابه را می‌بینند ممنوع است که درصدد شناختن کسی‌که درآن است برآیند ... مهماندار تمیستوکلس دستور داد که یکی ازچنین ارابه‌ها فراهم سازند و تمیستوکلس را درآن نشاند وبه این ترتیب اورا سالم به مقصد رسانید.»

پلوتارخ چنین نوشته است: «هنگامی که زنان (ایرانی) مسافرت می‌کنند، —

اکنون به ذکر داستان پذیرایی بربرها از فاتح زمینخورده و بیدفاع خود ، به‌آن صورت که‌پلوتارخ آورده است، می‌پردازیم . نیاز به گفتن نیست که صحّت این گزارش باید بااحتیاط تلقّی شود ، ولی این هم حکایتی است ازهزاران حکایت درست و نادرست که شناسایی ما ازجهان قدیم به وسیلهٔ همانها فراهم می‌شود ، ودرعین حال مؤیّد آنست روایتهای توکودیدس و دیودوروس سیسیلی کـه آثار ایشان دومنبع اطّلاع جدّی و قابل اعتماد است . من ترجمهٔ ژاك آمیو را پذیرفته‌ام که بی‌بدیل است :

وچون تمیستوکلس به کرانهٔ خطررسید ، نخست نزد اردوان سرهنگ هزار مرد جنگی پیاده رفت وبه او گفت که از ملت یونان است ؛ وگفت که می‌خواهد باشاه دربارهٔ مطالبی صحبت کند که اهمیت فراوان دارد وشاه نسبت به آن مطالب دلبستگی دارد ... وچون وی را به نزد شاه رهبری کردند ، پس از ادای احترام راست بایستاد ولب به سخن نگشود ، تاآنکه شاه به ترجمان فرمان داد که از او بپرسد که کیست . ترجمان چنین پرسید و او در جواب گفت : **اعلیحضرتا ، من تمیستوکلس آتنی‌ام‌که یونانیان مرا ازکشورم رانده وتبعیدکرده‌اند ، وباآنکه می‌دانم‌که درحق ایرانیان بسیار بدکرده‌ام ، ازآن جهت‌که نگذاشتم یونانیان**

← آنان را با ارابهٔ کاملا سرپوشیده حمل می‌کنند. و چنان است که در داخل آن ارابه هیچ چیز دیده نمی‌شود . تمیستوکلس در یك چنین ارابه‌یی نشست و به کسان خود آموخت که هرکس ازایشان پرسید که درداخل ارابه کیست ، بگویند ، **زن یونانی جوانی از سرزمین ایونـی است که وی را برای یکی از بزرگان دربـار می‌برند ...» !**

راست یا دروغ ، این سخنان که ازگفته‌های دو مورخ معتبر روابط ایران و یونان یعنی کسانی استخراج شده که چندین بار دربار شاهنشاه را حرمسرا خوانده بودند ، آن هم دربارهٔ کسی‌که پس ازسالامین‌تاج زیتون ازاسپارتیان گرفت ، انتقامی ازتاریخ است .

درتعقیب شما برایند ، چنان گمان دارم که درحق ایرانیان خوبی نیز کرده‌ام ، وبه همین جهت به درگاه شاه روی آورده‌ام ... ولی ، اعلیحضرتا ، استدعای من آنست که دشمنی یونانیان را در حق من سند خدماتی بدانی که نسبت به ایرانیان انجام داده‌ام ، وسرنوشت مـرا فرصتی وزمینه‌یی برای نمایاندن فضیلت وبزرگواری خودسازی ، نه اینکه آن راوسیلهٔ فرونشاندن خشم‌خویش قراردهی [1] ... شاه که سخنان او را شنید ، درآن ساعت پاسخی به وی نداد ... صبح فردای آن روزبزرگان دربار خود را فراخواند ، وتمیستوکلس را نیزبه حضور طلبید ... چون تمیستوکلس به حضورشاه رسید ، باردیگر ادای احترام کرد ، شاه به او درود فرستاد و به صورتی تحسین‌آمیز با وی سخن گفت ؛ گفت که دوست تالنت به وی وامدار است ، ازآن جهت که چون خود به پای خویش به نزد شاه آمده ، حق دارد که دوبست تالنتی را که برای آورندهٔ وی معین شده بود دریافت کند ؛ ولی شاه به او وعده کرد که ازاین هم بیشتر بهوی عطا کند ...

مرحمتی که شاه درحق دیگر بیگانگان نشان می‌داد ، درمقابل آنچه که در حق تمیستوکلس روا می‌داشت ، بسیار ناچیزبود ، به این معنی که وی را با خود به شکار می‌برد ، ومادرخودرا بهاو می‌نمود وروا می‌داشت که مایکدیگرآشناشوند ، وفرمان خاص داده بود که حکیمان ایران دربارهٔ فلسفه ... باوی سخن گویند ... برای قدرتی که ازتقرب به شاه پیدا کرده بود ، مردمان فراوانی گرد او فراهم شده ونسبت به او کرنش می کردند . چنانکه روزی که برسرسفره‌یی بسیار رنگین ازگوشتهای گوناگون خوشگوارنشسته بود ، رو به فرزندان خود کرد و گفت : **« فرزندان من ، اگر بیچاره نشده بودیم ، بیچاره مانده بودیم »** . بیشتر تاریخنویسان نوشته‌اند که درآمد سه شهر را برای فراهم آوردن نان و شراب و

۱ـ رجوع کنید به توکودیدس ، **« تاریخ جنگ پلوپونسوس »** ، I ، ۱۳۷ ، «من که تمیستوکلس هستم ، به سوی تو رو آورده‌ام . بیش از هر یونانی دیگر به خاندان تو آزار رسانده‌ام ، چون که ناچار بودم که با پدرت (خشیارشا) کـه به من حمله کرد بجنگم ؛ ولی همچنان در هنگام بازگشت ، که وی درخطرومن درامنیت بودم به وی نیکی نیز روا داشتم ... اکنون که یونانیان مرا ، به جرم دوستی تـو ، تعقیب می‌کنند ، رو به تو آورده‌ام وبرانم که نسبت به توخدمتهای گرانبهایی انجام دهم ...»

خوراك روزانه به او بخشیدند ، و آن سه شهر مگنسیا و لامپساکوس و مواوس بوده است [۱] ...

این سخن را باردیگر تکرار می کنم که با بیان این داستانها با طول وتفصیل خسته کننده هر گز غرض آن ندارم که صحّت وقایعی‌را که در آنها آمده ، ولوبه صورت تقریبی ، بپذیرم واثبات کنم : این را می‌خواهم بگویم که چون نویسندگان این داستانها سه یونانی بوده‌اند و ، چنانکه مشهود است ، آنچه را که در بارهٔ ایران باستان گفته و نوشته و اختراع شده بود خوانده و می‌دانسته‌اند ، بی‌شك نوشته‌های ایشان خلاصه وجلوه‌یی است ازمعتقداتی که جهان باستان نسبت به شاهنشاهی هخامنشی و اتباع وپیشوایان آن داشته است . در این داستانها ونوشته‌ها ایرانیان آدمیتر از یونانیان وصف شده‌اند ،

---

۱ ـ پلوتارخ ، **«زندگینامه‌های مردان نامدار»** ، **تمیستوکلس** ، چاپ ۱۷۸۴ ، جلد I ، ص ۴۴۳ ـ ۴۳۶ رجوع کنید به توکودیدس ، کتاب I ، جملهٔ ۱۳۸ ، «تمیستوکلس به دربارشاه (اردشیر) آمد ، ودرآنجا قدرت وحیثیتی پیداکرد که یونانی دیگری هرگزچنان حیثیت وقدرت را به دست نیاورده بود ... تاآنجاکه می‌توانست زبان پارسی را آموخت و با آداب و عادات کشور آشنا شد . گور او در مگنسیای آسیا در میدان عمومی است . وی بر این ناحیه حکم می‌راند ، شاه مگنسیا را به عنوان نان خانه ، ولامپساکوس راکه بهترین تاکستانها راداشت برای فراهم آوردن شراب ، ومواوس را به عنوان خرج سفره به وی بخشیده بود .»

ونیز دیودوروس در کتاب یازدهم ، جمله‌های ۵۷ و۵۸ چنین آورده است ، «علاوه براین ، او (خشیارشا بجای اردشیر) درامدِ سه شهررا به عنوان خرج سفره ورفع نیازمندیهای دیگربه تمیستوکلس بخشید ... به این ترتیب ، تمیستوکلس ، از همهٔ بیمهایی کـه یونانیان برای او فراهم آورده بودند بیاسود ، یونانیان کـه چنان خدمتهای بزرگی به ایشان کرده بود ، وی را تبعید کردند ، وکسانی‌که کارهای وی سبب بدبختی ایشان شده بود وی را غرق درنعمت ساختند ، ودرآسایش زیست ...»

گواینکه در آزادی به پای آنـان نمی‌رسیده باشند ؛ پیشرفته‌تـر و متمدّنتر ومهربانتر ازآنیان جلوه گر می‌شوند. گواینکه درهنرمندی همردیف آنان معرفی نشده‌اند ؛ وازهمه مهمتر آنکه دراین گزارشها مناعت طبع وعظمت روحی‌ایرانیان بسیار بیش ازرقیبان غربی ایشان به نظرمی‌رسد . گواینکه صلابت اخلاقی را باچنان سروصدایی که دریونان داشته بود نداشته بوده‌اند . وبه نظرمن چنان می‌رسد کـه ، برای آنکه اعتقاد ورأی عمومی یونانی، که معمولاً بدگووبدخواه وریشخندامیز وغالباً کینه‌توزانه است ، برآن قرار گیرد که به چنین رفتارها و گفتارهایی درمیان سران ملّتی بربری اعتراف کند ، ناچار بایستی که این مردم ، که شکست ایشان به دیدهٔ آیندگان پیروزی تمدّن و پیروزی نهایی شاه قارّه [1] بر آسیا شمرده شده ، به حق مقام شامخی درنظریونانیان داشته باشند ، آن هم یونانیانی که هرگز به اندازهٔ معاصران‌ما دراعطای تاجهای افتخار بخشنده‌دستی نداشته‌اند.

اگر دربارهٔ انسانیّت و مردمی ایرانیان باستانی زیاد پافشاری می کنم ، ازآن جهت است که تاریخ ملّتهای کهنه ونوآکنده از چیز دیگری جز این فضیلت ایرانیان است که پذیرایی از تمیستوکلس نمونه‌یی از آن است . شك نیست کـه روش اغماض و بخشندگی و رادمردی که تاریخ به اردشیر [2] نسبت می‌دهد، کاملاً باتوجه به طبیعت روح ایرانی قابل‌تفسیراست ، که دیروز نیزمانند امروز مهمانوازی

---

۱ ـ « روح ملتها » [*L'âme des peuples*] ، تـألیف آندره زیگفـرید [André Siegfried] .

۲ ـ نویسندگان قدیم ، و از جملـه نویسندگان **کتاب مقدس** ، در نیکی و بخشندگی بـرخشیارشا متفق‌القولند .

را با اسراف وزیبایی رفتار را با نتایج آن یکسان می‌پنداشته است، ولی باید گفت که عظمت اخلاقی رفتاری که شاهنشاه هخامنشی در برابر دشمن سرسخت سرزمین داریوش نشان داد، چیزی نبوده است که بتوان بر آن نام عملی نهاد که ازغریزه برخاسته بوده است، بلکه مبتنی است بریك انسانیّت عمیق و احساس توجّهی واقعی به دردها و بدبختیهای کسانی که روحشان آزرده شده وتحقیردیده است، و این چنین انسانیّت وتوجّه جزباآن نوع عظمت روحی که اکتسابی و نه غریزی است قابل توجیه نیست. واگرازمیان تمام مکتسبات آدمی یکی را بتوان یافت که بیش از همهٔ مکتسبات دیگر مایهٔ شرافت او باشد، همین عظمت روحی‌است؛ ونیزاگر ازآن میان یکی باشد که بوسیلهٔآن بتوان ثابت کرد که آدمی، درسلسلهٔ ارزشهای اخلاقی، باآن برغرایزجانوری خویش‌تفوّق پیدا می کند، بازهم همین عظمت روحی است. حکایت تمیستوکلس خوب نشان می‌دهد که ایرانیان شایستهٔ چنین عظمت اخلاقی بوده‌اند، واین چیزی است که یونانیان ورومیان غالباً فاقدآن بوده‌اند، وشاهد آن است قضایای مربوط به پااوسانیاس وپرسئوس که پس‌ازاین خواهیم‌آورد. پلوتارخ که‌آینهٔ تمامنمای جهان باستان است، روایت می کند که پس از رسیدن تمیستوکلس به دربار شوش، شنیدند که اردشیر درمیان خواب سنگین خود سه بار به‌شادی بانگ برآورد که: **تمیستوکلس آتنی در دست من است**. این بانگ واین شادی طبیعی آدمیزاد است؛ آنچه در رفتار اردشیر جلب توجّه می کند، این است که وی توانست براین بانگ وشادی که نمایندهٔ ضعف بشری است چیره شود، وآن نیروی‌اخلاقی

را داشت که درهنگام نومیدی و بیچارگی و آوارگی تمیستوکلس در صدد گرفتن انتقام فاجعهٔ سالامین که خود این شخص در آن سردار قشون یونان بوده برنیاید.

عظمت رفتار اردشیر آنگاه خوب آشکار می‌شود که بخاطر بیاوریم که یونانیان نسبت‌به پیشوایان‌ومردان‌بزرگ وخدمتگزاران خویش، در آن هنگام که مورد بدگمانی‌قرار می گرفتند یا خطرناك می‌شدند یا به علّتهایی چون قدرتطلبی مفرط (تمیستوکلس) و عدالت مفرط (آریستیدس)وبی آزرمی‌مفرط (آلکیبیادس) وصراحت مفرط(سقراط) واحتیاط مفرط (فوکیون) وغرورمفرط (پااوسانیاس) آنان را مزاحم ومایهٔ دردسر می‌پنداشتند، چگونه رفتار می کردند. ونیزاین مطلب آن زمان خوب آشکار می‌شود که به یاد بیاوریم که رومیان ، یعنی تأسیس کنندگان حقوق وفضایل مدنی، چگونه بادشمنان خودمعامله می کرده‌اند ، آن هم نه دشمنانی همچون گول وکارتاژ واقوام‌ژرمن و ملتهای کم اهمّیّتر دیگر تاریخ ، بلکه باید توجّه داشت که این رومیان بایونانیان که گزیده‌های‌روح وهنر روم ازآن برخاسته‌است، در آن هنگام که یونان شکست خورد وخودراتسلیم مرحمت و گذشت روم کرد ، چگونه رفتار کردند . وتازه این حادثه در زمان قیصرها یا فلاویوس‌ها پیش‌نیامده بلکه دردورهٔ جمهوری ودرروزگار پااولوس امیلیوس، پدر سکیپیون دوم افریقایی اتفاق افتاد که «مردی‌آراسته به فضایل یونانی ، ومانند همهٔ اشراف روم ادیب ، و دوستدار تمدّن یونانی بود».

در سال ۱۶۸ پیش از میلاد مسیح ، آخرین شاه مقدونیه ،

پرسئوس ، که مدّت درازی دوست روم و «زمانی مایهٔ امید جهان یونان» بود ، پس از آنکه شکست خورد و به اوخیانت کردند وهمه ازاطراف او پاشیدند، روبه جانب فاتح رومی‌خود پااولوس امیلیوس آورد که ازوی دعوت کرده بود که خودرابه مرحمت وبخشایش ملّت روم تسلیم کند . آیا روم با پرسئوس چه کرد ؟ سی و پنج خاندان فرمانروای روم پیروزی پااولوس امیلیوس را که پس از «نبردی ننگین[1]» پیش‌آمده بود همچون افتخاری برای اوشناختند ، و این افتخار ازآن جهت بود که امیلیوس وطن اسکندررا غارت کرده وآن اندازه سیم وزربه خزانهٔ کشورخود آورده بود که تاجنگ آنتونیوس واوکتاویوس مردم رم ازپرداخت مالیات معاف بودند ، ــ وپرسئوس همچون زینتی برای این افتخاروپیروزی به شمار می‌رفت . پرسئوس بدبخت ازفاتح خود استدعا کرد که وی را ازننگ راه سپردن درپشت ارّابهٔ خود معاف دارد ، واو در جوابش گفت که **این پیوسته در قدرت وی بوده واکنون نیزاگربخواهد چنین خواهد شد!** ولی این رانخواست ، ودر نمایش پیروزی او که سه روز طول کشید ، همهٔ مردم رُم که لباسهای سفید برتن داشتند ، می‌دیدند که پرسئوس با لباس سیاه از برابرآنان می گذرد ، ودرعین حال امیلیوس ، سواربرارّابه ، درجامهٔ ارغوانی زرکش شدهٔ مخصوص فاتحان ، در نمایشهای پیروزی دیده می‌شد . ولی درآن روزها که نشانهٔ پایان یافتن یونان مستقلّ وآزاد برای مدّتی دراز، ونشانهٔ مرگ ابدی امپراطوری اسکندرآشکار بود،

۱ــ سترابون ، کتاب VII ، ۳ ، «در کتاب پولوبیوس می‌خوانیم که پااولوس امیلیوس فاتح مقدونیه و شکست دهندهٔ شاه پرسئوس ، تا هفتاد شهر از اپیروس و بیشتر مولوسیا را ویران کرد ، و۱۵۰،۰۰۰ برده با خود برد .»

رُم می‌خواست این نشانه‌ها را ببیند ودید وچیزهای بیشتری نیزدید. مردم رُم دویست وپنجاه ارّابه را دیدند که در آنها تصاویر ونقّاشیها ومجسّمه‌های گرفته شدهٔ ازدشمن دیده می‌شد ؛ جامها و صراحیهـا و گلدانهای یونانی فراوانی را دیدند که درمیان بار و بنهٔ کونسول حمل می‌شد ؛ انبوه ارّابه‌هایی را می‌دیدند که کالاهای غارت شده را با آنها می‌بردند؛ وسه‌هزار مرد را دیدند که هفتصد ظرف پر ازپولهای نقره را که ازیونانیان گرفته بودند حمل می کردند . دیدند که صد گـاو فربه باشاخهای مطلاّ وتاجهای گل آویختهٔ به شاخها از برابر ایشان گذشتند ؛ ومردانی را دیدند که هفتاد وهفت ظرف پرازسکّه‌های طلا وهمهٔ اثاثهٔ آبدارخانه وظرفهای زرّین شاهان مقدونی را با خود می‌بردند. رُم ناظر ارّابه‌یی‌بود که سلاح ویراق وتاج جانشینان اسکندر را برآن حمل می کردند؛ شاهد رژهٔ غمناك اسیرانی‌بود که فرزندان شاه نیزدرمیان ایشان بودند[1] . درپی‌همهٔ این دستگاه مردی درلباس عزا « پریشانفکر و پریشانحواس از سنگینی بدبختیهایی که بر وی فرود آمده بود» ، همراه با دوستان و خدمتگزاران و چهارصد تاج طلایی که یونانیان به افتخارپیروزی امیلیوس فرستاده بودند ، دیده می‌شد ، واین‌مرد پرسئوس بود .

شرح ایـن « کارهای ننگاور را که ، اگـر پیشینیان معتقد نبودند کـه نسبت بـه مغلوب هـر عملـی رواست مایهٔ ننگ رُم

۱ـ پلوتارخ ، **زندگی امیلیوس** [*Vie de Paul-Emile*] ، «به فاصلهٔ کمی پس از آن (ارابهٔ سلاحهای پرسئوس) ، فرزندان شاه بودند که آنان را به اسیری می‌بردند ... دوپسرویك دختربودند که ازجهت خردسالی هیچ احساس وهیچ‌آگاهی ازبلایی که برسرایشان فرود آمده بود نداشتند ...»

می‌شد »[1] ، باید در کتابهای دیودوروس وپلوتارخ خواند ، تا معنی حقیقی جملهٔ « **وای بر مغلوب** » [*vae victis*] که مردی از قبیلهٔ گـول روزی به رومیان شکست‌خورده گفته بود ، واینان مضمون آن را در حقّ تمام کسان ، ازدوست ودشمن ویونانی وبربر ، که زانو دربرابر ایشان خم می کردند عملی ساختند ، به خوبی دانسته شود[2] .

اختلاف میان پذیرایی ایران هخامنشی از تمیستوکلس فـاتح دیروز برایرانیان که اکنون همهٔ افتخارات خودرا ازدست داده بود، و میان معاملهیی که روم فاتح با آخرین جانشین اسکندر بر تخت فیلیپ و مقهور در دست رومیان کرد ، نه زاییدهٔ تصادف است و نه امری است استثنایی ، بلکه این اختلافی است که میان عظمت روح

---

۱ ـ ویکتور دوروی ، **تاریخ رومیان** (جلـد II ، صفحهٔ ۱۱۹) ، هاشت ، پاریس، ۱۸۸۰.

۲ ـ دیودوروس سیسیلی ، **کتابخانهٔ تاریخی** ، کتاب سی و یکـم ، VI ، «پرسئوس ، آخرین شاه مقدونیه ، گاهی با رومیان دوست بود ، وگاهی نیزباایشان می‌جنگید ، ولی‌چون پااولوس امیلیوس بروی پیروزشد ، اورا به زندان افکند ، و پیروزی خودرا بروی باشکوه تمام نمایش داد ... درآن زمان که پرسئوس درانتظار سرنوشتی بود که سنای روم بایستی برای وی معین کند ، یکی از سرداران روم او وفرزندانش را درزندان آلبس انداخت .این زندان زیرزمینی است به بـزرگی یك تالار ، که درآن بیش ازنه تختخواب جا نمی‌گیرد؛ این زندان تاریك است واززیادی شمارهٔ جانیانی که در آن نگاه داشته بودند بوی گند می‌دهد ... تنهای زنـدانیان بدبخت ، که درچنین جای کوچکی به یکدیگر فشرده می‌شود ، منظرهٔ جانورانی را پیدا می‌کند که در آغلـی جا گرفته باشند ... » پـرسئوس مدت هفت روز در این سیاهچال مانـد ، و سپس مارکـوس امیلیوس ، رئیس سنای روم ، وی را به زندان دیگری انتقال داد که درآنجا ازگرسنگی مرد ، یا ازبیخوابی ازدنیا رفت ، زیراکه زندانبانان مانع خفتن اومی‌شدند ، «وی را ازچشم روی هم گذاشتن باز می‌داشتند ، و از هر راهی وادارش می‌کردند که بیدار بماند و به خواب نرود ...» (پلوتارخ ، **زندگی پااولوس امیلیوس** ، ترجمهٔ میو) .

بحساب ایرانیان و سیاست حسابگرانهٔ رومیان وجود داشت ، همان رومیان که باهمهٔ بازیگری کمتر نشان می‌دادند که دلی نیز دارند و این دل ازغم دیگران متأثّرمی‌شود .

تاریخ پااوسانیاس ، فاتح بی‌اعتنا و گردنفراز (پلاتایا) که برای چاپلوسی کردن نسبت به خشیارشا حتّی منتظر ناسپاسی یونانیان و شنیدن حکم تبعید خود نشد ، نشانهٔ دیگری است از جاذبه‌یی که تمدّن هخامنشی و روش زندگی آن برای یونانیان بسیار والامقام داشته است ، و این تمدّن و این روش زندگی را جمله‌یی از کتاب **پارسنامه** تألیف آیسخولوس به صورت کامل خلاصه می کند ؛ آن جمله چنین است : **حتی‌دربحبوحهٔ بدبختی‌هم ، مسرتی راکه هرروزبه شما می‌بخشد از روحهای خود دریغ نورزید ، زیرا که ثروت در نزد مردگان به هیچ‌کاری نمی‌خورد !**

هرودوتوس ، در آن هنگام که به شرح پایان نبرد پلاتایا (۴۷۹) می‌رسد ، می گوید که پااوسانیاس فرمانده سپاهیان پیروزمند یونان ، فرمان داد تا جار بزنند که هیچ کس حق ندارد به غنایم جنگ دست یازد . ودر عین حال به غلامان خود دستور داد که غنایم را از میان شکستخوردگان جمع آوری کنند . چون همهٔ اینها گرد شد ، ده یك مخصوص‌معبد دلفوس‌وسهم امکنهٔ مقدّسه وسهم‌پااوسانیاس را جدا کردند ، وسربازان* بازمانده را ، واز جمله زنان را ، میان خود بخش کردند : «برای پااوسانیاس از هر نوع جنس ده تا کنار گذاشتند : ده زن وده اسب وده تالنت وده شتر وقس‌علی‌هذا . ونیز می گویند که چون پااوسانیاس ظروف سیمین وزرّین و دیوارپوشهای

بوقلمونیرنگ و میزهای طلاکوبشده و بسترهای غذاخوری منبّت‌شدهٔ با فلزّات گرانبها ومزیّن شدهٔ با بالشهای گرانقدر و سایر اثاثهٔ خشیارشا را دراردوی ماردونیوس دید ، به‌آشپزان ایرانی دستور داد که خوراك اورا برسان خوراك سروران خودآمـاده کنند . هنگامی که این مرد اسپارتی‌همهٔ جاه وجلال‌یك مهمانی ایرانی‌وخوراکهای لذیذآن را دربرابرخود دید ، به خدمتگزاران خاصّ خود فرمـان داد که خوراکی به روش اسپارتی برایش فراهم کنند . اختلاف‌میان این دو سفره زیاد بود.پااوسانیاس به خنـده افتاد ، و پس از آنکه فرماندهان یونانی را نزد خود خواند ، به آنان گفت : **یونانیان ، من شما را ازآن جهت در اینجا جمع‌کردم که حماقت ماد را به شما نشان دهم ، که باداشتن چنین سفرهٔ مجللی‌آمده بود که آش سیاه مارا برباید** [1] . راست یا دروغ ، این داستان که به حدّکمال عبرت‌انگیز است ، چیزی را نشان می‌دهد که متناسب با روح اسپارتـی است ؛ ولی آنچه کـه هـرودوتوس ، مورّخ جنگهای ضدّ ایران و ستایشگر فضایل یونان حکایت نکرده ، دنبالهٔ سرگذشت پااوسانیاس است ، که چون مسحور جلال وخوشی زندگی کسانی شده بود که در حاشیهٔ شاه هخامنشی زندگی می کردند ، وآرزوی‌آن داشت که مانندآنان زندگی کند ،

---

۱ ـ هرودوتوس ، کتاب IX ، ۸۲ـ۸۱ ، و نیز رجوع کنید به پلوتارخ ، **نوشته‌های اخلاقی** ، جلد دهم ، درترجمهٔ ژاك‌آمیو ، ص۲۰۰ ، «پااوسانیاس». پس ازآنکه یونانیان دربرابر پلانایا برایرانیان پیروز شدند ، فرمان داد تا خوانی برای وی آماده کنند به آن صورت که ایرانیان برای خود آماده می‌کردند ، و به همان گونه مجلل وخوراکها فراوان باشد . آنگاه گفت ، **بحق خدایان‌که ایرانیان باید شکمپرست بوده باشند ، چه با داشتن این همه خوراکی بازهم اینجاآمده‌اند که نان سیاه ما را بخورند.**» واین نصی‌است که بیشترقابل قبول به نظر می‌رسد.

در ننگ وبدبختی چشم ازجهان فروبست .

جنگ پلاتایا ، چنانکه می‌دانیم ، در تابستان دومین سال از شصت وپنجمین دورهٔ اولومپی ، یعنی درسال ۴۷۹ پیش ازمیلاد اتّفاق افتاد . سال پس ازاین سال ، دوباره عامل این پیروزی یونان بر ایران را دربوزانتیوم ، درسرزمین آسیا، می‌بینیم که با خشیارشا که پیشتر ازدست اوشکست خورده واکنون به جنگ او آمده است ، از در چاپلوسی درمی‌آید.

این داستان در آن واحد غمالود و حزن‌انگیز وغریب و حتّی باورنکردنی است ، وبااین همه صحّت دارد .

پااوسانیاس که از ۴۷۸ به فرماندهی ناوگان یونان منصوب شده بود، بیدرنگ به جانب هلّسپونتوس روان شد که ایرانیان را، که هنوزپادگانی درآنجا داشتند بیرون راند. هنوز ازراه نرسیده ، تکالیف مأموریت عالی و شرف سروری اسپارتی و فرماندهی ناوگان مختلط اسپارت وآتن [۱] وخون کشتگان ترموپولس وفداکاری عمو و شاه خودرا که دیروز (۴۸۰) اتفاق افتاده بود ، فراموش کرد ، و در این سال ۴۷۸ برادرزادهٔ لئونیداس جزیك خیال در سر نمی‌پرورد ، وآن اینکه طرف مرحمت شاهنشاه ایران ومورد لطف خشیارشا قرار گیرد وبه دامادی او مفتخر شود . تنها این آرزو را داشت که جای

۱ـ دیودوروس سیسیلی ، **کتابخانهٔ تاریخی** ، کتاب یازدهم ، XLIV ، «پس ازآنکه لاکدایمونیان پااوسانیاس را فرمانده ناوگان خود قرار دادند ، وی را مأمورکردند که‌آن شهرهای یونان را که هنوز در تصرف بربرها بود ازدست ایشان بیرون آورد . ازبلوپونسوس پنجاه کشتی دارای سه ردیف پاروزن بیرون آورد، دس کشتی‌آتنی راکه زیرفرمان آریستیدس بود بر آنها افزود ، وبه جانب جزیرهٔ قبرس بادبان کشید ...»

ماردونیوس نایب‌السّلطنهٔ شاه ایران را در یونان بگیرد که داماد داریوش وفاتح آتن بود وبه دست خود پااوسانیاس در پلاتایا شکست خورده وهمانجا به خاك هلاك افتاده بود . این کار خیانت به مقدّسات یونان و خیانت به وظیفه‌یی بود که سراسر یونان به پااوسانیاس ، برادرزادهٔ لئونیداس ، سپرده بود . این کار فروختن آتن و اسپارت و دیگرجاهای یونان بود به افتخارات وپولی که از ایران در مقابل آن گرفته بود[1] ، و پااوسانیاس اسپارتی . بی‌آنکه کمترین اندیشه‌یی به دل راه دهد ، به ابتکارخود وپیش از آنکه خشیارشا چنین چیزی را از او بخواهد ، به‌آن اقدام کرد . در این باره لااقل ، مورّخان قدیم اتّفاق‌کلمه دارند ، ونامهٔ معتبریامجعول که تو کودیدس به وی نسبت داده است ، درمیان شرحی ازدسیسه‌های پااوسانیاس ، در همهٔ کتابهای قدیمی یونانی ولاتینی که در آنها ازفاتح پلاتایا سخن رفته آمده است . بنابراین منابع ، چون پااوسانیاس بوزانتیوم را که در دست ایرانیان بود مسخّر کرد ، یونانیان چند تن از خویشان خشیارشا را به زندان افکندند؛ پااوسانیاس نسبت به‌متّحدان خود خیانت کرد ، و زندانیان ایرانی را با نامه‌یی نزد خشیارشا فرستاد ، و به یونانیان چنان وانمود کرد که آنان از زندان گریخته‌اند ؛ درآن نامه چنین آمده بود :

۱ـ پلوتارخ ، **آثار پراکنده** [*Œuvres mêlées*] ، ترجمهٔ ژاك آمیو ، جلد سیزدهم ، X ، «آن زمان که ایرانیان یونان را غارت کردند ، پااوسانیاس سرهنگ لاکدایمونیان از شاه خشیارشا پانصد تالنت طلا گرف ووعده کرد که به اسپارتیان خیانت کند ...»

پااوسانیاس ، فرمانده اسپارتی ، می‌خواهد که با پس فرستادن این کسان که به دست او به زندان افتاده بودند ، ترا ممنون کند. آرزوی وی، اگر به‌آن خرسندی نمایی ، اینست که دخترت را به‌زنی به اوبدهی ، واسپارت وآتن‌وجاهای دیگر یونان را زیرفرمان توبگذارد . اگربتواند باتو کناربیاید ، خود را شایستهٔ رسیدن به این موفقیت می‌داند ... [۱]

این را باز تکرار می کنم که همهٔ این حوادث در سال ۴۷۸ ، **دو سال** پس ازنبرد تِرموپولِس ، وسال پس از شکستهای ایرانیان درسالامین وپلاتایا وموکاله اتّفاق افتاد ، یعنی‌درزمانی که شاهنشاهی هخامنشی ، که‌در خشکی و بر دریا مغلوب یونان شده بود ، از هر جهت ضعیف وزمینخورده به نظرمی‌رسید ؛ درزمانی که حیثیّت ایرانیان

۱ـ توکودیدس ، **تاریخ جنگ پلوپونسوس** ، کتاب CXXVIII . و نیز رجوع کنید به کورنلیوس‌نپوس [Cronélius Népos] ، **زندگی سرهنگان بزرگ** [*Vie des grands capitaines*] ، IV ، «پااوسانیاس، سالار اسپارتی‌وبزرگ اسپارت، آن دسته اززندانیان بوزانتیوم را که ازخویشان تو می‌دانسته به تو بازمی‌گرداند ؛ و خود آرزومند است که باپیوند خانوادگی با تو متحد شود . اگر این را می‌پسندی ، دخترت رابه همسری به اوبده . دراین صورت برعهده می‌گیرد که باکمك تواسپارت وباقی یونان را تحت تسلط توقراردهد .»

ونیز درپلوتارخ ، **زندگینامهٔ کیمون** ، «وسپس چون پااوسانیاس بابربرها برای خیانت کردن به یونان ساخته ونامه‌یی به شاه ایران نوشته بود ...»

ودیودوروس ، کتاب یازدهم ، ۴۴ ، «... زیرا که پااوسانیاس پنهانی با شاه ایران (خشیارشا) پیمان دوستی بسته بود ، که اگر وی به یونانیان خیانت کند دخترش را به همسری به وی بدهد ...»

و نیز امیلیوس پروبوس [Æmilius Probus] در یك ترجمهٔ قدیمی ، «پااوسانیاس، سرهنگ اسپارت ، چون می‌دانست که زندانیان بوزانتیوم کسان توانند، آنان را چون هدیه‌یی نزد توبازمی‌فرستد وخواستار اتحاد باتو است ، واستدعا دارد که دخترت را به زنی به اوبدهی . اگر چنین کنی ، وعده می‌دهد که به دستیاری او اسپارت وهمهٔ یونان در زیرقدرت تودرآید ...»

درنظر یونانیان بسیار کم ، و کینهٔ یونان نسبت به کسانی که در حق پرستشگاههای آتن بیحرمتی روا داشته بودند از همه وقت شدیدتر بود .

این‌را هم باید گفت که پااوسانیاس ـ که تو کودیدسی که او را دوست ندارد نامش را همراه نام تمیستوکلس به عنوان «دو برجسته‌ترین مرد زمان خود» آورده‌است ـ نه تنپرور وبیغیرت بود ونه دیوانه ؛ ونیز مرد آشفته‌خیال وبیفکری همچون آلکیبیادس نبود. این رفتار ناشایستهٔ مردی که عنوان نجات‌دهندهٔ یونان پیدا کرد [۱] ، بایستی انتخاب دردناکی بوده باشد میان دوجهان وروش زندگی در آنها ، انتخابی که تا آن زمان که شوش دربرابر آتن قد علم کرده بودوشاه بزرگ ، در آن حال که سرزمین یونان را «غارت می کرد» آن را از سیم و زر واز عطایای خود می‌پوشاند ، برای بسیاری از یونانیان پیش‌آمده است [۲] ؛ انتخابی است که ، چنانکه خواهیم دید ، برای اسکندرنیز درآن هنگام که به اوج قدرت وافتخار رسید پیش آمد ، والبته این بار ثروت و دختر شاه نبود که در جان وی وسوسه

۱ـ هرودوتوس ، کتاب IX ، ۷۸ ، «در پلاتایا ، در نبرد آیگینتس [Eginètes] ، لامپون [Lampon] ، پسر پوئتاس ، یکی از شارمندان برجستهٔ جزیره وجود داشت . وی به‌نزد پااوسانیاس‌رفت وبه اوگفت ، **پسر کلئومبروتوس، توکاری‌کردی‌که اهمیت وزیبایی‌آن ازحدودمتعارف درگذشته‌است ؛ وخدایان سبب شدند که ، با بیرون‌آوردن یونان ازغرقاب ، تاج افتخاری برسر بگذاری که ، تاآنجاکه من می‌دانم ، تاکنون نصیب هیچ یونانی نشده است ...»**

۲ـ آیسخینس [Eschine] روزی خطاب به یونانیان طرفدار دموستنس ، این جملهٔ اهانت‌آمیز ومخبرازغیب را ادا کرد ، **و اکنون ، با آنکه زر شاه شما را درخود غرق می‌کند ، وجوابگوی تجملپرستی شمااست ، بدانیدکه به زودی این برای شماکافی نخواهد بود !...**

می کرد ، از آن جهت که هردوی آنها را به چنگ آورده بود ، بلکه آن می‌خواست که شاه باشد ؛ دیگر درپی تسلّط براسپارت و آتن که دو ولایت دورافتاده بودند نبود، بلکه چنان می‌خواست که دوفرهنگ ودو نژاد ایرانی ویونانی را دربوتهٔ تمدّن وفرهنگ ایرانی در خود شهرشوش باهم ذوب کند ودرهم آمیزد، ودلیل آنست ازدواج دسته‌جمعی عظیم بیمانندی که شرح آن درتاریخها آمده ، وبنابرهمین روایات در یك روز ، به پیروی ازاسکندر وهشتاد نفر از سردارانش ، ده‌هزار نفر یونانی با دوشیزگان این سرزمین که مدّتهای دراز مردم آن را بربر می‌نامیدند پیمان زناشویی بستند .

پااوسانیاس که دربلندپروازی ازقماش اسکندر نبود ، مثل پسر فیلیپ دوراندیش نبود وادّعا نداشت. آنچه وی درسر می‌پروراندآن بود که داماد خشیارشا و حاکم ایرانی یونان شود که به صورت ایالتی ازشاهنشاهی هخامنشی درآید ودر زیر قدرت شاه بزرگ بوده باشد . ولی این آرزوی بیجا چنان گردنگیر برادرزادهٔ لئونیداس شد و وی در انجام آن چندان عجله کرد که با وجود لباس افتخاری که از قدیم بودن برپسرعموی خردسال‌خود ، پلیستارخوس ، شاه اسپارت برتن داشت ، آن اندازه صبر نکرد که خواب وخیال جسورانه‌اش صورت تحقّق پذیرد تالباس غلامی ایرانیان رابرتن کند . حقیقت آنست که به محض رسیدن به‌آسیا او را دیدند که از بوزانتیومی ، که برای این آمده بود تا آن را از چنگ ایرانیان بیرون آورد ، خارج شده وبرخلاف رسوم وعادات یونانی به لباس رعایای شاه بزرگ درآمده است ؛ ونیز به محض آنکه به اروپا گام نهاد ، هنگامی که ازتراکیا

می گذشت ، وی را دیدند که موکبی ازمادیان ومصریان همراه دارد، واینان درمیان رعایای خشیارشا کمتر از همه ازلحاظ هیئت و اخلاق به اسپارتیان شباهت داشتند . واگر گفتهٔ هرودوتوس را باور کنیم ، آنچه مایهٔ ریشخند تلخی می‌شود اینست که آن کس که در آن هنگام که کشتگان هر دو اردو بر میدان جنگ پلاتایا افتاده بود ، تجمّل آشپزخانهٔ ایرانیان را مورد تمسخر قرار می‌داد ، چنان خواست که به روش ایرانیان‌خوان برای‌او بگسترانند وپس ازآن چنین‌شد[1] .

البته این‌کار بی‌اعتنایی بیش ازحد وحتّی توهین به یونانی بود که نسبت به عادات وقوانین خود تعصّب می‌ورزید ؛ این‌کاروسوسه‌یی بود بـرای برانگیختن سرنوشت و رشك که ، با آنکه ربةالنّوعی در یونان نداشت ، زندگی سیاسی و اجتماعی یونان در تحت تسلّط آن

۱ـ توکودیدس ، کتاب I ، CXXX ، «چون دیگر نمی‌توانست از آداب و عادات جاری پیروی کند ، با لباس ایرانیان ازبوزانتیوم بیرون رفت ، وهنگامی‌که از تراکیا می‌گذشت ، موکبی از مادیان ومصریان دربی داشت . خوان او را به روش ایرانی فراهم می‌کردند ...»

دیودوروس ، کتاب XI ، XLVI ، «پاوسانیاس ، که نکوکار سراسر یونان وفاتح جنگ پلاتایا ومشهور به کارهای درخشان دیگری شده بود ، نتوانست که این شهرت بسیارافتخارآمیز را برای خود نگاه‌دارد ، چنان خود را گم کرد که با هوس ننگین به دست آوردن مال وتجمل ایرانیان ، تمام افتخاری را که کسب کـرده بود لکه‌دار ساخت ...»

امیلیوس پروبوس ، «پاوسانیاس نه تنها روش زندگی لاکونیکایی‌خودرا عوض کرد ، بلکه شکل غذاخوردن ولباس‌پوشیدن خویش‌را نیز تغییرداد . چه وی‌کوکبه‌یی شاهانه داشت ، وقبای بلندی به روش مردم ماد می‌پوشید . خوان وی ، به تقلید از ایرانیان ، چنان آکنده ازخوراکهای لذیذ بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را تحمل کند . کمترکسانی را که می‌خواستند بااو سخن بگویند به خود راه می‌داد ، وبانکبر تمام به‌آنان پاسخ می‌گفت ...»

بود . این کاربازی خطرناکی بود که پاوسانیاس با آن صاعقهٔ اسپارت سختگیرو بیگذشت را به سوی خود کشید ، و این صاعقه باسختی ونیرومندی هرچه تمامتر براو فرودآمد. زیرا به محض آنکه سازش او کشف ودسیسه‌هایش برملا شد ، وپاوسانیاس ، چنانکه نویسندگان تاریخ اومی گویند ، «میوهٔ جنایت خودرا چشید» : لاکدایمونیان ، خطای اورا با خطای دیگری پاسخ گفتند ، و در برابر درِ معبدآتینا «خالکیویکوس» که به‌آن پناهنده شده بود بیرحمانه دیواری کشیدند واورا از گرسنگی کشتند . آنچه بیشتراین بیرحمی‌را آشکار می‌سازد اینکه ، به استثنای تو کودیدس ، همهٔ مورّخان ابتکاراین عمل نفرت‌انگیز وخارج ازمردمی را به مادر خود پاوسانیاس نسبت داده‌اند[1] .

۱ـ برای مجموع این حوادث باید به **تاریخ جنگ پلوپونسوس** ، تألیف توکودیدس ، کتاب I ، فصلهای CXXVII تا CXXXV ، و **کتابخانهٔ تاریخی** دیودوروس، کتاب یازدهم ، فصلهای XLIV تا XLVI ، وکتاب **زندگی سرهنگان بزرگ** تألیف کورنلیوس نپوس ، IV مراجعه شود . ولی سرنوشت پاوسانیاس و ددمنشی غیرقابل تصورکیفری که به اورسید ، نیازمند توضیح بیشتری است :

«... پاوسانیاس که می‌دید درعاقبت کار چه بدبختی در کمین اوست ، برای پیشگیری از محکومیتی که به زودی در حق وی صادر می‌شد ، به معبد مینروا پناه برد . لاکدایمونیان دراین اندیشه بودند که آیا می‌شود کسی را که به ربةالنوعی پناه برده است به‌قتل برسانند یانه، که ناگاه ، بنا بر روایات ، مادر پاوسانیاس در برابر معبد حاضرشد، وبی‌آنکه سخنی بگوید یاکار دیگری کند ، تنها به این بس کرد که آجری را که با خود همراه آورده بود در برابر در معبد برزمین گذارد ، وسپس به خانهٔ خود بازگردد . لاکدایمونیان با رای زدن حکمی را که این مادر با عمل خود بیان کرده بود تأیید کردند ، ودر معبد را دیوار کشیدند وپاوسانیاس را در آن از گرسنگی کشتند» (دیودوروس ، ترجمهٔ میو [Miot]) .

کورنلیوس نپوس ، «مادر پاوسانیاس درآن زمان هنوز زنده بود و چون، با سالخوردگی که داشت ، خبرجنایت فرزندش را شنید ، می‌گویند که وی از نخستین ـ

و اما اسکندر کبیر، ازپیروزی وی درایسوس ، در پاییز ۳۳۳ ، وچپاول دمشق یعنی شهری که درآن نوبرلذایذ شرق را چشید ، تا روز غم‌انگیز ۱۳ ژوئن ۳۲۳ که در آن جان سپرد ، سراسر زندگی او پر است از کارها و رفتارهایی که همه نشانهٔ آن است که چگونه پسرفیلیپ که مجذوب مردم وعادات آسیا شده بود ، می کوشید تا آنان را در اطراف خود و اینها را دراختیار خویش داشته باشد و از همه چیز بهره‌مند شود . جزئیات این ماجراجویی شگفت‌انگیزرا در جای دیگری خواهیم گفت : در اینجا همین اندازه باید بگوییم که اسکندر بزرگترین باجی را که ممکن است فاتحی به کسانی که برایشان پیروز شده است بپردازد به ایرانیان پرداخت . وهمین است که مونتسکیو بعدها دربارهٔ آن چنین گفت : **وی پس از پیروزی ، از همهٔ اندیشه‌های قبلی‌که دستیار وی درپیروزی بودند دست شست ، واخلاق ایرانیان را پذیرفت .**

← کسانی‌بود که سنگ آوردند و در معبد را دیوار کشیدند تاپسروی نتواندازآن‌بیرون آید .»

امیلیوس پروبوس ، «می‌گویند که مادر پااوسانیاس ، که بسیار پیر بود ... نخستین سنگ را برای دربستن به روی اوآورد ...»

پلوتارخ ، ترجمهٔ آمیو ، «... چون کاری که کرده بود آشکار شد ، پدرش آگسیلاوس او را دنبال کرد تا به معبد پونوخالکیویکوس رفت که به معنی خانهٔ مفرغی است . وبا کشیدن دیوارهای آجری درمقابل درهای معبد او را از گرسنگی کشت ...»

من برای این **می‌گویندها** ارزشی بیش ازآن چه دارند قائل نمی‌شوم ، ولی ازپرونده‌هایی که این همه برای محکوم کردن بربرها از میان آنها اوراقی بیرون آورده‌اند ، این برگها را بیرون می‌کشم که همه نمایندهٔ آن است که ، **اگر گواهان ما راستگوبوده باشند** ، بربریت حقیقی ونامردی مخصوص بربرها نبوده است .

بخش دوم

بچهٔ تباه تاریخ

گمان می کنم که این سخن از پرو دابلانکور [Perrot d'Ablancourt] است که : «اگر جهانگردی در آن اندازه از سرزمینها که اسکندرمسخّر کرد سفر کند ، این سبب شهرت اوخواهد شده ، و این مطلب بسیار درست است . با وجود این ، چنین طرز تفکّری جز یکی از چهره های اسکندر را روشن نمی کند ، و آن چهره‌یی‌است که هنگام مشاهدهٔ اسکندرازسرزمین اروپا دیده می‌شود ، که هرچه را که از یونان برخاسته است می‌ستاید وتقدیس می کند ، درست بدان گونه که هر کس آنچه را که به مادر او پیوستگی داشته باشد می‌ستاید وتقدیس‌می کند ؛ ومشاهدهٔ همین چهره است که مونتنی را به گفتن آنچه پس ازاین خواهیم آورد واداشته است :

«اگر ازمن بخواهندکه ازمیان تمام مردانی‌که برحال ایشان آگاه شده‌ام تنی چند را انتخاب کنم ، به نظر من سه نفر در آن میان می‌توان یافت که از دیگران برجسته‌ترند . یکی **هومروس** است ... دیگر **اسکندرکبیر** [1] است. چه هر کس جوانی وسنی را درنظربگیردکه وی درآن به‌کار برخاست : کمی وسابلی

۱ـ درجای دیگرکتاب گفته است : «سومین وبرجسته‌ترین ایشان ، به اعتقاد من ، **اپامینوناس** است .»

www.javidiranwordpress.com

که باآنها چنان منظور افتخارامیزی را عملی کرد : اقتداری که باکمی‌سن در میان فرماندهان بزرگ و کارازمودهٔ جهان که وی پس از آنان آمده بود به دست آورد : وضع مساعد شگفت‌انگیزی که سرنوشت دربرابروی داشت وسبب پیشرفت کارهای خطرامیز وی شد... این عظمت که در سیسالگی پیروزمندانه سراسر ربع مسکون را اززیرپاگذراند ، ودر یك‌لیمهٔ عمربه منتهی‌حد کوشش طبیعت بشری رسید ... آن همه فضایل عالی که باوی بود ، از عدالت واعتدال وآزادگی و وفای به عهد وعشق به کسانش ومردمی نسبت به مغلوبشدگان : زیرا که در واقع برای رفتاروی نمی‌توان هیچ مایهٔ سرزنشی‌پیدا کرد : آری ، هیچ یك ازکارهای خصوصی وکمنظیر وفوق‌العادهٔ وی چنین نیست . ولی بـه راه بردن چنین جنبشهای عظیم بـا قوانین دادگری امکان‌پذیر نیست . چنین اشخاص را باید به صورت کلی واز طریق غایت اصلی اعمالشان مورد قضاوت قرار دهند . ویران کردن تبای ، کشتن منانِدر و طبیبِ هفایستیون؛ کشتن آن همه اسیران ایرانی با یك فرمان ؛ کشتن هندیان ، وکشتن مردم کوس لکه‌هایی هستند که به‌سختی می‌توان از آنها چشم پوشید . درکشتن کلیتوس کیفری که برای گناه معین کرد بیش از آن بود که می‌بایستی چنان باشد ... اینکه کمی لافزن و در شنیدن بدگوییهایی که از وی می‌کردند کمی‌ناشکیبا بود ... به‌نظرمن همهٔ اینها را می‌توان به‌کمی‌عمر و بلندی عجیب بخت او بخشید و عذرخواه اوشمرد . هر کس که آن همه فضایل نظامی و چابکی و مدبریت و شکیبایی و انضباط و ظرافت و عظمت روح و قدرت تصمیم و سعادتمندی اورا در نظربگیرد ، واین همه چیزهایی است که قدرتمندی هانیبال هیچ یك ازآنها را به ما نشان نداده است ، خواهد دانست که وی برترین مردان بوده است : زیباییهای نادر وصفات مشخص او که در حد معجزه بود : آن سیما و آن حال قابل تقدیس در زیر چهره‌یی چنان جوان و رخساری چنان گلرنگ و درخشان ... ، عظمت دانش واستعداد او : مدت وعظمت افتخار او که چنان خالص ویاکیزه وعاری ازلکه ورشك بود [۱] .

۱ـ مونتنی ، **مقالات** ، کتاب II ، فصل XXXVI ، در چاپ پیر کوست [Pierre Coste] ، ۱۷۲۷ .

مونتینی تنها کسی نیست که ازشخصی که پاره‌یی ازجنایات اورا نام برده است بدین صورت سخن می گوید. این گفتهٔ یکی از بهترین نویسندگان تاریخ یونان در زمان خود ما است که: «او (اسکندر) است که نخستین تکان را برای یونانیمآب شدن جهان باستان به آن داد، وبه‌همین جهت است که شخصیّت‌شگفت‌انگیز او،تازمان پیروزی رومیان، برتکامل بشریّت فرمانروایی می کرد. محدود کردن تأثیر مرد برخاستهٔ از خاندان آلکمایونیان [مقصود پریکلس است] در زمان و مکان کار آسانی است: ولی این کار برای آن مرد مقدونی [مقصود اسکندر است] غیرممکن است: ازآن هنگام که وی پدیدار شد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان درهم آمیخت»[1]، و این خود نشان می‌دهد که این نویسنده همان گونه مسحور تصویر روایتی پسرفیلیپ شده است که پیش از وی مونتنی از شمایلی که در کتاب زیر بالش خود، **زندگینامه‌های** پلوتارخ، از اسکندر یافته بود جادوشده وفریب خورده بود.

ولی، آن کس که بر داریوش سوم پیروز شد، چهرهٔ دیگری نیز دارد که فریبندگی آن کمتر است، وتنها هنگامی دیده می‌شود که وی را ازآسیا نظاره کنند، یعنی ازسرزمینی که ازآغاز تاانجام شاهی او همهٔ محاسن ومعایب اودر اینجا گسترش یافت وآشکار شد[2]. و با مشاهدهٔ این‌چهره، بی‌هیچ مبالغه، می‌توان گفت که اگرفردمیرندهٔ بی‌نام ونشانی مرتکب یکی ازجنایاتی بود که سراسرزندگی‌اسکندر

۱ـ روبرکوهن، **یونان ویونانیمآب شدن جهان باستانی**، ص ۴۰۰.

۲ـاسکندر در ۳۵۶ به دنیاآمد، در۳۳۶ شاه شد،ودر۳۳۴ قدم به‌آسیا نهاد و تا مرگش در۱۳ ژوئن ۳۲۳ درآنجا ماند.

از آنها انباشته است ، و هریـك از آنها در نوشتن تاریخ جهانگردی آسیایی اوعنوان نشانه‌یی برای مورّخان دارد، آن فرد مستحق طناب وچوبه دارولعنت قرون است . درفقره‌یی که پس از این نقل خواهیم کرد ، و صدای ایران ساسانی جانشین ایـران هخامنشی ویرانشدهٔ به دست اسکندر به گوش می‌خورد ، سخن ازهمین اسکندر است :

حکایت می کنند که پیش ازاین زردشت مقدس آیینی را که از اورمزد به او رسیده بود برا کنده کرد . مدت سیصد سال این آیین پاك ماند ومـردم ایمان خودرا نگاه داشتند . پس از آن اهریمن ملعون ، برای از میان بردن ایمـان و توجه مردمان به آیین ، این اسکندر ملعون یونانی را برانگیخت ... تابه کشور ایران بیاید ، وستمگری وجنگ وغارتگری را به‌آنجا بیاورد.آمد وفرمانروایان شهرستانهای ایران را کشت . درگاه شاهان یعنی پایتخت را غارت کرد و ویـران سـاخت . آیین ، با حروف زرین بر دوپوست گاو نوشته ودر «دژنپشتك» پایتخت نگاهداری می‌شد . ولی اهریمن شریراسکندر بدکاره را برانگیخت و او کتابهای آیین را بسوخت. وی حکیمان و موبدان و دانشمندان ایرانزمین را هلاك کرد . تخم کینه ونفاق را میان بزرگان برا کنده کرد ، تاآن زمان که خود خرد شد و به دوزخ سرازیر شد .

هنگامی که مردمان ایران دیگرنه شاهی داشتند ونه شهربانی ونه بزرگی ونه مرد آیین‌دانی ، پریشانی واختلاف سبب برا کندگی ایشان شد وایمان را از کف دادند ... [1]

گمان نکنید که ارتاویراف مبالغه کرده است . صرف نظر از

۱ـ **ارتاویرافنامه** ، مقدمه . ایـن کتاب دورهٔ ساسانی (قرن ۳ تا قرن ۵) توسط هوگ [Haug] و دست [West] به انگلیسی (بمبئی ، ۱۸۷۲) وتوسط م.ا. بارتلمی [M.A. Barthélemy] به فرانسه (پاریس ، ۱۸۸۷) ترجمه شده است .

اینکه اخلاف فراموشکار جنایات اسکندررا به عنوان نمونه‌هایی از نیرومندی وپر کاری اوتلقی کرده‌اند ، این کتاب‌کاری جز آن نکرده است که خلاصه‌یی ازآنچه در هر کتاب قدیمی آمده است بیاورد ، و البتّه این مطلب درجای خود درست است که در آن کتابها جنایات غالباً در زیر کوهی از گلهای ستایش مخفی‌مانده است .

با کمال تأسّف باید گفت که مونتنی تنها کسی نیست که آدمکشیهای‌دسته‌جمعی اسکندر و «لکه‌هایی را که به‌سختی می‌توان از آنها چشم پوشید» ، به‌جوانی اسکندر و «هدف بلند» کارهای او بخشیده است ؛ تاریخنویسان واقعبینتر نیز در مقابل فریبندگی و «لطف بیپایان» این بچهٔ تباهشدهٔ تاریخ ـ و به گفتهٔ بوسوئه «این نابغهٔ نافذ وبلند مرتبه» ـ هستند ، وعذرهمهٔ جنایتهای اورا بااین که جوان و بسیار زیبا وبزرگ بوده است می‌خواهند ، و به گفتهٔ بارس او را «نمودارهمهٔ غمها وهوسهایی می‌دانند که ازجوانی ونبوغ برمی‌خیزد.»

ازاین که پلوتارخ درهمهٔ اعمال پسرفیلیپ «ترکیبی از تمام فضایل»[1] دیده است ، می گذریم . واز اینکه قرون وسطی به اسکندر به چشم یکی از نُه قهرمان نامدار جهان و به عنوان نمونهٔ برجسته مردی ومردانگی می‌نگرد نیزمی گذریم؛ ولی ستایش واقعی مونتنی

۱ـ پلوتارخ ، **در بارهٔ خوشبختی یا فضیلت اسکندر** ، گفتار اول ، II ، «حقیقت این است که من نمی‌توانم معین کنم که کدام یك از کارهای او بـه شجاعت تعلق دارد ، کدام یك به عشق به انسانیت ، وکدام یك به اعتدال . چنان به نظـر می‌رسد که همهٔ این‌کارها ترکیبی ازهمهٔ فضایل است ؛ وچنین است که قهرمان ما این کلام رواقیان را که «**هر چه که مرد حکیم می‌کند ، در تحت تأثیر همهٔ فضایل می‌کند**» به ثبوت رسانیده است !

را ازاسکندر برچه حمل کنیم ، وبعضی ازفقرات کتاب «**یونان و یونانی مآب شدن جهان باستانی**»[1] را که روبر کوهن درآن با شور و شوقی همچون پلوتارخ ومونتنی به وصف اسکندر پرداخته‌است ، چگونه توجیه کنیم :

اسکندرکاری را که بامرگ پدرش تازه قطع شده بود از سر گرفت . خود را به‌این محدود نکرد که مصر وتقریباً تمام آسیا (!) را ضمیمهٔ یونان کند ، بلکه بیروی خارق‌العادهٔ کشورگشایی ودرخشندگی‌خویش را درمقابل آسیا آشکار ساخت .

ولی زمان ، نه تنها به‌کار بلکه به‌کارگر نیزمهلت نداد ، وآن میراندمیی که معاصرانش عادت کرده بودند که به وی همچون موجودی جاودانی نظر کنند ، چشم از جهان فروبست . در انتخاب میان نظرسنکا که به کارهای بزرگ اسکندر همچون « دیوانگی سعادتامیزی » می‌نگریسته ، ونظرپلوتارخ که آن کارها را می‌ستوده و نمونه‌های نیرومندی و«فضیلت» خالص می‌دانسته است ، بی‌تردید می‌گویم که زندگینامه‌نویس پرحرارت هزاربار ازفیلسوف خشك به حقیقت‌نزدیکتر است . هیچ کس نمی‌تواند منکرآن شود که در زندگی کوتاه وچنان پرآن مرد مقدونی ساعتهایی بوده است که بهتر می‌بود که چنان ساعتهایی وجود نمی‌داشت ، واین‌آرزو را همهٔ کسانی که شرح کارهای‌اورا روزبه‌روز نوشته‌اند ابراز کرده‌اند ، وحتی آریان مدافع رسمی اونیزچنین بوده است . ولی‌آیا هیچ کس می‌تواند ، بی آنکه خلاف واقع سخنی گوید ، منکرآن شود که اززمان سلطنت اودورهٔ جدیدی درتاریخ جهان آغازشده است ؟[2]

ولی حق با سنکا است . زندگی اسکندر را از نزدیك مورد

۱ـ مخصوصاً ازاین کتاب انتخاب می‌کنم که بسیاربه‌آن توجه می‌شود وقابل توجه هم هست .

۲ـ **یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی** ، کتاب II ، فصل XI .

مطالعه قراردهید، وهمراه پسر فیلیپ از تبای تا کرانه‌های گرانیکوس، از آن جا تامصبّ رود سند، واز سند تا بابل پیش بروید، وی را در حادثهٔ غم‌انگیز تبای ودرمحاصرهٔ شهرصورودر برابر غزّه در نظر بیاورید؛ دلقکبازی واحهٔ آمون، آتش زدن شوش، اعدام فیلاتوس، قتل پارمینیون، کشتن کلیتوس، وباقی کارهای اورا در خاطر آورید، چه از این پس، که قلم بیش از این حوصلهٔ تکرار آن را ندارد، خواهید دید که حق با سنکا بوده است. روبر کوهن می گوید: «در زندگی کوتاه وچنان پُر آن مردمقدونی ساعتهایی بوده است که بهتر می‌بود چنان ساعتهایی وجود نمی‌داشت ...» ساعتها؟ باید گفت سالها. سالهایی از آدمکشی وقتل عام وغارت. به خاطر بیاورید که چگونه تبای را باخاك یکسان کرد، مردان آن را کشت، وزنان و کودکان را به بردگی فروخت[1]؛ به یاد بیاورید تمام کسانی را که از گرانیکوس تا بیابان گدروسیا واز آنجا تا کنارفرات، هزاران بدبختی چشیدند ودرزیرفشار آزارهای هولناك[2] جان سپردند، تاآتش خشم

۱ـ دیودوروس، کتاب هفدهم، بخش اول، XIII، «اسکندر اسیران را فروخت وازاین مزایده چهارصد وچهل تالنت (حدود ۱۰۰۰۰۰ کیلوگرم) نقره به چنگ آورد.

۲ـ آریان، **جنگهای اسکندر**، کتاب VI، «غالب مورخان می‌گویند که تمام رنجهایی که سپاهیان درآسیا دیده بودند، در مقایسهٔ با آنچه که دراین سفر (عبورازبیابان گدروسیا، مکران کنونی) دیدند چیزی نبود. نئارخوس این را می‌افزاید که اسکندر **می‌دانست** که سمیرامیس در بازگشت ازهند نتوانسته بود بیش از ده مرد با خود باز گرداند، وکوروش تنها هفت تن با خود برگردانده بود... قسمتی ازسپاه درآنجا ازگرما وتشنگی هلاك شد ... بیماران را بی‌هیچ کومکی در راهها می‌گذاشتند ومی‌گشتند، زیرا شتابی‌که برای گشتن از آن جاها داشتند، به خاطرنجات‌تمام سپاه این فرصت را باقی‌نمی‌گذاشت که دراندیشهٔ افراد باشند...» ←

نیرومندی پسرفیلیپ را فرونشانند ، ونتیجهٔ همهٔ این کارها آن باشد که اسکندری کـه مالك مرده ریگ داریوش شده خود را به بابـل برساند وجام هرّاکلیـس را خالی کند .

روبر کوهنی که می‌نویسد زمان نه تنها برای کار بلکه بـرای کارگر نیز کافی نبود ، فراموش می کند که اگرزمان برای اسکنـدر کافی نبود ، ازاین جهت بود که پس ازبازگشت به شوش وبابل یك اندیشه بیشتر نداشت ، و آن اینکـه از اخیلوس وباکخوس تقلیـد کند . جملـه‌یی از دیودوروس سیسیلی در این باره گفته‌های همـهٔ زندگینامه‌نویسان اسکندر را به این صورت خلاصه می کند : «پس‌از اجرای مراسم دفن هفایستیون ، شاه (اسکندر) خودرا کاملاً به بطالت تسلیم کرد وزنـدگی را در جشنها وبزمها می گذراند» [۱] . بزمها و مجـالس شرابخواری ، بسیار پیش ازآن ودرشب پیش ازآتش زدن پایتخت ، بسال ۳۳۰ درپرسپولیس آغازشده بود. ولی پس ازبازگشت از هند و برگذار کردن جشنهـای زفاف شوش ، در سال ۳۲۵ ، این جشنها صورت مزمن پیدا کرد . درمیان جشنهای پیوستهٔ اکباتانا بود که سپهـسالارسوگلی اسکندر، هفایستیون ، «درنتیجهٔ افراط درخوراك

← باید درنظرآورد که ۸۰ سال پیش ازآن ، در سال ۴۰۶ ، آتن ده فرمانده لشکر پیروزمند درنبرد آرگینوسای را ازآن جهت محکوم به مرگ کرد که ازدفن کردن کشتگان جنگ غفلت ورزیده بودند ، آن هم دریك نبرد دریایی وطوفانی سخت .

۱ـ دیـودوروس ، **کتابخانهٔ تاریخی** ، کتـاب هفـدهم ، CXVI . و نیـز لوکیانوس ، **مکالمهٔ مردگان** [*Dialogue des morts*] ، «وقت خود را در مجالس شرابخواری می‌گذراند ، و براین کار لکهٔ ننگ کشتن یا شکنجه دادن دوستانش را می‌افزود .»

بیمارشد ومرد»[۱]. ونیز خود اسکندر جام درمشت افتاد وجان تسلیم کرد[۲].

اسکندر برسرخوان، با دستان خویش، دوست و مهماندارش کلیتوس را کشت، واین نه آخرین جنایت او بود ونه نخستین و نه از همه سیاهترین، ومورّخ نامداری چون ژورژ رادِه چنین کار زشتی را «اشتباه دیونوسی» نامیده است. ودرآن هنگام که شراب و جوانی قهرمان هیچ کدام جنایتهای اورا توجیه نتوانند کرد، آن وقت به این متوسّل می‌شوند که وی را چون «شاه آسیا» شده بود دارای «اخلاق» آسیایی بدانند، و گناه جنایتی را که صورت می‌گرفت به گردن کسانی بیندازند که قربانی هوسهای اسکندر شده بودند.

حقیقت اینست که این آسیا نبود که اسکندررااز راه به دربرد. غرورفراوان وحس تحقیر وی نسبت به مردمان وعشق کور کورانه‌یی که به لذّات وشهوات داشت، ازنژاد او واز ولادت وازمادر وپدرش سرچشمه می گرفت. وتاریخ در بارهٔ این دو نفر دچار هیچ اشتباهی نشده است.

۱ـ همان کتاب، CX.

۲ـ همان کتاب، CXVII، «اسکندر بسر سر خوان در خوردن بی‌اندازه افراط کرد، وبا آنکه شراب خارج از حد نوشیده بود، لاجرعه جام بزرگی را که **جام هراکلس** می‌نامیدند سرکشید.» رجوع شود به آریان، کتاب VII، «چشن تادیری از شب ادامه داشت، و در آن هنگام که از مجلس خارج می‌شد، یکی از یارانش که نیروی اقناع فراوان داشت ازوی خواهش کردکه به‌خانهٔ اورود و خوشگذرانی را درآنجا کامل کند ولذت ببرد ... فردای آن روز نیز در همان محل به هرزگی اشتغال داشت وتا دیری ازشب چنین بود ...»

مادرش ، اولومپیاس ، زنی بیرحم ومتکبر وتیزخشم و کینه‌جو وحسود بود، که از جادوگری به شعائر باده‌پرستی پرداخت[۱] ، ودر بسیاری از آدمکشیها دستاش آلوده شد ، و نام خود را ننگین کرد[۲] .

پدرش ، فیلیپ : «زنان وشراب وانواع خوشگذرانیها رادوست می‌داشت ... ومردی حیله گر و بیوجدان بود . درنظراوبرای رسیدن به هدف استفادهٔ از هر وسیله روا بود ؛ پستی و خیانت را مشروع می‌دانست»[۳] .

۱ـ پلوتارخ ، **زندگی اسکندر** ، «زنان آن ناحیه از قدیم‌الایام درتحت تأثیر هوسهای روح اورفئوس و سیکسری باکخوس بوده‌اند ... و اولومپیاس که چنین الهامات وچنین سیکسریهای غیبی را دوست می‌داشت ، آن مراسم را وحشیانه‌تر و ترسناکتر ازدیگرزنان انجام می‌داد ، ودرآن هنگام که دررقصها شرکت می‌جست در پی خود مارهای بزرگی را می‌کشید .

۲ـ پلوتارخ . **زندگی اسکندر** . XIII ، «این قتل» (قتل‌فیلیپ) را بیشتر کار اولومپیاس می‌دانستند .. ولی گمانی‌هم به اسکندربرده می‌شد ...»

۳ـ فقرهٔ ذیل از **زندگی اسکندر** ، درکتاب پلوتارخ، به خوبی نشان می‌دهد که اسکندر در کدام مکتب پرورش یافته بوده است ، «پدرش از آن شاد بود که مقدونیان اسکندر را شاه خود می‌خوانند و فیلیپ را فرمانده خود می‌دانند ؛ ولی پس ازآن که درخانهٔ فیلیپ اختلافی اززناشوییها وعشقبازیهای تازهٔ اوپیداشد ، میان آن دو کدورتهای بزرگ ونزاعهای سنگین ایجاد شد ، زیرا که بیماری نارضایی و حسد زنان باعث جدایی دل شاهان از یکدیگر بود ، و سبب اصلی همهٔ اینها خوی ناخوش اولومپیاس بود ... آشکارترین فرصت بروز این اختلاف حادثه‌یی بود که آتالوس ، درجشن ازدواج فیلیپ باکلئوپاترای دوشیزه که بهیچ وجه ازلحاظ سن و سال فیلیپ مناسب باعشقورزی اونبود ، سبب‌آن شد. آتالوس ، که عموی نوعروس بود ، برخوان عروسی‌مست شد ، ودرحین مستی روبه دیگر بزرگان مقدونیه کرد و گفت که ازخدایان بخواهند که به فیلیپ وکلئوپاترا وارثی شرعی عنایت کند ... . وچون اسکندرچنین شنید درخشم شد وجامی‌را به طرف سرآتالوس پرتاب کرد ... ←

برفرض آنکه آسیا وایران مکتب تعلیم رذیلت هم می‌بوده‌اند، چیزی نمی‌داشتند که به پسرچنین پدرومادری بیاموزند. اسکندر، به محض آنکه شاه شد، همهٔ کسانی را که ممکن بود مایهٔ گرفتاری و زحمت او شوند کشت[1]. شهر تبای که یکی از پایتختهای یونان بود، در برابر وی قد علم کرد، واسکندر با همان وحشیگری این شهررا پایمال ستم خویش کرد که مادرش هووی بیوهٔ خود کلئوپاترا را ازمیان برده بود. ما دراینجا شرح این نخستین‌اقدام اسکندر را، چنانکه از نوشته‌های متوافق سه تن از مورّخان قدیم یونان که بهترین منبع اطّلاع دراین باره هستند برمی‌آید، استخراج می کنیم، تا رفتاری که وی در تبای، در پای کوه هلیکون ودر دوقدمی آتن کرده است معلوم شود، وازروی‌آن بتوان حدس زد که «سرنوشت افتخارآمیز» اومایهٔ چه‌اندازه اشك وآه ورنج و ویرانی‌برای کسانی شده است که وی آنان را ناچار ازاطاعت خویش کرده بود، —

— فیلیپ که این بدید ناگهان ازسرخوان برخاست وشمشیر از نیام بیرون کشید؛ ولی ازباری بخت هردو، چون خشم وشراب پریشانش‌کرده بود، برزمین افتاد. واسکندر به ریشخند اوپرداخت وگفت، «**این است آنکه می‌خواست ازاروپا به‌آسیابرود، واکنون‌که می‌خواهد ازبستری به بستردیگربرود با تمام قامت برزمین افتاده است**».

۱ـ ونخستین آنان آتالوس بود. کمی پیش از مرگ فیلیپ، آتالوس و پارمنیون، با سپاهی به‌آسیا اعزام شده ودرآنجا بودند؛ وی با نیکخواهی‌خود مورد محبت سربازان قرار داشت و همه به او احترام می‌گذاشتند... اسکندر یکی از دوستان فداکارخود، هکاتایوس را برگزید و اورا روانهٔ آسیا کرد... وبه او فرمان داد که آتالوس را زنده دستگیر کند، و اگر نتوانست هرچه زودتر وی را به قتل رساند... و هکاتایوس آتالوس را کشت» (دیودوروس، کتاب هفدهم، بخش اول، II و V).

کسانی که به زبان یونانی‌سخن نمی گفتند وازهومروس وپینداروس پاك بی‌خبر بودند .

چون خبردروغین مرگ اسکندر به تبای رسید ، مردم آن سر به شورش‌برداشتندودربرابرستمگریها وباجخواهیهای پادگان مقدونی شهرقد علم کردند ، واین خبردرآن هنگام که اسکندردر ایلوریا بود به او رسید [۱] . اسکندر خشمگین شد و به مقدونیه بـازگشت ، و با سی‌هزار پیاده وسه هزارسواره به‌جانب تبای به راه افتاد، وبی‌خبربه آنجا رسید . وارث فیلیپ پیش خود چنان گمان کـرده بود که دم و دستگاه و فرودآمدن ناگهانی وی برسر شهرسبب‌آن خواهد شد که مردمان‌آن از در فرمانبرداری درآیند. ولی‌چون به گفتهٔ دیودوروس «دید که مردم هیچ قدراعتدال و مسالمت وی را نمی‌دانند، واین‌نرمی را نشان ضعف وی می‌شمارند ، بران شد که شهررا با خاك یکسان کند ، تا برای شهرهای دیگری که می‌خواهند علم طغیان برافرازند عبرتی باشد ... ؛ ولی مردم تبای که در تصمیم خود با دشمن خود همچشمی می‌نمودند ، جارچی بـه اطراف فرستادند ودیگران را بـه یگانگی با این شهردعوت کردند ؛ **تا با یاری شاه بزرگ آزادی را بـه یونانیان بازگردانند وتخت‌آن مرد جباربرسرزمین وطن را سرنگون‌کنند** [۲] .

---

۱ ـ پول کلوشه [Paul Cloché] . **اسکندرکبیر** [*Alexandr le Grand*] . بنگاه نشر مسیه ، نوشاتل ، ۱۹۵۳ ، ص ۱۴ ، «در بسیاری از شهرهای پلوپونـوس (مثلا مسینی) مردم را با تبعید وقتل وتوقیف اموال آزار می‌دادند ، سازمانهای‌آزاد ازمیان رفته بود ، وحکومت درتصرف مستبدان محلی‌قرارداشت که نیروهای مقدونی ازآنان حمایت می‌کردند ...»

۲ـ کلمات برجسته را ما به این صورت نمایش داده‌ایم .

اسکندر که ازاین جسارت زخم‌کاری دیده بود سخت در خشم شد ، و برخود گرفت که ازاین اهانت مردم تبای انتقامی سخت بگیرد . در این حالت روحی وجان زخمخورده بود که اسکندر ماشینهای جنگی خودرا به دیوارهای شهر نزدیك کرد... مقدونیان، ازفزونی درشماره و از عظمت گروههای نیزه‌دار مسلح می‌توانستند حمله‌یی به حریف بکنند که ایستادگی دربرابر آن ممکن نباشد ؛ ولی درمقابل آنان مردم تبای از لحاظ نیرومندی جسمی برتری داشتند ... گواه بر مقاومت شدید مردم تبای که از جان گذشته درراه آزادی خود می‌جنگیدند، این است که اسکندر ناچار شد که هنگ ذخیرهٔ خود را نیز وارد کارزار کند . این گروههای تازه‌نفس وحشیانه برسرمردم خسته وازپادرآمدهٔ تبای ریختند ودرنخستین‌حمله گروه پرشماری ازآنان را هلاك کردند... چون شهرباجنگ سخت گرفته شد ، وحشیگریهای گوناگونی درمیان باروهای آن صورت گرفت . مقدونیان با چنان قساوتی نسبت به مردم شهررفتار می کردند که با هیچ آیین جنگی سازگار نبود ، وهر کس را که تصادف برسرراه ایشان قرار می‌داد از دم شمشیر می گذرانیدند . ودرمقابل ایشان مردم تبای ، که عشق به آزادی در جانشان همچنان زنده بود ، هرگز دربند رهانیدن جان خود نبودند وپشت به پشت یکدیگربا دشمن نبرد می کردند ... ولی دشمن ، دربرابراین روح قهرمانی ، هیچ رحم وشفقتی از خود نشان نداد ؛ وطول مدت یك روز دراز بس‌نبود تاآتش انتقام سبعانهٔ اورا فرونشاند . تمام شهر در معرض بیرحمی وتجاوز قرار گرفت ؛ کودکان ودختران جوان را که بیهوده مادران خودرا به یاری می‌

طلبیدند ، از آغوش مادران جدا می کردند و هر گونه ستم و تجاوزی را به آنان روا می‌داشتند. خلاصه باید گفت که تمام افراد خانواده‌ها را از خانه‌هاشان بیرون راندند ، و تمام افراد شهررا به بردگی گرفتند ... هرگز درشهری این اندازه قساوتهای هولناك دیده‌نشده است : یونانیان بیرحمانه به دست یونانیان کشته می‌شدند ؛ خویشاوندان و همپیمانان را کسانی خفه می کردند که در یك اصل مشترك با آنها پیوستگی داشتند ، بی‌آنکه شباهت زبان مانع آن شود که بازوی قاتل به‌کارافتد ... در کشتارشهر تبای بیش ازشش‌هزار تن کشته شدند ؛ وبیش‌از سی‌هزار کس به‌اسارت درآمدند ... اسکندر پس ازآن شورایی تشکیل داد ، و از این شورا فرمانی صادر شد که **شهر تبای با خاك یکسان شود ، و اسیران به مزایده در معرض فروش درایند ، وفراریان درهرجای یونان که باشند دستگیر شوند ، وهیچ یونانی حق آن نداشته باشدکه زیربام خانهٔ خود کسی ازاهل تبای را بپذیرد . اسکندر که** با چنین فرمانی مسلح شده بود ، شهررا باخاك یکسان کرد ، و با این عمل خود درمیان همهٔ اقوام یونانی که هوای مقاومت در برابر اقتدار وی را در سر می‌پروردند تخم هراس پراکند . اسیران را فروخت ، وازاین معامله چهارصد تالنت به چنگ‌آورد»[1] .

۱ـ دیودوروس ، کتاب هفدهم ، بخش اول ، X تا XV ، درترجمهٔ میو .

ازآن جهت ازدیودوروس سیسیلی نقل کردم ، که درمیان همهٔ تاریخنویسان اسکندر که آثارشان به ما رسیده ازهمه قدیمتر است (قرن اول قبل ازمیلاد) ، ولی منابع دیگرما ، پلوتارخ و آریانوس ، هردوگفتهٔ دیودوروس را تأیید می‌کنند .

پلوتارخ ، **زندگی اسکندر** ، IV ، «وی (اسکندر) سپس مهار از مقدونیان برداشت تا هرچه سختتر با آنان بجنگند . با آن که مردم تبای سخت با شجاعت و علاقه می‌جنگیدند و بیش‌از طاقت خود می‌کوشیدند ... تقریباً همهٔ آنان درمیدان جنگ کشته شدند ، وشهربه تصرف درآمد ، وآن را با خاك یکسان کردند . این سه

پرنویسی یا ذوق نوحه‌سرایی سبب آن نبوده است که من این فقرهٔ نسبتاً طولانی را از کتابی قدیمی دراینجا نقل کنم ، بلکه غرض آنست که با تمهید مقدّمه مطلب دیگری را که مربوط به آتش زدن پرسپولیس است روشن کنم . مورّخان هنوز دراین مسئله بحث می‌کنند که آیا اسکندر به راستی چنان می‌خواست که آنجا را آتش بزنند وچنین اجازه‌یی داد یانه، وبه نظر من آن کس که «با ویران کردن تبای یونان را به وحشت انداخت» [۱] وبهانه‌اش آن بود که صدوپنجاه سال پیش ازآن ساکنان این شهر با خشیارشا پیمان بسته بودند ودر میان سپاهیان اوبرای مغلوب کردن یونانیان می‌جنگیدند ، چنین کسی بی‌شك گستاخی آن را داشته است که کاخی را که شاهد ویادگار بزرگیها وقدرت همان خشیارشا بوده است به آتش بکشد . واین را نیزباید باور کرد که اگرآتن دموستنیس ، که از دورطغیان مردم

۱ــ لوکیانوس ، **مکالمهٔ مردگان** ، XVI .

ــ کار را وی بیشتر از آن جهت کرد که اقوام دیگر یونان را با این بدبختی بزرگ مردم تبای بترساند ، وچنان شود که دیگرکسی جرأت نکند که سرخودرا برضد او برافرازد ، وبرای آنکه رنگ شرافتی به‌این کارانتقامی خویش بدهد ، می‌گفت که از آن جهت چنان کرده است که جواب گله‌ها و شکایتهای همپیمانان و متحدان خود را داده باشد ... همهٔ ساکنان شهر را که باقی مانده بودند ، و شمارشان به سی هزار می‌رسید ، همچون برده فروخت ، و جز اینان شش هزار تن در جنگ کشته شده بودند .»

آریانوس، **جنگهای اسکندر** ، کتاب I ، IV ، «چنین‌حادثهٔ‌عجیبی‌که‌ناگهانی وبرخلاف همهٔ ظواهربرای آن شهر پیش‌آمد ، نه تنها کسانی را که دست در طغیان داشتند به وحشت انداخت ، بلکه همهٔ یونان را که هرگز چیزی شبیه این را ندیده بود به لرزه درآورد .»

تبای را ستوده بود[۱]، تقریباً به صورتی معجزآسا از مرگ هولناکی که برسروطن پینداروس فرود آمده بود بر کنار ماند، ازآن جهت نبود که پسر فیلیپ، چنانکه گاهی گفته شده، «برای اجرای عمل وحشیانه‌تری نسبت به شهری که استادش ارسطو درآن درس می گفت ملاحظه‌یی می کرد»، بلکه از آن جهت بود که دموستنس با آن فصاحتی که داشت توانست دروقت مناسب ازتنها بیّنه‌یی که می‌توانست درفرستادهٔ اسکندر، دمادس، آتنی بیوجدان و پولپرست[۲]، که «پیوسته حاضر بود خود را به پول بفروشد» وپس از خدمت در نزد فیلیپ به‌خدمتگزاری اسکندردرآمده بود، استفاده کند؛ دلیل دیگر ایمن ماندن آتن این بود که جانشین فیلیپ، چنانکه آریان گفته است، شتاب داشت که هرچه زودتر به‌آسیا برود، وپس ازآنکه با کشتار و ویرانی تبای وبا تحقیری که برآتن‌تحمیل شده بود ـ از آن جهت که آتن شهرتبای را دربرافراشتن علم عصیان تشویق کرده وپس ازآن ناچار بود مانند اسکندردربرابراین‌کارشادی نشان دهد[۳] ـجان تمام یونان را خسته وشرافت‌آن‌را لکه‌دار کرده بود، دیگر نمی‌خواست بیش ازاین وطن یونانیان را تحریک کند.

۱ـ آئشیان، به پیشنهاد دموستنس، تصمیم گرفته بودند که به یاری تبای برخیزند. ولی، دیودوردس می‌گوید: «وقتگذرانی می‌کردند، تا ببینند که امید پیروزی درجنگ به کدام یك ازدوطرف بیشترخواهد شد».

۲ـ دیودوردس نوشته است که، «بالاخره دمادس با پنج تالنت که دموستنس به او داد فریفته شد، و توانست با فصاحت خود اسکندر را از آنچه برای آتنیان اندیشیده بود منصرف کند.»

۳ـ آریانوس، **جنگهای اسکندر**، کتاب ۱.

این است آن مردی که ، در بهار سال سوم از صد و یازدهمین دورهٔ اولومپی ، درسال ۳۳٤ پیش از میلاد مسیح ، پیش از آنکه از کشتی درخاك آسیا پیاده شود نیزهٔ خودرا پرتاب کرد که در آن بر زمین نشیند ؛ واین آسیا همان خاکی است که بیش از آن اندازه که اسکندر آن را مسخّر کرده بود همان اسکندررا اسیر خود ساخت، و همان جایی است که این مرد می‌بایستی یازده سال پس از آن ، در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ ، در آن ازدنیا برود . در همین لحظه وبا همین عمل است که آنچه نام «یونانیمآب کردن جهـان باستان» به آن داده‌اند آغاز می‌شود .

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که اهمّیّت تاریخی دارد ، و آن اینکه : اسکندربرای چه به امپراطوری هخامنشی حمله برد ؟ بسیار کسانند که اسکندر را «انتقام کشندهٔ درخشان توهینی که به یونان وارد آمده بود»، و «ناشر سخاوتمند نوعی عالی‌ازفرهنگ» ، و مشتاق پیروز گردانیدن کمال مطلوب یونان وفرهنگ یونانی درسرزمینهای بربرها می‌دانند. اینان فراموش می کنند که آتنیان ودیگر یونانیان، که پایان غم‌انگیز کار فیلیپ را با کمال مسرّت تلقّی کرده بودند ، به آن راضی‌نشدند که سروری بریونان را به مقدونیان اسکندرتسلیم کنند ، وبه دلایلی به ریاست اسکندر بریونان گردن نهادند که دفاع ازیونانیگری واقعی درمقایسهٔ با آن دلایل به چیزی شمرده نمی‌شد. ازطرف دیگر ، اگردرانجمن نمایندگان شهرهای مختلف یونان که به کورینتوس دعوت شده بودند ، اسکندر ، مانند پدرش در نخستین

کنگرهٔ کورینتوس، به این نتیجه رسید که از سراسر یونان سپاهیانی برای لشکرکشی به آسیا بسیج شوند که «غرضشان گرفتن انتقام از ستمی باشد که پیش از آن ازطرف ایرانیان بر یونانیان رفته بود»، **این کار برای آن بود که جنگ را به ایران بکشانند، نه اینکه حامل خیرات فرهنگ یونانی بوده باشند.** و یونانیان، سازندگان واقعی فرهنگ یونانی، یعنی ساکنان آتن واسپارت وتبای، چنان کم آرزومند کشیدن انتقام ازایرانیان بودند که، پس از تسخیر دمشق، دوسال بعد از انجمن کورینتوس، پارمینیون ناگهان درمقابل این واقعیّت تلخ قرار گرفت که درهمان حال که دربارایران رابه تصرف درآورد، سفیران آن سه شهربزرگ یونان را که برای بستن پیمان با شاه بزرگ به دمشق آمده بودند نیزدرمیان محصورشدگان یافت[1].

۱ـ پول کلوشه، درفصل II ازکتاب «**اسکندرکبیر**» خود، دربارهٔ اسکندر فهرمان یونانیگری ومشتاق پراکندن تمدن وفرهنگی، که استادش ارسطوشکفتیهای آن را بروی آشکارکرده بود، درمیان بربرها، حق مطلب را ادا کرده است، «هیچ متنی نشان نمی‌دهد که آن مقدونی چنین آرزویی داشته. وجای این سؤال باقی است که آیا می‌توان آن مرد را که با قسمتی از بزرگترین شهرهای یونان آن اندازه وحشیانه و تحقیرآمیز معامله کرده بود، چنان توصیف کرد که می‌خواهد انتشار یونانیگری را وجههٔ همت خود قراردهد ورهبراین کاربوده باشد...

«آیا اسکندربرای آن به مصرفات شاه بزرگ حمله برد که فرهنگ یونانی را در آنجا بپراکند، یا ازآن جهت تصمیم بر این کار گرفت که در دل داشت که «انتقام» ستمهای فراوانی را که در نواحی یونان توسط فاتحان ایونی در ۴۹۴ و محاصره کنندگان یونان در ۴۹۱ و ۴۸۰ رفته بود بگیرد؟... اما در صادق بودن ادعای اسکندر در این باره که قصدش انتقام گرفتن یونان بوده است، می‌توان شك کرد، زیرا خود وی با هزاران نفر ازمردم یونان باحمان شدت وتحقیری معامله‌کرد که داریوش اول و خشیارشا وسپاهیان ایشان یك‌قرن ونیم پیش‌ازآن چنین‌کرده‌بودند.

رجوع کنید به «**تاریخهای فیلیپی**»، کتاب XI، فصل VI، پس از ویران شدن تبای، «آتنیان درهای خانه‌هاشان را گشودند تاآوارگان را پناه دهند، ←

واین نخستین‌بار نبود که یونان ، هنگام بدبختی ، به ایران روی می‌آورد . اززمان هیپیاس که از آتن رانده شده بود تا زمان خاریدموس که ازآتش خشم اسکندر گریخت ، هربار که یونانی صاحب منصبی امنیّت خویش را درخاك میهن درخطرمی‌دید، راه شوش را درپیش می گرفت ، ونیزهروقت که شهر کشوری یونانی، خواه آتن خواه اسپارت خواه تبای ، درتهدید شهر کشورهای دیگریونان قرار می گرفت ، متوجّه شوش می‌شد و از مساعدت معنوی و مادّی بهره‌مند می گردید. از تمیستوکلس ، در گرماگرم جنگ سالامیس گرفته ، تا دموستنس در آغاز جنگ خایرونیا ، جز در مورد ایسوکراتس که حوادث نشان داد که چه‌اندازه اشتباه کرده بود ، سازندگان عظمت و پاسبانان آزادی یونان پیوسته ایرانِ شاه بزرگ را حامی استقلال یونان می‌شناختند ، وهرگز درصدد آن برنیامدند که انتقام لشکرکشی خشیارشا را بگیرند ، وچنان معتقد بودند که زئوس ، «منتقم حقیقی اندیشه‌های نخوتامیز» با بدبختی سالامیس انتقام گرفته و کیفرداده است[1].

داستان اسکندر ، که ازداستان شگفت‌انگیزترین قدّیسان هم

ـ واسکندرچنان ازاین کارخشمناك شد که چون سفیر دومی برای تقاضای صلح به نزد اوآمد، شرط بازگشت‌این‌سفیررانسلیم‌خطیبان وفرماندهان سپاه‌قرارداد... فرماندهان بی‌فاصله به دربار داریوش رفتند وسهم آنان در افزودن نیروی ایران کم نبود» .

۱ـ درکتاب «ایرانیان» آیسخولوس ، درجواب سؤال کوروفئوس ازداریوش، «پس ازاین (شکست سالامین) چگونه ماایرانیان می‌توانیم راه بهتری پیداکنیم؟»، شاه بزرگ چنین پاسخ می‌دهد ، «از این راه که دیگر در خاك یونان به جنگ برنخیزیم ... پیوسته این کیفر را به یاد داشته باشید ، و آتن و یونان را از یاد مبرید» .

افسانه‌یی‌تر است ، مورّخان را نیز به اشتباه انداخته ، و همه چنان عادت کرده‌اند که وی را همچون قهرمانی معرّفی کنند که برای گرفتن انتقام آتن مقدّس ، که پیش از آن در معرض توهین بربرها قرار گرفته بود، رهسپار ایران شد ، وکارخود را به‌این پایان داد که نعمتهای فرهنگ یونانی وعشق به‌حکمت وهنررادر آن پرا کنده کند. ولی حقیقت این است که اسکندری که آتن وسراسر یونان را زجر و آزار کرد ؛ اسکندری که چون در بیستسالگی به پادشاهی رسید ، از یونانیگری حقیقی‌چیزی‌جزسرودهای هومری‌وافسانه‌های‌آخیلئوس‌و باکخوس نمی‌دانست که خود ازآن وبیش ازآن تقلید می کرد [۱] ؛ اسکندری که حتّی منکرپدرخود شد وخودرا پسر آمون خواند ، از آن جهت به‌آسیا رفت که ، بنابه گفتهٔ پدرش ، مقدونیه را برای خود

۱ـ پلوتارخ می‌گوید که «اسکندر تنها علوم اخلاقی و سیاسی را از ارسطو نیاموخت ، بلکه علوم مخفی وعلوم بسیار دشوار وبسیار جدی را نیز آموخت ...» ولی اگرما هم به پیروی ازدیگران این مطلب را که اسکندردر شانزده‌سالگی‌جانشین پدرش بوده ودرخایرونیا بریکی‌ازدوجناح فشون فیلیپ فرماندهی داشته مسلم فرض کنیم ، این نیز باید مسلم گرفته شودکه‌اشتغال او به «علوم مخفی» نه طولانی‌بوده و نه در این راه پیشرفتی کرده بوده است . حقیقت امر این است که ، همانگونه که سقراط نتوانست از آلکیبیادس حکیمی بسازد ، ارسطو نیز نتوانست اسکندر را به صورت فیلسوفی درآورد . یکی از نویسندگان انگشتشماری که گول دسیسه‌های اسکندررا نخورده است ، یعنی لوکیانوس ، از قول اسکندر در محاوره‌یی که میان وی ودیوگنس حکیم نقل کرده چنین آورده است ، «حکیم ! او (ارسطو) که از همهٔ چاپلوسان نسبت به من فاسدتر بود ! راز ارسطو و درخواستها و نامه‌های او را تنها به خود من واگذار . من خوب می‌دانم که وی چگونه از عشق من نسبت به علم بهره‌برداری می‌کرد وچگونه درستایش وچاپلوسی ازاندازه می‌گذشت ؛ گاه به‌خاطر زیبایی من که به آن نام فضیلت می‌داد ؛ گاه برای کارهایم ، گاه برای ثروت من که آن را نیز در ردیف خیرات حقیقی قرار می‌داد . آه ! دیوگنس ، وی حقه‌باز زبردستی بیش نبود ...»

کوچك می‌شمرد ، و به آسیا که رسید جز دریك اندیشه نبود ، و آن جلال وشوکت اسکندر بود . و در این راه حقاً موفّقیّت وی بسیار کامل بود ، چه اگرواقعاً کسی درجهان توانسته باشد که پرستش‌خود را درردیف پرستش‌مقدّسات قراردهد ، این شخص‌همان پسراولومپیاس بوده است .

ازطرف دیگر ، فکراصلی لشکرکشی به‌آسیا ازفیلیپ است‌نه ازپسرش اسکندر .

درسالی که پس از نبرد خایرونیا (اول سپتامبر ۳۳۸) آمد ، هنگامی که ، به گفتهٔ دیودوروس ، «کارازکار گذشته و آتن محکوم به مرگ است» ـ وباآن کمال مطلوبها واخلاق و آداب وطن حقیقی یونانیگری محکوم به مرگ بود ـ «فیلیپ ، مست از پیروزیی که به دست آورده و آتش آن شهرهای بسیار نیرومند یونان را به وحشت انداخته بود ، آشکارا اعلام کرد که خیال سروری یونان را در سر می‌پروراند . برای رسیدن به هدف خود ، اظهارداشت که به خاطر خیر وصلاح همهٔ یونانیان ، آهنگ آن دارد که به ایرانیان اعلان جنگ دهد وانتقام بیحرمتهایی را که آنان نسبت به معابد یونان روا داشته بودند بکشد»[1] . بنابراین باید گفت که فیلیپ (ونه اسکندر)

۱ـ دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LXXXIX ، دورهٔ اولومپی صد ودهم آنچه که دیودوروس ازرفتارفیلیپ ، در پایان نبرد خونینی که سبب پیروزی وی بر آتنیان شد ، آورده است ، نیك نشان می‌دهد که اخلاق این قهرمان یونانیگری چگونه بوده است ، «بعضی ازنویسندگان آورده‌اند که فیلیپ ، دریك مهمانی که به افتخار پیروزی خود تشکیل داده بود ، پس ازآنکه مقدارفراوانی شراب نوشید ، به گردش درمیان اسیران پرداخت ، وبا سخنان توهینامیز آتنیان بدبخت را دشنام داد وتحقیرکرد.»

بود که «راه کشورهای ثروتمند آسیا را برصعالیك یونـان گشود»[۱]، وبه دو دلیل به این کار اقدام کرد : «فیلیپ چنان می‌پنداشت که یك نبرد عمومی ، با همهٔ غنایم وافتخارات آن ، ملاط اتّحادی خواهد شد که به اجبار در کورینتوس بر یونانیان تحمیل شده بود . واز مدّتها پیش ، علی‌رغم پیمان اتّحادی که باایران بسته بود، چنان می‌اندیشید که فتح دوبارهٔ شهرهای یونانی آسیای صغیر وغارت کردن سرزمینهای شاه بزرگ تاج افتخارمنطقی‌وضروری سیاست خارجی‌اوخواهد شد»[۲]. پس ازآنکه آزادی واستقلال وغالباً ثروت شهرهای یونان را ربود ، وپس ازآنکه برای همیشه قدرت آتن واسپارت وتبای را ، که بیش از دوقرن برای رسیدن به سروری یونان بایکدیگر جنگیده بودند، ازمیان برد ، فیلیپ چنان خواست که‌آنان رابه نفع خود بایکدیگر سازش دهد وازهمهٔ‌آنان درماجرایی بهره برداری کند ، واین‌را خوب می‌دانست کـه اگر یونان حقیقی ، از روی میل یا بیمیلی ، در پی مقدونیه روان نشود ، نـاچار در اردوی ایران برضدّ خود اوقد علـم خواهد کرد .

هنگامی که یکی ازمورّخان زمان ما به خود حق می‌دهد که چنین بنویسد : «پیروزی نیرومندی برآزادی شایستهٔ تـأسّف است ؛ درنبرد تن به تن طولانی که میان دموستنس وفیلیپ دوم در گرفت ، مغلوب بیش از غالب مورد محبّت آدمی قرار می گیرد . ولی آیـا

۱ـ آندره پیگانیول [André Piganiol] ، «تاریخ رم» ، بنگاه نشرگلیو، ۱۹۴۴ ، ص۷۸ .
۲ـ روبرکوهن، «یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی» ، ص ۳۸۶ .

می‌توان تصوّر کرد که اگر آتن وتبای موفّق شده بودند چه وضعی پیش می‌آمد؟ این نه تنها سبب ادامهٔ جنگهای داخلی می‌شد، بلکه فرهنگ و تمدّنی درخشان، به علّت آنکه تجدید حیات نمی‌کرد، آهسته آهسته خاموش می‌شد... برخلاف، دو امیر گستاخ میراث گذشته‌یی باشکوه را بر دوش می‌گیرند، وآن را دست نخورده به اقوامی می‌سپارند که سبب باروری آنها می‌شوند...»[1]، این نویسنده فراموش می‌کند که ازخایرونیا، در۳۳۸، تا مرگ اسکندردر۳۲۳، صلح داخلی دریونان بیش ازپانزده سال دوام نیافت، ودراین مدّت یونانی که از ستم آنتیپاتروس رنج می‌کشید، بی‌آنکه راضی به تسلّط مقدونیه باشد درزیرحکم آن به سرمی‌برد[2]. فراموش می‌کند که جنگهای جانشینان اسکندر، که یکی از ننگینترین حوادث تاریخ است، ودر همان زمان آغازشد که جسد به خاك سپرده نشدهٔ اسکندر در گرمای بابل شروع به گندیدن کرده بود، وزمانی به‌پایان رسید که قسمتی از سپاهیان اسکندر قسمتی دیگر را برانداخت، مهیبترین جنگهای خانگی ونمایشی ازهمهٔ رقابتها وخصومتهای یونان

۱ـ روبرکوهن، «**یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی**».

۲ـ پس از نبرد اربیل، درآن هنگام که ممنون، حاکم تراکیا، سر طغیان برضد اسکندربلند می‌کند، آگیس، شاه لاکدایمون، به نوبهٔ خود علیه‌آنتیپاتروس، قائم‌مقام اسکندر دریونان، اعلان جنگ می‌دهد، وازیونانیان دعوت می‌کند که‌برای بازیافتن آزادی اردست رفته با اسپارت متحد شوند. اغلب اقوام پلوپونسوس ندای او را اجابت کردند و «لشکری از بیست هزار پیاده و دوهزار سوار تشکیل دادند» (دیودوروس). آنتیپاتروس‌آنان را شکست داد.

واما آتن، به محض‌آنکه ازمرگ اسکندر آگاه شد، ازجای برخاست، و **تنها انگیزهٔ آن بازدادن آزادی به یونان بود**.

درسه قارّه ودر برابر چشمان حیرتزدهٔ «بربرها» بود . فراموش می‌کند که در آنجا که مدّت دوقرن جزشوش واسپارت و آتن چیزی به حساب نمی‌آمد ، پس از مرگ اسکندر هر فرمانده لشکری برای خود کشوری داشت ، وهرسرهنگی امارتی ، وهر قدّاره کش مقدونی ولایتی . فراموش می کند که اگر ، پس از مرگ پسر اولومپیاس ، آریدایوس پسر نامشروع فیلیپ ، اسماً وارث متصرّفات اسکندر شد ، واگرپردیکّاس عنوان نایب‌السّلطنهٔ کل پیدا کرد : درنخستین تقسیم، مصر به تصرّف پطولمایوس درآمد ؛ سوریه به لااومدون رسید ؛ ماد به پوثون ؛ پافلاگونیا به ائومنس ؛ لوکیا به آنتیگونوس ؛ کاریا به‌کاسّاندروس ؛ لودیا به مِلِئاگروس؛ فْروگیا به لئوناتوس؛ تراکه به لوسیماخوس ؛ مقدونیه به‌آنتیپاتروس ؛ یونان خاص به کْراتِروس ؛ بابل به سِلئوکوس ؛ پارس به پئوکِستاس ؛ باکتریانا (باختر) وسوگدیانا (سغد) به فیلیپ؛ ایالتهای قفقازبه او کسوآرتِس؛ گِدروسیابه سیبورتیوس؛ آریانا (هرات وافغانستان)به سْتاسانوروس؛ پارت واورکانیا (گرگان) به فراتافرنس رسید . واینکه ، از اینها گذشته ، کسانی بودند که چیزی سهم آنان نشده بود وشمشیر به دست مطالبهٔ حق خودرا می کردند ؛ کسانی که همه چیز خود را از دست داده بودند و می کوشیدند که آزادی ازدست رفتهٔ خود را بازیابند ، و کسانی که بریکدیگررشك می‌بردند وبیرحمانه یکدیگر را به خاك وخون می کشیدند[1] . فراموش می کند که حتّی در آن زمان که ،

۱ـ کراتروس درجنگی با ائومنس کشته شد ، آنتیگونوس ائومنس را کشت وهنگام شکست خوردن از حریفان دیگر خودکشی کرد . کاساندروس واداشت که ←

پنجاه سال پس ازمرگ اسکندر ، قسمتی ازجهان کـه به تصرّف وی درآمده بود شامـل بیش از سه کشور مهم نبود ـ یونـان جانشینان آنتیگونوس ، ایران سلوکیها ، و مصربطالمه ـ ، ایـن جهان بیش از دورهٔ نیرومندی ایرانی وآزادیهای یونانی دچار نفاق وتفرقه شده بود .

و اما برای آنکه معلوم شود فیلیپ و اسکندر چگونه «میراث گذشته‌یی باشکوه را بردوش» گرفته‌اند ، بایدگام به گام کارهـای پسر آمونتاس را در پیشرفت وی در نظر بگیریم ، تـا ارزش حقیقی شیوه‌هایی که وی به‌کار زد تاسلطنت مقدونیه را که به عنوان «غـلام ایلوریـان» تحویل گرفته بود ، ارباب بیمعارض یونـان [1] بسازد ، و در انـدیشهٔ سروری بر شاهنشاهی ایـران بیفتد ، به نیکـی دانسته شود .

پسر سوم آمونتاس ، یعنی‌فیلیپ ، وارث قانونی پدرش نبود .

ـ همهٔ افراد خاندان اسکندررا کشتند . لوسیماخوس درجنگی با سلئوکوس کشته شد. پردیکاس توسط سلوکوس به قتل رسید .

۱ـ یونانی که هرگز مقدونیه را درضمن میراث یونانی نمی‌پذیرفت . و به همین جهت بود که دموستنس مقدونیان فیلیپ را جزگروهی ازبربرهای شمالی‌نمی‌دانست ؛ توکودیدس نیزهنگام گزارش جنگهای پلوپونسوس آنان را بیش از این به شمارنمی‌آورد ، «واما درمورد این بربرها ، ناآزمودگی شما سبب ترستان از ایشان شده است ، بیاموزید که آنان را بشناسید . پس ازبرخوردهایی که با مقدونیان‌پیدا کردید ... کمترمایهٔ ترس خواهند بود .» (کتاب IV ، CXXVI) .

روبرکوهن ظاهراً فراموش کرده است کـه فیلیپ ، آن مردی که «میراث گذشته‌یی باشکوه را بردوش می‌گیرد» ، چون به پولی که ازفروختن اسیران نبای بهرهٔ اوشده بود قانع نبود ، حق دفن کردن مردگان این شهر را در مقابل گرفتن پول به مردم‌آن واگذارکرد (**تاریخهای فیلیپی** ، کتاب VIII) .

دوبرادرش مردند: یکی‌را کشتند ودیگری درجنگ باایلوریائیان به قتل رسید؛ فیلیپ ازتبای، که وی را همچون گروگان درآن‌نگاه داشته بودند، گریخت وبه وطن خود بازگشت و برادرزادهٔ خود را ازسلطنت بر کنار کرد و درسال ۳۵۹ پیش از میلاد پادشاه شد[۱]. به محض آنکه مالك تخت وتاج پدرشد، سازمان قشون را تجدید کرد، وگروههای حملهٔ مشهورمقدونی رابنیان نهاد، و «درنطقها ووعده‌های فریبنده افراط را جایزشمرد»، وتوانست بادشمنان خود پیمان صلح ببندد. ولی تقریباً پس از این پیمان آگیس، شاه پایونیا، از دنیا رفت، وفیلیپ که داوران پایونیایی را با «بخششهای خود تباه کرده بود»، مرگ شاه را مغتنم‌شمرد وبه پایونیاحمله‌برد وآنجارامتصرّف شد. این پیروزی، که ایلوریائیان را از یاری پایونیائیان محروم می‌کرد، فیلیپ را براینان دلیر کرد و به جنگ با ایشان شتافت و پیروزشد. پس ازآن پوتیدایا را مسخّر کرد ومردم آن رابه‌بردگی

۱ـ درکتاب **«یونان ویونانیمآب شدن جهان باستانی»** صفحات ۳۷۰و۳۷۱. چنین آمده است: «پسرپردیکاس (برادرفیلیپ) کودکی بیش نیست که عمویش به نام وی سلطنت می‌کند. این عموفیلیپ است، که سرنوشت را مقهور می‌کند... برادرزاده‌اش به ارادهٔ خود درمقابل‌نبوغ اوسرتعظیم فرود می‌آورد؛ در۳۵۹ فیلیپ دوم شاه می‌شود». ولی حق آن است که خواننده با خود بیندیشد که این کودك، که برای سلطنت کردن سنش کافی نبوده، به طریق اولی نمی‌توانسته است نبوغ عموی خود را بازشناسد تا به ارادهٔ خود در مقابل این نبوغ سرتعظیم فرود آورد و سلطنت را به اوواگذارد.

رجوع کنید به **«تاریخهای فیلیپی»**، کتاب VII، فصل V، ۱۰، «ولی، چون مقدونیه را جنگهای سهمناکی تهدید می‌کرد، وممکن نبود مدت درازی‌کشور رابه امید کودکی‌نگاه دارند، وی (فیلیپ) بنا به اصرار ملت ناچارشد که سلطنت را به دست بگیرد».

گرفت وشهررا با خاك یکسان کرد . و چون برای خریدن بازوها و ضمایر مردم نیازمند پول بود ، در بهره‌برداری از معادن طلای کُرنیدس شتاب کرد ، و آن اندازه از این فلز گرانبها به چنگ آورد که توانست با آن سکّه‌های فیلیپی مشهور خودرا ضرب کند ، وبا همین سکّه‌ها «سربازان بیگانه را اجیر کند وبسیاری از یونانیان را فاسد وخائن نسبت به میهن سازد» (دیودوروس) . پس از آن میثونه را گرفت و «آن را زیر و زبر کرد» ؛ فوکیسیان را با جنگ مقدس شکست داد ؛ رئیس ایشان اونومارخوس را به چهار میخ کشید وبیش از سه هزار زندانی از ایشان را در ۳۵۳ به دریا ریخت ـ «شکنجهٔ توهین کنندگان به مقدّسات» (دیودوروس) . پنج سال پس از آن ، در نخستین سال دورهٔ اولومپی صد وهشتم ، فیلیپ «ازراه خدعه و بی‌هیچ زحمتی» دوشهر ازهلّسپونتوس را مسخّر کرد؛ پس‌ازآن به‌محاصرهٔ اولونتوس ، دژ اصلی خالکیدیکه ، متوجّه شد ، وچون می‌دید که از راه حمله تلفات سنگینی‌خواهد داشت ، به تباه کردن مردم پرداخت: پسر آمونتاس دو تن از داوران اولونتوس یعنی اِلوتو کرانیس و لاستینیس را به پول خرید وبا خیانت این دو تن شهر به تصرّف وی درآمد . به محض آنکه شهر مسخّر وی شد ، به غارت کردن آن فرمان داد ، و مردمش را به بردگی گرفت ، و به گفتهٔ دیودوروس «این بردگان وغنایم را درمزایده به فروش رسانید» .

دیودوروس می گوید که ازاین راه : «فیلیپ ثروت هنگفتی به چنگ آورد : این ثروتها سبب آن شد که وی بتواند جنگ را ادامه دهد ، ودرعین حال مایهٔ هراس شهرهای دیگری شد که ممکن بود

دربرابراو ایستادگی نمایند . بالاخره ... با پراکندن پول درمیان همهٔ شارمندانی که در شهرها نفوذ کلمه داشتند ، برشمارهٔ کسانی که نسبت به میهن خود خیانت می‌ورزیدند افزود . به همین جهت بود که وی ، برای گستردن متصرّفات وقدرت خویش ، به نیروی سیم و زر بیش ازنیروی بازو اهمّیّت می‌داد ... حتّی آتن نیز نمی‌توانست از گرایش به فساد و تباهی که در میان شارمندان آن مشاهده می‌شد جلوگیری کند . روایت می کنند که فیلیپ روزی بایکی از مردان شهری که خیال تسخیر آن را داشت وآن مرد به او گفته بود که این شهررا نمی‌توان با نیروی بازو گرفت ، چنین گفت : «عجیب ! آیا دیوارهای این شهر آن اندازه بلند است که طلا نمی‌تواند از بالای آن بگذرد ؟» چنین بود که فیلیپ با زیاد کردن خائنان شهرهای یونان درنتیجهٔ رشوه دادن وبخشنده دستی کردن ، ونیزدرنتیجهٔ دادن عنوان دوستی‌ومیزبانی‌به چنین‌خائنان ، وازراه این نمونه‌های شوم ، در آن توفیق یافت که در همه جا اخلاق عمومی را تباه کند»[1] .

۱ـ دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LIV ، درترجمهٔ میو .

رجوع کنید به «**تاریخهای فیلیپی**» ، کتاب VIII ، فصل III ، ۷ـ۱ ، «فیلیپ که در جنایتکاری و بی‌احترامی به مقدسات با دشمنان خود رقابت می‌کرد ، با دست مسلح شهرهایی‌را که به سروری اوگردن می‌نهادند تصرف کرد ... وآنهارا به غارت سپرد . زنان وکودکان وهمهٔ ساکنان رادرحراج فروخت؛ نه ازپرستشگاههای خدایان جاودانی چشمپوشی می‌کرد ، نه ازبناهای مقدس ، ونه از خدایان خانوادگی وعمومی که پیش ازآن همچون مهمان به نزد آنان رفته بود.» پس از آن در کتاب VIII ، فصل III ، ۱۰ چنین آمده است ، «چون فیلیپ سه تن از پسران نامادری خود را کشته بود ، دو تن دیگر به اولونتوس گریختند که آنان را از روی ترحم بپذیرفتند ... وی این شهرکهن را ویران کرد وبرادران را زیرشکنجه گذاشت ... سپس ، چونان که گویی هرچه که براندیشهٔ وی می‌گذرد روا است... و ، برای‌آنکه ←

فیلیپ ، که سیم وزرش دریونان دچار تفرقه شده راه هر گونه جنایتکاری را برای اوباز گذاشته بود، پس از آن که درچنین یونانی صاحب نفوذ وقدرت شد ، دریافت که پیش ازحمله بردن به ایرانی که ثروت آن آتش طمع اورا تیزمی کرد ، لازم است که آتن دموستنس را ازپای درآورد ؛ آتنی را که درپایان **جنگ مقدس** سردار مقدونی به بازیچه گرفته بود ، وفیلیپ نیك می‌دانست که این شهر ، به همان اندازه که از روشهای کار و حقشکنیها وحیله‌های او نفرت دارد ، بـه همان اندازه هم می‌داند که چگونه در برابر بلندپروازیهای او قـد برافرازد. درپایان دورهٔ اولومپی صدونهم ، مقارن باسال ۳٤۱ ق.م، فیلیپ که خودرا آن اندازه نیرومند می‌دید که بتواند مایهٔناخرسندی

ـ هیچ حق وقانونی را ازشکستن وبیحرمتی بی‌بهره نگذارد ، به‌کار راهزنی ودریازنی پرداخت . چنان اتفاق افتاد که دوبرادر ، که درتراکه سلطنت داشتند ، وی رادر اختلافی‌که با یکدیگر پیدا کرده بودند حکم قراردادند ... فیلیپ ، نه چون داوری بلکه چون دشمنی با قشون خود درآنجا حاضرشد ، وهردو برادررا گرفت وتـاج و تختشان را غصب کرد ، واین‌کاروی به‌کارداوری نمی‌مانست ، بلکه همچون کاردزد و راهزنی بود .»

رجوع کنید به **تاریخهای فیلیپی** ، تألیف پومپیوس تروگوس [Pompeius Trogus] منقول درکتابی بـه همین نـام از یوستینوس [Justinus] ، کتاب IX ، فصل I ، «چون فیلیپ بـه یونان قدم نهاد و چند شهر را غارت کرد ، وبه قیاس با غنایمی که ازشهرهای کم‌اهمیت به چنگ آورده بود ثروت‌کلی‌یونان را اندازه‌گرفت، بران شد که با همهٔ یونان به جنگ برخیزد . چنان گمان کرد که بـرای رسیدن به اوج کامیابی بر وی لازم است که شهر معروف بوزانتیون را متصرف شود ... کـه سخت ازآزادی خود دفاع می‌کرد . چون ازطول مدت محاصره خسته شده بود ، به جستجوی پول ازدزدی ودریازنی برآمد . صد وشصت کشتی را گرفت وبارهای آنها را فروخت وبه این ترتیب ازفشارفقر رهایی یافت ... وی همچنین به جانب سکوئیا متوجه شد تا از آنجا غنایمی بـه دست آورد و ، همچون سوداگـران ، مصارف یك جنگ را باجنگی دیگرتأمین کند ...»

شاه بزرگ را فراهم کند ، به بوزانتیون نزدیك شد ، به پرینتوس که مردم آن هواخواه آتن بودند وشهربانان ایرانی ایالتهای بحری از آن پشتیبانی می کردند حمله برد ، واین شهر با قهرمانی به دفاع پرداخت ؛ مقدونیان فیلیپ که «به غارت کردن شهری ثروتمند و شکوفان امیدوار بودند» ، شدّت حمله را زیادتر کردند ، و حتّی خیرسونیسوس را گرد فرا گرفتند ، وبوزانتیون رادرمحاصره گذاشتند و کشتیهای با سه ردیف پاروزن آتنی را که بارشان طلاو گندم وکالا ـ های دیگربود به تصرّف درآوردند . این دفعه پیمانه لبریزشد وآتن را برانگیخت که ناوگانی به‌یاری بوزانتیون بفرستد ، که ساکنان جزایر خیوس و کوس و رودس نیز به نوبهٔ خود به یاری آن شتافته بودند . چون چنین شد ، فیلیپ حصار از پرینتوس و بوزانتیون برداشت تا به قلب تنها شهریونان که هنوز می‌توانست دربرابر اوسر بلند کند ، یعنی آتن ، حمله‌ور شود. بنابراین به جانب شمال متوجّه شد و سپاه خود را از نو آراست ؛ سپس تقریباً بی‌فاصله به سرزمین فوکیس درمرز بویوتیا بازگشت وشهر الاتیا را تسخیر کرد (پایان سال ۳۳۹) ـ وازآنجا راه آتن را درپیش گرفت . آتنیان که ازاین پیشامدنامنتظر گیج‌شده‌بودند ـ پیشامدی که گذشته‌ازدشمنی‌واهانت فیلیپ نسبت به‌آن‌شهرجسارت اورا نیز نشان می‌داد ـ سخت دست و پای خود راگم کردند : حتّی بی‌آنکه مطابق قاعده منتظر دعوت داوران شهر شوند ، به جانب میدان دویدند تا خبر شگفت‌انگیز و توهین‌آمیزی را که فرستاده‌یی آورده بود بشنوند . پس از آنکه فرستاده سخن گفت ، سکوت وهراسی کلی بر سراسر میدان سایه

گسترد . انبوه مردم که بیم و شك بر ایشان چیره شده بود ، متوجّه دموستنس شد» ، یعنی به جانب کسی رو کرد که چنین بدبختی را پیش‌بینی کرده وبه همهٔ یونانیان اندرز داده بود که برای مقابلهٔ با خطرمقدونی بایکدیگروحتّی با ایران متّحد شوند. این دفعه حریف دلیرفیلیپ بی‌درنگ به جانب تبای رهسپارشد ، به این امید که دست کم اتّحاد بویوتیائیان راتأمین کند ، ولی دیرشده بود ، وآن سخنور بزرگ ندانست و نتوانست از نبرد خایرونیا (اول سپتامبر ۳۳۸) ، یعنی‌پایان‌کار یونان‌آزاد[1] ، کـه درعین گرفتاری به تفرقه آزاد ، ودرعین دریدگی هنوز محترم و نیرومند ومخصوصاً همان که بود مانده بود ، جلو گیری کند .

لوسیکلس‌فرمانده سپاهیان آتن را که نتوانست با فیلیپ مقابله کند ، ونگذارد که مرد مقدونی چنان گستاخ شود که درمیدان جنگ شعاری‌ازپیروزی‌خودبرافرازد ومایهٔ ننگ شهرآتنا را فراهم کند، آتنیان به اتّهامی که لوکـورگوس برضدّ او اقامه کرد به مـرگ محکوم کردند ؛ وپسر آمونتاس ، به محض آنکه پیشوای تمام یونـان شناخته شد ، جزبه یك چیز نمی‌اندیشید : «غارت کـردن سرزمینهای شاه بزرگ که هدف منطقی وضروری سیاست اوبود» . فیلیپ در بهار نخستین سال دورهٔ اولـومپی صد ویازدهم (۳۳۶ ق . م) ، آتـالوس و پارمینیون را با ده هزارمقدونی روانهٔ‌آسیا کرد ، واگـردرهمان اوان

۱- این سخن لوکورگوس است که پس از شکست‌آتن گفت ، «سراسر یونان محکوم به بردگی است» . یوستینوس در «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب IX ، فصل III ، ۱۱ ، چنین آورده است ، «آن روزهمهٔ یونان پایان حکومت افتخارامیـز و پایان آزادی کهن خود را دید .»

به قتل نرسیده بود ، تسخیر مملکت داریوش [۱] ، که پسرش به خوبی ازعهدهٔ آن بر آمد ، به دست خود وی صورت می گرفت . تفصیل قتل او از این قرار است که مجلس بزم مجلّلی تشکیل داده بود که هم جنبهٔ دینی داشت وهم مجلس عروسی بود [۲] ، ودر آن بزم ، برای آنکه خوب نشان دهد کـه از محبّت یونانیان سخت برخوردار است و به محافظی نیاز ندارد، فاتح خایرونیا در لباس سفید به فاصلهٔ زیادی از محافظان خود حرکت می کرد ، ودرهمین فرصت تنهایی اورا کشتند.

مورّخان مکرّر این سؤال را طرح کرده‌اند و هنوز هم طـرح

۱ـ این را نباید تنها فرضی تصورکرد ، طرح لشکرکشی اسکندر را فیلیپ ریخته وآمادهٔ آن شده بود . ورقابت وخودنمایی که آشکارا در میدان نبرد خایرونیا مشهود افتاد ، که «اسکندر جوان مشتاق نمایش دادن ارزش شخصی خویش درپرابر چشمان پدرش ... نخستین کسی بود که آتنیان را به فرار واداشت . ولی فیلیپ که در صف اول جای داشت ، وبه هیچ کس حتی اسکندر روا نمی‌داشت که پیروزی را به نام خود تمام کند ... فتح را به پایان رسانید» (دیودوروس) ، به خـوبی نشان می‌دهد که فیلیپ ، که درزمان مردن بیش ازپنجاه سال نداشت ، اگرزنده می‌ماند ، هرگزنمی‌گذاشت که پسرش درنبرد با شاه بزرگ براوپیشی پیدا کند .

۲ـ فیلیپ مجلس جشن عروسی دخترش را با جشن وصول خبر غیبی معبد یوئو یکجا برگزار می‌کرد . از کاهنهٔ آن معبد پرسیده بود که آیا خدایان بـه وی اجازهٔ حمله کردن به داریوش را می‌دهند یا نه ، و جواب چنین بود ، «گاونر تاج گل برسر دارد ، قربانی بیعیب است ، کاهن قربانی کننده آماده است» . بـرای آنکه بدانیم پاره‌یی ازحرکات عجیب ودیوانگیهای اسکندرازایران واطرافیان شرقی به وی نرسیده بلکه ازپدر اوبوده است ، باید شرح مفصل این جشن را در کتـاب دیودوروس بخوانیم کـه درآن تصاویر دوازده خدا را حرکت می‌دادند و در پی آن تصویرسیزدهمی به هیئت خدایان می‌آمد که چیزی جز صورت فیلیپ نبود که وی را نشسته بر تختی مانند دوازده خدای دیگـر نشان داده بودند ، و «شاه (فیلیپ) درردیف آنان نشسته ودرشورای خدایان شرکت داشت» (دیودوروس) .

می کنند که آیا کشندهٔ فیلیپ مقدونی چه کسی بوده است . مثلاً در کتاب «یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی» ، صفحه ۳۸۶ ، روبر کوهن چنین می‌نویسد : «پس چه کس دست بـه این قتل آلود ؟ ایـران ؟ امیران کشور از دست داده ؟ اولومپیاس ا پیروسی که باهوسرانیهای شوهرش فراموش شده بود ؟» امّا ر . گیرشمن دراین باره نظـر قطعی می‌دهد ومی گوید که دربارایران «دراین جنایت دست داشته است»[۱] . ازطرف دیگر ، سالنامه‌های یونانی ، که یك نمونه از قتل را که به دست عوامل دربارهخامنشی‌صورت گرفته باشد درآثارخود نیاورده‌اند، دراین مورد هم هیچ مطلب قطعی دربارهٔ دست داشتن ایران در ایـن جنایت ذکـر نکرده‌اند . نمی‌دانم این مطلب را درنوشتهٔ کدام مؤلّف باستانی خوانده‌ام که : اسکندرعوامل شاه بزرگ را که درقتل پدرش دست داشتند کشت ، ولی پس ازپدر ، از آن جهت که برای از بین بردن همهٔ خطرها و مقاومتها ناشکیبا بود ، همهٔ کسانی را که ممکن بود مایهٔ درد سراو در سلطنت بشوند، آن طور که می‌توانست وبا هر اتّهامی که دلخواهش بود ازمیان برداشت[۲] . آنچه که نباید فراموش شود اینست که ، اگر کشندهٔ فیلیپ عامل دربـار شوش بوده است ، اسکندری که آهنگ جنگ با ایران پدرش را ازآن خود شمرد ،

۱ـ «ایران ازآغاز تا اسلام» ، صفحه ۱۸۲ .

۲ـ رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب XI ، فصل V ، «اسکندر که عازم جنگ بـا ایرانیان شد ، همهٔ خویشان نامادریش را که فیلیپ بـا افتخار پرورانده و فرماندهی نظامی به آنان واگذار کـرده بود ، کشت . حتی از خویشان خودش نیز هرکس را که شایستهٔ سلطنت می‌دید از این کشتن معاف نداشت ، زیرا که هرگز نمی‌خواست که در هنگامی که از مقدونیه دور است مایـهٔ اغتشاش درآن سرزمین بوده باشد» .

ومکرّر می گفت که از آن جهت به ایران می‌رود که انتقام توهینی را که شاه بزرگ به یونان روا داشته بود بگیرد ، لااقل یك بار هم به این‌دست درجنایت داشتن ادّعایی ایران درقتل پدرش اشاره می کرد. ولی قتل فیلیپ مقدونی آن اندازه که بعضی ادّعا می کنند اسرارآمیز نیست. پلوتارخ و دیودوروس ، که برهمهٔ منابع تاریخ فیلیپ واسکندر آگاهی داشته‌اند ، به ما می گویند که چرا پااوسانیاس ، از خاندان اورستیسیان ، شاه مقدونی را کشت. و داستان نفرت‌انگیز آن ، که نمایندهٔ اخلاق نفرت‌انگیزتری است، نشان می‌دهد که دربارشوش در این کارهیچ دستی نداشته است[1].

۱ـ پلوتارخ به سادگی چنین نوشته است ، «پااوسانیاس، که تنش ، به دستور آتالوس وکلئوپاترا بەزشتی درمعرض بیناموسی قرارگرفته بود ، و فیلیپ به داد او نرسیده واین کاررا جبران نکرده بود ، خشم خود را متوجه وی کرد ، و از شدت خشم وی را به قتل رسانید ، بیشتر سبب این قتل را اولومپیاس دانسته‌اند ... ولی به خود اسکندرهم شبهه رفته است ... » گزارش دیودوروس که بسیارمفصلتر است ، چنان دراز است کـه نمی‌توانم همهٔ آن را نقـل کنم ؛ خلاصه‌یی از آن چنین است : «پااوسانیاس ، نوجوانی کـه با زیبایی جالب توجه خـود در نظر فیلیپ عزیـز بود ، دریافت که خاطرشاه بەجانب‌دیگری تمایل پیدا کرده، وبەهمین‌جهت با ناسزا ودشنام خشم خود را بر این حریف فروریخت واو را مخنث خواند . حریف پااوسانیاس که سخت ازاین سخن خشمگین شده بود ، مطلب را باآتالوس درمیان نهاد ... آتالوس که ازرجال بسیارمعتبر دربارفیلیپ بود ... پااوسانیاس را به مهمانی بزرگی دعوت کرد ، وپس ازآنکه سخت ازباده مستش کرد، وی را برای هتك ناموس‌به قاطرچیان قصرسپرد ... پااوسانیاس که ازدرد برخود می‌پیچید به جانب شاه دوید واز آتالوس شکایت برد . ولی فیلیپ ، که ناچاربود با آتالوس ، منسوب نوعروسش کلئوپاترا ، مدارا کند ، گناهکاررا کیفرنداد ... پااوسانیاس آن گاه برانتقام گرفتن عزم جزم کرد ، واین انتقام را نه تنها برای کسی که به اوستم کرده بود درنظرگرفت، بلکه می‌خواست ازآن کس نیزکه ازکیفردادن مسبب هتك ناموس او خودداری کرده بود انتقام بگیرد ... و چون دراین مهمانی فیلیپ را کاملاً جـدا از دیگران یافت ، و ←

ـ فاصلهٔ محافظان وی را با اوزیاد دید ، به جانب اودوید، وازپشت پهلویش را شکافت، ومردهٔ او درکنارش افتاد . پااوسانیاس راه گریز درپیش‌گرفت ... ولی پردیکاس‌و یارانش بـه او رسیدند و با تیغ تنش را سوراخ سوراخ کردند و او را مرده بـرجای نهادند» (دیودوروس ، درترجمهٔ میو ، ۱۶ ، XCIII-XCIV).

ونیزرجوع شود به «**تاریخهای فیلیپی**» ، کتاب IX ، فصلهای VI و VII، «امیرجوانی مقدونی ، پااوسانیاس ، که هیچ کس به اوگمان بد نمی‌برد ، در گذرگاه تنگی کمین کرد وهنگام عبوروی (فیلیپ) اورا کشت . در نخستین سالهای جوانی، پااوسانیاس توسط آتالوس مورد هتك ناموس تنگینی‌قرارگرفته بود . به‌این‌بیناموسی بیناموسی دیگری نیز افزوده شد . آتالوس وی را به یك مهمانی دعوت کـرد ، و وی را سخت مست کرد ، واورا مانند یك‌روسپی نه‌تنها درمعرض شهوترانی وحشیانهٔ خویش قرارداد ، بلکه دیگرمهمانان را نیز به این کار واداشت واورا مایهٔ نیشخند دوستانش ساخت . پااوسانیاس که نمی‌توانست این ننگ را تحمل کند ، بـه فیلیپ شکایت برد . وچون فیلیپ همیشه رسیدگی به شکایت را به بهانه‌های گوناگون به تأخیرمی‌انداخت وحتی خود نیز وی را ریشخند می‌کرد... پااوسانیاس کینهٔ فیلیپ را دردل گرفت ... تصور می‌کنند که در این‌کار اولومپیاس ، مادر اسکندر ، دست داشته ، وخود اسکندر نیزازجنایتی که طرح آن نسبت به پدرش ریخته می‌شده بی‌خبرنبوده است ؛ چه ، اگر پااوسانیاس ازهتك ناموسی که نسبت به وی شده بود رنج می‌برد ، رنج اولومپیاس ازاینکه ازچشم فیلیپ افتاده بود از آن کمترنبود...»

۱

این یونان ساختگی

مسلم است که نویسندهٔ بزرگی چون بوسوئه ازاین حقایق بی‌خبر نبوده است. ولی نویسندهٔ «گفتاری درتاریخ عمومی» ، که جانبدار وفرقه‌باز و گاهی متعصّب است[۱] ، ومی کوشد که یونان را بـه جانب خود بکشد ، آنچه را که از مختصّات حزب خاصّ خویش می‌داند ،

۱ـ رجوع کنید بـه میشله [Michelet] ، « تاریخ فـــــرانسه » [*Histoire de France*] ، کتاب VIII ، فصل VIII ، «بوسوئـه و فنلون این بـار بیشتر ازهربار دیگر مهارت خود را نشان دادند . ولی ، از لحاظ اخلاقی نبردشان با جلال نبود . بوسوئه ، برای رسیدن به مـراد خود ، خشونت و شدت فراوان بـه خرج داد ، ودرراه پیروزی ظرافت را پاك فراموش کرد . چه بسیار نقل قولها که ابتر آورده ، وچه بسیار نامه‌های محرمانه که از آنها سوء استفاده کرده است ...»

حقیقت اینست که همهٔ فصل پنجم « گفتاری درتاریخ عمومی » که درآن بوسوئه با موفقیت و زبردستی شهادت یـونان را در بارهٔ فرهنگ و تمدن هخامنشی خلاصه می‌کند ، در نتیجهٔ اصراری که در افزودن کلماتی از پیش خود بـه گفته‌های پیشینیان دارد وآنها را درپایان کار به صورتی برعلیه ایرانیان درمی‌آورد ، همهٔ آن شهادتها را باطـل می‌کند . آیا روش پروردن فرزندان شاه در ایران مورد ستایش افلاطون بوده است ؛ بوسوئه این را تصدیق می‌کند ، ولی بر آن چنین می‌افزاید ، واخلاق تباه شدهٔ ملت به زودی آنان را درخط شهوات می‌اندازد، که از هیچ تربیتی در مقابل آن کاری برنمی‌آید .» آیا ایرانیان مستعمره‌های آسیایی یونان را مسخر کردند ؛ آری ، ولی این ازآن جهت بود که «تناسانی‌آسیایی» پیش‌ازآن یونانیان ساکن این مستعمره‌ها را فاسد کرده بود . وقس‌علی‌هذا .

که آن نیزوارث مستقیم رم و این یکی میراثبر کلّی یونان است ، تنها از یونان می‌شناسد ـ یونان ساختگی و خیالی که در آن هر شارمندی خلق و خوی کاتون قدیم را با فضیلت مبالغه‌آمیز کاتون اوتیکایی یکجا در خود جمع دارد. زیرا که نیازمند گفتن نیست که تصویر یونانی که راهبر آن «یونو ، یعنی متانت ومحبّت زناشویی...» بود ، لااقل همان اندازه نادرست است که تصویر مشرقزمینی که راهنمای آن «ونوس ، یعنی شهوتها وعشقهای جنون‌آمیز و زنصفتی» بوده باشد . آنچه که غالباً ، هنگام بحث از یونانیان قدیم در مقابل ایرانیان هخامنشی ، فراموش می کنند ، اینست که یونان واقعاً در سیاست همانند در عشق جنون و سبکسری را دوست می‌داشته است . آنچه که فراموش می کنند ، این است که همشهری آریستوفانس ، «که پیوسته با دیونوسوس وآفرودیته ، یعنی شراب وآغوش ، سر و کارداشت»، همچون‌برادری به اروس کتاب «ضیافت» افلاطون شباهت داشت ، ودربارهٔ این و آن هردو می‌توان گفت که «بیش‌ازآن تهیدست ونادار بود که ، چنانکه غالباً خیال می کنند ، ظریف و زیبا باشد . وی ، برخلاف شهرتش ، خشن و ناپاك وپابرهنه وبیخانمان بود ؛ برزمین وبی‌روپوش درهوای آزاد ، درآستانهٔ درها یا کنار کوچه‌ها می‌خفت . بطورخلاصه باید گفت که ازطبیعت مادرش ، یعنی ناداری ، این راآموخته بود که درنیازمندی ابدی به سربرد ؛ ولی ، درعوض ، بنابر طبیعت پدرش ، یعنی چاره‌جویی ، پیوسته در تکاپوی نیکویی و زیبایی است ؛ وی شجاع است و گستاخ وثابتقدم وسمج ، و همیشه در بندآن است که حیله‌یی بزند ؛ آرزومند دانستن ومشتاق فهمیدن ، و

سراسرعمر پایبند فلسفه است ؛ جادو گر و ساحر و سفسطه گر عجیبی است»[۱] . این است شمایل اصلی فرد یونانی ، از اولیس گرفته تا سقراط ، ولی این شمایل در کتاب افلاطون آمده است نه در کتاب بوسوئه .

بعضی برای آنکه عذری جهت بوسوئه بتراشند و بعضی برای اینکه از قدر او بکاهند ، چنین گفته‌اند که کتاب وی که «برای کودکی» طرحریزی ونوشته شده ، اثری است که از روز اوّل قید و بندهایی برای آن فراهم آمده بوده است ؛ ولی بایددانست که تاریخ همیشه برای آن نوشته می‌شود که کس یا کسانی را به‌کارآید ، و در خدمت فکری یاحزبی یا کمال مطلوبی یا سرزمینی‌باشد ـ ومورّخان همیشه کسانی چون بوسوئه نبوده‌اند وانگیزه‌های تاریخنویسی ایشان به اندازهٔ انگیزهٔ بوسوئه قابل اعتراف نبوده است . ازطرف دیگر ، مگرنه اینست که درست با چیزهایی که برای کودکان می‌نویسند اندیشه‌های بیدلیل و اشتباهات را جاودانی می کنند ؟ پس از آنکه بوسوئه از دنیا رفت ، ونام و شهرتش خاموش شد ، قرن نوزدهم ، با همکاری ولتر و تن و رنان ، وی را در موزهٔ افتخارات از ردیف خارج شده قرار داد ، وپس‌ازآن دیگر مورّخان نویسندهٔ «**گفتاری در تاریخ عمومی**» را یکی ازهمکاران خود نمی‌شناختند . ولی همهٔ اینان ، ازآن جهت که درمکتب وی تربیت شده بودند، تقریباً تمام اشتباهات اورا همچون یك بیماری واگیر به میراث بردند ، واگردراین باره

۱ـ افلاطون . «**ضیافت**» . ۲۰۳ a-c

زیاد درنگ کردم ، ازآن جهت بوده است که ، علی‌رغم ظواهر ، این واگیری هنوزهم ادامه دارد .

من دراینجا نمی‌توانم از تمام کسانی که ، مخصوصاً از اواخرقرن هفدهم ، در بارهٔ ماهیّت ووسعت تمدن مشرقزمین دچار سوء فهم شده‌اند نام ببرم . ازآن جهت گفتم اواخرقرن هفدهم که ، پیش از آن ، باآنکه چنین رایج بود که مسیحی را مقابل مشرك و مسیحیّت را درمقابل جهان غیرمسیحیان قراردهند ، هرگزمرد آگاه وتربیت‌شده ، وانسان شریف‌کامل ، منکرقرابت تمدّنهای اروپا وخاور نزدیك‌نمی‌شد. اگردرصفحات اوّل کتاب « گارگانتوآی رابله» چنین می‌خوانیم که : «با توجّه به انتقال شگفت‌انگیزسلطنتها وامپراطوریها ازآشوریان به مادیان ، ازمادیان به پارسیان ، ازپارسیان به مقدونیان ، از مقدونیان به رومیان ، از رومیان به یونانیان (روم شرقی) ، از یونانیان به فرانسویان ...» ، این ازآن جهت است که قرن شانزدهم هنوز به این « انتقال شگفت‌انگیز سلطنتها و امپراطوریها » اعتقاد داشت ، و در این اعتقاد خود بر خطا هم نرفته بود . از قرن هفدهم است که مبلّغان مسیحی وماجراجویان وسوداگران وجهانگردان به راه افتادند ، وهمین که همراه کاروانی ازیکی‌ازجادّه‌های ایران عبور می کردند ، خود را شایستهٔ آن می‌دانستند که دربارهٔ ایران از زمان کوروش تا زمان صفویان وازفرهنگ ومردم آن سخن گویند و حکم صادر کنند ــ از همین زمان است که سوء فهم شدیدتر شده است . مغربزمین ، همراه با این گونه کسان ، ازگذرگاه پیشخدمتان وارد

خوابگـاهها و آشپزخانه‌های کاخهای اصفهان می‌شود ، و چنان گمان می کند که دیگرمشرقزمین رازی برای اوندارد ـ و با این همه ، روح ایـران و فرهنگ و تمدّن و دین و فلسفه‌اش برای مغربـزمین ناشناخته مانده است. این‌بیخبری تاآن اندازه است که مونتسکیوی حکیم که درقضاوت دقیق است وظاهراً نسبت به آنچه درشرق گذشته کنجـکاوی نشان داده است ، در کتاب «روح‌القوانین» خـود چنین می‌نویسد :

برآسیا یك روح بردگی حکمفرما است که هرگز آن را ترك نکرده‌است؛ ودر همهٔ تاریخهای این سرزمین نمی‌توان حتی یك نشانه یافت که مشعر بر وجود روحی‌آزاد درآنجا بوده باشد : درآنجا هرگزشهامتی جزشهامت در بردگی دیده نخواهد شد ... [1]

۱ـ **روح‌القوانین** ، کتاب XVII ، فصل VI . این سؤال به خاطر می‌رسد که آیا مؤلف «روح‌القوانین» فقره‌یی را که در «قوانین» افلاطون ، کتاب III ، ۷۰۰ـ۶۹۳ آمده ، هنوز به یاد داشته است یانه ، «این حقیقتی است که از زمـان کوروش ، درآن هنگام که ایرانیان درست حد وسط میان آزادی وبردگی رادانستند، به این آغازکردند که آزاد شوند تا برعدهٔ زیادی از اقوام سروری کنند. سروران بودند که به کسانی که زیرفرمان ایشان در می‌آمدند آزادی می‌بخشیدند و آنان را به مرتبهٔ خود ترقی می‌دادند. سربازانی بودند یار فرماندهان خود که هرگز به خطر پشت نمی‌کردند . و اگر در میان ایرانیان مرد با هوشی یافت می‌شد که می‌توانست رای نیکویی بزند ، شاه ایران ، بی‌آنکه دچار شك شود ، به وی اجازه می‌داد تـا آزادانه سخنش را بگوید ، و هرکس را که شایستگی مشاورهٔ شاه را داشت غرق در افتخار می‌کرد ... همه چیز درآن زمان درنزد ایرانیان ازبرکت آزادی و دوستی وهمکاری به خوبی پیشرفت داشت ... درنظرمن ، کوروش ازهرلحاظ فرمانده لایق وخدمتگزارخوب میهن خویش بود ... ولی ازآنجا که مردان فرصت کافـی برای تربیت کودکان خود نداشتند، ودرواقع همهٔ اوقات‌ایشان مصروف به جنگها وخطرات دیگربود ، حتی پسران کوروش هم برروش مادها تربیت می‌شدند که تربیتی تباه ←

نمی‌توان حتی یك نشانه یافت که مشعر بر وجود روحی آزاد در آسیا بوده باشد! برمونتسکیو روا بود که آسیایی را که عمیقاً روحانی و عرفانی است، ودرآن آزادی کلّی ومطلق، یعنی رهایی آدمی ازهر قید وبند روحی و اخلاقی ومادّی وبدنی و اجتماعی، که آدمی را به خدا وفنای درخدا می‌رساند، نشناسد. برمونتسکیو روا بود که آسیای مردمی «انفرادی‌ودیرا نس‌را که درمقابل‌هیچ الزام وقدرتی شکیبایی نشان نمی‌دهند»[1]، وازآن جهت درعمق‌صحرا ودرسکوت قلب وروح

مـ شده بود ... وپس ازمرگ کوروش، کودکانی که وارث اوشدند، از آن جهت که آکنده ازتناسانی بودند وهیچ عاملی برای اصلاح ایشان وجود نداشت، کار خود را باقتل آغازکردند، یکی ازدو برادر، کمبوجیه، دیگری را کشت ... وخود در زیرفشار مادها قدرت را از کف داد ... ولی با پیدا شدن داریوش قدرت دوباره به دست پارسیان افتاد ... داریوش که پسرشاه نبود، تربیتی خالی ازنرمی وتناسانی یافته بود... هنگامی‌که وی به سلطنت رسید یك نوع مساوات‌کلی‌درتمام امپراطوری خویش وارد کرد وتوزیع مالیات را به صورتی عادلانه درآورد و قانون خاصی برای این کار وضع کرد. این عمل میان ایرانیان یك دوستی دوجانبه و حس اشتراك منافع پدید آورد ... پس ازداریوش خشیارشا برسرکارآمد، وباردیگرتربیت رنگ تربیت کاخی پیدا کرد وسراسر نرمی و تناسانی شد. چنان بود که گفتن این سخن را روا داشتند که «ای داریوش، خبطهای کوروش به توچیزی نیاموخت ...» بدین ترتیب، وضع حکومت ایرانیان اکنون باافراط دربردگی‌ملت وافراط درخودکامگی بزرگان خراب شده است ... اگر، پس ازآن، ایرانیان درسراشیبی انحطاط متوقف نشده‌اند، ازآن جهت است که با ربودن بیش‌ازاندازهٔ آزادی ازملت وازحدگذراندن خودکامگی سروران، احساسات دوستی دوجانبه واشتراك منافع را ضایع کرده‌اند. هنگامی‌که این احساسات ضایع شود، دیگرخبررعایا وملت‌آن چیزی نیست که از تصمیم رؤسای قوم حاصل می‌شود که اندیشه‌یی جز استوارکردن قدرت شخصی خویش در سر ندارند ... چنانکه مشاهده می‌کنید، ما نیز، از لحاظی، سرنوشتی جز سرنوشت ایرانیان درپیش‌نداریم؛ خرابی‌کارآنان دراین‌بوده‌است که ملت را به بردگی کامل کشیده‌اند، وازآن ماباینکه به توده‌ها آزادی کلی بخشیده‌ایم ...»

۱ ـ ژورژ مارسه [Georges Marcais]، کتـــــــاب «جهان شرقی» [*Le Monde Oriental*]، صفحهٔ ۱۵۹

فرو می‌روند که این صحرا واین سکوت آنان را ازهربندی حتّی‌بند آزادی می‌رهاند، نشناسد. ولـی مـونتسکیو مجاز نبود کـه از **کتاب مقدس** و از مزمور ۱۳۷ آگاه نباشد که بهتر از این فرزندان مشرق‌زمین سرودآزادی را چنین سروده است:

بر کرانه‌های بابل،
نشسته بودیم ومی گریستیم،
وبه یاد صهیون بربطهای خود رابه درختان بید آن سرزمین‌آویخته بودیم.

اگر دراواخر قرن نوزدهم، کسی دروضع مناسبی بوده است که بتواند نسبت به ایرانیان قدیم درست قضاوت کند، این شخص جیمزدارمستتر مترجم «اوستا» است. ولی اونیزنتوانسته است خود را از شرّاین فکر بیدلیل جاودانی شده خلاص کند که هـرچه زیبا و عمیق ومنظّم وعاقلانه است جز از طریق یونان به ما نرسیده است. وی نیزهخامنشیان وآثار تمـدّن ایشان را با معیارهای سنّتی سنجیده است؛ وی نیزحقّ حقیقت را ادا نکرده است. سنّت همیشه سرود-های اوستا یعنی گاتاها را ازدیگرقسمتهای این کتاب جدا کرده، و اگر به آن همچون عین گفته‌های زردشت نظر نکرده، لااقل‌آن را قدیمیترین مدرك دینی ایران باستانی دانسته است. دارمستتر، در اثنای ترجمهٔ ایـن سرودها به اندیشه‌ها واندیشه‌سازیهایی از تعلیمات زردشت برخورده کـه بعضی از کلمات فلسفی افلاطون را به یـاد او می‌آورده است. وی ممکن بود، همان گونه که کسان دیگری پس ازوی نیزچنین کردند، بـاخود بگوید که شاید شاگـرد سقراط در

تحت تأثیرشرق قرار گرفته بوده است . ولی «مرز انتقال یافتهٔ بـه وسیلهٔ تاریخ» برجای خود وجود داشت، واندیشه‌های بیدلیل متعارف مراقب کار بود . پذیرفتن این مطلب که پیش از یونانیان و پیش از افلاطون ، مردی متولّدشدهٔ در آسیا به‌آن درجه از روحانیّت رسیـده باشد که عمل خدایـان را به صورت نبردی میان نیروهای خیـر و نیروهای شرّ تصوّر کند ، ونیز خود این نیرو را به صورت مفاهیمی مجرّد جلوه‌گر سازد ، کاری بود که با احکام وجزمیّات تاریخ سازش نداشت ؛ این کار مخصوصاً نفی برتری روحانی مغربزمین بـه شمار می‌رفت . بنابراین دارمستتر بهتر آن دید که گاتاها را مجعول قلمداد کند واثری پیدا شدهٔ پس اززردشت والهام گرفتهٔ ازتعلیمات افلاطون به شمار آورد .

آنچه باقی می‌ماند پرسپولیس بود ، و این بازماندهٔ عظمت ایران بـاستان نیز از تهمت اینکه انتحال است وکار دیگران است بر کنار نماند :

ویرانه‌های پرسپولیس هنری ترکیبی‌را به ما می‌شناسانند که‌ازهوسی‌شاهی برخاسته ، وانواع گوناگون هنری را که درایالتهای آشور و مصر ویونان آسیایی وی به چشم اوخورده ، با یکدیگر ترکیب کرده ووحـدتی ساختگی ازآن بیرون آورده است : این هوس یك متفنن بسیارنیرومندی است که شوق آن داشته است که بنای عظیمی بسازد [۱] .

۱ـ ج . دارمستتر [J . Darmestetes] ، در کتاب **«نظری بـه تاریخ ایران»** [*Coup d' Œil srur l'histoire de la Perse*] ، نقل‌ازکتاب**«ایران‌باستانی»** [*L'Iran antique*] تألیف هانری بر [Henri Berr]، آلبن میشل، ۱۹۳۳ ، ص XI .

دراینکه پرسپولیس اثر کارگران امپراطوری هخامنشی است ، چه کس می‌تواند ومی‌خواهد شك کند ؟ باید کسی کور باشد تـا در میان ویرانه‌های شوش وپرسپولیس ، دریکی نشانه ودردیگری حتّی حضورهنرمندان آشوری ومصری یا یونانی را تشخیص ندهد. آشکار بودن این مطلب خود از اینجا بیشتر واضح می‌شود که آن کسانی که به ساختن بناهای شوش فـرمان داده بودند ، به بانگ بلند اعـلام کردند که درساختن نخستین بنای شاهانهٔ واقعی ازثروتها وهـنرهای سراسرامپراطوری مدد گرفته‌اند :

یك خدای بزرگ اهورامزدا است ،
آنکه زمین راآفرید ،
آنکه آسمان را آفرید ،
آنکه مردم راآفرید ،
آنکه چیزهای خوب را برای مردم آفرید ،
آنکه داریوش را شاه کرد ،
تنها شاه میان همه ،
تنها رئیس میان همه .

داریوش شاه می‌گوید : این اهورامزدا ، بزرگترین خدایان است که مرا آفریده ، اواست که مرا شاهی بخشیده ، او است که این کشور را به من داده که بزرگ است واسبهای عالی فراوان دارد ، ومردان پرهیزگار فراوان دارد ...

این منم که این کاخ را ساخته‌ام، واین تزیینات را ازجاهای دورآورده‌اند...

بابلیان شالوده‌ها راکندند وآنها را باریگ پر کردند ، ونیزآنان آجرها را به قالب زدند .

آشوریان چوب ارز را از کوه موسوم به‌لبنان تابابل‌آوردند ، و **ایونیان** و **کاریاییان** آنها را به شوش نقل کردند .

طلایی که در اینجا به‌کار رفته ازساردس و باکتریاناآورده شده . ولاجورد وعقیق ازخوارزم .
نقره ومس را ازمصرآورده‌اند .
تزیینانی که دیوارهای محوطه را زیبایی بخشیده ازایونی است .
عاج ازاتیوپیا وهند وآراخوزیا آورده شده ...
سنگتراشانی که در اینجا کار کردند ، از مردم **ایونی** یا ساردس بودند .
زرگران **مادی** یا **مصری** بودند .
داریوش شاه می‌گوید : به لطف اهورامزدا ، من به خوبی این بنای با شکوه را به پایان رسانیدم . باشد که اهورامزدا مرا وپدرم هوستاسپس و کشورم را پاس دارد [۱] .

ولی از این سخن تا پذیرفتن اینکه هنر پرسپولیس ، که از «هوس شاهی» برخاسته ، ترکیبی وساختگی است ، وقبول اینکه «ایرانیان ابتکاری در هنر نداشته‌اند» ، گامی بوده است که نباید برداشته شود ، از آن جهت که داشتن ابتکار در موضوع هنر بی‌شك

۱ـ ترجمه‌آزاد ازلوحه‌یی ازداریوش I (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) که درشوش به دست آمده. رجوع کنید به‌کتاب **«کتیبه‌های پارسی باستانی امپراطوران هخامنشی»** [*Old Persian Inscriptions of the Achemenian Emperors*] ، تألیف سوکومارسن [Sukumar Sen] ، نشریهٔ دانشگاه کلکته ، ۱۹۴۱ ، ص۱۲۷ ـ ۱۱۸ ، کتیبه‌های شوش . ونیزرجوع کنید به **«هنر باستانی»** تألیف الی فور [Eli Faure] ، پلون ، ۱۹۴۷ ، ص۸۴ ، «او (ایران) ، مصروآشورویونان همه را به خود جذب کرد ـ در مدت دوقرن نمایندهٔ تمدن درحال انحطاط شرق در مقابل تمدن غرب بود که از تاریکی بیرون می‌خزید . حتی این سرنوشت استثنایی را داشت که کاملاً از تاریخ برنیفتد ، ودر برابر اروپای متغیری که گاه بسیار متمدن وگاه وحشی بود ، نیروغ انعطاف‌پذیری داشته باشد تا بتواند نوبه به نوبه اندیشه‌های جهان یونانی وجهان لاتینی وجهان عرب وجهان هند وجهان تاتاررا بپذیرد . وآن اندازه استقلال خودرا حفظ کند که بتواند ازتسلط مادی آنها برکناربماند .»

حرکت طبیعی روح ایرانی است ، ـ البته به این شرط که گاوهای بالدار پرسپولیس و مینیاتورهای اصفهان را دو قطب هنر ایرانی نپندارند.

در تصویری که مغربزمین برای خود از مشرقزمین ساخته ، خصوصیّات اصلی راچنان تغییرداده است، ومنظره چنان عوض شده ، که امروزهم در مقدّمهٔ کتاب مهمّی که دربارهٔ ایران باستانی تألیف یافته ، چنین می‌خوانیم که ایران «سرزمین گل وبلبل وعطر وسرود است ؛ و «فردوس» از باغهای آن نام گرفته است . واحهٔ جادوشده جنبهٔ شهوانی تمدّن ایرانی را آشکار می‌سازد»[۱] . این صورتسازی غلط ازایران ، که درآن کلمهٔ آخرپیوسته گل است وسرود وشهوت ، هراندازه هم که ازروی نیکخواهی گفته شده باشد ، به همان اندازه دربارهٔ تمدّن ایرانی غلط وبیمعنی ومبتنی براندیشه‌های بیدلیل است که سرزنشهای کسانی که در ایران هخامنشی جزدشمنی یونان وفکر وفرهنگ یونانی چیزی نمی‌دیده‌اند. زیرا ، ایران ، هیچ‌گاه کشور گل نبوده و اکنون نیز چنین نیست . جز درنوار ساحلی دریای مازندران ، ایران فلاتی کویری و کمحاصل وخشك است که هنوز حس خوشبختی واقعی را ازدست نداده ، وبه دین باستانی‌خویش که دینی کشاورزی است ایمان دارد ، وبه همین جهت برای یافتن آب به زیرزمین متوجّه می‌شود[۲] ، تا قطرهٔ آبی به دست آورد وواحه‌یی

۱ـ **ایران باستانی** ، آلبن میشل ، ۱۹۳۳ ، ص IX .
۲ـ ر . گیرشمن ، **ایران** ، پایو ، ۱۹۵۱ ، ص ۱۱ ، « از زمانهای ماقبل تاریخی آبیاری اراضی دستی ومصنوعی بوده، ودر دورهٔ هخامنشیان ، شبکه‌یی از ←

را سیراب کند ، واحیاناً گل سرخی در آن بکارد . آیا می‌خواهید که چهرهٔ واقعی ایران دیروز وامروز را بشناسید ، وبدانید که اکثریّت فرزندان واقعی آن ، دور از پایتخت و آلودگیهای پس از جنگ ، چگونه زندگی می کنند ؟ یك باردیگراین فقره از نوشتهٔ هرودوتوس (۱ ، ۷۱) را بخوانید : **ایرانیان نه چندان می‌خورندکه می‌خواهند ، بلکه چندان که می‌توانند ، زیراکه زمینشان سنگی است . از به‌کاربردن شراب هیچ آگاهی ندارند ؛ مشروب‌آنان آب است . انجیر یا خوردنی لذیذ دیگری برای تنقل ندارند**[1] . ازآن روز که هرودوتوس این مطالب رانوشته ، وضع تودهٔ عظیم ایرانیان تغییرفراوانی نکرده است . به هرصورت ، فقره‌یی که نقل شد ، به ضمیمهٔ فقرهٔ دیگری که ارزش استثنایی‌دارد ، ازآن جهت که جملهٔ آخر کتاب هرودوتوس است ، وصورت آن چنین است : **«ایرانیان بیشترآن دوست دارند که سرزمین بیحاصلی را مالك باشند تااینکه دانه را دردشتی بیفشانند وازآن بردگی بدروند»** ، بسیار بهتر از کتابهایی که باحسن نیّت ولی به صورت بدی توسّط شاردن ولوتی و مقلّدان بیمایهٔ ایشان نوشته شده، وسرای شاهی‌اصفهان وشراب شیراز وباغهای نقاط دیگررا به خوبی وصف کرده ، محتوی حقایقی دربارهٔ ایران است وملّت دیروز وامروز آن را معرّفی می کند . میشله کـه

ـ قناتهای زیر زمینی وجود داشته است . حتی در زمان ما نیز ، آبی را کـه در پایهٔ کوهستانها در زیرزمین ودرعمق دهها متروجود دارد ، به مراکزی که ۳۰ تـا ۴۰ کیلومتر تا کوهستان فاصله دارد انتقال می‌دهند .»

۱ـ رجوع کنید به کسنوفون ، **کوروشنامه** ، کتاب I ، فصل II ، کـه آن را نیز پیش ازاین نقل کردیم ، «خوراکشان نان است ونانخورش آنان ترهٔ نیزك ، و نوشیدنی ایشان آب رودخانه .» واین همه برای تودهٔ عظیم ملت ایران امروز نیز صادق است .

خودرا مجاز می‌داند که مسؤولیّت اخلاقی بعضی ازبیخبریها را نتیجهٔ شوم پیروی از عقاید دکارت بداند ، هنگام بحث از این چیزها ، در مقدّمهٔ کتاب «**نیابت سلطنت**» [*Regence*] خود ، پیروزمندانه چنین می‌نویسد :

دکارتیگری [Cartésianisme] ، که نباید هرگز از نظرمحو شود، بانفرت جبلی که از تاریخ وجهانگردی‌وزباندانی ... نشان‌می‌دهد، مدت‌درازی مارا بیرمق داشته است . خوشبختانه دست طبیعت در خفا به ما غذا می‌رساند ... از برکت جهانگردانی چون شاردن ، وحتی از راه ترجمهٔ کتاب **هزارویك شب** (۱۷۰٤) ، بالذت وابتهاج وارد جهان ثروتمند مشرقزمین می‌شویم ...

این‌بانوان زیبایی که درنقشهای‌بوتار می‌بینید که ازنکهت فنجانهای کوچك خود لذت می‌برند ، ازعطرقهوهٔ بسیارلذیذ عربستان برخوردار می‌شوند . وآیا از چه چیزسخن می‌گویند ؟ ازسرای شاردن ، از آرایش سربه روش همسر سلطان ، و از هزار و یك شب . اینان مسلالت ورسای را با فردوسهای مشرقزمین مقایسه می‌کنند ... ازقهوه وتعدد زوجات وآزادیهای جهان غیرمسیحی سخن می‌گویند . و این همه آشفته و پریشان است . این فرانسه ، با تمام فراستش ، نه جغرافیا می‌داند ، نه حساب، ونه خطنویسی . بساکسان که آسیا را در مغربزمین تصور می‌کنند ...

آنچه ظاهراً میشله نفهمیده ، این است که اروپا دراین مدرسه نمی‌توانسته است تاریخ را بیاموزد وآسیا را بشناسد. زیرا ، بامرور زمان بالاخره همه‌آسیا را درمشرقزمین قرارمی‌دهند، ولی‌تصویرهای رنگین وغلط وسطحی که ازحکایتهای گالان ، مترجم هزارویك شب ، ورسای شاردن ساخته شده ، مدّت درازی بر چهرهٔ واقعی شرق نقابی می‌کشند ، وچنان است که حتّی در اواخرقرن هجدهم ایران هنوز

«سرزمین سلاطینی است کـه حکایات فراوانی از ایشان درهزار ویك شب خوانده‌اند، ویکی از دلخوشیهای آنـان این است که زنان را خفه کنند و به داستانهای داستانسرایان گوش فرا دارند». این‌جمله، که در خاطر ندارم از کجا گرفته شده، نمونهٔ منحصر به فرد نیست؛ اروپایی که با هزار ویك شب وداستانهای سرای افسون شده بود، به زحمت می‌توانست خودرا از فریبندگی این داستانها خلاص کند، و به زحمت می‌توانست باور کند که آنچه برای او عنوان تاریخ پیـدا کرده چیزی جزمتلك وافسانه نیست. البتّه نباید تصوّر کرد که قصد من این است که از قدر شاردن که اسناد گرانبهایی برای شناختن مشرقزمین دراختیار ما گذاشته است بکاهم، وحتّی این را می‌دانم که بعضی از فصلهای کتاب او، که در بارهٔ اخلاق ایرانیان قرن هفدهم نوشته شده، برای شناسایی بعضی از جنبه‌های اخلاقی مردم ایـران مانند ندارد، ولی آنچه که نباید فراموش شود آنست که این گرامی بازرگان الماسفروش جزبا درباریان ونوکرهای ایشان با کسی‌دیگر آمیزش نکرده و کسی را نشناخته است. اینان کسانی هستند کـه هـرگز نمی‌توانند نماینـدهٔ یك ملّت و روح و فرهنگ آن بـوده باشند.

علی‌رغم تمام ظواهر وشواهد مخالف، نباید چنان تصوّر کرد که فرد اروپایی قرن بیستم، حتّی فرد بسیار تربیت شده و آگاه، یعنی آن که به ملّتهای دیگر نزدیك شده وازسرزمینهای دیگر دیـدن کرده واین را دریافته است که انسانیّت، در آنجاها نیز که راههای

دیگـری جز یونانیمآبی یهودی‌ـمسیحی مبتنی برحقوق رومی برای خود بر گزیده‌اند قابل احترام است، واقعاً وقطعاً ومخصوصاً از روی حسن نیّت ازهمهٔ معتقدات بیدلیل محیط ونژاد خویش رهایی پـیدا کرده‌است، وا کنون فارغ ازیاد گارهای دبستان به تاریخ مشرقزمین توجّه می کند ، و کمتر ازبوسوئه‌ومونتسکیو و رنان بـااندیشه‌های ساخته و پرداخته به مردمان و گذشتهٔ خاور نـزدیك می‌نگرد . شك نیست که اندیشه‌های قبلی وساخته وپرداختهٔ انسان قرن بیستم دیگر عین نظایر آنها در گذشته نیست ، ولی پیوسته مشتی ازچنین خرافات با خود دارد که مانع آن می‌شود که حقایق را از نقطهٔ دیدی جز فرهنگ خاصّ و تاریخ خاصّ خویش ببیند ، و احساس برتری این فرهنگ واستقرارکامل معیارها واوامرونواهی وبیعدالتیها وحقکشیها و جنایات ایـن تـاریخ در وی مؤثّر نیفتد . در کتاب «پشله فقـرهٔ دیگری است بسیار عمیقتر ازآنچه پیش از این نقل کردم ، ودرآنجا چنین می گوید : **«صلاح‌الدین حقیقت خطرناکی را بـه مسیحیان آموخت ، وآن اینکه مرد مختونی ممکن است قدیسی ، ومسلمانی باپاکدلی وعظمت روح قهرمان درشهـواری ومردمردی باشد»** . این حقیقت «خطرناك» کـه همهٔ کسان که ادب و «لطف» ایرانی را شناخته وآن را دوست داشته‌اند، از کسنوفون گرفته تا فرانسوا برنیه و گوبینو ، متوجّه‌آن شده‌اند ، خودجزئی از حقیقت وسیعتری است که مردمیگری [humanisme] واقعی اواخرقرون وسطی ، که خالی از هرپیشداوری و فارغ ازهـر تعصّب سیاسی ودینی وملّی ونژادی بود ، موفّق به شناختن‌آن نشد ؛ آن مردمیگری که ، بی‌نگرانی‌ازتعلّقات نژادی ، درصدد باز گرفتن

حقّ خود از افلاطون و ابن سینا ، ارسطو و ابن رشد ، رازی و اوقلیدس ، ارشمیدس وفارابی ، وبطلمیوس وبیرونی بود ، در شناختن این حقیقت فراگیر توفیق نیافت ، ولی بوسوئه ومونتسکیو اصلاً آن را نفهمیدند، ومعاصران مابسیار دور از آنند که بخواهند این حقیقت را فهم کنند . آنچه که در زمان بوسوئه هنوز واقعاً مردمان را از یکدیگر جدا نگاه می‌داشت ، بیش از همه «مرزهای طبیعی» یعنی کوهها ورودها ودریاها ونیز دین بود . پس از آنکه دیگر مرزهای طبیعی قابل‌دفاع نماند، وبرندگی سلاح دین ازمیان رفت، خودپسندی عقلی مرزهای دیگری اختراع کرد که به اندازهٔ «دالانهای هوایی» ، که ازمدّتی به این طرف آسمان را پر کرده است ، بیمعنی وبیهوده به نظر می‌رسد . این بدبختی است که ، در این نیمهٔ قرن ، تمدّن حقیقی‌روحانی واخلاقی، هرروزبیش‌از روز پیش درغفلت صنعتپرستی فرو می‌رود ، وآدمی خوشبختی خودرا درجای دیگری جز درتسخیر نیروی انفجاری مادّه و خودکاری مفرط وسایل زندگی و مسابقهٔ دیوانه‌وار برضدّ ساعت وزمان نمی‌بیند ودرصدد یافتن آن برنمی‌آید؛ دراین نیمهٔ قرن، که ضمیر و مغزمردم ازاصوات وتصاویرانباشته شده، امواج وکاغذهای چاپ شده ازآدمی امکان وضرورت وفرصت این را که خودش باشد سلب کرده ، وچنان است که ، خواه سوئدی باشد یا سنگالی، تبتی‌باشد یا پرتغالی ، بیش ازآنکه انسانی آزاد وحاکم برسرنوشت ومغز وروح وضمیرخویش باشد ، مرید برهصفتی است که دوطرزفکرجهانی برسر مالکیّت‌آن بایکدیگر درنزاعند ؛ امروز که هنروموسیقی ، زیبایی ونغمه‌سرایی ، دراروپا ودرسایر نقاط جهان ،

هرروز بیش ازپیش از کمال مطلوب یونانی دور می‌شود وبه هنـر و موسیقی وزیبایی ونغمه‌سرایی جزایراقیانوس کبیر ودهکده‌های میان جنگلهای دست نخوردهٔ افریقا شبیه می‌شود ، اگربانگی برای دفاع ازحقّ تمدّن مغربزمین برخیزد ، وسیله‌یی بهتر ازآن نمی‌بیند کـه جمله‌هایی نظیر آنچه پس از این خواهـم آورد بنویسد ، ومن ازآن جهت که این نوشته سرمشق نوشته‌های نوع خویش است آن رابرای باردوّم نقل می کنم :

نژاد سفید اززمانهای دور دستی برآسیا ودستی بر اروپا داشته است ، ولی دست اروپایی‌آن تمدن باختری راایجاد کرده است : یونانیان ، درمقابل‌ایرانیان، از زمانهای باستانی مغربزمینی واقعی بوده‌اند ؛ ماراتون بایستی برای ما عنوان زیارتگاهی‌داشته‌باشد !...

باآنکه همهٔ سفید پوستان درایجاد ایـن تمدن سهیم نبوده ، وسفید پوستان آسیا دربرابرآن عناد ورزیده‌اند ، باید گفت که تمدن باختری اثریك نژاد است . سفید پوستان وتنها ایشان هستند که باخترزمین را ساخته‌اند . فاصله‌یی که‌آنـان را ازسرخ پوستان وزرد پوستان جدا می کند بسیارعظیم است ، واگرامروز نژاد زرد هم کفایت شایسته‌یی ازخود نشان می‌دهد ، هنوز ازنژاد سفید بسیاردوراست... هنگامی که یونانیان ، آن «مردان آزاده» ، برعلیه ایرانیان قیام کردند ، با این کارخود مرزی را طرحریزی کردند که تاریخ آن را به ما انتقال داده است ... [1]

۱ـ آندره زیگفـرید ، **«نظرکلی به مدیترانه»** ، کتابفـروشی گـالیمار ، صفحـات ۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ . مخصوصاً بـاید کتاب دیگـری از همین مؤلف بـه نـام **«روح ملتها»** ، [*L'âme des peuples*] کـه کتابی آکنـده از تعصب و خرافه است خوانده شود تا معلوم گردد که آنچه گوبینو درست صد سال پیش‌ازاین در **دسه سال درآسیا** نوشته هنوز درمن است ، «بنابـراین باید پذیرفت که بحث دربارهٔ اقـوام آسیایی که ازهرجهت غیرما هستند ، کار دشواری است ، وبرای آنکه در هرگام در خطا نیفتند ، احتیاط ودقت فراوانی لازم است . ←

واین همـه باطل وناحق واختراع شده وتقلّبی است . ازآن جهت باطل است که ، ازلحاظ مقام ومنزلتی که کتاب مقدس در تربیت دینی و اخلاقی و خانوادگی و حتّی در سازمان هنری و مدنی فرد مغربزمینی واقعی دارد ـ اعمّ ازاینکه اسکاندیناوی باشد یا سلتی ، ژرمنی باشد یا لاتینی ـ این فرد بیش‌ازآنکه‌برشیوهٔ مردمی‌بیندیشد وعمل کند که درمیدان بزرگ‌آتن‌یا دورزشگاههای اسپارت زندگی می کردند ، برشیوهٔ مردمی می‌اندیشد که به معبد اورشلیم رفت‌وآمد می کرده‌اند . درست است که هندسه و منطـق او یونانی است ، ولی مغربزمین این هندسه واین منطق وسایر میراثهای یونانی را ازنیاکان گولی یا ژرمنی خود نگرفته ، بلکه از فرزندان مشرقزمین دریافت داشته است : مردم روم شرقی ، یهودیان ، اعراب ، وایرانیان . وامّا درمورد «مرزی که به وسیلهٔ تاریخ انتقال یافته است» ، باید گفت که یونانیان به اندازه‌یی نسبت به‌آن بی‌اعتنابودند که پنجاه سال پس‌از سالامیس، بزرگترین مورّخ‌یونانی، تو کودیدس، اصلاً ازآن سخنی

← «گمان می‌کنم کـه مردمی کـه توانسته‌اند این جزء بزرگ نـوع بشری را بهتربشناسند ، همین عقیده را داشته‌اند وهنوزهم چنین است... ولی ناظران معمولی دقتشان کمتر است . گروهی اقوام شرقی را همچون عجایب و نوادر فراموش‌شدهٔ در زوایای جهان تصورمی‌کنند ، وآنان را وحشیانی می‌بینند که اگردرمقابل غارتگری اروپائیان تسلیم شوند منحط هستند ، و اگر مقاومت ورزند سفاك خوانده می‌شوند . برای این کسان که اکثریت نیزهستند ، اروپا همچون ناف جهان است . وآنکه از آنجا نیست بی‌حقی وجود دارد و سهم هوا و آفتاب اروپا را می دزدد ، همین کسان هستند که در غرور و جهالت خویش از افراط در زورگویی ستایش می‌کنند بی‌آنکه متوجه زشتی ونفرت‌انگیزی آن باشند.» (کونت دوگوبینو ، **«سه سال درآسیا»** ، جلد II ، صفحهٔ ۲) .

نگفته است[۱]

خلاصه مطلب آنکه، برخلاف تصوّر متأخّران، در نظر برجسته‌ترین نمایندگان تمدّن یونانی، یعنی مردانی چون کسنوفون

۱ـ توکودیدس، که جنگ پلوپونسوس را «عظیم‌ترین تکانی می‌داند که ملت یونان را به حرکت درآورده»، صریحاً می‌نویسد که حوادث مقدم براین جنگ را «چه ازجهت خود جنگ وچه ازجهت مسائل دیگر، بسیارمهم نمی‌شمارد» (کتاب اول، I). سپس درفقرهٔ XVIII ازهمان کتاب چنین می‌آورد: «کمی پس ازآنکه جباران از یونان رانده شدند، جنگ ماراتون میان مادیان ویونانیان اتفاق افتاد: ده سال بعد، بربرها، بیگانگانی‌که می‌خواستند یونان را اسیرکنند، لشکری عظیم به یونان کشیدند؛ در برابر اهمیت و عظمت این خطر، لاکدایمونیان که قدرت فراوان داشتند، در پیشاپیش یونانیان متحد شده قرارگرفتند. آتنیان شهرخودرا ترك کردند و به صورت مردم دریایی درآمدند. کمی پس ازآن بربرها بیگانه رانده شد.» وبالاخره درفقرهٔ XXII این اشارهٔ کوتاه ونهایی به حوادث پیش از جنگ پلوپونسوس درآن کتاب دیده می‌شود: «درمیان حوادث پیش ازآن، جنگ با مادیان از همه مهمتر بود؛ ولی نتیجهٔ جنگ به سرعت با دو جنگ بردریا و دو جنگ درخشکی معلوم شد.» وچنانکه می‌بینید نه ازمرز خیالی و فرضی سخنی به میان آمده ونه ازاینکه مکان مقدس وزیارتگاهی به وجود آمده است.

افلاطون در «**قوانین**» [*Lois*] خود (کتاب II، ۶۹۳ـ۶۹۲d)، هنگام بحث از وضع شهرهای مختلف یونان در برابر لشکریان ایران چنین نوشته است: «وقتی می‌گویم که این‌فاقد زیبایی بوده است، مقصودم‌آن نیست که ازقدرپیروزیهایی که دردریا وخشکی نصیب مردم‌آن زمان شد، بکاهم؛ بلکه آنچه را که درآن‌زمان فاقد زیبایی می‌دانم این است: درحملهٔ اول ایران، **تنها یك** دولت ازسه دولت که ازآنها سخن‌گفتم برای دفاع ازیونان سلاح برگرفت؛ ولی دودولت دیگرچنان فاسد بودندکه یکی‌ازآنها [مسینا Messène]، باافروختن‌جنگی‌برحمانه با لاکدایمونیان، آنان را از کومك کردن به یونان بازداشت؛ و دولت دیگر، یعنی آرگوس ... که برای راندن بربرها دعوت شده بود، این دعوت را اجابت نکرد و در دفاع مشترك شرکت نجست؛ ولی با آنکه ... بسیار چیزها هست که به هیچ وجه مایهٔ افتخار نیست ... اگر ادعا شود که از یونان دفاع نشده است، عادلانه بیان مطلب نشده است ...»

و افلاطون و آیسخولوس و هرودوتوس وتوکودیدس وسترابون ، ایرانی قبل ازهرچیزرقیب وحریف وبیگانه است ، بی‌آنکه اختلاف وتعارض میان دوملّت لزوماً متضمّن آن بوده باشد که ازلحاظ روحی و اخلاقی ایران درجهٔ پستتر ویونان درجهٔ عالیتری می‌داشته است . درتأیید این گفته می‌توانم چندین صفحه از هرودوتوس وچندین فقره از افلاطون و کسنوفون نقل کنم ، ولی به نظر من شهادت یکی از جنگندگان در سالامیس ، آیسخولوس ، که نسبت به خشیارشا سنگدلی بی‌اندازه داشته ، هنوز هم از همهٔ گفته‌ها ارزنده‌تر است :

آیا شاهِ درگذشته ، داریوش ، شاه برابرباخدایان ، بانگ مرا می‌شنود،
آیا سوز وزاریها وشکایتهای غم‌انگیزمرا که همهٔ رنج ودردم درآن انباشته شده ، وبه زبان خاص اوکه زبان روشن وآشنا به‌گوش او است می‌شنود؟
من به بانگ بلند بدبختیها ورنجهای بی‌پایانی را که روح مرا فراگرفته است اظهار می‌دارم ، ـ آیا او از قعرتاریکیها بانگ مرا می‌شنود ؟

ای زمین ، وای ارواح جهان زیرزمینی ، بگذارید که موجود الهی و با شکوه ،
خدایی که در شوش زاده شده وایرانیان او را می‌پرستند ، از منزلگاههای شما بیرون‌آید .
بگذارید که آن‌کس که سرزمین ایران مانند اورا ندیده است ، به روشنی بازآید .
زیرا ، این مرد برای ما گرامی است ، وروح وکرانه‌هایی که اورا درخود گرفته‌اند برما عزیزاست .

ای خدای جهانهای زیرزمین ، تو ای آیدونئوس ، بگذار که داریوش به

کاخ خویش باز گردد .
این اونبود که سربازان خودرا به شکستهای خونین کشانید .
ایرانیان می گویند که وی آکنده از خدا است ، و با الهام خدایان بود که وی کشتی خودرا هدایت می کرد .

ای شاه ، ای شاه پیر ، به میان ما باز گرد ، ـ برفراز زمینی که گورترا پوشانده است ظاهرشو .
پای خود وپاپوش زرین خویش را براین سنگ بگذار ، ویك باردیگرروا دار که قبهٔ تاج شاهی را بنگریم .

آوخ ! که در آن هنگام که شاه پیر ، شاه توانا ، شاه شکست‌ناپذیر و بیعیب ، داریوش برابربا خدایان ، براین سرزمین فرمان می‌راند ، زندگی چه باعظمت وچه زیبا بود [1] .

دانشمندان و یونانشناسان، وآن همه تاریخنویسان و جغرافیا-نویسان، هرچه گفته‌اند گفته باشند؛ اگریونانیان به راستی ایرانیان را به صورت بربرهایی شناخته باشند که این دانشمندان برای ما توصیف می کنند ، در سال ۴۷۲ ـ یعنی در آن زمان که تمیستوکلس فاتح سالامیس به تهمت مکاتبهٔ محرمانهٔ با طرفداران شاهنشاه ایران

۱ـ **ایرانیان** ، ۶۷۰ ـ ۶۳۰ ؛ ۸۶۵ ـ ۸۵۰ . این فقره از کتاب **ایرانیان** (۱۹۰ ـ ۱۸۰) نیز بسیار فصیح است که درآن آیسخولوس‌ایران ویونان را دوخواهر ازیك خون توصیف می‌کند ، «دوزن بسیار آراسته دربرابرچشمان من ظاهرشدند ، که یکی جامهٔ ایرانی زیب پیکرش بود و دیگری برسان مردم دوریس لباس برتن داشت ، وهردوبرزنان امروزی چه ازحیث بلندی اندام وچه ازلحاظ زیبایی بینقص ، برتری فراوان داشتند . با آنکه دو خواهر همخون بودند ، در دو میهن زندگی می‌کردند ، یکی دریونان ودیگری درسرزمین بربرها . چنان می‌نمود که کشمکشی بابکدیگردارند ...» **دوخواهر همخون !**

نفی‌بلد ده ساله شده بود ـ آیسخولوس را یارای آن نبود که در برابر مردمانی که بانگ خشم اسکندر را بدین صورت بر آورده‌بودند که: **«ای آتنیان، چه بس گران است که کسی شایستهٔ ستایش شما شود!»** بدین گونه ازداریوش به نیکی یاد کند.

www.javidiran.wordpress.com

اعلام جلد اول

تکمله

درمقدمهٔ مختصری که براین ترجمه نوشتم ، وعده کردم که درمقابل اسامی خاص یونانی معادل فرانسهٔ آنها را نیزدر پایان کتاب بیاورم . چون برای یافتن تلفظ یونانی کلمات به کتاب انگلیسی [*A Classical Dictionnary of Biography, Mythology and Geography*] تألیف William Smith (لندن ، ۱۸۵۹) مراجعه می کردم ، برآن شدم که صورت یونانی پاره‌ای از کلمات را نیز در کنار صورت فرانسهٔ آنها بیاورم . از این که برای براوردن این هوس چه رنجی ، از تهیهٔ حروف یونانی وحتی حروفچینی کلمات ، متحمل شدم سخنی نمی گویم ، ولی باید بگویم که چون تلفظ بعضی از حروف یونانی در اینجه‌های مختلف یکسان نبوده و تحولاتی درآنها پیدا شده ، نتوانستم ملاك درستی برای بر گرداندن آن حروف یونانی به حروف فارسی پیدا کنم و بران عمل کنم ، وبه همین جهت شاید دربعضی جاها کاری که کرده‌ام قابل خرده گیری باشد ؛ ولی من به اندازهٔ وسع خود کوشیده‌ام وامیدوارم فهرستی که برای کلمات کتاب به‌این صورت تهیه شده، برای گروهی ازخوانندگان که مانند من مختصر آشنایی با حروف یونانی دارند سودمند باشد . این نیز باید گفته شود که چون حروف یونانی به‌اندازه نبود ،آوردن صورت یونانی همهٔ کلمات در فهرست الفبایی میسر نشد . ازلحاظ اینی که باکلمات فرانسه و انگلیسی داشته‌ام، چندین کلمه، ازدست در رفت وبه‌آن صورت که می‌خواستم در متن کتاب نیامد. برای آنکه این نقص برطرف شود ، درزیرعنوان «توضیحات وتصحیحات» این گونه‌کلمات را پیش از فهرست الفبایی آورده‌ام که البته خوانندگان دقیق نسخهٔ خودرا ازروی آن اصلاح‌خواهند فرمود .

توضیحات و تصحیحات

صورتی که در کتاب آمده است	وجه صحیح کلمه
ترموپولس	ترموپولای
مگاباتس	مگابازوس
آبیدوس	آبودوس
پلوتارخ	پلوتارخوس
آخیلوس	آخیلئوس
آریان	آریانوس
سالامین	سالامیس
آریستیدس	آریستئیدس
بوزانتیوم	بوزانتیون
تراکیا	تراکه
زوپیروس	زوپوروس
مناندر	مناندروس

فهرست اعلام

[نام کتاب‌ها در فهرست با حروف سیاه مشخص شده است]

	صورت فرانسه	صورت یونانی (لاتینی)
الف		
اثاك : ← ایاکوس		
ائوتوکراتس : ۱۱۳	Euthycrate	Εὐθυκράτης
ائوروساکس : ۶۰	Eurysakès	Εὐρυσάκης
ائومنس : ۱۱۰	Eumène	Εὐμένης
ابن رشد : ۱۳۷	Averroès	
ابن سینا : ۱۶ ، ۱۳۷	Avicenne	
آبودوس (آبیدوس) : ۲۱	Abydos	Ἄβυδος
آبیدوس : ← آبودوس		
اپامینوناس : ۸۷	Epaminondas	Ἐπαμεινώνδας
آپولودوروس : ۴۲	Apollodore	Ἀπολλόδωρος
اپیروس : ۶۶ ، ۷۴ ، ۱۱۹	Epire	Ἤπειρος
آتالوس: ۹۶، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱	Attale	Ἄτταλος
آتن (آتنای، آتینه، آتنه): ۲۰، ۲۱، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۴، ۶۵، ۷۹ ـ ۸۳ ، ۹۴، ۹۷، ۱۰۱ ـ ۱۰۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵، ۱۱۶ ، ۱۱۷، ۱۳۹	Athènes	Ἀθῆναι

آتنا (معبد) : ۲۱ ، ۸۵ ، ۱۱۷	Athèna	Ἀθηνᾶ
آتیلا : ۱۵	Attila	
اتیوپیا : ۱۳۱	Ethiopie	
آثار برانگیزنده : ۸۰		
آخیلئوس (اخیلوس، آخیلس) : ۳۲، ۳۳ ـ ۳۴، ۳۶، ۹۴، ۱۰۶	Achille	Ἀχιλλεύς
آدمتوس : ۶۶ ، ۶۷	Admète	Ἄδμητος
اراتوستنس : ۹	Eratosthène	Ἐρατοσθένης
آراخوزیا : ۱۳۱	Arachosie	Ἀραχωσία
اربیل ، اربل : ۲۲ ، ۱۰۹	Arbèles	
آرتافرنس : ۱۳	Artaphrénès	Ἀρταφέρνης
ارتاویرافنامه : ۹۰		
آرتمیسیا : ۴۸ ، ۴۹	Artémise	Ἀρτεμισία
اردشیر : ۲۱ ، ۲۳ ، ۴۵ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳	Artaxerxès	
اردوان : ۶۸	Artaban	
ارسطو : ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۷	Aristote	
ارشمیدس : ۱۳۷	Archimède	
آرگینوسای : ۹۴	Arginuses	Ἀργινοῦσαι
آرگوس : ۶۵ ، ۱۴۰	Argos	τὸ Ἄργος
اروس : ۱۲۳	Erôs	Ἔρως
آریابیگنس : ۴۹	Ariabignès	Ἀριαβίγνης
آریان : ← آریانوس		

آریانا (هرات وافغانستان): ۱۱۰ — Ariane
آریانوس (آریان): ۳۴، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ — Arrien — Ἀρ'ρ'ιανός
آریدایوس: ۱۱۰ — Arrhidée — Ἀρ'ρ'ιδαῖος
آریستیدس: ۵۸، ۷۳، ۷۹ — Aristide — Ἀριστείδης
آریستودموس: ۴۴ — Aristodème — Ἀριστόδημος
اریستوفانس: ۴۳، ۱۲۳ — Aristophane — Ἀριστοφάνης
آریوبرزن: ۵۰ — Ariobarzane
اسپارت: ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۴۶، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۷۹، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۹ — Sparte — Σπάρτα
آستاسپس: ۱۳ — Astaspès
استالینگراد: ۸ — Stalingrad
اسکندر: ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۲ – ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۶۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱ — Alexandre
اسلام در مغرب زمین: ۹
آسوس: ۵۷ — Assos — Ἄσσος
اشعیای نبی: ۴۸
آشور، آشوریان: ۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰
اصفهان: ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳
اعراب: ۲۶

آفرودیته : ۱۲۳	Aphrodite	Ἀφροδίτη
افسانهٔ افلاطون وزردشت وکلدانیان : ۳۹		
افلاطون : ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱	Platon	
آگاثون : ۴۳	Agathon	Ἀγάθων
آگاممنون : ۳۲، ۳۵، ۳۶	Agamemnon	Ἀγαμέμνων
آگسیلاوس : ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۸۶	Agésilas	Ἀγησίλαος
آگیس : ۱۰۹، ۱۱۲	Agis	Ἄγις
الاتیا : ۱۱۶	Elatée	Ἐλάτεια
آلبس (زندان) : ۷۶	Albes (prison des)	
آلکمایونانیان ، خاندان : ۸۹	Alcméonides	Ἀλκμαιωνίδαι
آلکیبیادس: ۲۱، ۴۳، ۵۷ ـ ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۸۲، ۱۰۶	Alcibiade	Ἀλκιβιάδης
آماسیا : ۵۰	Amasée	Ἀμάσεια
امپراطوریها : ۳۱		
آمون : ۹۳، ۱۰۹	Ammon	Ἄμμων
آمونتاس : ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۱۷	Amyntas	Ἀμύντας
آمیسترس : ۱۳	Amistrès	
امیلیوس‌پروبوس: ۸۱، ۸۴، ۸۶	Æmilius Probus	
آمیو ، ژاك : ۶۴، ۶۶، ۶۸ ،	Amyot (Jacques)	

۷۶ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۶

	Enéide (l')	**انئاد : ۳۸**
Ἀνάβασις	Anabase (l')	**آناباسیس : ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸**
Ἀνταλκίδας	Antalkidas	آنتالکیداس : ۲۲
	Antoine	آنتونیوس : ۷۴
Ἀντίπατρος	Antipatros	آنتیپاتروس : ۱۰۹ ، ۱۱۰
Ἀντίγονος	Antigone	آنتیگونوس : ۱۱۰
Ἀνδρομάχη	Andromaque	آندروماخه (آندروماك) : ۳۱، ۳۴
		آندروماك : ← آندروماخه
Ἄνυτος	Anytos	آنوتوس : ۵۸
	Auboyer (Jeannine)	اوبوایه، ژانین : ۱۱
	Upanishads	اوپانیشادها : ۱۷
	Oresme (Nicole)	اورسم ، نیکول : ۷
		اورشلیم : ۴۸ ، ۱۳۹
Ὀρφεύς	Orphée	اورفئوس : ۹۶
	Hyrcanie	اورکانیا (گرگان) : ۱۱۰
		اورمزد : ۹۰
	Avesta	**اوستا : ۱۴ ، ۱۲۸**
	Euclide	اوقلیدس : ۱۳۷
Octavius	Octave	اوکتاویوس : ۷۴
	Oxyarte	اوکسوآرتس : ۱۱۰
Ὀλυμπιάς	Olympias	اولومپیاس : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱

اولونتوس : ۱۱۳ ، ۱۱٤	Olynthe	Ὄλυντος
اولیس : ۱۲٤	Ulysse	
اونومارخوس : ۱۱۳	Onomarchos	Ὀνομαρχος
اهریمن : ۹۰		
اهورامزدا : ۱۳۰ ، ۱۳۱		
آیاکوس : ۳٤	Eacides	Αἰακος
آیاکوس ، نسل : ۳٤		Αἰακίδης
آیدونئوس : ۱٤۱	Aidôneus	
ایران : ۱۳۲		
ایران از آغاز تا اسلام : ۲٦ ، ۱۱۹		
ایران باستانی : ۱۲۹ ، ۱۳۲		
ایران ساسانی : ۹۰		
ایران هخامنشی: ۲٤ ، ۲۷ ، ۹۰		
ایرانیان (پارسنامه) : ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۷ ، ۱۰۵ ، ۱٤۲ ، ۱٤۳	Perses (les)	
آیسخولوس: ۱۲، ۱۰۵، ۱٤۱، ۱٤۲	Eschyle	
آیسخینس : ۸۲	Eschine	Αἰσχίνης
ایسوس : ۲۲ ، ۸٦	Issos	Ἰσσός
ایسوکراتس : ۱۰۵	Isocrate	Ἰσοκράτης
آیگوس ـ پوتاموس : ۲۲	Ægos-Potamos	Αἰγὸς ποταμός
آیگینتس : ۸۲	Eginètes	
ایلوریا ، ایلوریائیان: ۹۸ ، ۱۱۲	Illyrie	τὸ Ἰλλυρία
ایلیاد : ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ،	Iliade (l')	

۳۶ ، ۳۷
ایلیوم [= شهر تروا] Ilion
آیمار ، آندره : ۱۱ Aymard (André)
ایمبروس ۲۳ Imbros Ἴμβρος
ایونی : ۶۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ Ionie (l')

ب

بابل ، بابلیان : ۲۶ ، ۳۷ ، ۹۳ Babylone
۹۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰
بارس ، موریس ۹۱ : Barrès (Maurice)
بارتلمی . م . ا . : ۹۰ M.A. Barthélemy
بازگشت ده هزار نفر: ۴۵ ، ۸۳ Dix mille (retraite des)
باکتریانا : ۱۱۰ ، ۱۳۱ Bactriane Βακτριανή
باکخوس : ۹۴ ، ۱۰۶ Bacchus Βάκχος
بتیس : ۳۳ ، ۳۴ Bétis
بر ، هانری : ۱۲۹ Berr (Henri)
بربر: ۷ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۷ ، ۷۶
برگن ؛ هانری : ۱۳ ، ۴۹ Berguin (Henri)
برنیه ، فرانسوا : ۱۳۶ Bernier (Francois)
برهیه : ۱۶ Bréhier (Emile)
بریسئیس : ۳۵ Briséis Βρισηίς
بطلمیوس : ۱۳۷ Ptolémée (claude) Πτολεμαῖος
بودا : ۱۶ Buuddha
بوزانتیوم : ← بوزانتیون

Βυζάντιον	Byzance	بوزانتیون (بوزانتیوم) : ۷۹، ۸۱
	Bossuet	بوسوئه : ۱۰ ، ۲٤ ، ۲۹ ـ۳۸ ، ۵۷، ۹۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲٤، ۱۳٦ ، ۱۳۷
	Bonnard	بونار : ۱۳٤
Βοιωτία	Béotie	بویوتیا : ۱۱٦
		بیرونی : ۱۳۷
		پ
Παυσανίας	Pausanias	پاوسانیاس : ۲۱ ، ٦۳ ، ٦۵، ۷۳، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۸٦
	Pausanias (des Orestides)	پاوسانیاس (از خاندان اورستیسیان):۱۲۰
Paulus Æmilius	Paul-Emille	پاولوس ـ امیلیوس : ۷۳ ، ۷٤ ، ۷۵
Παρθία	Parthie	پارت : ۱۱۰
ἡ Πάρσις	Perside	پارس : ۵٦ ، ۱۱۰
		پارسنامه : ← ایرانیان
		پارسها ، پارسیان (ایرانیان) : ۲۷ ، ٤۰ ، ۵٤ ، ۱۲۷
Παρμενίων	Parménion	پارمنیون : ۹۳، ۹۷، ۱۰٤ ، ۱۱۷
	Pâris	پاریس : ۳۵
Πασαργάδα	Pasargades	پاسارگاد : ۳۷
Παφλαγονία	Paphlagonie	پافلاگونیا : ۱۱۰
	Pax romana	پاکس رومانا [= صلح رومی]:۲۲
Πάλλας	Pallas	پالاس : ۳۰
Πευκέστας	Peuceste	پئوکستاس : ۱۱۰

Παιονία	Péonie	پایونیا : ۱۱۲
Περδίκκας	Perdiccas	پردیکاس (برادرفیلیپ) : ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱
Περσεύς	Persée	پرسئوس (آخرین‌شاه‌مقدونیه): ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶
		پرسئوس (فرزند زئوس) : ۶۰
Περσέπολις		پرسپولیس ← تخت جمشید
	Perrot d'Ablancourt	پرودابلانکور : ۳۴ ، ۸۷
Πρίαμος	Priam	پریاموس (پریام) : ۳۱
Περικλῆς	Périclès	پریکلس : ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۸۹
Πέρινθος	Périnthe	پرینتوس : ۱۱۶
Πτολεμαῖος	Ptolémée Ier Sôter	پطولمایوس سوتر : ۱۱۰
Πλάταια	Platées	پلاتایا: ۷، ۱۳، ۲۱ ، ۶۳ ، ۷۷–۸۴
Πηλεύς	Pélée	پلئوس : (پله) : ۳۵
Πλειστάρχος	Pleistarkos	پلیئیستارخوس : ۸۳
ἡ Πελοπόννησος	Péloponnèse	پلوپونسوس : ۷۹ ، ۹۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۴۰
Πελοπίδας	Pélopidas	پلوپیداس : ۲۲
Πλούταρχος	Plutarque	پلوتارخوس : ۳۱ ، ۳۷ ، ۶۴ ، ۶۷– ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰

پیله : ← پلئوس

پوپ ، آرثر ، اپهام : ۲۵ ، ۲۶ Pope (Arthur U.)

پوتیدایا : ۱۱۲ Potidée Ποτίδαια

پوثئاس : ۸۲ Pythéas Πυθέας

پوثو : ۱۱۸ Pythie Πυθώ

پوثون : ۱۱۰ Python Πύθων

پولوبیوس : ۷۴ Polybe Πολύβιος

پومپی : ← پومپیوس

پومپیوس : ۵۰ Pompée Pompeius

پومپیوس تروگوس : ۱۱۵ Trogue-Pompée Pompeius Trogus

پیساندروس : ۲۲ Pisandre Πεισανδρος

پیکسوداروس : ۴۸ Pixodar Πιξώδαρος

پیگانیول ، آندره : ۱۰۸ Piganiol (André)

پیندداروس : ۵۸ ، ۹۸ ، ۱۰۲ Pindare Πίνδαρος

ت

تاتار : ۲۵ ، ۲۶

تاردیو ، آمده : ۹ Amédée Tardieu

تاریخ استر : ۲۰

تاریخ اسکندر کبیر : ۳۳

تاریخ جنگ پلوپونسوس : ۶۳ ، ۶۹ ، ۸۵

تاریخ رم : ۱۰ ، ۷۶ ، ۱۰۸

تاریخ فرانسه : ۱۲۲

تاریخهای فیلیپی : ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
تاریخ یونان : ۲۳
تبـای : ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۸۸ ، Thèbes Θῆβαι
۹۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ،
۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷
تحقیق دربارهٔ هرودوتوس : ۱۳
تحقیقی درهنرایران : ۲۵
تخت جمشید (پرسپولیس) : ۱۴، Persépolis
۳۷ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۹۴ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲
تراکه ، (تراکیا) : ۸۳ ، ۸۴ ، Thrace Θράϊκη
۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۵
ترك : ۲۵ ، ۲۶
ترموپولای (ترموپولس) : ۸ ، Thermopyles Θερμοπύλαι
۶۴ ، ۷۹ ، ۸۱
ترموپولس : ← ترموپولای
تروا (تروآس) :۳۵،۳۶،۳۷،۳۸ Troie ἡ Τροιάς
تمیستوکلس : ۱۲، ۲۱، ۶۳، ۶۴، Thémistocle Θεμιστοκλῆς
۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۶، ۱۰۵، ۱۴۲
تن : ۴۵ ، ۵۸ ، ۱۲۴ Taine
تورات ، عهد قدیم ، کتاب مقدس : ۴۸ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹
توکودیدس : ۱۱ ، ۴۱ ، ۴۶ ، Thucydide Θουκυδίδης
۴۹ ، ۵۹ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴

۸۵ ، ۱۱۱ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱

تیریباز : ۲۳ ، ۲۴ — Tiribaze

تیسافرنس(تیسافرن) : ۲۱، ۴۶ — Tissapherne — Τισσαφέρνης

تیماگوراس : ۲۲ — Timagoras

تیمور : ۲۵ — Tamerlan

ج

جغرافیا : ۹، ۲۰ ، ۵۰، ۵۲، ۵۷

جنگ جهانی دوم : ۳۷

جنگ مقدس : ۱۱۵

جنگهای اسکندر : ۳۴، ۹۳، ۱۰۲

جنگهای مادی [← مدیك] : ۱۷

جهان شرقی : ۱۵ ، ۱۲۷

چ

چنگیزخان : ۲۵ — Gengis

چین : ۲۷

ح

حافظ : ۱۷

خ

خاریدموس : ۱۰۵ — Charidème — Χαρίδημος

خالکیدیکه : ۱۱۳ — Chalcidique — Χαλκιδική

خالکیویکوس : ۸۵ ، ۸۶ — Chalcidique — Χαλκιδικός

خایرونیا : ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸ — Chéronée — Χαιρώνεια

خرسونسوس : ۲۰ ، ۱۱۶ Χερσόνησος Chersonèse
خسروپرویز : ۱۵
خشیارشا : ۱۲، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵، Ξέρξης Xerxès
۳۹ ، ۴۹ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۷۸ ،
۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۷ ، ۱۴۱
خوارزم : ۱۳۱ Choresmie
خیوس : ۱۱۶ Χίος Chio
د
دارمستتر، جیمز: ۱۲۸، ۱۲۹ Darmesteter (James)
داریوش اوّل : ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۹، ۲۴، Δαρεῖος Darius Ier
۳۹ ، ۴۱ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۷۲ ، ۱۰۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۴۲
داریوش دوم : ۴۵ Darius II
داریوش سوّم : ۳۳ ، ۸۹ ، ۱۱۸ Darius III
دایدالوس (ددالوس) : ۶۰ Δαίδαλος Dédale
ددالس : ← دایدالس
در بارهٔ خوشبختی یا فضیلت اسکندر : ۹۱
دژنپشتك : ۹۰
دلفوس : ۶۲ ، ۷۷ Δελφός Delphes
دمادس : ۱۰۲ Δημάδης Démade
دماراتوس : ۲۰ Δημαράτος Démarate
دمشق : ۸۶ ، ۱۰۴ Damas
دموستنس : ۸۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، Δημοσθένης Démosthène
۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷

دوروی ، ویکتور : ۱۰ ، ۷۶ Duruy (Victor)
دیل ، شارل : ۱۵ Diehl (Charles)
دیودوروس سیسیلی : ۳۱ ، ۶۴ ، Διόδωρος Diodore de Sicile
۶۷ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ،
۱۰۲ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳
دیوگنس حکیم : ۱۰۶ Διογένης Diogène le Cynique
دیونوسوس : ۱۲۳ Διόνυσος Dionysos

ر

راده ، ژورژ : ۹۵ Radet (Georges)
رازی : ۱۶ ، ۱۳۷
رامایانا : ۱۷ Râmâyana
رنان ، ارنست : ۱۶ ، ۱۲۴ ، ۱۳۶ Renan (Ernest)
رو (ژان ـ پول) : ۹ Roux (Jean-Paul)
روح‌القوانین : ۶۳ ، ۱۲۶
روح ملتها : ۱۳۸
رودس : ۱۱۶
روم ، رم : ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۸ ، ۷۴ ، Rome
۷۵ ، ۷۶ ، ۱۲۳
روم شرقی (بوزانتیوم ، بوزانتیون) : ۲۴ ، ۲۶ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۳ ،
۸۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶
رومی : ۱۷

ز

زئوس : ۶۰ ، ۱۰۵ Ζεύς Zeus

زردشت : ۱۶، ۳۹، ۵۰، ۶۱، ۹۰ Zoroastre
زندگی اسکندر : ۹۶
زندگی پاولوس امیلیوس : ۷۶
زندگی سرهنگان بزرگ : ۸۵
زندگینامه‌های مردان نامدار : ۷۰، ۸۱، ۸۹
زوپوروس تراکیایی : ۶۱ Zôpyre le Thrace Ζώπυρος
زوپیروس : ← زوپوروس
زیگفرید، آندره : ۱۰، ۷۱، ۱۳۸ Siegfried(André)

ژ

ژرمن : ۷۳

س

ساردس (ساردئیس) : ۱۳۱ Sardes Σάρδεις
سالامیس (سالامین) : ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۸، ۶۳، ۶۸، ۷۳، ۸۱، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲ Salamine Σαλαμίς
ساموس : ۲۱ Samos Σάμος
ستاسانوروس : ۱۱۰ Stasanor
سترابون : ۹، ۲۰، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۴، ۱۴۱ Strabon
سقراط : ۷، ۲۱، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۷ ـ ۶۰، ۷۳، ۱۲۸ Socrate
سکوثیا : ۱۱۵ Scythie ἡ Σκυθία
سکوروس : ۲۳ Skyros Σκῦρος
سکه : ۳۱ Scée

سکیپیون : ۷۳	Scipion	Scipio
سلئوکوس(سلوکوس):۱۱۰،۱۱۱	Séleucos	Σέλευκος
سمیرامیس : ۹۳	Sémiramis	Σεμίραμις
سند : ۹۳	Indus	Ἰνδός
سینکا : ۹۲ ، ۹۳	Sénèque le Philosophe	Seneca
سوریه : ۱۱۰	Syrie	ἡ Συρία
سوکومارسن : ۱۳۱	Sukumar Sen	
سوگدیانا (سغد) : ۱۱۰	Sogdiane	ἡ Σογδιανή
سه سال درآسیا : ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۶ ، ۱۳۸		
سیبورتیوس : ۱۱۰	Sibyrtios	
سیحون : ۲۶	Yaxartès	Ἰαξάρτης

ش

شاردن : ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵	Chardin	
شامبری ، پیر : ۲۳ ، ۴۴	Chambry(Pierre)	
شاه قاره : ۷۱		
شبه جزیرهٔ آتن : ۴۵	Athique	ἡ Ἀττική
شرق ویونان باستان : ۱۱،۲۰،۲۴		
شوش : ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۴۵ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۲ ، ۸۳ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۴۱	Suse	τὰ Σοῦσα
شیراز : ۱۳۳		

ص

صفویان : ۱۲۵ — Safavides

صلاح‌الدّین : ۱۳۶ — Saladin

صلح سی‌ساله : ۲۳

صلح شاه : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴

صلیبیان : ۳۷ — Croisés

صور : ۹۳ — Τύρος — Tyr

صهیون : ۱۲۸ — Sion

ض

ضیافت : ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۱۲۳ — Συμπόσιον — Banquet (le)

ع

عباسیان : ۲۵ — Abbassides

عهد قدیم : ۴۸

غ

غزالی : ۱۶

غزل غزلهای سلیمان : ۱۷

غزه : ۳۳ ، ۳۴ ، ۹۳ — Γάζα — Gaza

ف

فارابی : ۱۳۷

فارناکس : ۵۰ — Φαρνάκης — Pharnace

فرات : ۵۰ ، ۹۳ — Εὐφράτης — Euphrate

فراتافرنس : ۱۱۰ — Phratapherne

فردوس : ۱۳۲ — paradis

فرنباز : ۲۱ — Φαρνάβαζος — Pharnabaze

Φρυγία	Phrygie	فروگیا : ۱۱۰
	Flavius	فلاویوس : ۷۳
	Fénelon	فنلون : ۱۲۲
	Faure (Elie)	فور ، الی : ۱۳۱
	Phocas	فوکاس : ۱۵
ἡ Φωκίς	Phocide	فوکیس : ۱۱۳ ، ۱۱٦
	Phocion	فوکیون : ۵۸ ، ۷۳
Φειδίας	Phidias	فیدیاس : ۷
	Philotas	فیلوتاس : ۹۳
Φίλιππος	Philippe II	فیلیپ دوم : ۳۹ ، ۷٦ ، ۸٦ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰_۱۲۰

ق

Κύπρος	Ch ypre	قبرس : ۷۹
Κωνσταντίνου πόλις	Constantinople	قسطنطنیه : ۳۷
Νόμους	Lois	قوانین (ـ النوامیس) : ۱۲٦ ، ۱٤۰
Caesar	César	قیصر : ۵۰ ، ۷۳

ک

Cato Uticensis	Caton d' Utique	کاتون اوتیکایی : ۱۲۳
Cato Censorius	Caton l' Ancien	کاتون قدیم : ۱۲۳
Καρχηδών Carthago	Carthage	کارتاژ : ۷۳
Καρία	Carie	کاریا ، کاریاییان : ۴۹ ، ۱۱۰ ، ۱۳۰
Κασσάνδρος	Cassandre	کاساندروس : ۱۱۰
	Cassino	کاسینو : ۳۷

Καλλίας	Callias	کالّیاس : ۲۱ : ۲۲
		کتابخانهٔ تاریخی : ۶۷،۷۶،۸۵،۹۴
		کتاب مقدس : ۷۱
Κτησίας	Ctésias	کتسیاس : ۲۰ ، ۲۱
		کتیبه‌های پارسی باستانی امپراطوران هخامنشی : ۱۳۱
Κρατερός	Cratère	کراتروس : ۱۱۰
	Crénides	کرنیدس : ۱۱۳
	Crouzet (Maurice)	کروزه ، موریس : ۹
Κριτίας	Critias	کریتیاس : ۵۸
Ξενοφῶν	Xénophon	کسنوفون : ۲۱،۲۳،۳۱،۳۹،۴۰ـ ۵۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱
Κλεοπάτρα	Cléopâtre	کلئوپاترا : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۲۰
		کلئومبروتوس : ۸۲
Κλεόμβροτος	Kléombrotos	کلاینوس : ← کلوتوس
Χαλδαία	Chaldée	کلده : ۲۴
		کلوتوس : ← کلیتوس
	Cloché (Paul)	کلوشه ، پول : ۹۸ ، ۱۰۴
Κλεῖτος	Cleitos	کلیتوس (کلوتوس ، کلایتوس) : ۸۸ ، ۹۴ ، ۹۵
Καμβύσης	Cambyse	کمبوجیه : ۱۲۷
Κνίδος	Cnide	کنیدوس : ۲۲
Quintus Curtius	Quinte-Curce	کوئینتوس کورتیوس: ۳۳ ، ۳۴

	Corfou	کورفو : ۶۵
Κόρκυρα	Corcyre	کورکورا : ۶۵
	Cornélius Népos	کورنلیوس‌نپوس : ۸۱ ، ۸۵
Κῦρος	Cyrus le Jeune	کوروش اصغر (کوچك) : ۲۱ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹
	Cyrus le Grand	کوروش کبیر: ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
Κυροπαίδεια	Cyropédie(la)	**کوروشنامه** : ۴۱،۴۴ـ۴۸،۵۵،۱۳۳
	Coryphés	کوروفئوس : ۱۰۵
Κόρινθος	Corinthe	کورینت (کـوریـنتوس) : ۲۳ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸
Κύζικος	Cyzique	کوزیکوس : ۲۱
Κῶς	Cos	کوس : ۱۱۶
	Coste (Pierre)	کوست ، پیر : ۸۸
	Koster, W. J. W.	کوستر ، و. ژ. و. : ۳۹
Κούναξα	Cunaxa	کوناکسا : ۴۵
Κυναίγειρος	Cynégire	کونایگیروس : ۱۲
Κόνων	Conon	کونون : ۲۲
	Cohen (Robert)	کوهن، روبر: ۱۵،۵۸،۸۹،۹۲،۹۳، ۹۴،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۱،۱۱۹
Κιττία		کیسیا : ۱۳
Κίμων	Cimon	کیمون : ۱۲ ، ۲۱ ، ۸۱

گ

	Gargantua	گارگانتوآی رابله : ۱۲۵
	Galland(Antoine)	گالان : ۱۳٤
τὰ Γαυγάμηλα	Gaugamèle	گئوگملا (گوگمل) : ٦۳
Γέδρωσία	Gédrosie	گدروسیا : ۹۳ ، ۱۱۰
Γράνικος	Granique	گرانیکوس: ٤۸،۲٤ ـ ۹۳،٤۹
		گفتاری درتاریخ عمومی : ۲٤ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲٤
	Gobineau (comte de)	گوبینو ، کونت دو: ۱۸ ، ۱۹ ، ۲٦ ، ۱۳٦ ، ۱۳۹
		گوگمل : ← گئوگملا
	Gaule	گول : ۷۳ ، ۷٦
	Ghirshman	گیرشمن : ۲٦ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲
	Gavorse (Joseph)	گیورس ، جوزف : ۱۱
		ل
Λαομέδων	Laomédon	لااومدون : ۱۱۰
		لاروس قرن بیستم : ۱٦
Λασθένης	Lasthène	لاستنس : ۱۱۳
Λακεδαίμων	Lacédémone	لاکدایمون: ٦۰،۷۹،۸۰،۸۵،۱۰۹،۱٤۰
Λάμψακος	Lampsaque	لامپساکوس : ۷۰
Λάμπων	Lampon	لامپون : ۸۲
τὰ Λεῦκτρα	Leuctres	لئوکترا : ۲۲
Λέων	Léon	لئون : ۲۲
Λεόννατος	Léonatos	لئوناتوس : ۱۱۰

	Léonidas	لئونیداس : ٦٤ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۳
τὸ Λίβανον	Liban	لبنان ، کوه : ۱۳۰
Λῆμνος	Lemnos	لمنوس : ۲۳
	Loti (Pierre)	لوتی : ۱۳۳
Λυδία	Lydie	لودیا : ٥٦ ، ۱۱۰
	Los Angeles	لوس‌آنجلس : ۸
Λύσανδρος	Lysandre	لوساندروس : ۲۱
	Lysiclès	لوسیکلس : ۱۱۷
Λυσίμαχος	Lysimaque	لوسیماخوس : ۱۱۰ ، ۱۱۱
	Lycurgue	لوکورگوس : ۱۱۷
Λυκία	Lycie	لوکیا : ۱۱۰
	Lucien	لوکیانوس : ٤۰، ۹٤، ۱۰۱، ۱۰٦
	Louvre	لوور : ٥۷
	Louis XIV	لویی چهاردهم : ٥۷
	Littré (Emile)	لیتره : ۷

م

Mauricius	Maurice	ماوریکیوس (ماوریکه،موریس): ۱۳
	Mèdes	مادها : ۲۷، ۸٤، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱٤۰
	Marathon	ماراتون: ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱٤، ۱۷، ۱٤۰
Μαρδόνιος	Mardonius	ماردونیوس : ۷۸ ، ۸۰
	Mars	مارس : ۳۰
	Marsais (Georges)	مارسه ، ژورژ : ۱۲۷
	Marcus (Æmilius)	مارکوس ، امیلیوس : ۷٦

مازون ، پول : ۱۳ — Mazon (Paul)
ماوریکه(موریس): ← مااوریکیوس
Μεθώνη — Méthôné — میثونه : ۱۱۳
Mercure — مرکور : ۳۰
Psaumes — مزامیر : ۱۲۸
مسیح : ۱۶
Μεσσήνη — Messène — مسینی (مسینا) : ۹۸ ، ۱۴۰
مصر ، مصریان : ۲۴ ، ۲۶ ، ۸۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱
مغول : ۲۵ ، ۲۶
مقالات : ۵۰ ، ۸۸
مقالاتی درنقد تاریخ : ۵۸
Μακεδονία — Macédoine — مقدونیه : ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۹۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹
مکالمات مردگان (مکالمهٔ مردگان) : ۴۰ ، ۹۴ ، ۱۰۱
مکران : ۹۳
Μαγνησία — Magnésie — مگنسیا (مگنیسیا) : ۷۰
Μελέαγρος — Méléagre — میلئا گروس : ۱۱۰
Memnon — ممنون : ۱۰۹
Μένανδρος — Ménandre — مناندروس (مناندر) : ۸۸
Moaphernès — موآفرنس : ۵۰
Μυοῦς — Myunte — مواوس : ۷۰
موریس : ← مااوریکیوس
Μυκάλη — Mycale — موکاله : ۷ ، ۱۳ ، ۸۱

Μολοσσοί	Molosses	مولوسیا (مولوسیان) : ۶۶، ۶۷، ۷۴
	Montaigne	مونتینی: ۵۰ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۱، ۹۲
	Montesquieu	مونتسکیو : ۴۰ ، ۶۳ ، ۸۶ ، ۱۲۶، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷
	Meunier (Mario)	مونیه ، ماریو : ۴۴
Μιτριδάτης	Mithridate	میثریداتس : ۵۰
	Midias	میدیاس : ۶۰
	Michelet (Jules)	میشله : ۱۲۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶
Μιλτιάδης	Miltiade	میلتیادس : ۱۲ ، ۲۰
Minerva	Minerve	مینروا : ۸۵
	Miot	میو : ۸۵ ، ۱۰۰ ، ۱۱۴ ، ۱۲۱

ن

Νέαρχος	Néarque	نئارخوس : ۹۳

نظر کلی دربارهٔ مدیترانه : ۱۰، ۱۳۸

نظری به تاریخ ایران : ۱۲۹

نوشته‌های اخلاقی : ۳۷

نیابت سلطنت : ۱۳۴

و

	Versailles	ورسای : ۵۷
	West	وست : ۹۰
	Voltaire	ولتر: ۱۲۴
	Vénus	ونوس : ۳۰ ، ۱۲۳

ویرژیل ← ویرگیلیوس

Virgilius	Virgile	ویرگیلیوس (ویرژیل) : ۳۸
		ه
Ἁλικαρνασσός	Halicarnasse	هالیکارناسوس : ۴۸ ـ ۴۹
	Hannibal	هانیباس (هانیبال) : ۸۸
		هانیبال ← هانیباس
Ἀχαιμένης	Achéménès	هخامنش : ۶۰
Ἀχαιμενίδαι	Achéménides	هخامنشی، هخامنشیان، شاهنشاهی هخامنشی: ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۳۱ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۷، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۶۰، ۶۴ ، ۶۵ ، ۷۲، ۷۶ـ۸۳، ۹۰، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
Ἡρακλῆς	Héraclès	هراکلس(هرکولس) : ۶۰ ، ۹۴ ، ۹۵
	Hercule	هرکولس : ← هراکلس
Ἡρόδοτος	Hérodote	هرودوتوس : ۱۳ ، ۱۹ ، ۳۱ ، ۳۷ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۸ـ۵۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۱۳۳ ، ۱۴۱
		هزارویك شب : ۱۳۴ ، ۱۳۵
Ἡσίοδος	Hésiode	هسیودوس : ۲۰
Ἥφαιστος	Héphaïstos	هفایستوس : ۶۰
Ἡφαιστίων	Hephestion	هفایستون : ۸۸ ، ۹۴
Ἑκαταῖος	Hécatée	هکاتایوس : ۹۷
Ἕκτωρ	Hector	هکتور : ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵
τὰ Ἐκβάτανα	Ecbatane	هکمتانه (اکباتان، اکباتانا) :۱۳، ۱۹ ، ۳۷ ، ۹۴

هلاس : ۷	Hellade	ἡ Ἑλλάς
هلِسپونتوس : ۷۹ ، ۱۱۳	Hellespont	
هلنا (هِلِن) : ۳۵	Hélène	Ἑλένη
هلنیکا [— تاریخ یونان]: ٤٤ ، ٤٦	Helleniques	Ἑλληνικά
هِلیکون : ۸ ، ۹۷	Hélicon	Ἑλικών
هند : ۲۷ ، ۱۳۱		
هنر باستانی : ۱۳۱		
هوستاسپس : ۱۳۱	Hystaspe	Ὑστάσπης
هوگ : ۹۰	Haug	
هومر (هومروس) : ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳٤ ، ۳۷ ، ۸۷ ، ۹۸	Homère	Ὅμηρος
هیپیاس : ۲۰ ، ۱۰۵	Hippias	Ἱππίας
ی		
یادگارها : ٤٦ ، ۵۸	Mémorables	Ἀπομνημονεύματα Σωκράτους
یوپیتر : ۳۰	Jupiter	
یوستینوس : ۱۱۵ ، ۱۱۷	Justin	Justinus
یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی : ۱۵ ، ۵۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹		
یونو : ۳۰ ، ۸٦ ، ۱۲۳	Junon	

پایان جلد نخست

جلد دوم

یادداشت نویسنده

[بر جلد دوم]

درباره جزئیات پیروزیهای پرهیاهوی یونانیان و شکستهای دشمنان بیشمار ایشان، نظر امپراطور [ناپلیون] این بود که هرگز کسی نباید فراموش کند که اینها گفته‌های یونانیان است، و آنان مردمانی لافزن و گزافگو بوده‌اند، وهیچ تاریخ ایرانی تاکنون به‌صورتی نوشته نشده‌است که از روی آن بتوانیم پس از استماع سخنان دوطرف به یک داوری صحیح برسیم.

از یادداشتهای سنت‌هلن

موضوع این کتاب آن نیست که ایران باستانی در قطب مخالف یونان قدیم قرار داده شود، بلکه مقصود ما تکمیل مهمّی است که در جلد اوّل به آن پرداخته بودیم، ومی‌خواهیم، بااستناد به‌مدارك تاریخی بسیاراصیل و صحیح خودِ جهان یونان، این امر را ثابت کنیم که، برخلاف تصوّرات جاری و رایج، دو جهان ایران و یونان که از حیث اخلاق و آداب و زبان و روحیات کاملاً با یکدیگر متفاوت بوده‌اند، بیش ازانکه مخالف یکدیگر باشند مکمّل یکدیگر بوده‌اند و، با وجود تصادمها و تعارضها و دسیسه‌ها و مبارزه‌های خونین، بسیار بیش ازان به‌یکدیگر نزدیك بوده‌اند که گفته می‌شود، و بسیار کمتر ازان دشمن یکدیگر بوده‌اند که تصوّر می‌رود.

در جلد سوم این کتاب که پس از این منتشرخواهد شد، مقصود ما اثبات این امر است که پیروزیهای مقدونیان و نبردهای اسکندر، به‌جای آنکه پیروزی یکی از این دو جهان را بر دیگری تأمین کند، مایهٔ ویرانی هردوتای آنها شده‌است.

آن کس که واقعاً از تاریخ یونان آگاه باشد، ناگزیر این مطلب را می‌داند که آتن واسپارت وتبای غالباً بیش ازانکه با یکدیگر همبستگی داشته‌باشند با ساردئیس [سارد] و شوش همبستگی داشته‌اند. می‌داند که آن کینهٔ معروف یونان نسبت به شاه بزرگ و کشور او، که این همه آن را ستوده و دربارهٔ آن سخن گفته‌اند، درحقیقت بسیار کم‌اثرتر و ناواقعیتر از کینهٔ تسکین‌ناپذیر و آفتباری بوده‌است که پیوسته و بی شفقت و بی‌امان شهرهای یونان و مردم یونانزمین را بر ضدّ یکدیگر بر می‌انگیخته است. و مخصوصاً این را می‌داند که یونانیان ایونیا و ساکنان جزایر یونان، هر جا و تا هر زمان که سودجویی و بلندپروازی یا خیانت کسی آنان را برضدّ ایرانیان تحریك نمی کرده، در زیرفرمان فرمانروایانی که شوش برای ایشان می‌فرستاده، خوشبختتر و آزادتر و بر جان ومال خود ایمنتر ازان می‌زیسته‌اند که در زیر فرمان کسانی که از اسپارت و آتن و شهرهای دیگر یونان به‌نام حفظ آزادی به کومك ایشان برمی‌خاستند. ولی این نیز باید گفته شود که آنچه در بالا گفتیم انکارعقاید رایج است وحقیقت آن تنها وقتی آشکار می‌شود که، از قید هر جانبداری ولو از روی خلوص نیت رسته، بتوانیم دربرابر افسون مخدّر افسانه‌ها وحکایتهای

هرودوتوس و کتسیاس وسلطهٔ مکرّرات میانتهی سخنبافی ایسو کراتس مقاومت کنیم، ـ همان ایسو کراتس که جملهساز ماهر ولی شاید کم ارجی است که جنگ پلوپونسوس را درك کرده، صلح نیکیاس، نیستی سپاه آتنی در برابر سیراکوز، اتّحاد اسپارت باایران، جنگهای آیگوس‌ـپوتاموس و کنیدوس ، تسلیم آتن و صلح آنتالکیداس ، جنگهای لئوکترا و مانتینیا، صلح فیلوکراتس و بدبختی خایرونیا را دیده، ولی از درسهای تاریخ هیچ چیز نیاموخته است.

بدبختی این‌است که اگر ایسو کراتس از تاریخ چیزی نیاموخته، سخنرانیهای وی برجای مانده، و به صورتی عمیق حقیقت تاریخی را دگرگون ساخته است . بیش از دوهزار سال است که مورّخان تاریخ روابط امپراطوری هخامنشی با جهان یونانی تقریباً بصورت انحصاری از منابع یونانی و نقلهای غرضآلود و افسانههای گمراه کنندهٔ کتسیاس و هرودوتوس کسب خبر وبحث می کنند، که این هردو منبع خود در تحت تأثیر سفسطه‌های آسانپذیر و مبتذل جمله‌پردازیهای ایسو کراتس ازشکل اصلی خود انحراف پیدا کرده‌است. ازطرف دیگر، همان گونه که درمقام دیگری نمونه‌های دقیق و صریح آن را نشان خواهم داد، مورّخان، که بیگمان می‌دانند که تاریخ هرودوتوس بیش ازانچه مشتمل برحقایق تاریخی باشد افسانه دارد، حتّی مورّخانی که اعتراف می کنند که « تا آدمی دوباره کودك نشود از افسانه‌های بچگانهٔ هرودوتوس لـذّتی نمی‌برد»، از روی همین افسانه‌ها دربارهٔ مردان شوش همزمان با اسکندر قضاوت می کنند، ومنبع اطّلاع دیگرشان سخنان خطبای آتنی است که «به‌علت گزافگویی ایشان و به علّت اینکه هر چه را به‌خودشان

ارتباط پیدا می کند بزرگ می کنند»[۱] حتّی خود یونانیان هم سخنان ایشان را باور نمی کردند[۲].

بیست قرن است که همهٔ مردم می‌دانند که فرد یونانی قدیم «خودخواه و گزافگو» و دروغزن و فریبکار است[۳]؛ مدّتهای دراز است که این را می‌دانند که آن کس که از خشیارشا ـ که قطعاً مردی خارق‌العاده و سازمان‌دهنده‌ای برجسته بود ـ تصویری برجای گذاشته که اورا همچون خودکامه‌ای حقیر و ناتوان و بزدل وفاسد و بیعاطفه نشان می‌دهد، تصویری که مورّخان عادت کرده‌اند که آن را شمایل نمونهٔ همهٔ پادشاهان هخامنشی بدانند؛ آری سازندهٔ چنین تصویری همان هرودوتوس است که در تاریخ خود چنین نوشته است: «دراین سرزمین بی‌آب و علف و در ایـن **ریگزارها (هندوستان)** مورچه‌هایی هست از سگ کوچکتر، **ولی از روباه بزرگتر**، کـه نمونهٔ انها را می‌توان در مقرّ شاه‌پارسیان دید»[۴]؛ آری، مدّتهای درازاست که مورّخان این چیزها

۱ـ توکودیدس، کتاب V، lxviii

۲ـ توکودیدس، کتاب I، lxxxvi، i ، «مـن بـه نطقهای درازآتنیان هرگز گوش نمی‌دهم؛ بهترازا ازخود ستایش می‌کنند...»

۳ـ در منظومهٔ *Satire* III، ۱۵۰ـ۷۵، تألیف Juvénal، شمایل یونـانی دیده شود.

۴ـ هرودوتوس، کتاب III، ۱۰۲ . یـا در ۱۰۳ از همان کتاب، «پاهـای عقبی شتر هرکدام دو ران و دو زانو دارد.» یا نیز در ۱۰۱، «همهٔ هندیانی کـه از ایشان سخن‌گفتم در ملأ عام با یکدیگر همبستر می‌شوند... نطفهٔ آدمی (درهندیان) سفید نیست... بلکه به رنگ خود ایشان سیاه است...»!

اکنون به حکایتهـای ناگفتنی کـه کتسیاس دربارهٔ هند و هندوان آورده است گوش کنید، «فوتیوس می‌نویسد (45b) کـه کتسیاس مورخ چشمه‌ای را وصف کـرده است‌که هرسال یك‌بار از**طلای مایع** پرمی‌شود؛ هرسال ازان سه کوزه برمی‌دارند... وی همچنین از آهنی سخن می‌گوید که از ته چشمه بـرمی‌دارند، کتسیاس مدعی است کـه دو شمشیر ساخته شدهٔ از چنان فلـزی در اختیار دارد... دربارهٔ این آهن وی←

را می‌دانند و، با وجود این، امروز هم برای نوشتن تاریخ ایران قدیم و ستایش «یونانی شدن جهان قدیم» در نتیجهٔ فتوحات اسکندر، با آرامش خاطر به‌نوشته‌هایی رجوع می کنند که به‌اندازهٔ مورچه‌هایی به‌بزرگی روباه موهوم و پرداختهٔ خیال است.

در اینجا ما کوشیده‌ایم که امور و اشیاء را چنانکه هستند و به مقیاس واقعی آنها بنماییم.

سن‌موریتس، اول ژانویه ۱۹۶۶ (دیماه ۱۳۴۴)، امیرمهدی بدیع

—می‌گویدکه **اگر آن را در زمین فروبرند، از ابر وتگرگ و طوفان جلوگیری می‌کند؛ او مدعی است‌که شاه (اردشیر) دوبار این کار شگفت‌انگیز را در برابر چشمان وی انجام داده است.** » فوتیوس در تلخیص کتاب *Persica*، 46b، چنین نوشته است: « کتسیاس گزارش می‌دهد که در مرکز هندوستان مردان سیاهی هستند به‌نام پوگمایوی [کوتوله‌ها = Pygmées]... و آلت مردی آنان چنان دراز است که تا قوزك پایشان می‌رسد. » وما این چند مثال را بدون انتخاب خاص از میان صدها نمونه آورده‌ایم.

بخش نخست

در بارهٔ اشتباهی برگزیده

صد بار می‌گویم تا یک بار به من گوش فرا دارند.
کتاب اشیا

از زمینهٔ اشتباههای برگزیده که دیگر کسی را یارای دست‌زدن به آنها نیست، و مورّخان از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌دهند، یکی را یاد می کنم که، اگر تادیروز بخشیدنی بود، امروز از ان نامعقولتر چیزی نیست، و آن نسبت دادن فتح جهان و یونانی کردن مشرق‌زمین به اسکندر است.

علّت این که پلوتارخوس در نتیجهٔ حوادث اربل می‌نویسد: «چون نتیجهٔ این جنگ چنین شد، همگی بران شدند که شاهنشاهی ایران فروریخته و بنابران اسکندر پادشاه تمام آسیا شده است»، به‌آسانی پیدا می‌شود و خودبه خود عذرش خواسته است. و نیز اگرمونتسکیو در سیاق کلام سررشته را گم کرده و می گوید: «عبور از گرانیکوس اسکندر را مالك مستعمرات یونانی ساخت؛ با جنگ ایسوس شهر صور و مصر به او رسید؛ جنگ اربل سراسر زمین را در اختیار او گذاشت»[1]

۱ ـ روح‌القوانین، کتاب X، xiv.

نیز عذر خود را می‌خواهد. ولی اینکه مورّخ با صداقتی همچون فردیناندیوستی، هنگام بحث از پیروزی اسکندر در گئوگملا نوشته است که: «آسیا فتح شد»[۱]، این دیگر چیزی است که مایهٔ تعجب ما می‌شود؛ و اینکه کتابی چون **یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی** عبارت **«اسکندر و فتح جهان»** را عنوان یکی از فصول قرار داده باشد. و دران فصل چنین بخوانیم: «از ان زمان که وی (اسکندر) طلوع کرد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شد»[۲]، این جا دیگر جای تأمّل است. و نیز همان اندازه جای تأمّل است اینکه هم امروز در یك کتاب اساسی ــ از ان جهت اساسی که گزیدهٔ جوانان تاریخ را از ان می‌آموزند ــ جمله‌ای چون این دیده شود: «اسکندر **مشرقزمین را تسخیر کرد** و کارهایی کرد که ظاهراً از حدود توانایی بشری بیرون بود»[۳]. از آن جهت جای تأمّل است که کلمهٔ مشرقزمین معنای معیّنی دارد و جهان وسیعی را نشان می‌دهد که سایهٔ اسکندر تنها در یك لحظه جزء بسیار کوچکی ازان را پوشانیده‌بود[۴]. و نیز از ان جهت جای تأمّل‌است که نشان می‌دهد که خطاها و سوء فهمهای گذشته به صورت قطعی تاریخ را نادرست کرده‌اند، و در مواردی که آراء و عقاید از مدّتهای دراز

---

۱ ــ در کتاب *Storia della Persia Antica*، ۱۸۸۸، ص ۲۰۴.

۲ ــ یونان و یونانیمآب شدن جهان باستان، تألیف روبرکوهن، نشریهٔ پرس‌اونیورسیتر دوفرانس، پاریس، ۱۹۳۹، ص ۴۰۰.

۳ ــ مشرقزمین و یونان‌قدیم، تألیف‌آندره‌آیمار و اوبوایه، نشریهٔ‌پرس‌اونیورسیتر دوفرانس، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۳۹۶.

۴ ــ باید توجه داشت که‌اگر در نظر لیتره مشرقزمین «مجموعهٔ کشورهای بزرگ و ایالتهای آسیا» بوده، بنابر نوشتهٔ لاروس در ۱۹۶۰ این مشرقزمین جهان وسیعتری بوده است، «آسیا، جزئی از مصر، و حتی اروپای خاوری در برابر اروپای باختری»!

پیش از این ساخته و پرداخته شده، نویسندگان بسیار با وجدان خود را ناچار ازان می‌بینند که به آنچه مورد قبول عامّه است منشبّث شوند، حتی اگر این اعتقاد عمومی واقعاً همان اندازه نسبی و دور از حقیقت بوده‌باشد که منظومهٔ بطلمیوس در نجوم چنین است.

نه، اسکندر هرگز آسیا را مسخّر نکرد، و آدمی باید بسیار به حقیقت تعدّی کند تا بتواند چنین نتیجه بگیرد که با رسیدن اسکندر به سلطنت «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شده. اسکندر جز کشور هخامنشیان را ــ آن هم با گذشتن و ویران کردن ــ تسخیر نکرد که باوجود ممتدبودن از سند تا نیل و ازجیحون تاخلیج عمان، حتی با افزودن پنجاب و سند که اسکندر از انها گذشت بران، شامل همهٔ آسیا و فرهنگ آن نمی‌شد. چه آسیای آن روز شامل هند برهمنها و اوپانیشادها، چین لائوتسو و کونگ‌فوتسو و مونگ‌تسو و ملّتها و مردمان دیگری می‌شد که اندیشه و اثر ایشان هم امروز نیز در جهانی که از اسکندر و افسانه‌اش بیخبر است و پیوسته بیخبر بوده همچون نیروی زنده‌ای کارگر است.

اکنون وقت آن رسیده‌است که مورّخان به صورتی جدّی این مطالب را به خاطر بسپارند؛ وقت آن است که این مطلب را فهم کنند که خود را مرکز تاریخ دانستن همان اندازه مایهٔ ریشخند است که زمین را مرکز ساختمان جهان دانستن.

فوسنل‌دو کولانژ که مورّخ روشنبین و کم تعصّبی بوده، در مقدّمهٔ کتاب تمدن قدیم خویش چنین نوشته است: «روش آموزش و پرورش

ما، کـه از زمان کودکی ما را در میان یونانیان و رومیان به زندگی وا می‌دارد، به این معتادمان ساخته‌است که پیوسته آنان را باخود مقایسه کنیم، و تاریخشان را از روی تاریخ خودمان مـورد قضـاوت قـرار دهیم .. آنچه از ایشان می گیریم و آنچه ایشان برای ما بـه میراث گذاشته‌اند، این عقیده را در ما ایجاد کرده‌است که آنـان مـانند مـا بوده‌اند؛ برای ما دشوار است که آنان را چون ملّتهایی بیگانه تصوّر کنیم؛ تقریباً پیوسته خودمان را در ایشان می‌بینیم. از همین جا است که بسیاری از خطاها پیدا شده‌است[1].» حقیقت ژرف این جمله و وسعت دامنهٔ خطاهایی که با آن آشکار می‌شود، دران صفحات ظاهر می‌شود که مورّخی از زمان مـا، در ضمن متّحد کـردن و شبیه ساختن خـواب و خیالهای اسکندر با بلندپروازیهای جهانشمول فرهنگ مخصوص خویش، در پسر فیلیپ «مبدع و مبتکر یك تمدّن جدید» یعنی تمدّن خودش را اکتشاف می کند :

اسکندر مشرق‌زمین را مسخر می‌کند و، به هنگام مرگ، بیشك خود را آمادهٔ تسخیر مغرب‌زمین می‌سازد: شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایستهٔ روح فوق بشری او و این اعتقاد محرك او بـوده‌باشد که زئوس او را چـون پسری محبوب خود دارد و به او الهام می‌بخشد... بنابر نتایج پیروزیهای وی، و بیشتر به صورت غیر مستقیم، **او مبدع و مبتکر یك تمدن جدید است** (برجسته نشان دادن نوشته از ما است)، که رنگ و بهتر بگویم بلندپروازی جهانشمول آن از ما جلب توجه می کند...

۱ـ *La Cité Antique* اثر Fustel de Coulanges تألیف سال ۱۸۶۴ است. بیست سال پس از آن باروِیکتورهوگو چنین نوشته است، «سابق براین، در روزهای جنگ، این شعر را ساخته‌ام که در روز پیروزی به‌یاد من می‌آید، **ایتالیا مادر است و یونان مادر بزرگ.**»

اثر حقیقی لشکرکشی اسکندر در این است که به نهضتی که پیش از وی شروع شده وتا زمان او جز در محوطهٔ محدودی مؤثر نیفتاده بود، تکان سخت و قطعی داد: وآن گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارج دنیای باستانی یونان بود[1]. ما آن دوره را دورهٔ «یونانیمآبی» می‌نامیم که دران پیروزی مقدونیه بر جمهوریهای شهری یونان قدیم تحقق یافت و راه را برای انضمام شاهنشاهی ایران هموار ساخت. **این انتساب... بنابراین، به حق تسخیر معنوی ملتهایی‌را**

۱ـ باید بگوییم که این ادعا باطل است. چه گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارج جهان باستانی یونان بسیار زودتر آغاز شده است. تازه این به‌آن فرض‌است که از تمدن اژه‌ای که ازسال ۲۰۰۰۰ قبل ازمیلاد راه را برای درخشیدن‌یونانیگری خاص هموار ساخته است سخن نگوییم؛ و نیز از امپراطوری مینوس و گسرت سخن نگوییم که همچون مکتبی بود که‌آخاییان غارتگر دران درس دین و هنر آموختند؛ این سرنیزهٔ آخاییایی بود کـه راه را برای تمدن یونانی باز کـرد، و پس ازان و از ۱۰۴۰۰ ق. م. راههایی که دریانوردان کرتی گشودند به پیشرفت‌آن کومک کـرد، مهاجرت آخاییان به آسیا از ۱۰۲۰۰ تا ۸۰۰ امتداد یافت؛ در آغاز قـرن هفتم «مردان مفرفیوش» در مصر سرباز مزدورنـد، و در ۶۵۰ شهر نئوکـراتیس را بنا می‌کنند و به طرف لیبی رهسپار می‌شوند از قرن هشتم‌آنان را در سیسیل می‌یابیم و در حدود ۶۰۰ در ماسالیا (مارسی). از همان زمان، سیراکوز وسیباریس، تارانتوس (تارنت) و پائستوم، آگراگاس (آگریجنتوم)، سلینونت، کروتـون، زنکل وکالـان، شهرهای یونانی پر ثروت و جمعیتی شدند که منعکس کنندهٔ فرهنگ یونانی بودنـد و، چنانکه جیجرو گفته است، **مدیترانه را حاشیهٔ مطرزی برسرزمینهای بربرها ساختند!**

مقایسه کنید با نوشتهٔ گابریل لورو [Gabriel ـ Leroux] در کتاب **تمدنهای نخستین مدیترانه**[*Les premières Civilisations de la Méditerranée*]،ص۱۲۱: «در پایان قرن ششم برای نخستین بـار یك تمدن مدیترانه‌ای حقیقی تأسیس شد که تأثیر و انعکاس‌آن تا سواحل بسیاردورقابل ملاحظه بود؛ این تمدن‌که در ایونیا از برخورد حاصلخیز نژادها و فرهنگهای بسیار گوناگون تولد یافته بـود، پس ازان ، در نتیجهٔ عناصـری که از همهٔ ملتهای ساکـن کنارههای دریـای متوسط به عـاریت گـرفت، در شهرهایی که به یك نژاد و وطن خاص تعلق نداشت گسترش یافت و ثروتمندتر شد، و این مصادف بود با زمانی که ملت یونان، بنابراحساس وحدت نژاد و زبان ومعتقدات و آرمان مشترکی از هنر و زندگی در شرف تشکیل بود

«یونانیان، بیش ازانکه در ولایتهای از هم جدا و پیوسته در حال جنگ بـا یکدیگر خود سرزمین اصلی یونان از وحدت نژادی خودآگاهی کامل پیدا کنند،در شهرهای بزرگ تجارتی میلتوس و نئوکراتیس وسیراکوز ودر مجاورت ملتهای دیگر به چنین نتیجه‌ای رسیدند...»

که قبلا به زور شمشیر مغلوب شده‌بودند آشکار می‌سازد (برجسته نشان دادن نوشته از ما است). برای نخستین بار در تاریخ چنان به‌نظر می‌رسید که مردمان در راه اشتراك عظیم زندگی و اخلاق و سلیقه و معتقدات افتاده‌اند .. شك نیست که اسکندر رؤیای چنین اشتراکی را در خاطر داشت...

و نیز این بیگمان است که، به تصور اسکندر، عناصر اصلی این اشتراك بایستی از یونان فراهم شود. شرقی شدن اسکندر که بعضی از همراهان قهرمان او را ازاین بابت به تلخی سرزنش کردند و دیگران هم به تقلید آنان برخاستند، جز امری سطحی نبود... اسکندری که ارسطو استاد و مربی او بود به یونانیت خیانت نکرد؛ تنها در بعضی از موارد اوضاع و احوال تازه‌ای را پذیرفت و جانشین چیزهای کهنه‌ای کرد که آنها را ازلحاظ سیاسی نارؤا می‌دانست، واین را نمی‌توان خیانت او شمرد...

ولی این از انصاف بـه دور است که قدر وسعت عظیم کوشش یونانیان و واقعیت بعضی از موفقیتهای ایشان را نشناسیم...[۱]

نقل منتخبی به این تفصیل از کتابی که تقریباً هر جملهٔ آن در بارهٔ اسکندر و کردارش درست در نقطهٔ مقابل ظنّی است که من دربارهٔ نیّات و فتوحـات مغلوب کنندهٔ آخرین داریـوش و لشکر کشیهای او دارم، ازان جهت است کـه این کتاب با کمال درستی و وضوح متضمّن فلسفه‌ای از تاریخ است که من با آن موافقت ندارم. بنابرایـن فلسفه، ادعای ناحق و آمیختهٔ به هذیانِ قسمتی از افرادبشر بـرای تسلّط بر قسمتی دیگر، به نـام تفوّق ادعایی در اخلاق یـا در فـرهنگ، تقوا و فضیلت خوانده می‌شود. و نیز بنابرایـن فلسفه، تسلّط معنوی ملّتی بـر ملّتهای دیگر که قبلابه زورشمشیرمغلوب شده‌اند، یعنی تجاوز ریاکارانه و ناحق به روح کسانـی که پیش ازان پیکـرشان پایمال شده است، رفتاری ادبامیز و وسیلهٔ رسیدن ملّت مغلوب به‌تمدّن است. شك نیست که

---

۱ ـ مشرقزمین و یونان قدیم، ص ۳۸۹ ـ ۳۸۷.

آنچه نویسندگان مشرق‌زمین و یونان قدیم دربارهٔ اسکندر «مبدع ومبتکر یك تمدّن جدید» نوشته‌اند، ممکن است اظهار نظری قابل دفاع باشد؛ یا بهتر بگویم، آنچه دربارهٔ وی نوشته‌اند، دربارهٔ ناپلیون وفتوحاتش، ودر بارهٔ «کارهای عالی» سلاحی اسپانیولیهای کورتزدرمکزیك وانگلیسیهای ویکتوریا در هند نیزصدق می کند. ولی آنچه ایشان می‌نویسند، از این جهت درست مـی‌نماید که ایشان فرامـوش می کنند کـه «وسعت عظیم کوشش» و«واقعیّت بعضی‌ازموفقیّتها»ی فاتح به بهای جنایتهای جبران ناشده وجبران‌ناپذیری تمام شده‌است که ازذکر آنها خاموش‌مانده‌اند. آنچه ایشان می‌نویسند ازان جهت درست می‌نماید که این‌بیان نادرست پلوتارخوس‌را راست می‌پندارند که: «هنگامی که‌اسکندر آسیا را متمدّن کرد، کتابهای هومروس کتابهای قرائتی‌عادی آنهاشد؛ وپـران فارسی و شوشی و مکرانی غمنامه‌های ائـوریپیدس و سوفـوکلس را نمایش می‌دادند»[1]، وکلمه‌ای از واقعیّت غم‌انگیز رفتار مقدونیان در ایـران سخن نمی گویند، و این همان رفتاری است که کورتیوس روفـوس را وادار کرده‌است تا چنین بنویسد: اسکندر که نه تنها با افتخاراتی که از غلبهٔ بر همهٔ این ملّتها نصیب او شده بود رقیب بـا کخوس بـه شمار می‌رفت، بلکه ازآوازهٔ بلندی که با نام او همراه بود چنین بود، بران شد کـه از کوکبهٔ پیروزی او نیز تقلید کند... مدّت هفت روزسپاهیان به حال ترنّم و شرابخواری رژه می‌رفتند ولی میرغضب به دنبال جشن دوان بود: *Hunc apparatum carnifex sequebatur*[2]. میرغضب در دنبال

---

۱ ـ دربارهٔ سرنوشت یا فضیلت اسکندر.

۲ ـ کوئینتوس کورتیوس، کتاب IX، x.

جشن‌دوان بود، این است حقیقتی که فراموش می کنند، واین فراموشی است که درستی تاریخ را باطل می کند. دیگر از چیزها که به‌صورتی علاج ناپذیر تاریخ را نادرست می کند جنبهٔ مشیّت الاهی است که به تسخیر ادعایی جهان و یونانی شدن آن به دست مقدونیان اسکندر می‌دهند، و فضایل بیمثالی است که در پسر فیلیپ اکتشاف می کنند، و شرکت در گناهی است که در اشاره‌های فراوان به برتری ملکوتی‌وی مرتکب آن می‌شوند[1]. و اینها همه چیزهایی‌است که در واقع جز در کتابهای پلوتارخوس وجود نداشته‌است ـ افسانه‌هایی است که تکرار آنها، از دموستنس گرفته تا لوکیانوس، همهٔ مدافعان واقعی میراث یونانی را به گریه یا به خنده انداخته است؛ افسانه‌هایی است که خود اسکندر و مقدونیان وی را نیز به خنده می‌اندازد.

در مورد پسر زئوس و دارندهٔ خون هراکلس، برای من سخن لوکور گوس‌کافی است که چون شنید که پسر فیلیپ در صدد آن است که برای خود حشمت الاهی برقرار کند گفت: «عجب خدایی که هر کس باید پس از بیرون آمدن از پرستشگاه او خود را طاهر کند!». و این کلمه پیش ازانکه لطیفه‌ای باشد، حکمی است قاطع و صادق از زبان مرد راسخ آتنی که لوسیکلس بدبخت مغلوب شدهٔ در خایرونیا

۱ ـ رجوع کنید به یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی، ص ۴۰۳، «در بیست سالگی، هنگامی که آدمی احساس می‌کند که در رگهایش خون هراکلس و خون آخیلئوس جریان دارد...» و در مشرقزمین و یونان قدیم، ص ۳۸۷، «اسکندر مشرقزمین را مسخر می‌کند... شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایستهٔ روح فوق بشری او و این اعتقاد محرك او بوده‌باشد که زئوس او را چون پسری محبوب خود دارد و به او الهام می‌بخشد».

را به‌مرگ محکوم کرده بود.

در مورد فضایل اسکندر گواه من بانگی است که دموستنس مردانه خطاب به آیسخینس زد، آن هم فردای جنگ اربل یعنی آن زمان که مغلوب کنندهٔ داریوش از یك پیروزی به پیروزی دیگری شتافت، و دران هنگام که آیسخینس سر بلند کرده و دموستنس در بنبست مانده بود:

ای آیسخینس! اگر توانستی که از میان کسانی که آفتاب بر ایشان می‌تابد، **خواه در میان یونانیان و خواه در میان بیگانگان**، یکی را نام ببری که پیش از این از ظلم فیلیپ و اکنون از ظلم پسرش رنج نکشیده باشد، آن وقت من با تو موافقم که اقبال یا ادبار من (هرچه می‌خواهی بنام) در مقابل همه چیز مسئول است[1].

باقی می‌ماند تسخیر جهان و یونانی شدن مشرق‌زمین و انضمام ادعایی «تقریباً همهٔ آسیا به یونانیگری»، و این خود افسانه‌ای بیش نیست.

مدّعی این شدن که به محض طلوع اسکندر «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی می‌شود»، همان گونه که پیش از این اشاره کردم، بدان معنی است که آدمی بخواهد چین و هند و ایران و عربستان و حتّی مصر و باقی سرزمینهای آسیا و افریقا را که نیزه‌داران مقدونی و افواج رومی برانها گذر کردند از جهان حذف کند.

از روی پراکندگی حواس نیست که من از جهان یونانیمآب، ایرانِ ایرانیان و مصر ـ آری مصرِ ـ مصریان را حذف کردم. یکی

۱ـ دموستنس، دربارهٔ تاج [*Sur la couronne*]، ترجمهٔ ژورژمانیو [George Mathieu]، در مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۲۷۰.

از هدفهای نوشتن این کتاب اثبات این امـر است که علی‌رغم وجـود سلوکیان، و علی‌رغم وجود اشکانیان که خود را یونان‌دوست می گفتند و چندان به آن باور نداشتند، و علی‌رغم مملکت «یونانی» بلخ جهانِ واقعاً ایرانی و ملت ایران و فرهنگ آن، هر گاه که تمدّن یونانـی توسّـط فاتح بیگانه بران تحمیل شد، آشکارا و با سرسختی در به‌روی آن بستند و به صورت مطلق راهی برای تأثیر این فرهنگ پیدا نشد. صحّت این مطلب چندان است که می‌توان گفت که ایران هخامنشی که چیزهای فراوان و بیشماری از یونانیمآبـی خاص بـه عاریت گرفته بود[۱]، و در دوران افتخارامیز تفوّق خـود غالباً از خبر گی و استادی یونانی در هرجا که پسران هلاس شایسته‌تر از فرزندان ایران بودند بهره‌مند شده‌بـود، چنین ایرانـی بسیار جدّیتر و بسیار با دوامتر از ایران سلوکیان و ایران جانشینان اسکندر در زیـر تأثیر اندیشهٔ هنر یونان بوده‌است.

و امّا مصر، «ثروتمندترین و زنده‌ترین کشورهای یونانیمآب»، جز در سه شهر یونانـی محض راه را بـرای فرهنگ یونانی نگشاد: **نئوکراتیس**، که از زمان آماسیس، یعنی از پایان قرن ششم قبل از میلاد مستعمرهٔ یونانی بود؛ **اسکندریه** و **پتولمائیس** که آن اندازه جنبهٔ مصری بودن آنها کم بود که شارمندان آنها حـقّ همسر شدن با زنان مصری را نداشتند[۲]!

---

۱ ـ سکه‌های زر ایالتهای بزرگ آن غالباً سکـه‌های حقیقی یونانـی بـود با نوشتهٔ به خط یونانی یا تصویر ماهی بالدار یا دلفین که رنگ یونانی خاص داشت.

۲ـ رجوع کنید به کتاب گابریل لورو به نام **تمدنهای نخستین مدیترانه**، پاریس، ۱۹۴۸، ص ۱۱۳ «آبادی نئوکـراتیس از فرعون آماسیس شد کـه آن را مـرکز←

تمدّن اسکندرانی، زیباترین تمدّن دوران یونانیمآبی، با کالیما-خوس و تئوکریتوس آن، بـا اراتوستنس و اوقلیدس و اپولونیوس و دوارسطرخـوس نحـوی و منجّم آن، با کونون آن، با آتنایوس تئو-کراتیسی و با خود هوپاتیا، یك درخت یونانی است که «به گـرمخانهٔ مصر انتقال یافته» و درانجا گلهای زیبا به‌بار آورده است. ولی این تمدّن یونانی است، و فکر مصری از نفوذ آن در خود جلوگیری می کند. یونانی‌است واز مشرقزمین متأثّرمی‌شود؛ یونانی‌است ولی، ازطریق آن، **یونانیگری خاص است که تغییرشکل پیدا می‌کند و به‌صورت دیگر در می‌آید، نه‌آسیا.**

پس این درست نیست کـه گفته شود «اسکندر مصر و تقریباً تمام آسیا را به جهان یونانیگری ضمیمه کرد، بلکـه بـایـد گفت: اسکندر سرزمینهای شاه بزرگ و درهٔ نیل را به متصرّفات خود افزود، ولی او و جانشینانش و رومیان که وارث چپاولهای ایشان بودند هیچ کدام نتوانستند ملّت ایران و ملّت مصر را به‌جهان یونانیگری ضمیمه کنند. باید گفت کـه اگـر یونانیگری واقعی، بـا پـزشکان و هنـرمندان و سرهنگان و سالاران آن کـه یـا به سفارت یا همچون پناهنده به ایران آمده بودند ــ کـه ازان جمله اینان را مـی‌تـوان نام برد: دمو کدس، کنسیاس، دمـاراتـوس، هیپیاس، هیستیایوس، تمیستو کلس، انتیموس،

ــ بزرگ اتحاد یونانی و تنها شهر یونانی‌اتحاد قـرار داد . در اطراف هلنیون (مرکز شهر) دوازده شهر قـرار داشت، نخستین آنها میلتوس بود، و بعد خئوس و تئوس... **نئوکراتیس فعال و درخشان ومحبوب، درآستانهٔ مصر جزیره‌ای از ایونیگری خالص می‌ساخت، ولی کشور کهن [مصر] هرگـز راه را برای پذیرفتن تأثیر آن باز نکرد...»** برجسته نمایاندن نوشته از ما است.

تیماگوراس، آنتالکیداس، خاریدموس، و بسیاری دیگر ـ ، توانست ایرانیان را مقهور کند و مورد قبول نخبهٔ اشرافی ایران واقع شود، که نمایندگان برجستهٔ آن فرمانداران ایالات دریایی امپراطوری هخامنشی بودند و غالباً از میان عموها و برادران و دامادان شاه بزرگ انتخاب می‌شدند و از هیچ یك از لذّاتی که مردی چون آلکیبیادس خاطر را به آنها خوش می‌داشت رویگردان نبودند ، یونانیمآبی متأخّر، یعنی آنکه سراسر ایران را با سرنیزه‌های مقدونی فراگرفت، در همان روز که بار دیگر یکی از فرزندان ایران بر این سرزمین به فرمانروایی نشست، توسّط ملّت ایران رانده و مطرود شد.

شك نیست که یك یونانیگری سطحی و اسمی، که بیش ازانکه نشانهٔ دوام فرایند یونانیمآبی ایران باشد یادگار تسلّط مقدونیان بود، توانست مدّت نیم هزارسال در ایران بماند، و این همان مدّتی بود که شاهانی از اصل یونانی، همچون سلوکیان و شاهان باختر، واشکانیان «یوناندوست» بر ایران سلطنت می کردند، ولی آن روز که با طلوع ساسانیان، از تخمهٔ کهن ایرانی، ایران از نو حاکم بر سرنوشت خویش شد، دران کوشید که بر مسیر زمان در جهت عکس پیش رود و رشتهٔ افتخارخود را که در اربل گسیخته بود گره بزند، و روحیّه وسنّت هخامنشی را که مدّتها متروك مانده‌بود از سر گیرد، و چنان خوب در این‌کار توفیق حاصل شد که هنر رسمی ایران ساسانی بیش از هنر سلطنتی هخامنشی رنگ خالص ایرانی دارد .

یونانیمآب شدن ایران، از همان زمان محکوم به شکست شد

که اسکندری که پیش از گام نهادن بر خاک ایران خیال یک امپراطوری جهانی را در سر می‌پروراند که در تحت فرمان مقدونیان باشد، چون به ایران رسید و مسحور زندگی دیگری جز آنچه در پلّا می‌شناخت شد، خود رنگ ایرانی گرفت. ازان لحظه که اسکندر به رود سند رسید، و سربازان یونانی و مقدونی خستهٔ از کشتار و سیر از ثروت از پیروی او سر پیچی نمودند، در واقع شکست خورد و رشتهٔ رؤیاهای وی از هم گسیخت. و از همان زمان که اسکندر از سربازان قدیمی خود روی گرداند و ایرانیان را در اطراف خویش جمع آورد، و چون دیگر نمی‌توانست به فاتحان اعتماد داشته باشد بر شکست خوردگان تکیه کرد، باید گفت که ایران پیروز شده بود. از این مطلب یونانیان اطّلاع کامل داشتند و مورّخان اسکندر نیز با خبر بودند و آنرا چون امری سرّی پنهان نمی‌داشتند. برای آنکه هر بدگمانی را در بارهٔ تاریخی بودن روایتی که اسکندر را ازصف یونان به صف ایران انتقال می‌دهد، از میان بردارم، در اینجا چند جملهٔ برجسته و اساسی را از دو منبع اصلی اطّلاعات در بارهٔ پسر فیلیپ می‌آورم. بعضی ازانها مستخرج از کتاب آناباسیس تألیف آریانوس است که شخصاً آنها را از روی اسناد دربار خود اسکندر که به ریاست ائومنس بوده استخراج کرده‌است. بعضی دیگر را از خلاصهٔ کتاب تاریخهای فیلیپی تألیف پومپیوس‌ترو گوس و از تاریخ اسکندر تألیف کوئینتوس کورتیوس گرفته‌ام، که این هر دو اطّلاعات خود را از نوشته‌های کالیستنس مورّخ و مدافع رسمی شکست‌دهندهٔ داریوش سوم به دست آورده بوده‌اند[1].

1 ـ مورخان را عادت براین جاری شده‌است که روایتهای تاریخی منسوب به ←

نخست از آریانوس نقل می کنم که مرد متین و شاهد موثقتری است و کمتر دستخوش ملامت و توهین قرار گرفته است، و ازان جهت به تفصیل از او نقل می کنم که وی به وجهی مطلوب و صحیح مراحل مختلف کار اسکندر را، که پس از این راجع به آن سخن خواهیم گفت، خلاصه کرده است، و نیز ازان جهت که «مورّخ رسمی اسکندر» بسیار چیزها می گوید که مورّخان جدید وی چنان چیزها را باز نمی گویند. و بهتر است که این چیزها را همان گونه بشنویم که آریانوس گفته است:

در این اثنا فرمانداران شهرهای تسخیر شده و شهرهای دیگر تازه بنا شده رسیدند و نزدیک سی‌هزار جوان (ایرانی) همین برای اسکندر آوردند، که وی آنان‌را **اخلاف خود**[Ἐπιγόνους] می‌نامید، وهمه با سلاح و روش مقدونی تعلیم یافته و به همان راه و رسم مسلح شده بودند. این کار بر سربازان وی گران افتاد، چه چنان می‌نمود که او هرچه از دستش بر می‌آمده کرده است تا ازانان بی‌نیاز شود، و از این گذشته، با وجود اینکه شرف همراهی با اسکندر را داشتند، عروسیها و عادات بیگانهٔ اورا نمی‌توانستند تحمل کنند، و نیز ازاین خشمگین بودند که چرا اسکندر را خوش می‌آید که پئوکستاس به فارسی‌شکسته سخن گوید، و نیز از اینکه چرا در میان ندیمان دستگاه سلطنتی تعداد فراوانی از بیگانگان آورده و همه را از اشخاص مشهور و خوش اندام انتخاب کرده

ـ ائومنس را «خوب» بنامند. وآنها را که مأخوذ از نوشته‌های کالیستنس است «بازاری». حقیقت این است که این دسته «بازاری»تر ازان دسته نیست، تنها با آن **اختلاف دارد**. ائومنس ملازم و مهردار اسکندر بود؛ پطولمایوس پسر لاگوس، که یادداشتهایش بایگانیهای ائومنس را کامل می‌کند، سپهسالار و از محافظان شخص اسکندر وشهریار بود و بالاخره پادشاه مصر شد؛ وآریانوس که نوشته‌های آنان را خلاصه کرده، فیلسوف بود و به مقام کونسولی رسید. کالیستنس یك یونانی است که نمی‌خواهد از کلیهٔ شئون و حیثیات ملت خود رویگردان شود، وکوئینتوس کورتیوس نویسندهٔ مشهورلاتینی است، و به همین جهت است که اختلاف بیان وتفاوت موضوعهای بحث در آثار این دو نفر به‌چشم می‌خورد.

است، ولشکر پنجمی تأسیس کرده‌است که گر چه همهٔ افراد آن بیگانه نیستند، ولی بیشتر آن را بیگانگان تشکیل می‌دهند... از طرف دیگر فرزندان امیران بزرگ (ایرانی) را در میان ندیمان خویش جای داده‌بود، که ازان جمله‌اند: کوفز پسر آرتاباز، هودارن و آرتیبول پسران مازه، ایتانز پسر اوکسوآرتس و برادر روشنك (زن اسکندر)، فراداسمنز و فرزندان فراتفرنز شهربان پارت، اوتوبارس و برادرش میثروبه. همهٔ اینان در زیر فرمان هوستاسپس باکتریایی بودند و به ایشان به‌جای زوبینهای مخصوص خودشان نیزه‌های به سبك مقدونی داده بودند. پس ازان بیشتر پیاده‌نظام خود را به افستیون داد تا آنان‌را به‌خلیج فارس برد و خود بر کشتیهای او سوار شد، ... در حالی که فوج محافظ و چند سوار از دستگاه سلطنتی را همراه داشت ...

چون اسکندر به اوپیس رسید،[1] همهٔ لشکریان خود را جمع کرد و به‌آنان گفت که پیران و زخمیان را مرخص می‌کند تا به دیار خود بروند، ولی به دیگران چندان نیکی خواهد کرد که مایهٔ رشك کسانی شود که به خانهٔ خود باز می‌گردند. اسکندر چنان می‌اندیشید که این رفتار وی سپاهیانش را سپاسگزار خواهد کرد، ولی‌چنین نشد، وسربازان چنان پنداشتند که مقصود اسکندر ازاین‌سخنان این است که می‌تواند ازانان بینیاز باشد، و چون از این اندیشه برآشفته بودند همگان بانگ برداشتند که همهٔ آنان را مرخص‌کند وتنها پدرش برای نگاهبانی اوکافی است، و مقصودشان ازپدر، یوپیترعمون‌بود. این‌سخنان بر وی گران‌افتاد و خشم او را برانگیخت، و چون به شنیدن اظهار بندگی بربرها عادت‌کرده بود از این نافرمانی شکیبایی ازکف داد و از تخت به زیر جست و در همان ساعت فرمان داد که‌نافرمانانی‌راکه خودنشان می‌دهد محافظانش‌بگیرند وسیزده تن از ایشان را به هلاکت فرستاد. و چون دیگران را از این رفتار خود متعجب یافت، بر تخت خویش بالا رفت و به ایشان چنین گفت: من مانع بازگشت شما به مقدونیه نخواهم شد، ولی می‌خواهم پیش ازان شما را از ناسپاسی ملامت کنم و به شما بنمایانم که چه بودید و اکنون چه هستید. از پدرم آغاز می‌کنم که شما را سرگردان و ولگرد یافت، و کاری جز چراندن گله‌های خود بر کوهها نداشتید وهرروز دربیم‌آن بودیدکه ایلوریائیان و تراکیان نانتان را از دستتان بربایند. به جای پوستهایی که باآنها خودرا می‌پوشانیدید، به شمالباس داد، و شما را به دشت‌آورد تاتوانستید در مقابل دشمنان سر برافرازید. پس‌از آن شما را تربیت‌کرد و برایتان شهرها بنا نهاد و شما را سرور بربرها قرار

---

۱ ـ سال ۳۲۴ پیش از میلاد.

دادکه خود پیش از ان بندهٔ ایشان بودید. چه وی قسمت مهمی از تراکه را به اختیار شما دراورد ، و پس ازانکه سرزمینهای دریایی را بـه تصرف خـویش گرفت، راه بازرگانی را برای شما بازکرد و اسباب آن را فراهم ساخت که با ایمنی سرزمینهای خود راکشت کنید و ازکانهای خویش بهره برگیریـد. پس از آن تسالیا را مسخر شماکردکه پیش ازان مقدونیه را می لرزاند، و پس ازانکه فوکیسیان را مغلوب کرد، برای شما شاهراهی در یونان ساخت، در صورتی که پیش ازان ناچار بودیدکه از تنگه‌ها وپرتگاهها بگذرید. غرورآتنیان وتبائیان راکه هرروز دام تازه‌ای برای آزادی شما می گذاشتند خردکرد، وبه جای باجی که شما سابقاً به ایشان می‌پرداختید، ایشان اکنون خود را ناگزیر ازپذیرفتن حمایت شما می‌دانند. بالاخره چون به‌پلوپونسوس درامد، خود را سرور و سالار یونان در مقابل بربرها نشان داد، و این افتخار را بیش از انکه برای خود به دست‌آورده باشد برای‌ملت شماکسب کرد. این‌است‌آنچه شما به پدرمن مدیونیـد، که بسیار بزرگ است. ولی می‌توانم بگویم که نسبت به‌آنچه به من مدیون‌هستید چیزی به شمار نمی‌رود . چه ازان جهت‌که شصت تالنت در صندوقچه‌های وی نیافتم و چند ظرف سیمین ندیدم، و به جهت سیصد هزار سکه وام‌که موجودبود، من خود بار دیگر وام گرفتم تا حیثیت‌کشور شما را حفظ کنم، و مقدونیه راکه طاقت سیرکردن شما را نداشت تـرک گفتم ، و هلسپونتوس را ، با وجـود آنکه دشمنان شماآن را در تصرف داشتند ، برای شماگشودم . پس ازان شهـربانهای داریوش را مغلوب‌کردم، و تمام ایونیا و ائولیا و دو فروگیا و لودیا وبسیاری ایالات دیگر... و مصر را مسخر ساختم. اکنون سوریه و بین‌النهریـن به شما تعلق دارد، و نیز شوش و بابل وگنجینه‌های ایرانیان و ثروتهای لودیائیان و هند و اقیانوس. شما سرهنگ و سردار و شهربان هستید، ومن جزانچه به دست شما است مالك چیزی نیستم، و هیچ‌کس نمی‌تواند گنجهای مرا نشان دهـد مگر اینکه به‌آنچه شما دارید اشاره کند... ازهمهٔ فتوحات من جزاین ردای‌ارغوانی و این تاج چیزی برایم باقی نمانده است... می‌خواستم‌کسانی‌راکه تـاب تحمل خستگیهای‌جنگ را ندارند باز گردانم...شما چنین نمی‌خواهید وهمه درخواست مرخصی می‌کنید؛ همگی شما را مرخص می‌کنم. **ولی‌بروید وهمه‌جا پرکنیدکه امیرتان را به امید ملتهایی رهاکـردیدکه مغلوبشان کرده‌بـود و پیش از شما نسبت به‌او مهربانی نشان داده‌اند: برویدکه این سبب دست‌یافتن شما به‌محبت خدایان وافتخارآدمیان است؛ خدا حافظتان باد.** چون این سخنان بگفت، از تخت فرود امد وآن روز و فردای‌آن روز را با هیچ‌کس سخن نگفت ... روز

سوم بزرگان ایران را فراخواند و فرماندهی سپاهیان خویش را به ایشان واگذاشت[۱].

اکنون خلاصهٔ گفتهٔ پومپیوس تروگوس را از زبان یوستینوس بشنوید:

اسکندر لباس شاهان پارس به تن کرد و تاج بر سر گذاشت، که شاهان مقدونی پیش از وی از چنین چیزها بیخبر بودند؛ این در واقع پذیرفتن آداب و رسوم قوم مغلوب بود. برای آنکه با این رفتارش ناخرسندی اطرافیان خود را بیشتر نکند، به‌درباریان خود فرمان‌داد که آنان نیز قبای بلند ارغوانی زربفت بپوشند. علاوه برلباس، می‌خواست از قسق وقجور پارسیان‌نیز تقلید کند وشیهای خود را در میان‌گروهی از پرده‌نشینان حرم سلطنتی می گذراندکه در زیبایی واشرافیت شاخص بودند. براین همه بزمهای باشکوه می‌افزود... وباسر گرمیها و بازیهای مجلل شاهانه شکوه مهمانیهای خود را بیشتر می‌کرد، و این نکته‌را از یاد برده بودکه با چنین‌کرداری شهریاری نمی‌توان یافت، بلکه کشورهای بزرگ نیز از دست می‌رود.

ولی لشکریانش از این خشمگین بودندکه وی چندان از مقام پدرش فیلیپ تنزل یافته‌بودکه حتی‌نام وطن راطردکرده و راه ورسم پارسیان را پذیرفته بودکه به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود برانها پیروز شود، ولی برای آنکه در تسلیم به رذایل‌کسانی‌که با شمشیر برانها پیروز شده‌بود تنها نماند، به سربازانش فرمان داد تااسیرانی‌راکه‌به‌آنان دل بسته بودند به همسری‌دراورند. و این قاعده حتی در زمان جانشینان اسکندر نیز جاری بود...

از این پس اسکندر بران شدکه با هموطنان خود، نه مانند یك پادشاه، بلکه مانند یك دشمن رفتار کند[۲].

و برای اتمام کلام این جملهٔ کوئینتوس کورتیوس را به عنوان

۱ـ جنگهای اسکندر، تألیف‌آریانوس، در ترجمهٔ نیکولا پرو دابلانکور، کتاب VII، III و IV، مطابق با VII، XI ـ VI از متن یونانی مجموعهٔ لوب.

۲ ـ یوستینوس، خلاصهٔ تاریخهای فیلیپی تألیف پومپیوس تروگوس، در ترجمهٔ ا. شامبری، پاریس، کتابفروشی گارنیه، کتاب XII، III و IV

نتیجه نقل می کنیم:

پیروزی به بهایی بیش ازانچه ازجنگ به غنیمت گرفته بودند تمام شده بود؛ بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که در واقع شکست‌خورده ومحکوم آداب ورسوم بیگانه‌ای شده‌بودند که ازنژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود. با لباسی شبیه لباس زندانیان در بر، با چه رو به خانه‌های خود بازگردند؟ با این اندیشه احساس شرمساری در چهرهٔ آنان نفوذ کرد. از آن پس، شاهشان، بیش ازانکه به پیروزمندان شبیه باشد، به شکست‌خوردگان شباهت داشت، و از صورت رئیس مقدونی بـه صورت شهربانی از داریوش در آمده بود: *ex Macedonioe imperatore Darii satrapen factum*.[۱]

در حقیقت، و چون خوب توجّه شود، تنها اسکندر ایرانی نشد: با او و همراهانش، یونانیمآبی باستانی زیر نفوذ شرق قرار گرفت و تغییر شکل پیدا کرد. و از طریق یونانیمآبی خاوری شده، با میترا و سراپیس و ایسیس و عیسای ناصری؛ با شمعون بیت صیدایی که بعدها بطرس مقدّس شد؛ با شاؤول طرسوسی کـه بعدها بولس مقدس شد؛ و با مانی ایرانی، این مشرقزمین است که بر یونان خاص و ازانجا بر روم و امپراطوری و وارثان آن فایق آمده است ـ با اینها است که یهوه بر یوپیتر پیروز شده‌است. نـه، چنین نیست کـه تنها اسکندر جلال شاهانهٔ دربار شوش را پذیرفته باشد و بس، شکوه و جلالی که امروز در دربار پاپ و دربار انگلستان و جاهای دیگر دیده‌می‌شود: تاج پاپی و تاجهای سلطنتی، ردا‌های فراخ و مجلّل، تعظیم و کرنش، خم کردن زانو، دستبوسی و بوسیدن سرپایـی طلایی پاپ، همه نشانه‌های آشکار تأثیر عمیق مشرقزمین باستانی بر روح مغربزمین است.

---

۱ ـ کوئینتوس کورتیوس، کتاب ۶،VI.

سوء تعبیر نشود؛ من منکر بدیهیّات نیستم: از استیلای فکر یونانی بر فکر ایرانی غافل نیستم، و می‌دانم که مشرق‌زمین به مدارس آتن و اسکندریّه بسیار وامدار است که افکار آن مدارس را در قالبهای افلاطونی و ارسطویی و جز آن پذیرفته است. حتّی ابن‌سینا که چهرهٔ برجستهٔ ایران و مشرق‌زمین قرون وسطایی است، بی‌ارسطو و بی‌افلاطون و بی‌بقراط و بی‌جالینوس، هیچ نمی‌بود. می‌خواهم بگویم که ایران منتظر آن نماند که گرفتار حمله‌ها و چپاولهای مقدونی شود تا یونان و ثروتهای بیمانند آن را بشناسد. می‌خواهم بگویم که یونانی‌مآب شدن شرق مدیترانه، که با استعمار آسیای صغیر توسّط ایونیائیان آغاز شده بود که مترقّی‌ترین وهوشمندترین مردم یونان بودند، و درقرن هفتم ق. م. توسّط دوریائیان رانده شده‌بودند، کار اسکندر نیست بلکه کار ایونیائیان است. کرسوس لودیایی و مئوسولوس کاریایی، که دو نمایندهٔ کامل مشرق‌زمین یونانی‌مآب شده‌اند، مدّتهای دراز پیش‌از حماسهٔ مقدونی به دنیا آمده و از دنیا رفته‌بودند، و پارسیان که هرودوتوس آنان را «مردمانی که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند»[1] نامیده‌است نیزمانند آن دوتن بسیارچیزها ازمدرسهٔ یونان آموخته‌بودند.

چون از همهٔ آنچه مایهٔ عظمت و شکوه امپراطوری هخامنشی

---

۱ ـ هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۵، «پارسیان مردمانی هستند که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند. مثلاً لباس مردم ماد را می‌پوشند که آن را زیباتر ازلباس محلی خود یافته‌اند؛ در جنگ زره مصری به‌تن می‌کنند. به هرخوشی و لذتی که ازان چیزی بشنوند، تن در می‌دهند؛ مثلا به پسران عشق می‌ورزند، و این کاری است که از یونانیان آموخته‌اند».

بود، تنها یونانیمآبی باستانی و عمیق شهر باتنشینهای شمالغربی توانست تمام و کمال پس از عبور طوفان مقدونی بر جای بماند، که از هلسپونتوس تا سند همهٔ متصرفات شاه بزرگ را زیر و زبر کرده بود، مورّخان چنان حکم کرده‌اند که سپاه اسکندر بوده است که مدیترانه و ایران را به رنگ یونان درآورده، و این نکته را فراموش کرده‌اند که از هومروس تا هرودوتوس، و از این یك تا سترابون و لوکیانوس، با وجود کسانی چون طالس و هراکلیتوس و پلوتینوس و بطلمیوس و اپیکتتوس و پورفوریوس و هوپاتیا، مشرق مدیترانه مهد و کانون فرهنگ یونانی بوده و چنین مانده است[1].

---

۱ ـ رجوع کنید به *تاریخ هنر* [*Histoire de l' Art*] تألیف ژرمن بازن [Germain Bazin]. کتابفروشی گاراموند، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۶۴، «ملن که از خاور آمده بود به خاور بازگشت. نبوغ یونانی در آسیای صغیر زاییده شد. این نبوغ که ریشه‌های نیرومند داشت و تا حدی با تجربه‌های کرتی و بین‌النهرینی و مصری آمیخته شده‌بود از معدن آسیای صغیر بیرون آمد تا با تمام صفا و رونق خود در قرن پنجم ق. م. در بعضی از شهرهای یونان خاص و مخصوصاً آتن آشکار شود، و این آتن سرزمین کوچکی است که پیوسته بر نقشهٔ جهان همچون پارهٔ الماسی خواهد درخشید. ممکن است که شدت یونانیمآبی حاصل شدهٔ از واردات نژادی هجومهای دوریایی، سبب آن بوده‌است که این تمدن یونانی در آتن حالت تبلور پیدا کند. این فرهنگ فلسفی و هنری همچون خمیر مایه‌ای بود که سبب برآمدن تمدنهای آینده شد. در دورهٔ یونانیمآبی سرزمین ایونی مقام اول را پیدا کرد؛ یونان، که از نو سخت به مشرقزمین توجه پیداکرده بود، با صاحبان اسرار و عارفان پر شور آسیا روبه‌رو شد و آلت تحقیق و تعقلی را که اختراع کرده بود در خدمت این تعبیرات مابعدالطبیعی قرار داد؛ اعتقاد مسیحی بعدها از همین طرز تفکر بیرون‌آمد... این تکیه‌گاه روحی را یونان به رم برد و دولت روم به مدد آن توانست تسلط مادی خود را بر پایهٔ نیروی یك فرهنگ بنشاند. روح وحدتی که در علم و ادب یونان قدیم مندرج بود، توسط رومیان در خدمت سیاست نهاده شد، و اینان از یونان آسیا روح «امپراطوری» راکه از سلطنتهای کهن دریافت کرده بودند، به عاریت گرفتند.

رجوع کنید به *تمدنهای نخستین مدیترانه*، تألیف گابریل لورو، کتابفروشی پرس اونیورسیتر دوفرانس، پاریس، ۱۹۴۸، ص ۱۰۵، «در افسوس است که نقش←

اگر مقصود از **یونانیمآب شدن جهان باستانی**، نفوذ و استقرار معیارهای فکری وهنری یونان در سرزمین آسیا و افریقا و در روحیّه و اخلاق فرزندان این سرزمینها است، حق مقتضی آن است که این مطلب دانسته شده‌باشد که این نهضت، که‌سه‌قرن پیش از تولّد اسکندر شروع شده‌بود، با پیروزیهای اسکندر به‌اوج خود نرسید، بلکه این زمان آغاز انقراض آن بود، چه این پیروزیها خاتمهٔ کار یونان حقیقی باستانی، یعنی یونان هومروس و پیندارروس و افلاطون و دموستنس بوده است. اگر مقصود از **یونانیمآب شدن جهان باستانی** تقسیم شدن کشور هخامنشی میان یاران اسکندر باشد، حق آن است که این مطلب را به خاطر بیاورند که اگر اسکندریه و انطاکیه و پرگامون و سیراکوز جای آتن را گرفتند، این بدان معنی است که چون شهر ربّةالنّوع عقل وحکمت دیگر ملکهٔ شهرهای جهان نبود، بعضی از خویشان نزدیك وی کوشیدند تا یك یونانیمآبی را که، بیش از یونانی و آتیکایی بودن، شرقی بود، زنده نگاه دارند[1]؛ و نیز حق این است که از خاطر دور

← آسیا در تشکیل دین ایونیایی ویونانی بیشتر دیده می‌شود؛ پرستش آرتمیس افسوسی از ریشهٔشرقی است... هنر ایونیایی نیز همانند دین‌آن به‌الهام شرقی وامداراست... فکر یونانی، بیشتر از هنر آن، از تأثیر شرق متفکر نیرو گرفته و ثروتمند شده‌است».

۱ ـ «پس از مرگ اسکندر... یونان خاص خود را جذب شدهٔ در جهان تازه‌ای یافت... سرزمین کوچك یونان با شهر کشورهای با شکوه، به صورت ایالت محقر به خواب رفته‌ای درآمد که اینجا و آنجای آن دهکده‌ای دیده می‌شد، و فقر و فلاکت در میان ویرانه‌های بی‌مردم آن خانه کرده بود... سازمانهایی برگزیدهٔ سلطنتهای مرکزی پذیرفته شده‌بود، که اگر سرپوش قدیمی آن را بر می‌داشتند، رنگ شرقی آن بیش از رنگ یونانی آشکار می‌شد... تصوری‌که نسبت به انسان و سرنوشت پیداشده بود از ریشه با تصورقرن پنجم‌آتن تفاوت داشت... بدین‌ترتیب، علی رغم‌الفاظ و عناوین و اسامی،که از سنتهای یونانی تقلید می‌شد و این خود یکی از مشخصات آن دوره‌است، تصاویر و افسانه‌ها رنگ و طنین‌تازه‌ای پیدا کردند؛فرهنگ←

ندارند که آن یونانیمآبی درحقیقت جز درآسیای صغیر، مرکزواقعی فرهنگ ایونیایی، پیروز نشد، و در سوریه که همیشه دروازه‌های آن بر روی تأثیر یونانی باز بود، و در اسکندریه و پطولمائیس و نئوکراتیس که سه شهر یونانی مصر بودند، و دورتر ازاینها دریونان کبیر که زمانهای درازی یونانی و آتیکایی بودند ـ و شاهد بر این است خرابه‌های سیراکوز (سوراکوسای)، سلینونتیوس، سگستانوس، آکراگاسی (آگریجنتوم) ولی این یونانیمآبی که به زحمت با حاشیه‌ها غربی‌هند تماس یافت، و با چین اصلا تماسّی پیدا نکرد و به ایالتهای جنوب غربی جهان چین جز از طریق عبور نزدیك نشد، در ایران مطلقاً دچار شکست شد، و به صورت حقیقی جز در سوریهٔ سلوکیان و در اعوان و انصار حاشیهٔ بطالسهٔ مصر در اسکندریه به پیروزی نرسید و، همان گونه که ایرانیان آن را نادیده گرفتند، مصریان نیز ازان آگاهی پیدانکردند.و این‌ملّتها که درمقابل تأثیرمقدونی ویونانیمآب شدن جهان به دست سربازان اسکندر مقاومت ورزیدند، جایی در جهان دارند.

از طرف دیگر، این یونانیمآبی که در حق آن این همه نیکی گفته‌اند، اگر به معنی خاموش شدن آخرین کانونهای فرهنگ باستانی،

---یونانی‌که با قرن سوم در مشرق‌زمین گسترش یافت، بطور قطع فاصله‌اش با فرهنگ آتن باستانی بسیار بیش از فرهنگ امپراطوری روم و حتی پس از مسیحی شدن روم است، در صورتیکه خود این فرهنگ رومی بسیار از فرهنگ یونانی منحرف شده بود.» نقل از کتاب تاریخ ادبیات [*Histoire des littératures*] تألیف پیرگیون [Pierre Guillon] در دایرةالمعارف پلیاد [Pléiade]، پاریس، ۱۹۵۵، ص ۴۲۶-۴۷.

یعنی ممفیس و بابل و شوش و در محاق رفتن خود آتن، مغز و روح جهان یونانی، درازای گسترش مبهمی ازجنبه‌های بسیار متوسّط هنر و اندیشهٔ یونانی نبوده باشد، دیگر به‌چه معنی می‌تواند باشد؟ دربرابر لعاب و جلایی آتیکایی در هنر هند و ایرانی مکتب یونانی- بودایی که همچون مشت گیاه زیبای مدیترانه‌ای بود که برحاشیهٔ جنگل‌عظیم هندی‌رست و بسیار زود خشکید-چه اسکندر از این گذشته جز مشتی ویرانه و افسانهٔ خویش را در ایران‌باقی نگذاشت-ایران برای همیشه تمدّن هخامنشی و روح سرفراز و نجیبی را که محرّك آن بود از کف داد، و مسئول این فاجعهٔ واقعاً جبران ناپذیر در میان خیرخواهان بشریّت جای گرفته و عنوان «مروّج نوع عالیتری از فرهنگ» لقب یافته است.

آری، اسکندر بدون شك در اثاثهٔ سفرخود کتاب ایلیاد هومروس رانیزبا خود داشت، حتّی می گویند که آن روز که«صندوقچهٔ کوچکی را برایش آوردند که زیباترین و گرانبهاترین چیز در ضمن غنایم پیروزی برداریوش بود، ازکسان خود که در پیرامونش بودند پرسید که چه چیزلایق آن است که دران صندوقچه گذارده شود. بعضی چیزی را پیشنهاد کردند و بعضی دیگر چیزهای دیگر را: ولی او خود گفت که کتاب ایلیاد هومروس را خواهد نهاد تا چنانکه شایسته است ازان نگاهداری شده باشد»[1]. آری، او صندوقچه را برای نگاهداری

1- پلوتارخوس، درترجمهٔ ژاك آمیو. ونیزرجوع شود به سترابون، کتاب XIII، ۲۷، «**دیودرتوسیس** یا دیوان اسلاحشدهٔ هومروس، معروف به**صندوقچه‌ای** ومربوط به‌اسکندرمشهوراست؛اسکندرهمهٔ‌اشعار هومروس رابه‌همراهی کالیستنس واناکسارخوس خوانده وتوضیحاتی برانها نوشته بود، وآن را درصندوقچه‌ای نگاه می‌داشت که یکی ازغنایم‌گرانبهایی بودکه ازچپاول پارسیان به‌دست آمده بود».

کتاب هومروس خودش پسندید، ولی برای ایرانیانی که این صندوقچه را از تصرّف ایشان دراورده بود ابداً خود را بـرجای نگذاشت. چه، برخلاف تأکیدات پلوتـارخوس، آثار هـومروس را معمولاً در آسیا نمی‌خواندند، و فرزندان پارسی و شوشی و گدروسیایی هرگز غمنامه‌های سوفوکلس و اثوریپیدس را نمایش نمی‌دادند.

این را تکـرار می کنم کـه: اسکندر منصرّفات شاه بـزرگ را به کشور خود افزود، ولی او و جانشینانش و رومیان کـه میراثخوار جانشینان او بودند، نتوانستند ملّت ایـران را در حلقهٔ یونانیمآبی مقدونی یا رومی دراورند؛ او و وارثانش هیچ کدام نتوانستند، به‌صورتی پایدار اسطوره‌ها و رؤیاها و دین و اندیشه وهنر خود را بر وجدان ملّی ایرانی تحمیل کند.[1]

۱ـ شك نیست که، چنانکه پس ازاین خواهیم دید، اسکندر مقـام بزرگی در حماسهٔ ایرانی و درمنظومه‌های حماسی ایران قرون وسطا دارد، که فاتح برداریوش را به‌صورت یکی ازنجیبترین و جذابترین چهره‌های شهـواری ملی ایران دراورده‌اند. ولی این اسکندر بیش ازانکـه یونانی باشد ایرانی است و فردوسی در شاهنامه چنین آورده است،

چو نزدیـك شد روی دارا بـدید — پـر ازخون دو دیده رخش شنبلید
سکندر ز اسب اندرامـد چـو بـاد — سر مـرد خسته بـه‌ران بـر نهـاد
نگه کـرد تا خسته گـوینده هست — بمـالید بـر چهـرهٔ او دو دست
ز دیـده ببـاریـد چنـدی سرشك — تن خسته را دیـد دور از پـزشك
بـدو گفت کاین بـر تـو آسان شود — دل بـدسگـالان هـراسان شود
تو بـرخیز و در مهـد زریـن نشین — وگـر هست نیروت بـر زین نشین

این اسکندر خیالی وافسانه‌ای وکامل است وحتی پسرفیلیپ نیست، بلکه پسر دختری ازفیلیپ است که به‌همسری به‌داریوش داده بودو روزیس‌از عروسی‌آن دختر را به‌علت گنده‌دهان نزد پدرش پس فرستادند و فردوسی دراین باره چنین آورده است،

بدوگفت[دارا]رو پیش قیصر[فیلقوس]بگوی — که گر جست خواهی همی آبروی
پس پـردهٔ تـو یـکی دختـر است — که بـر تـارك بـانـوان افسر است
نگاری کـه نـاهید خوانـی ورا — بـر اورنـگ زریـن نشـانـی ورا←

در سال ۳۲۴ پیش از میلاد، باعروسیهای مشهور شوش، اسکندر همجوشی دوملّت یونانی‌وایرانی‌راآغاز کرد. پس‌ازمرگ فاتح‌مقدونی،

به من ده تو بفرست بـا بـاز روم — چو خواهی که بی رنج مـانی ببوم
بـدان شاد شد فـیلـقوس و سپـاه — کـه داماد باشد مـر او را چو شاه

بـرفتند بـا دختـر شهـریـار — گـرانمایگـان هـر یکی با نثار
سـوی پـارس آمـد دلارام و شـاد — کـلاه بـزرگی بـه سر بـر نهـاد
شبی خفته بد مـاه بـا شهـریار — پر از گوهـر و بوی و رنگ ونگار
همـانا کـه بـر زد یکی تیـز دم — شهـنشـاه ازان دم زدن شـد دژم

دل پـادشا سرد گشت از عـروس — فـرسـتاد بـازش بـسـر فیلقـوس
چو نه مـاه بگـذشت ازان خوبچهر — یکی کـودك آمـد چو تابنده مهـر
نـیـاورد کس نـام داراب بـر — سکـنـدر پـسر بـود و قیصـر پـدر

واین اسکندر شهسوار وجوانمرد مربوط بهروایات افسانه‌ای ایران نیست، بلکه ایران اسلامی او را در ادبیات یونانی‌سریانی کشف کرده است کـه ریشهٔ آنها نیز بـه نوبهٔ خود ازآثار پلوتارخوس وکالیستنس دروغین‌آب می‌خورده است. بنا برروایات ایرانی حقیقی، ساسانی و اوستایی، اسکندر شرمجسم وملعون شمرده می‌شده‌است.

رجوع کنیدبه‌کتاب پارتیان و ساسانیان [*Parthes et Sassanides*] تألیف رومن گیرشمن [Roman Ghirshman]، چاپ‌گالیمار، پاریس، ۱۹۶۲، ص۱۵، «نخستین وظیفهٔ‌شاهان سلوکی‌این‌بودکه‌وحدت متصرفات خودرا، که به‌اندازهٔ متصرفات‌هخامنشیان متشکل از عناصر گوناگون بود، فراهم آورند. با منزل دادن یونانیان ومقدونیان در این سرزمینها... زمینه‌ای تهیه کردند که بنا بود پیوند یونانیمآبی به‌آن زده شود.

« حقیقت امر به‌سان دیگر بوده است. ازپایان قرن سوم ق.م (برجسته نشادن کلمات ازما است)**. انسان یونانیمآب فهمید که پایهٔ آنچه در پیش گرفته چه اندازه سست است ... و بالاخره به حالتی از انفعال افتاد کـه علاقه‌های روحی یا حرفه‌ای او را سست کرد. تسلیم به‌دینهای شرقی و تشریفات دینی همراه با آنها شد که درآنها ترکیب فلسفه‌های مختلف یونانی میدان پیشرفتی بـرای خود می‌دید. بدین تـرتیب، به موازات یونانیمآب شدن ایـرانیان، ایرانیمآب شدن فاتحان نیز عملی شد».**

چنین‌است‌که، خواه‌ناخواه، نتیجهٔ‌کتاب مهم استعمارمقدونی‌ویونانیمآبی‌مشرق‌زمین [*Impérialisme macédonien et l' hellénisation de l'Orient*] تألیف پیرژوگه [Pierre Jouguet]، چاپ‌آلبن میشل، پاریس، ص۵۴۹، بدین‌صورت درآمده‌است، **« هنگامی‌که امپراطوری (روم) از این بحران (جنگ میان امپراطوران نظامی و سنای روم) بیرون آمـد ، تغییر شکل یافته بود. اکنون حکومت مطلقه‌ای از نـوع شرقی وجود داشت که سربازان مزدور بیگانه نگاهبان آن بودند... در مشرق‌زمین←**

قسمت مهمّی از کشورهخامنشی سهم سلوکوس مؤسّس سلسلهٔ سلوکیان

ـ ممکن است گفته شود که این شکست بزرگی برای یونانیمآبی بوده است (برجسته نشان دادن کلمات از ما است)... در مصر... میان ایشان (دهقانان) که، به‌شهادت همه چیز، تا بن دندان مصری باقی مانده‌اند، و اقلیت یونانیمآبی که ازآنان بهره‌کشی می‌کنند ، دیگر هیچ طبقهٔ متوسطی وجود ندارد و هیچ ارتباطی جزارتباط بندگی و آقایی نیست. چون حملهٔ عرب فرا می‌رسد، به‌زودی می‌فهمندکه یادگارهای یونانیمآبی به‌سرعت ازمیان می‌رود».

درست است‌که رنه‌گروسه [René Grousset]، یکی از مورخانی که با اسرار دربارهٔ هنر **یونانی-بودایی** سخن گفته، چنان گمان دارد (درکتاب *تاریخ آسیا* [*H. de l' Asie*]، ص۴۳) که می‌تواند این مطلب راتأیید کند که «همکاری شگفت‌انگیز بوداپیکری و یونانیمآبی در دربارشاهان هندی-یونانی کابل و پنجاب صورت گرفت، و همین همکاری است که بعدها سبب پیدایش هنر یونانی-بودایی شد، و سرنوشت آن این بود که هنرهای‌آسیای مرکزی را بکلی تجدید کند... وهمین نوع بودای یونانی است که رفته رفته از سراسر هند مرکزی گذشت و به چین و ژاپون رسید و مایهٔ پیدا شدن بوداهای بیشمار شرق اقصی شد». اما «بودای یونانی» مانند «زردشت افلاطونی» به‌چیزی نمی‌ارزد، و پس از این فرصت داریم که این گفته را به اثبات برسانیم.

رجوع کنید به **هنرها وسبکهای هند** [*Arts et Styles de l' Inde*] تألیف ژانین‌اوبوایه [Jeannine Auboyer]، چاپ لاروس، پاریس، **۱۹۵۱**، ص۶۶-۴۲، که این سطور پرمعنی دران است: «تمام این دوره (قرن سوم ق.م تا قرن‌اول ب.م) ازلحاظ هنری جالب است. چه نه‌تنها شاهد ایجاد نخستین آثارسنگی هنرتاریخی هند هستیم، بلکه قبول صورتهای تزیینی بیگانه نیزباآن همراه است...

تأثیرات بیگانه ترکیب شگفت‌انگیزی از **واردات** ایرانی هخامنشی و **یادگارهای** یونانی است... ولی یقین است که تأثیر ایرانی هخامنشی عمیق و واقعی ومستند بوده و به‌علت خویشی میان ایران وهند که پیش‌ازان درنزدآریاها برجسته‌تر بوده، این هنرهخامنشی به هنر هندی شباهت بیشتر داشته است.

در مثلثی‌که از مکاتب شمال غربی و شمال و جنوب شرقی (هند) تشکیل می‌شده، هنر یونانی-بودایی نهضت جداگانه‌ای را در **حاشیهٔ هنر هندی خاص** می‌سازد... چنان به‌نظر می‌رسد که باید « نوع همکاری را که میان مکتب گندهاره (مهد هنر یونانی-بودایی) و مکاتب هنری معاصر انطاکیه و تدمر و شوش وسلوکیه وجود داشته» به خاطر داشت... بنا براین **هنر یونانیمآب شرق رومی** بوده است که بایستی به نواحی واقع در شمال غربی هند منتقل شود... فورمولهای یونانی - بودایی نخست مستقیماً توسط صادرات انتشاریافت... سپس‌ازاین‌آثار هنری درمحلهای مختلف تقلید کردند و بعضی از خصوصیات آنها به سنتهای هندی افزوده شد... به‌همین جهت است که حتی در دوره‌های بسیار متأخر **یادگارهای** یونانی-بودایی در چین و ژاپون و مالزی و تبت قابل مشاهده است».

شد که در مغرب امپراطوری از ۳۱۲ تا ۶۴ ق. م. سلطنت می کردند. ولی از ۲۵۵ ق. م. پارتیان اشکانی سلطنتی ایرانی تأسیس کردند که تا ۲۲۶ میلادی دوام کرد، و در این سال اردشیر ساسانی سلسلهٔ پارسی ساسانیان را بنیان نهاد. تسلّط سلوکیان مقدونی و اشکانیان، که خود را یونانیدوست می‌نامیدند، درست ۵۵۰ سال طول کشید، و این دوره‌ای است که سرزمین ایران، باهمهٔ فراوانی ویرانه‌ها و آثار گذشتگان خود، کمتر ازان یادگاری نگاه داشته است. در تپه‌های واقع در محلهایی که سابق براین مسکون بوده، سکّه‌های سلوکی واشکانی فراوان یافت می‌شود که برروی آنها، در دنبالهٔ کلمهٔ ناگزیری یونان‌دوست (ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ) نام شاهنشاهی (ΒΑΣΙΛΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ) آمده است که عشق به یونان وی بیش ازانکه از روی دل باشد سیاسی بوده است.[1] حتّی گاه در پشت سکّه‌های اشکانی، جای تصویر آتشدان و دو مرد آتشدار در کنار آن را که بسیار دلخواه پارسیان بوده است، تصویر آپولون برهنه یا تصویر آرتمیس درحال بیرون آوردن تیری از تیردان گرفته است. ولی بقایای بناهای سلوکی و پارتی در ایران بسیار نادر است، و اشیاء مربوط به این دوره از ان هم نادرتر. کوتاه سخن آنکه در طیّ تاریخ طولانی ایران باستان، این پانصد و پنجاه سال معروف به دورهٔ یونانیمآبی، شامل سالهای خفّت غمالودی است که از جای‌جای آن، گاه به گاه آثار هنری پرارزشی مانند مجسّمه مفرغی شمی موزهٔ

---

۱ ـ باید به خاطر داشت که شهربانهای بزرگ دوران هخامنشی، مازایوس و اورونتس و فرنباز، فرمانداران آسیای صغیر، که نخستین بار کرسوس سکه‌های زر و سیم را در ان وارد کرد، برای سکه‌های بسیار زیبای خود سر سکهٔ یونانی راپذیرفته بودند.

تهران، با شکوه پارسی و ایمان بـه ایرانیّت نمودار می‌شود و نشان می‌دهد که نبوغ خاصّ ایرانی نمرده، بلکه سر کوب شده و خفته‌است، و انتظار ساعتی را می کشد که خودش را چنانکه هست نمایش دهد.

و اگر ایران در مقابل یونانیمآبی مقاومت ورزید و در پایان کار بر شرّ جادوی آن پیروز شد، ازان جهت بود که نبوغ یونانی کـه ایران، از همان نخستین روز ورود پیروزمندانهٔ خود در تاریخ با تصرّف ساردئیس و تسخیر ایونیا، در تحت تأثیر افسون و فریبندگی آن قرار گرفته بود، با آرزوها و اشتیاقهای عمیق نژاد ایرانی چندان سازگار نبود.

آنچه ایران را، علی‌رغم پنج قرن وسوسهٔ یونانیمآبی، وعلی‌رغم حضور خفتبار مقـدونیان، و علی رغـم یـونانـدوستی بسیار عـلنی خداوندگارانش، مانع از ان شد که یونانی شود، همان چیزی بود که بعدها نیز آن‌را ازاستیلای وحشیانهٔ مغولان **ودیگرهجوم‌های ویرانگر** نجات بخشید: این چیز روح و کردار مردم آن بود که از اصل باروح کردار قوم یونانی تفاوت داشت، و اگـر کسی بخواهـد علّت شکست یونانیمآبی را در ایران بفهمد، ناگزیر باید بکوشد تا ایـن روح و کردار را بشناسد.

ایرانیان و یونانیان

پیش از سالامیس و ماراتون، دران هنگام که یونان از ایران بیش از هر چیز دیگر در جهان بیم داشت،[1] داستانی برخاستهٔ از جناسی لفظی، در سراسر یونان شیوع داشت که بنابران پارسیان [Perses] را اخلاف پرسئوس [perseus]، پسر دانائه و زئوس، قهرمان داستانی یونان و بانی شهر مو کنه، مهد تمدّن یونان، تصوّر می کردند.[2]

---

۱ ـ هرودوتوس، کتاب VI، خاتمهٔ ۱۱۲، «تا آن زمان، یونانیان حتی از شنیدن نام مادها دچاروحشت می‌شدند». رجوع کنید به آیسخولوس، **ایرانیان ۶۹۵**، سرایندگان خطاب به داریوش، «جرأت آن ندارم که به تو نگاه کنم، جرأت آن ندارم که رویاروی با توسخن گویم، ترس گذشته مرا در برابر تو فرامی‌گیرد.»

۲ ـ هرودوتوس، کتاب VII، ۶۱، «سابق بر این، یونانیان ایرانیان راکفنها [Képhenes] (زنبوران نر) می‌نامیدند... ،ولی چون پرسئوس، پسر دانائه و زئوس... پسری آوردکه به او نام پرسس [perses] داد، این پسر را درکشور گذاشت... از همین پرسس است که پارسیان، ازان پس، نام گرفتند»!

رجوع کنید به **آلکیبیادس** افلاطون، «مگر این را نمی‌دانیم که پارسیان اخلاف هخامنش هستند، وسلسلهٔ نسب هخامنش رابه پرسس، پسر زئوس می‌رسانند!»

آیسخولوس که بمغیبیات اعتقاد بیشتر دارد، ذکری از دانائه وزئوس نمی‌کند، ولی از «یاران زرین» معروف نام می‌برد، که پدر خدایان خود را به آن صورت درآورده بود تا بتواند بر دختر زیبای دیرنشین دست یابد. **ایرانیان**، ۷۵، «پادشاه صولتمند آسیا (خشیارشا)، برای آنکه سپاهیان و ناوگان خود را رهبری کند، **پسر باران**ـ

به این ترتیب به ایرانیان به چشم شاخه‌ای از ریشهٔ زئوس و خویشان نزدیك یونان می‌نگریستند، و مخصوصاً برای آن چنین می‌کردند که قلب حقیقت کنند، و بدین وسیله تسلّط ایران را برایونیا که گل سر سبد مستعمرات یونان بود تحمّلپذیرتر سازند. بدون این، حتّی اگر بپذیریم که‌یونانیان‌و ایرانیان هر دو از خانوادهٔ هند واروپایی‌هستند، چه اختلافی ریشه دارتر از اختلاف میان ایرانیان و یونانیان پیش از پلاتایا و موکاله می‌توان تصوّر کرد؟

از یك‌سو، در ایران، گله‌داران و دهقانانی بودند که، همان گونه که مونتسکیو به‌حق اشاره کرده، «بنا براصول دینی زمین‌را کشت می‌کردند»[1]؛ از طرف دیگر، در یونان، «جامعه‌ای از پهلوانان و

←زرین را که میرندهٔ همطراز با خدایان بود، به سرداران سخت وصلب‌خود سپرد».
این روش‌در میان مردمان باستانی مرسوم بود. هربار که در قرنهای نخستین تاریخ‌ملتی مغلوب ملت دیگر می‌شد، شاهد ظهور افسانه‌ای هستیم‌که نوعی‌خویشاوندی میان غالب و مغلوب ایجاد می‌کند. چنانکه هرودوتوس روایت کرده است، پس ازآنکه مصریان زیر دست ایرانیان شدند«برای حفظ آبرو» حکایتی از همین قبیل‌اختراع کردند که بنابران کمبوجیه به صورت نوادهٔ شاه ایشان درآمد. هرودوتوس، III، ۲، «مصریان کمبوجیه را از خود می‌شمردند، ومدعی بودندکه از این دختر آپریس [Apriès] متولد شده بوده است... ولی این‌که گفته‌اند درست نیست؛ نسبت به این مطلب جاهل نبودند... که اولا درنزد ایرانیان مرسوم نیست که حرامزاده‌ای شاه شود... و ثانیا کمبوجیه پسر کاساندان، دختر فرنسپ. از خاندان هخامنشی بوده نه فرزندی از این دختر مصری، ولی حقایق را قلب‌کردند که برای خود رابطهٔ‌خویشی با خاندان کوروش برقرار کنند.»
پس از شکست اربل ونشستن اسکندر بر تخت داریوش، ایرانیان نیز به نوبهٔ خود داستان مشابهی جعل کردند تا به این دلخوش شوند که شکست دهندهٔ شاهشان نه مقدونی بوده است و نه پسر فیلیپ، بلکه یکی از شاهزادگان واقعی هخامنشی از صلب داریوش و ازبطن دختری ازفیلیپ بوده‌که فردای شب زفاف اورا به نزد پدرش بازگردانده بوده‌اند. رجوع کنید به حاشیهٔ ص ۳۲.

۱ - روح القوانین، کتاب X، فصل III، «کشوری که رنجبرترین مردم‌جهان دران کشت و زرع می‌کنند، و در زمینها بنابر اصل دینی کار می‌کنند.» ←

جنگاوران » بودند که در بارهٔ آن همان چیز را می‌توان گفت کـه

← رجوع کنید به قوانین افلاطون، III، ۶۹۵a، «چه ایرانیان گله‌داران‌وفرزندان سرزمینی سخت و خشکند».

رجوع‌کنید به تدبیر منزل [*L' Economique*] کسنوفون، IV، ۲۵ ـ ۴،

«کریتوبولوس گفت، ای سقراط، به من اندرز می‌دهی که به چه هنر خود را مشغول کنم؟» «سقراط گفت، آیا از این ننگ داریم که ازشاه پارسیان تـقلید کنیم؟ می‌گویندکه وی کشاورزی وهنر جنگ را زیباترین ولازمترین مشغولیتهامی‌داند، و به شدت به این یا آن علاقه دارد.»

کریتوبولوس با شنیدن این سخنان گفت، «سقراط! تو این را باور داری که شاه پارسیان به‌کشاورزی هم علاقه داشته باشد؟»

«سقراط در جواب وی گفت، ای کریتوبولوس، مسئله را بـدین صورت در نظر می‌گیریم... وی به کارهای جنگ اشتغال‌می‌ورزد، رفتار وی برای ما دلیل‌غیر قابل رد این امر است، از هر قطعه‌ای از کشورش کـه بگذرد و از ان دیـدار کند، خود در بارهٔ همه چیز داوری می‌کند؛ و به آنجاها که خود نمی‌بیند، بازرسان امین می‌فرستد. چون ببینندکه فرمانداری سرزمین خود را به‌صورت آباد وبـر جمعیت و حاصلخیز و پر از درختها ومیوه‌های متناسب با آب وهوای آن به‌وی معرفی‌می‌کند، بر حوزهٔ فرمانروایی او می‌افزاید،وعطایای فراوان به او می‌بخشد، و به عنوان جایزه مقام و افتخار به اوارزانی می‌دارد؛ ولی اگر ناحیه‌ای را، درنتیجهٔ سختی وقساوت یا بیبرویی فرماندارش، ناکاشته و بایر و خـالی ازسکنه ببیند، او را کیفر می‌دهد واز خدمت برکنارش می‌کند و دیگری رابه جای او می‌گمارد»... «سقراط در دنبالهٔسخن خود گفت‌که کار به همین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه هرجا که وی دران زندگـی یا به آن آمـدوشد می‌کند، مـراقب است کـه در انجـاها بـاغهـایـی بـه نـام فـردوس (παραδεισος، به فارسی پردیدم)، آکنده از هرچه زمین از خوب و زیبامی‌خواند براورد بوده باشد، و هرزمان که فصل مساعد باشد، بیشتر وقت خود را دران باغها می‌گذراند ...»

«سقراط دردنبالهٔ سخن‌گفت، ایکریتوبولوس! هر وقت که شاه جوایزی عطـا می‌کند، نخست کسانی را می‌خواند که ارزش خود را در جنگ نشان داده‌اند چه، اگر کسی نباشد که از زمین‌محافظت کند، کشتن زمین بیحاصل است؛ پس ازان کـانی را می‌خواند که زمین خود را بهترنگاه داشته و آن را حاصلخیز ساخته‌اند، و می‌گوید که اگر کشاورزان نباشند رزماوران حتی زیستن هم نمی‌توانند. حتی گفته شده کـه روزی کوروش (مقصود کورش اصغراست کـه کسنوفون در لشکرکشی وی بـر ضـد برادرش اردشیر دوم، منمون، همراه او بود)، که شاهزادهٔنامداری بود، به کسانی که برای بخشیدن انعام نزد خود خوانده بود، گفت که خود حق دو جایزه دارد، چه به بهترین وجه می‌توانندکه‌هم زمینهای خودرا کشت کنند، وهم از کشته‌های خود محافظت کنند... می‌گویند که همین کوروش بود که هنگامی‌که لوساندروس از طرف همپیمانان←

اولیسئوس (اولیس) در بارهٔ خود چنین می گفت: «نـه کار در کشتزار

ـ برای تقدیم هدایا به نزد وی آمد (در ۴۰۷ ق.م، در قسمت دوم جنگ پلوپونـوس)، بسیار بسیار به وی ابراز محبت کرد، و این سخنی است که خود لوساندروس سابق در این بمعمهانی مگارایی گفته است، و کوروش فردوس خود را در سارد ئیس به او نشان داد. لوساندروس که از دیدن درختهای بسیار زیبا که با فاصله‌های منظم و در ردیفهای راست نشانده شده وگوشه‌هایی که با نقشهٔ بسیار خوب طرح شده، واز بوییدن نکهت خوشی که در هرجای باغ یافتند، دچار شگفتی شد و به‌حال تحسین و اعجاب گفت، «ای کوروش، به راستی که من از این همه زیبایی در شگفتم، ولی آن کس را بیشتر می‌ستایم که طرح این همه زیبایی را برای تو ریخته است.» کوروش که از این ستایش بسیار شادمان شده بود، گفت، «بسیار خوب، لوساندروس، طرح و نقشهٔ همهٔ اینها را من خود ریخته‌ام؛ و برگفتهٔ خود افزود که حتی درختهایی هست که من با دست خود نشانده‌ام.» لوساندروس به او نگریست، وچون زیبایی درختهای او را دید... بـانگ برآورد که ، «کوروش! چه می‌گویی! این تویی که با دستهای خودت پاره‌ای از این درختها را نشانده‌ای؟»... کوروش در جواب او گفت، لوساندروس! تو از این تعجب می‌کنی؟ به میترا سوگند که تا در کشتزار یا میدان جنگ یا اشتغال به ورزش دیگری عرق نریخته باشم، بر سر خوان نمی‌نشینم.»

« لوساندروس گفته است که پس از ان دست اورا گرفت و گفت، «کـوروش ! این که تو به نظر من سعادتمند می‌نمایی، کاملا بر حق است، سعادت تو نتیجهٔ فضیلت تو است .»

برای آنکه خواننده متقاعد شود که آنچه کسنوفون در حق کـوروش اصغر گفته با شریعت زردشت مطابقت دارد. قطعه‌ای از وندیداد (فرگرد III) را دراینجا نقل می‌کنم:

«ـ زردشت، درچهارمین مرحله‌چه کس است که زمین‌را ازشادی بسیاربزرگ پرمی‌کند ؟

اهورامزدا، ای زردشت! آن کس است که بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه کشت می‌کند؛ ـ آن کس است که برای زمین خشك آب فراهم می‌کند، و آب زمینی راکه آب آن زیاد است می‌کشد. چه زمین هرگز از این شادان نیست که مدت درازی بایر بماند و بذرافشانی در ان دانه نیفشاند، همان گونه که دختر زیبا آرزوی شوهر خوب دارد، زمین هم شخم وکشت وکار خوب را خواهان است.

ای زردشت! آنکه در زمین با دست چپ و با دست راست کار می‌کند، شبیه است به شوهر محبوبی‌که با همسر محبوبه‌اش بربستر خود خفته است... زمین به‌او می‌گوید، پیوسته برای تو انواع غذاها را خواهم آورد...

آنکه گندم می‌کارد، نیکی می‌کارد، و دین‌مزدا را رواج می‌دهد...

هنگامی که گندم خلق شد، نیروهای بدی بر خود لرزیدند؛ هنگامی کـه گندم کشته سر از خاك بیرون کشید، نیروهای بدی دل از کف دادند؛ هنگامی‌که ساقهٔ ←

مرا خوش می‌آمد، و نـه تیمار داشت خـانه‌ای که دران بچه‌های زیبا پرورده می‌شود؛ آنچه نسبت به‌آن با عشقی ثابت مهر می‌ورزیم، کشتیها بود با پاروهاشان، و زوبینهای سخت پـرداخته، و آلتهای سو کی که دیگران را به‌لرزه در می‌آورد، ولی من درانها شادی خودرا می‌یافتم».

از یك‌طرف، در ایران، کرداری چنان منزّه است که راستگویی را معیار رفتار مردمان وخانواده را شالودهٔ شهر و کشور قرار می‌دهد[1]؛ از طرف دیگر، در یونان، اخلاق و عاداتی است که اغماض ازانها تنها وقتی ممکن است کـه آدمی متوجّه این امـر بشود که آن نیرو که فرد یونانی‌را به‌طرف چیزهای زیبا می کشیده، چه اندازه مقاومت ناپذیر و عشق یونانیان به‌آزادی چه اندازه زیاد بوده، و آنچه زندگی بی‌مانع و مردانه را مجسّم می‌سازد، چه جذبه‌ای در نظر ایشان داشته است.

از یك‌طرف، درایران، آئین‌پرستشی است که‌در ردیف عمیقترین

ـ آن استوار شد، نیروهای بدی گریستند؛ و هنگامی‌کـه خـوشه پـدیـدار شد، آنها گریختند!»

۱ ـ هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۸، «آنچه کردن‌آن برایشان حرام است، گفتن آن نیز حرام است. ننگینترین‌کار درنظرایشان دروغ گفتن است؛ وپس‌ازان و امدار بودن.» و در همان کتاب، فقرهٔ ۱۳۶، «شایستگی مرد در نزد ایشان، پس از ابراز شجاعت در جنگ، در این است که بتواند فرزندان بیشتری بیاورد؛ برای کسانی که فرزندان بیشتر مـی‌آورند، شاه سالانـه جوایـزی مـی‌فرستد ... و من نیز این رسم (پارسیان) را تمجید می‌کنم، تنهابـه خاطر یك خطا، حتی شاه هم نمی‌تواند کسی را به مرگ محکوم کند؛ و هیچ پارسی، به خاطر یك خطا، فـردی از خانوادهٔ خـود را کیفرجبران ناپذیر نمی‌دهد... پارسیان چنان معتقدند که هیچ کس پدر یا مادر خود را نکشته‌است ، و در تمام حالاتی که تاکنون ظاهر امر چنین جنایتی را نشان می داده، تحقیق نشان داده است که پسر دروغی یا حرامزاده بوده است؛ چه، بنا برگفتهٔ ایشان، این را نمی‌توان پذیرفت که پدران و مادران واقعی بـه دست پسرانشان کشته شوند.»

و این خود انکار جنبهٔ اخلاقی غمنامه‌های اورستس و الکترا است که بسیار دلپسند یونانیان بوده است.

اصول عقاید دینی جای گرفته، و می‌توان آن را در میان کاملترین محصولات فکر بشری جای داد[1]؛ از طرف دیگر، در یونان، دینی است که، حتّی در نظر بزرگان فکر یونان، چیزی جز افسانه‌ای مخالف با عقل و اخلاق نیست، و بیش از آنکه تشویش جاودانی عقل و جان را تسکین بخشد، مایهٔ افروختن قریحهٔ شاعران هزلسرا است.

از یك طرف، در ایران، ایزدانی چندان مجرّد است که حتّی

---

۱ ـ جای آن نیست که نکات برجستهٔ پرستش اهورامزدا مورد بحث قرار گیرد، ولی آوردن فقرات برجسته‌ای از اوستا می‌تواند روح این پرستش را برای خواننده مجسم سازد:

ـ ای زردشت! برای دست‌یافتن به گنجینه‌های جهان مادی، خود را ازجهان معنوی منحرف مکن. چه آن کس که معنی و فکر را حقیر شمارد، روح و حقیقت و نور آسمانی را از کف داده است...

ـ به هرکس موهبت سروری داده نشده‌است، سرورخانه، یا قبیله، یا شهر، یا کشور.

همه کس ازاستیلای بر برادرانش و داشتن جسمی نیرومند و قامتی زیبا برخوردار نیست.

ولی به همه این موهبت را بخشیده‌اند که فضیلت را دوست بدارند.

ـ حکمت راستین و کارهای آن، بیرون از گفتهٔ آسمانی، نه به وسیلهٔ روح ادراك می‌شود و نه با اندیشه قابل بیان است.

ـ ای زردشت! آنکه برنیکی کردن توانا نیست، هیچ‌توانایی ندارد.

ـ آنکه در نیکی‌کردن نیرومند نیست، هیچ نیرو ندارد.

آنکه از دادگری راستین، که با محبت به مورد اجرا گذاشته شود، غافل است، هیچ نیست و برهیچ چیز استیلا ندارد.

ـ ای زردشت! آنان‌که تنها برای‌خوشی خودمی‌جنگند، برای‌بدی می‌جنگند.

ای زردشت! آنان که‌تنها برای خوشی خود دروغ‌می‌گویند، برای بدی‌دروغ می‌گویند.

ای زردشت! آنان که تنها برای شادی خود می‌بخشند، برای بدی می‌بخشند.

چه دهشی که سراسر جهان جسمانی را خلاصی می‌بخشد، دهشی است که با پندار نیك و گفتار نیك و کردار نیك صورت گرفته باشد.

بزرگترین وبهترین وزیباترین بخششهاکار انسان نیکوکار است‌که حقیقت را می‌آموزد ودر جستجوی خرد مقدس است.

مجسّم ساختن آنها ناممکن و بیفایده است؛ از طرف دیگر، در یونان، خدایانی است از گوشت و استخوان برامده، که دل از هوا و هوس در سینه‌هایشان می‌تپد، و به هنر نیرو می‌رسانند و آن را پرورش می‌دهند و پرستش آن را لازم و ناگزیر و به صورتی شگفت‌انگیز بارور می‌سازند.

از یك طرف، در ایران، جهانی است آن اندازه ازمادّی ودنیوی بریده که مثال الاهی‌تجسّم خودرا جز درآتش نمی‌یابد، و پرستشگاهی جز همان آتشدانی که آتش در آن می‌سوزد ندارد؛ از طرف دیگر، در یونان، اجتماعی است دلباختهٔ شکل و عاشق فنّ صورتسازی و پیکرسازی و بتها و معابدی که همه ازان آگاهند.

بیشك، همین اختلاف است که قبل از هرچیز سخت در مخیّلهٔ یونانیان تأثیر کرده، وفقرهٔ معروف نخستین کتاب تاریخهای هرودوتوس بنا بران نوشته شده است:

در مورد رسوم و عادات ایرانیان، این است آنچه من می‌دانم: مجسمه های خدایان ومعابد و محرابها ازان چیزها است که آنان عادت به ساختن آنها ندارند؛ وحتی ملتهایی‌راکه چنین چیزها می‌سازند، به دیوانگی متهم می کنند؛ و این، به نظر من، ازان جهت است که ایشان، مانند یونانیان، هرگز برای خدایان‌طبیعت بشری قائل نبوده‌اند[1]؛ درآیین پرستش‌ایشان قربانیهایی به‌زئوس

1 ـ اگر سنن دینی ایرانیان را در مجموعهٔ نوشته‌های به نام اوستا بجویید، برشما معلوم خواهد شد که همهٔ آنچه در بالا گفته شده نادرست است؛ واگر بمضربان قلب پارسیان قدیم در سرودهای زرتشت، یعنی گاتاها، گوش دهید، همهٔ اینها راست است. واین بدان جهت است که اوستا مجموعهٔ متأخری ازبازمانده‌های معتقدات عمومی‌کشوری‌است که درطول‌مدت بیش‌ازیك هزارسال تاریخ ـ ازجلوس کوروش‌کبیر درحدود ۵۵۸ ق. م تا مرگ آخرین پادشاه ساسانی در ۶۵۱ میلادی ـ، با نوسان‌ـ

تقدیم می‌شود؛ آنان قربانیهای خودرا بر قله‌های کوهها تقدیم می‌کنند، و آنچه که زئوس می‌نامند، مجموعهٔ قبهٔ فلکی است[1]؛ و نیز برای خورشید و ماه و زمین وآتش وآب وبادها قربانی می‌کنند؛ اینها تنها خدایانی هستند که ازآغاز برای آنها قربانی می‌کرده‌اند[2]، ولی بعدها دریافته‌اند که آفرودیتهٔ آسمانی‌را

---میان سند ودانوب، میان آسیا و اروپا، میان هند و یونان، میان چین و روم، باقرار گرفتن در معرض همهٔ جریانها، همهٔ وسوسه‌ها را شناخته واز هر تأثیر و فشاری متأثر شده است.

۱ ـ هرودوتوس دراینجا اهورامزدا، «بزرگترین خدایان» ایران هخامنشی‌را با زئوس، برترین خدای مجموعهٔ خدایان یونانی یکی می‌شمارد، و چون این مطلب را در نظر بگیریم که این خدای مورد اعتقاد عوام از خدای اعلای مزداپرستی زردشتی خالص بسیار کمتر مجرد و مثالی است، باید بگوییم که هرودوتوس چندان برخطا نرفته است. حقیقت این است که اگرخدای زردشتی اهورامزدا، یعنی‌پروردگار حکیم و بزرگتر و بهتر و عاقلتر و کاملتر از همهٔ موجودات، روح و اصل نیکی است، اهورامزدای دین عامیانه نیز، از مبدأ نخستین و قدیمی خدای آسمان‌بودن، نشانه‌های‌آشکاری دارد که ازان جمله است پیکرالاهی که همان قبهٔ‌آسمانی‌بوده باشد. ولی خود زردشت هرگز به صورت کلی از این سنت دست برنمی‌دارد و، در گاتاها نیز، اهورامزدا در جهان نور که جایگاه آن است به لباس مجلل آسمانها **ملبس‌شده است.**

۲ ـ مجموعهٔ ایزدان ایران باستانی پیچیده‌تر ازان است که بتوانیم باختصار در اینجا به تحلیل آن بپردازیم، ولی ایزدانی که هرودوتوس آورده است متعلق به سلسلهٔ مراتب خدایان در دین ایران باستان است.

برای خورشید، رجوع شود به **خورشید یشت**، ۱، «خورشید جاودان و باشکوه با اسبان تیزتك را می‌ستاییم.»

برای ماه، رجوع شود به **ماه یشت**، ۵، «ماه را می‌ستاییم که نطفهٔ گاو نر (مبدأ آفرینش) را دربردارد. خدای بخشنده وعالی و باشکوه است. ایزدی است که بر ابر وگرما، فرمان‌می‌راند، خداوند خرد وگنجها واندیشه است، درختان‌را می‌رساند و گیاهان سبز را نمو می‌دهد، و مالك ثروتهای نیکو است.»

برای زمین (زم)، رجوع شود به یسنا ۳۸، ۱، «این زمین را می‌ستاییم که ما را حمل می‌کند...»

برای‌آتش، رجوع شودبه **آتش یشت**، یسنا۶۲، «ای‌آتر، فرزند اهورامزدا، برای تو آرزوی قربانی و نیایش می‌کنم...

« چنان شود که همهٔ نیك و نکهت نیك و خوراك خوب داشته باشی... چنان شود که ای آتش، پسر اهورامزدا، مردان کامل و مردان پرهیزگار تو را فروخته نگاه دارند...»

برای آب، رجوع شود به **آبرهر**، یسنا ۶۹ ـ۶۳، و نیز ۶۸، ۶، « همهٔ ـ

نیز تقدیس کنند...[1] پارسیان (ایرانیان) محراب و مذبح برپا نمی‌کنند، و در هنگام قربانی آتش نمی‌افروزند. نثار می و نی‌زدن و نوار بستن کاهنان به سر خود و دانه‌های جو، همه نسبت به آنان ناشناخته است.

هر کس که می‌خواهد قربانی و نیایش کند، برای همهٔ ایرانیان، ومخصوصاً برای شاه، دعا می‌کند؛ چون به همهٔ ایرانیان دعا می‌کند، خود نیز در شمار آنان است[2].

← آبهارا می‌ستاییم، چه آنها که برزمین ایستاده‌اند و چه آنها که می‌روانند؛ آبهای چشمه‌ها، و آبهایی که از کوهها فرو می‌ریزد، و آبهای فنانها، و آبهای باران.»

برای بادها رجوع شود به رام یشت.

۱ ـ مقصود از آنچه هرودوتوس آفرودیتهٔ آسمانی نامیده، **اناهیتا** ایزد آبها است.

۲ـ هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۱ـ۱۳۳. هرودوتوس، متولد حدود ۴۸۴ ق. م در آسیا، در هالیکارناسوس، شهر ایونیایی شاهنشاهی ایران، از ساردئیس تا صور، وازانجا تا بابل وممفیس، شاهنشاهی هخامنشی را که خود وی ازرعایای آن بوده، در معرض کاوش قرار داده است. پس در این مورد گواهی وی گرانبها است، و چندان گرانبها بوده است که پنج قرن پس از وی، سترابون، که در سرزمینی می‌زیسته که «مغان فراوانند»، برای آنکه به‌نوبهٔ خود آداب و اخلاق ایرانیان را از نو رسم کند، تقریباً کلمه به کلمه همان فقره از کتاب اول تاریخهای هرودوتوس را دربارهٔ رسوم وآداب ایرانیان نقل کرده است.

اکنون چند کلمه در بارهٔ سترابون می‌گوییم. وی نیز به سال ۵۸ ق. م در آسیا، در آماسیای کپدوکیه، در شهربانشین پونتوس به دنیا آمد که پس از انقراض دولت هخامنشی توسط شهریان آن، مهرداد II، عنوان کشور مستقلی پیدا کرد. در کپدوکیه به دنیا آمد، و این همانجا است که در بارهٔ آن گفته است: «برای خدمت کردن به‌این پرستشگاههای بیشمار مخصوص خدایان ایران، قبیلهٔ مغان بسیاربرشمار است»، و همانجا است که عموی مادرش، موآفرنس، یکی از ندیمان میتریداتس (مهرداد) ائوپاتور بوده است. بنابراین سترابون بسیار صلاحیت آن را داشته است که از جهان ایران و دین آن سخنی بگوید

بنابراین، به موازات گواهی هرودوتوس، به‌عنوان سندی، پایان کتاب پانزدهم جغرافیا تألیف سترابون را از روی ترجمهٔ آمده تاردیو (پاریس، هاشت، ۱۸۸۰) می‌آورم، که دران دین ایرانیان زمان خود را شرح داده است: «اخلاق و عادات مردم پارس را، که همانند اخلاق و عادات مردم شوش ومردم ماد وسرزمینهای مجاور آنهااست، غالباً توصیف کرده‌اند؛ با وجود این ما نیز باید به‌نوبهٔ خود سجایای اصلی را از نوبیان کنیم. بنابراین می‌گوییم که ایرانیان برای خدایان خود مجسمه و مذبح نمی‌سازند؛ ـ برجاهای بلند و زیرآسمان قربانی می‌کنند، و آسمان برای ایشان همان←

از این گواهی مورّخ یونانی، به قسمتی کاملا مشخص ازان توجه کنید که هرودوتوس افزوده است: **به نظر من، ایرانیان هرگز، مانند یونانیان، به خدایان طبیعت بشری نسبت نداده‌اند.** اینکه ایرانیان هرگز طبیعت بشری به خدایان نسبت نداده‌باشند، عقیده‌ای بی‌اساس و حتّی

مقام را دارد که یوپیتر برای ما دارد؛ ــ علاوه بر این، خورشید و ماه و زهره و آتش و زمین وبادها و آب را ستایش می‌کنند؛ ــ بیش ازانکه تشریفات قربانی رابه جای آورند، جایگاهی را که پاکیزه از هر پلیدی باشد انتخاب می‌کنند، و با نیایش به تقدیس آن می‌پردازند، و پس ازان قربانی را که تاجی از گل برسرش گذاشته‌اند به آنجا می‌آورند؛ ــ منی که براین تشریفات سروری دارد، خود قربانی را ذبح می کند،و دستیاران وی قربانی را تقسیم می‌کنند، وچیزی برای‌خدا برجای‌نمی‌گذارند، و پس ازان از یکدیگر جدا می‌شوند. برانند که خدایان از قربانی تنها روح آن را می‌خواهند نه چیزی دیگر را. با وجود این، بعضی از نویسندگان گفته‌اند که در نزد ایشان چنین مرسوم است که کمی از پیه پردهٔ روی روده‌ها را در آتش می‌افکنند.

« مجلل‌ترین ستایشهای خود را به آتش و آب تقدیم می‌کنند. در مورد آتش، توده‌ای چوب خشك پوست کنده فراهم می‌آورند، و برروی آن چربی می‌نهند، و از زیر آتش می‌افروزند، وبرای تیزتر کردن آتش بران روغن می‌افشانند، و هرگز در آتش نمی‌دمند، بابادبیزن باد می‌زنند که هوا را به حرکت درآورند. درآتش‌دمیدن، و دران مردار و سرگین جانوران افکندن، چنان بیحرمتی به آتش است که کیفر آن در دم کشته‌شدن است... آنگاه مغان سرودهای خاصی را زمزمه‌می‌کنند، ومخلوطی از روغن و شیر و عسل را، نه بر روی آتش و نه بر آب، بلکه بر روی زمین می افشانند. در تمام مدتی که نیایش و زمزمه کردن ادامه دارد (که معمولا بسیارطولانی است)، دردست ساقه‌های باریك برسم دارند که با بندی به‌یکدیگر بسته شده‌اند.

در کیدوکیه، که برای خدمت‌کردن به‌این معابدبیشمار خدایان ایران،قبیلهٔ مغان بسیار پرشمار است... آتشکده‌هایی نیز هست، و بعضی از امکنهٔ مقدسه واقعاً عظیم وباشکوه‌است، ودر وسط سکویی داردکه برروی آن، درمیان پاره‌های خاکستر، آتش جاودانی‌که مغان آن را پیوسته فروزان نگاه می‌دارند، در اشتعال است. هرروز مغان وارد آتشکده مـی‌شوند و مدت یك ساعت در برابر آتش مـی‌ایستند و سرود می‌خوانند. هریك از انان مشتی ترکه بدست و تاج مخصوصی از نمد برسر دارد کـه دو دنباله از آن از روی دو گوش می‌گذرد و لبها در زیر آنها پوشیده می‌ماند.

ایرانیان هرگز در نهر بول نمی‌کنند، و دران خود را نمی‌شویند و استحمام نمی‌کنند؛ هرگزچیزی را که پلیدشناخته شده، مثلا مردار ولاشه، دران نمی‌اندازند. هریك از ایزدان را که بخواهند ستایش کنند، ستایش ایشان پیوسته با نیایش آتش آغاز می‌شود.»

نادرست است. آنچه یقینیتر است این است که، لااقل از اواسط قرن ششم، تعلیمات زردشت افسانه‌های ولادت خدایان را به دور می‌ریزد. از طرف دیگر، هر اندازه هم اختلافی که هرودوتوس در اینجا به‌آن اشاره کرده مهم باشد، جز یك جنبه از تناقض روحی وفکری یونانی-ایرانی را نشان نمی‌دهد، و تضـاد این تمدّن در جـای دیگری نهفته است.

گمان می کنم که در جلد اول یونانیان و بربرها، ناسازگاری اساسی میان دو جهان یونانی و هخامنشی، و اختلافات آشتی ناپذیر در بارهٔ رفتار آدمی و مأموریّت و کمال‌مطلوب وی در زندگی را که سبب بر-خوردمردم یونان‌بامردم‌ایران بوده است، نشان داده‌باشم. به‌همین‌جهت این پرونده را ازنو در اینجا نمی گشایم. ولی بار دیگر به کینهٔ بربرها باز می گردم که برای فیلیپ و اسکندر مقدونی بهانه‌ای بوده است تا به کشوری‌حمله‌برند که‌به ثروت وقدرت آن‌به چشم‌حسرت می‌نگریستند، وبا تمدّنی آشنا شوند که اگر فیلیپ ازان چیزی نفهمید، اسکندروقتی خواست ازان‌چیزی بفهمد که آخرین پردهٔ غمنامه نمایش داده‌می‌شد، و شاهنشاهی هخامنشی به ویرانی افتاده بود، و امپراطوری ایران‌زمین خورده بود، و یونانیمآبی منقلب شده بود، و خود اسکندر. مجـذوب ایرانیان شده و برضدّ کسان‌خود برخاسته، در گردباد دوزخی جنایات و جشنها به پایان عمر خود نزدیك می‌شد.

کینه نسبت به ایرانیان

آریستوفانس، در نمایشنامهٔ خود، زنبورها، که در فـوریهٔ ۴۲۲، سال پیش از صلح نیکیاس، یعنی پایان تفوّق حقیقی آتن، بـه معـرض نمایش گذاشته شد، به طنز این سخنان را از زبان اهالی این شهر کشور بزرگ یونانی بیان می کند که در آن واحد تکبّر و استهزاء و تلخکامی از آنها تجلّی می کند:

مانژاد آتیکایی تنها نژاد شریف واصیل و شجاعی هستیم که، دران‌هنگام که بربرها[1] برای گستردن دود وحریق بر روی شهر آمدنـد، در جنگها چنان خدمات‌بزرگ کردیم... باسپر ونیزه به‌دست، ومست از خشم، به جنگ باآنان برخاستیم و، لب از کینه‌به دندان گزان، تن‌به‌تن مبارزه کردیم. شمشیر و نیزه آسمان را از برابرچشمان ما مخفی‌نگاه‌می‌داشت، وبه یاری خدایان درشامگاه آنان را شکست دادیم... سپس‌به دنبال کردن آنان پرداختیم، وهمچون‌خرمگس از پشت زیرجامه‌ها ایشان رامی گزیدیم. وچنان است که‌همه‌جا در نزد بربرها، هنوز هم هیچ چیز شهرت مردانگی زنبورهای آتیکایی را ندارد... چه در ان هنگام به این کار نمی‌پرداختیم که سخن به فصاحت بـگوییم و سخنچینی کنیم،

---

۱ ـ ما این کلمهٔ «بربر» راکه استعمال آن رانگاه داشته، به‌کار می‌بریم، ولی باید به جای بربر کلمهٔ بیگانه آمده باشد. آمیو چنین نوشته است، «بیگانگان (چه آنان پارسیان را چنین می‌خواندند)».

بلکه آن‌کس برجسته‌تر بود که بهتر پاروزند. و چنین‌است که با تسخیر شهرهای متعدد مادها، ما کسانی هستیم که واقعاً برانها خراجی نهاده‌ایم که بدین جا می‌آورند وجوانان می‌دزدند.[۱]

تمام آنچه‌را که یونانیان، ازهرودوتوس تا ایسوکراتس، توانسته‌اند درستایش پیروزی یونان برایران وشکست نهایی اقدام خشیارشا بگویند، دراین چندکلمه خلاصه کرده است. ولی این پیروزی واین شکست تاریخ روابط دو ملّت را خلاصه نمی کند. ماراتون پایان ماجرای درازی نیست که سلسلهٔ حوادث آن، از یك طرف در خاپرونیا و درشکست آتن، و ازطرف دیگر در گئو گملاصورت می گیرد و با آن شاهنشاهی هخامنشی منقرض می‌شود، بلکه آغاز این ماجرا است. و میان ماراتون و گئو گملا، با وجود مصیبت سالامیس و با وجود روز بلاخیز ایسوس که از ان پس‌دیگر هیچ چیز باقی نماند که مایهٔ چشمترس اسکندر شود، یونان که با دهشت آمیخته به استعجاب منحصر به زئوس[۲] شاهد عبور خشیارشا می‌بود، از شاه بزرگ ترسید و، با تعجّب و تحسین، با کینه‌یابی کینه ولی بی تعطیل به تعظیم وی پرداخت.[۳] وچنان شد که مانند رقابت میان شهر کشورها، تهمت مادپرستی درد پنهانی یونان بود[۴].

۱ ـ زنبورها [*Les Guêpes*]، ۱۱۰۰ ـ ۱۰۷۵

۲ ـ رجوع کنید بهرودوتوس، کتاب VI، ۵۶، «دراین‌هنگام (هنگام عبور خشیارشا به اروپا) بودکه بنابر معروف یك یونانی چنین گفته بود، «ای زئوس! اگر بر سر آنی‌که یونان را ویران کنی، چرا به صورت یك انسان ویك پارسی در آمده‌ای، و به جای نام زئوس نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟ چرا همهٔ دنیا را بر ضد یونان با خود آورده‌ای؟ بی این هم می‌توانستی چنین‌کنی!»

۳ ـ بوسوئه در کتاب *امپراطوریها* [*Empires*] متوجه این امر شده و چنین گفته است، «شهر کشورهای یونان در جنگهای خود جز به شاه ایران نظر نداشتند، که او را شاه بزرگ می‌نامیدند».

۴ ـ تهمت مادپرستی چندان انتشار داشت، و چنان در اخلاق یونانیان قرن←

ولی مورّخانی که کینهٔ نسبت به بربرها را به صورت عنوانی از شرافت یونانی دراورده‌اند، جز به شکل فرعی ومعترضه و علی رغم میل خود ازاین مادپرستی حقیقی یا فرضی سخنی نمی گویند که برای مردان قدرتمند زخمی کاری بود، وبه‌حق وناحق کسانی چون هیپیاس ودماراتوس، تمیستوکلس و پااوسانیاس، کالیاس و آلکیبیادس، لوساندروس و آنتالکیداس، تیماگوراس، پلوپیداس وخود دموستنس را به آن متّهم می کردند. پروندهٔ مادپرستی‌را، اگر فهم مطالبی که پس از این‌خواهد آمد مستلزم آن‌باشد، خواهیم گشود، ولی ازهم اکنون باید متوجّه‌این مطلب‌باشیم که‌این کینهٔ نسبت به‌بربرها که برای فیلیپ و اسکندر عنوان شعار بسیج عمومی داشت و توانستند به وسیلهٔ‌آن همهٔ یونان را در زیر پرچم مقدونی که بر ضدّ ایران افراشتند متّحد کنند، بهانه‌ای بود تا بدین وسیله بر ثروتهای ایران دست یابند.

کینهٔ یونانیان نسبت به‌بربرها، بدان صورت که امروز در کتابهای تاریخ نوشته می‌شود، زاییدهٔ از جمله‌های زیبا و فصیح امّا پوك ایسوکراتس‌است. در ایفیاد و اودیه که وجدان یونانی همه‌زمانها

← پنجم‌برضد یکدیگربرانگیخته شدهٔ باجنگ پلوپونسوس نفوذ کرده بودکه‌اریستوفانس در شادینامهٔ صلح خود که ازسال ۴۲۱ است، دوبار خدایان را هم به آن متهم‌کرده است، «به خاطر همهٔ یونانیان‌پرواز می‌کنم... و درآسمان نزد زئوس می‌روم... می‌خواهم از او بپرسم که دربارهٔ یونانیان چه‌کاری می‌خواهدبکند. و اگرنخواهد آن را به‌من بگوید، **در مقابل حقانیت او را متهم می‌کنم که بخاطر مادها به یونان خیانت کرده است**» (۱۱۰ ـ ۹۰). و پس ازان، ۴۱۰ ـ ۴۰۵، خورشید، هلیوس، وخواهرش ماه، سلنه، که دو ایزد بزرگ ایرانی‌هستند، درمعرض همین تهمت قرار می‌گیرند، «سلنه و این هلیوس چلف مدتها است‌که برضد شما تبانی کرده‌اند. و به خاطر بربرها به یونان خیانت می‌کنند... آنها (سلنه و هلیوس) چنان می‌خواهند که ما (یونانیان) همه نابود شویم تا تنها خدایانی باشند که نیاز دریافت می‌کنند.»

متجلّی است، سخن از بربرها به میان نیامده است. و در این منظومه‌ها که سرود پیروزی اروپای بر ضدّ آسیا برخاسته را می‌سرایند، خبری از تقسیم و تفرقهٔ نژادی نیست[۱]. در اثر هومروس تنها یك بار ذکر بربر آمده‌است، و آن هم برای این نیست که از یك نژاد یا یك ملّت یاد کند، بلکه برای توصیف طرز سخن گفتن کاریائیان است[۲]. چه، همان گونه که نظر صائب توکودیدس[۳] به حق متوجّه آن شده است، برای هومروس

---

۱ ـ در ایلیاد که برشمردن اقوام یونانی گردهم آمدهٔ در برابر شهر تروآس نیمی از یك سرود، یعنی سرود دوم را فرامی‌گیرد، برای هومروس لازم بوده است که نزدیك چهارصد مصراع (۴۹۵ تا ۸۸۰) شعر بگوید تا همهٔ قبیله‌های یونانی و کشتیها و سالاران ایشان را بشمارد، ولی ببینید که باچه عبارتی دراین باره سخن می‌گوید: «مانند مرغان بالدار، یا قبایل متعدد، غازها، درناها یا حواصیلهای دراز گردن، درچمنزار آسیاس، اینجا و آنجا پرواز می‌کنند، و با فخری که به بالهای خود می‌کنند، اینجا و آنجا آرام می‌گیرند و با فریاد خود چمنزار را پر می‌کنند، به همین صورت قبایل متعدد، که از کشتیها و کوخها آمده‌اند، در دشت سکاماندروس پراکنده می‌شوند... اگر ده زبان وده دهان وصدایی خاموش‌ناشدنی با شش مفرغی می‌داشتم، نمی‌توانستم ازگروه سربازان سخن بگویم واز انان نام ببرم.» دربی‌این نوشته گفتاری می‌آید که **فهرست کشتیها** نام دارد، واز هزارو صد و نود و شش کشتی که ذکرشان آمده، تنها **پنجاه** تازیرپای «سربازان‌آتن، شهر نیکونهاد» است، وپنجاه دیگر «مخصوص کسانی که از فتیا و هلاس‌دارای زنانی‌زیبا آمده بودند، ـ مورمیدونها، **هلنها**، آخایائیان». این را هم باید افزود که دراینجا نقش‌آتنیان بیرنگ است و اهمیت‌هلنها بیش ازان مورمیدونها نیست و، با وجود اخیلئوس، آخایائیان نیستند که فرمان می‌رانند، بلکه «آتریدس پرسطوت»، آگاممنون، وموکنیان، یعنی وارثان حقیقی مردم کرت چنینند.

۲ ـ ایلیاد، سرود II، ۸۶۷: «کاریائیان با صدای بربر، که میلتوس را در تصرف داشتند...»

۳ ـ توکودیدس. کتاب I، ۳: «این است آنچه کاملا ضعف یونان باستانی را نشان می‌دهد: پیش از جنگ تروآ، چنان نمی‌نماید که در یونان کار دسته جمعی و مشترکی صورت‌گرفته باشد؛ و، به‌نظرمن، حتی این نام به تمام یونان اطلاق نمی‌شد. پیش از هلن، پسر دئوکالیون، شاید اصلا این نام وجود نداشت؛ هر قوم، مخصوصاً اگراز قوم‌پلاسکوی بود، به یونان‌نامی می‌داد که از نام خاص اومشتق می‌شد. ولی‌پس از انکه هلن و فرزندانش در فتیوتیس (فتیا) به قدرت رسیدند... خود را متقابلا هلنها نامیدند؛ ولی این‌نامگذاری چندان دوام نکرد و مورد قبول همه قرار نگرفت. از کتاب هومروس این مطلب به خوبی‌بر می‌آید؛ باوجود آنکه وی مدت‌درازی پس از ←

هنوز یك ملّت یونـانی واقعی وجود نداشته است، یعنی مردمی ساکن سرزمین واحد و مطیع حکومت واحد که چنان اشتراك منافعی داشته باشند که وی آنان را متعلّق به‌یك نژاد یونانی مشخّص بداندودربرابر تودهٔ بربرهـا قرار دهد. درست است کـه سترابون به این اظهار نظر توکودیدس اعتراض کرده است، ولی وی نیز آن را ازقوّت نینداخته، و نظرش (کتاب XIV، فصل II، ۲۸) در آخـرین تحلیل تأییدی است با رنگ دیگر و اوضاع و احوال دیگر ازحکمی که توکودیدس بیان کرده، و در اینجا نیز باردیگر این مطلب آشکار می‌شود که تعـارض یونانی و بربری، در آغاز تفاوت از لحاظ زبان است نـه از نژاد.[1]

←فتح تروآ زیسته است، هیچ جا تمام یونانیان را هلنها ننامیده؛ تنها کسانی که به این اسم می‌نامد همراهان اخیلئوس هستند که از فتیوتیس آمده بودند؛ برای دیگران، در اشعار خود نامهای دانائیان، آرگیائیان، و آخایائیان را به‌کار می‌برد. **و نیز تعبیر بربر را به کار نبرده است، واین نیز به اعتقاد من از ان جهت است که تعبیری مطابق و متناظر با آن برای هلنها وجود نداشته است.**

۱ ـ سترابون، کتاب VIII، فصل ۷، ۶، «ضمناً باید بگوییم کـه در مـورد معنایی که باید به‌هریك‌ازنامهای‌هلاد (به یونانی، هلاس) [Hellade] (سرزمین‌یونان) و هلنها [Hellènes] (یونانیان) و پانهلنها [Panhellènes] (جامعهٔ‌همهٔ هلنها) داده شود (در آثار هومروس)، اتفاق کلمه وجود ندارد. بگفتهٔ تو کـودیدس، هـومـروس اصطلاح کلی **بربرها** رابه کار نبرده، از ان جهت که نمی‌توانسته است اصطلاح**هلنها** را که در زمان‌وی بر تمام‌ساکنان‌یونان‌اطلاق‌نمی‌شد، دربرابر آن‌قراردهد. آپولودوروس نیز تأییدمی‌کند که هومروس مقصودش‌از **هلنها** تنها یکی از قبایل ساکن تسالیابوده و این شعر از ایلیاد را شاهد آورده است، «آنان مورمیدونها و هلنها و آخایـائیـان نامیده می‌شدند»... از طرف دیگر، بعضی از نحویان چنین نظر می‌دهند که اصطلاح **بربرها** در کتاب هومروس به کار رفته، چه در بعضی از جاها کاریائیان را**بربرصدا** [*Barbarophônes*] لقب داده است؛ و نیز برانند که هرمروس بـه وسعت دامنهٔ کلمهٔ هلنها اشاره‌کرده، و ازان جمله‌است، مثلا، آنجه دربارهٔ اولیسئوس (اودیه، I، ۳۴۴) چنین گفته‌است، «این قهرمان که آوازه‌اش در سراسرهلاد پیچیده است...»

و سپس در کتاب XIV، فصل II، ۲۸، سترابون چنین می‌نویسد، «آنچه‌باقی می‌ماند دشواری موجود دراین‌فقره ازهومروس است،**ماستلس پس ازان درپیشاپیش**←

زهرخند سرنوشت چنان خواسته است که هرودوتوس، نخستین

← **کاریائیان بربرصدا می‌آمد**، چه معلوم نیست که تا کنون فهمیده شده باشد که‌چرا شاعر، که آن اندازه اقوام بربر می‌شناخته، تنها به کاریائیان این صفت **بربرصدا** را داده و برای هیچ قوم دیگری صفت **بربرها** را نیاورده است. توضیح تو کودیدس به هیچ وجه رضایتبخش نیست،و ادعای وی دراین باره که هومروس‌ازان جهت‌اصطلاح **بربرها** را به‌کار نبرده که نمی‌توانسته است عنوان **هلنها** راکه هنوز صورت نام و عنوان جمعی پیدا نکرده بوده در مقابل آن استعمال کند، آشکارا مبتنی بر اشتباه است... و گواه آن است این فقره از اودیسه، «وی که آوازه‌اش در سراسر هلاد پیچیده بود...» اگر فرض کنیم که این نام **بربرها** هنوز به‌کار نمی‌رفته است، این را چگونه می‌توان توجیه کردکه هومروس کلمه‌ای مانند **بربرصدا** را که هیچ‌کس نمی‌توانسته‌است بفهمدبه‌قلم آورده باشد؟ بنابراین توضیح‌توکودیدس‌رضایتبخش‌نیست. بلافاصله این‌راباید بگوییم‌که توضیح‌آپولودوروس نحوی‌نیز ناقص‌است، بنای‌توضیح‌وی براین ادعا است که هلنها، و مخصوصاً ایونیائیان، به علت کینه‌ای که‌برای قوم‌رقیبی داشتندکه پیوسته‌باآن در جنگ بودند، از یك نام کلی وصف خاص توهینامیزی‌برای کاریائیان وضع کرده بودند... و بالاخره این توجیه نیز قابل قبول نیست که‌زبان کاریایی خشنترین زبانها بوده‌است؛ چه آن زبان آمیخته به کلمات یونانی است و شایستهٔ‌چنین سرزنشی نیست... به عقیدهٔ من، کلمهٔ**بربر**، در اصل، کلمه‌ای بوده‌است که به تقلید صوتی ساخته شده... و غرض ازان هرشکل تلفظ نارسا وخشن وحلقومی بوده است ... پس از ان که عادت بر این جاری شد که کسانی را که تلفظ سنگین و غیر سلیس دارند، با لقب **بربر** توصیف کنند، کسانی را نیز که الفاظ و اصطلاحات بیگانه و غیر یونانی به‌کار می‌بردند و بنابراین تلفظشان نادرست به نظر می‌رسید، به همین لقب **بربرها** نامیدند، و این‌عنوان درابتدا لقب زشت و توهینامیزی همانند **دهانخشك** و **دهاندرشت** بود، و سپس از راه مبالغه عنوان نژادی را پیدا کرد که به صورت کلی خود در مقابل **هلنها** (یونانیان) قرار داده می‌شد... کاریائیان، به عنوان‌سربازان مزدور، در دنبالهٔ سپاهیان‌یونان، درسراسر یونان‌آمد و شد می‌کردند، طبعاً در این لشکرکشیها فرصت آن پیش می‌آمد که غالباً آنان را به لقب **بربرصدا** بخوانند؛ ولی استعمال این لقب بعدها گسترش بیشتر یافت، چه کاریائیان ناگزیر بودند که در جزایر در کنار یونانیان زندگی کنند و در آسیا... نمی‌توانستند ازاین مجاورت خود را برکنار نگاه دارند که آمدنشان به این ناحیه جز مدت کمی پس مهاجرتهای ایونیائیان و دوریسیان [Dorian] پیش نداشت.

جمله‌ای به خاطر دارم‌که درست‌نمی‌دانم درکجا دیده‌ام ـ وشاید در آثارتن‌بوده است ـ و کاملا آنچه را دربارهٔ کلمهٔ بربرصدا گفته شد خلاصه می‌کند؛آن جمله این است، در نزد یونانیان، **آبی که می‌جوشد، و مرغی که آواز می‌خواند، به زبان بربر سخن می‌گوید!**

مورّخ یونانی، که در کتاب وی تعارض یونانیان و بربرها واقعاً متبلور و مشخّص شده، و عقاید بیپای توهینامیز اروپا نسبت به آسیا تجسّم یافته و شکل‌پذیرفته، درستدر آسیاو درهالیکارناسوس(درترکیهٔامروز: بودروم) به دنیا آمده باشد که خود پایتخت این «کاریائیان بربرصدا» است وهومروس نخستین‌بار دربارهٔ آنان این لغت را به‌کار برده که‌بعدها بهانه‌ای برای‌قسمتی‌ازافرادبشرشده‌است‌تااخلاق‌وعادات‌قسمتی‌دیگررا که‌کاملاً ازحال آن بیخبراست تخطئه کند.[1] و نیزاین قصّه‌به صورتی‌تلخ و در عین حال سخریّه‌آمیز و با معنی است که یکی از دفعات نادری که هرودوتوس به صورتی جدّی و تقریباً خشمناك برضدّ پیشداوریهای تفوّق گروهی از افراد بشر بر گروهی دیگر سخن رانده، و بی شفقت کسانی را که می‌پندارند نژادهای اصیلتر و پاکتر از دیگران هستند مورد استهزا قرار داده، همانجا است که از ایونیائیان سخن می گوید:

گفتن‌آنکه اینان‌ایونیائیتراز دیگر ایونیائیان هستند یا اینکه اصیلترند حماقت بزرگی است... کسانی از ایشان‌که از دل آتن (پروتانیون، [prytanée] ، معبدی‌که‌دران شب و روزآتش روشن بود و شاهد بقای دایمی شهر بود) آمده‌اند،و خود را اشرف ایونیائیان می‌پندارند، با خود زنانی به

۱ـ سترابون، کتاب I، فصل IV ، ۹، «اراتوستنس (درکتاب خاطرات خود) خاطرنشان کرده است که بعضی از مؤلفان طرز دیگری برای تقسیم نوع بشر به دو گروه پیشنهادکرده‌اند،که یونانیان و بربرها باشد، ولی‌وی این تقسیم را نپذیرفته و این سخن را با اندرزیکی ازدرباریان اسکندر، که به‌اوگفته بود تا با یونانیان معاملهٔ دوست و با همهٔ ملتهای بربر معاملهٔ دشمن کند ، شبیه دانسته است. اساس اندیشهٔ اراتوستنس این است که تنها طرز تقسیمی که دربارهٔ نوع بشر قابل اجرا است، آن است‌که بر پایهٔ نیك و بد گذاشته شده باشد، «او می‌گوید که نگاه‌کنید، حتی‌درمیان اقوام یونانی مردم بد فراوان‌است، در صورتی‌که در میان بربرها ملتهای چندی‌است، از قبیل ملت هند و قوم آری که‌اخلاقشان مهذب و مبتنی بر تمدن است، و عقیدهٔ اسکندر نیز همین بود.»

مستعمره‌همراه نیاورده بودند؛ زنان کاریایی را به همسری برگزیدندکه‌والدین ایشان راکشته بودند. به‌ملاحظهٔ همین‌کشتار بودکه آن زنان قانونی پیش خود نهادند و به قیدسوگند ملتزم اجرای آن‌بودند و دخترانشان را نیز بران‌قانون پارمی‌آوردند، وآن قانون این‌بودکه هرگزباشوهران خود برسرخوان‌ننشینند و هرگز ایشان‌را به نام نخوانند، ازان جهت‌که پدران ونامزدان و فرزندان ایشان راکشته وپس ازاین جنایت بزرگ همسر ایشان شده بودند.این حوادث در میلتوس اتفاق افتاده بود[1].

ولی هرودوتوس همیشه این گونه واقعیین و بیطرف نیست.اگر در فقره‌ای که نقل‌شد، ادعای بعضی از ایونیائیان را براینکه از نژاد خالص آتنی هستند رد کرده ، ازان جهت است که چون خود زادهٔ هالیکارناسوس و مهاجرنشین توریوی، شهر نمونهٔ یونان کبیر، بوده، نمی‌خواسته‌است که کسی به کمال یونانیگری او شك ببرد،چه مانندهر دورافتادهٔ از وطنی‌به این یونانیگری می‌نازیده و ازان حمایت‌می کرده است. درست‌است که درسطرهای اوّل کتاب‌خود، بابیانی کەفاخرانه از نیّت‌عالی بیطرفی و بیغرضی‌برخاسته،هرودوتوس نوید می‌دهد که هدف شریفش این است که جنگ و جدال راکنار گذارد و چنان کند که با مرور زمان هیچ‌یك ازکارهای بزرگ و شگفت انگیز که خواه به‌دست ایرانیان و خواه به دست یونانیان صورت گرفته است از خاطرها محو نشود، و مخصوصاً: «چیزی راکه مایهٔ افروخته شدن آتش جنگ‌میان یونانیان و بربرها شده» بیان کند؛ و نیز درست است که تا زمانی که هدفش گزارش داستانها وافسانه‌ها و معتقدات وآداب و رسوم این‌دسته یا آن دسته است، هرودوتوس به امانت یعنی بی‌تردید و تقریباً همیشه

---

۱ ـ هرودوتوس، کتاب I، ۱۴۶.

بلا شرط مطالب را ثبت می کند، و غالباً بدون بحث و تحقیق و تقریباً همیشه بدون احتیاط، هـر گونه اطّـلاعی را از راست و دروغ و آنچه احتمال صحّت دارد و آنچه ندارد، نقل می کند[1]. ولی دران هنگام که آتش جنگ‌افروخته می‌شود و دو طرف به نبرد بایکدیگرمی‌پردازند، هرودوتوس دیگر آن مورّخ بیطرف نیست، بلکه گرفتار جـانبداری می‌شود. چون در خیل یونانیان به دنیا آمده، از ان دفاع مـی کند و پیروزی آن‌را بلند اوازه می‌سازد. وهنگامی که در پایان گزارش‌خود، آنگاه که ایران شکست خورده ویونان پیروزشده، وآنگاه که غمنامه

---

۱ ـ هنگامی که کتاب تاریخ هرودوتوس را ورق می‌زنیم و دران بـه کثرت اطلاعات «دقیقی»در بارهٔ هخامنشیان‌و اسرار مجالس مشاورهٔ ایشان و شاه بـزرگ و حاشیهٔ او و اخلاق ایشان می‌یابیم، خوب است به خاطر داشته باشیم کـه، ایـن بجهٔ هالیکارناسوس، حتی دربارهٔ‌سرزمین خاص‌خودش صدها داستان خنده آور (I.۱۷۵) از این قبیل آورده است، «بالای هالیکارناسوس، در دل زمین، پدامیـیان زندگی می کردند؛ هروقت‌که بنا بود حادثهٔ ناخوشایندی برای ایشان یا همسایگانشان پیش آید، **بر چهرهٔ کاهنهٔ آتنا ریش درازی می‌رویید»!**

فوتیوس نویسندهٔ بوزانتیومی، بطریق قسطنطنیه، متوفی در ۸۹۱، که هنوز مـی‌توانست متن اصلی کتاب کتسیاس را بخوانـد ، در خـلاصه‌ای از کتاب **ایرانیان** (آخر b ۳۵) که جزقطعاتی ازان به دست ما نرسیده، چنین می‌گوید، «کتاب کتسیاس کنیدوسی، ایرانیان، راخوانده‌ام .... **وی‌تقریباً به صورت پیوسته باهرودوتوس متناقض نوشته است؛ از این گذشته، غالباً وی را متهم به دروغ‌گویی کرده (a ۳۶) و افسانه پردازش خوانده است.»** سپس‌کمی بعدتر، در a ۴۵، فوتیوس چنین می‌گوید، «کتسیاس روشن و ساده نوشته است... و این را باید گفت‌که افسانه هایی که هرودوتوس را بهساختن آنها متهم کرده، درکتاب‌خود وی هم دیده می‌شود.»

باید به‌خاطرداشت‌که کتسیاس، پـزشك اردشیر خوشحافظه (منمون)، از سال ۴۰۰ ق م تا هفده سال در دربارشوش زیسته و از اسنادبایگانی سلطنتی استفاده‌کرده است (و این چیزی است که خود او ادعـا کرده، دیودوروس، II.۳۲.xxxII)؛ ولـی هرودوتوس از ایرانیان چیزی جزان نمی‌دانسته است که پس از حملهٔ ایران بریونان دراردوی دشمنان شاه بزرگ می‌شنیده‌است. باوجود این، حتی دران هنگام‌که مقصود تاریخ ایران است، مورخان پیوسته در برابر کتسیاس حـق رابه جـانب هـرودوتـوس داده‌اند.

به پایان وحشتناك خود می‌رسد، و سردار یونانی، کسانتیپوس، فاتح موکاله وپدرپریکلس، آخرین سردار ایرانی را که سلاح به دست اسیر شده‌بود، در همان نقطه که پیش ازان پل خشیارشا برخاك یونان قرار گرفته بود زنده زنده بر تخته‌ای به چارمیخ می کشد تا پسرش را در برابر چشمان او سنگسار کنند. هرودوتوس، با خاطری آرام، گزارش این جنایت را می‌نویسد، و تو گویی که این حادثه پایان طبیعی غمنامه‌ای بوده است که دران دو نژاد بایکدیگر به مبارزه برمی‌خیزند و، به گفتهٔ مدّعیان، آنان که بهتر وبرای زیستن شایسته‌ترند پیروز می‌شوند:

اویوبازس که در تراکه می گریخت، توسط مردم تراکه دستگیرشد، که مطابق شمایر خوداو را برای پلئیستوروس، یکی ازخدایان سرزمین خود، قربانی کردند؛ ولی کسانی راکه همراه وی بودند به صورتی دیگر به هلاکت رسانیدند. به ارتئوکتس وکسانش، که پس از همه گریخته بودند، کمی آنسوی آیگوس پوتاموس رسیدند؛مدت درازی از خود دفاع کردند؛ بعضی کشته شدند و بعضی را زنده دستگیر کردند. یونانیان ایشان را به زنجیر بستند و به ستوس بردند، وارتئوکتس و پسرش نیزدرمیان ایشان بودند... مردم الایوس خواستار آن شدندکه ارتئوکتس به قتل برسد؛ و نظر شخصی کسانتیپوس نیز همین بود. ارتئوکتس رابه زبانهٔ خاکی بردندکه پلی که خشیارشا برتنگه بسته بودبه آنجا می‌رسید ـ وبعضی می گویندکه او را به تپه‌ای مشرف بر مادوتوس بردند ـ وبر تخته‌ای به چهار میخ کشیدند؛ و اما پسرش را دربرابر او سنگسار کردند.

پس ازاین کارها، آتنیان به‌یونان بازگشتند، ودرمیان چیزهای نفیسی که‌با خودبردند یکی هم‌طنابهایی بودکه درپلها به‌کار رفته بود، وقصد داشتندکه آنها را وقف‌امکنهٔ مقدسه خودکنند.و، در این سال دیگر حادثه‌ای‌پیش‌نیامد[1].

این جنایت سخت وغم‌انگیز که آخرین «کار جنگی بزرگ و

---

۱ ـ هرودوتوس، IX، ۱۲۱ـ۱۱۹.

شگفت انگیزی» است که هرودوتوس آن را ازفراموشی نجات‌بخشیده، واقعهٔ پسین جنگهای مادی است ، یعنی همان جنگها که برای همیشه به لشکر کشیهای بزرگ ایران بر سرزمین یونان خاتمه داد. باتوجّه به‌روایات، که هرودوتوس باز گویندهٔ آنها است، این‌لشکر کشیها به صورتی کمتر لایق بهایم وهمشأن آدمی آغاز شده بوده‌است.

هرودوتوس گزارش می‌دهد که‌باسوادان ایران مدّعی آن‌هستند که، در آغاز کار، فینیقیان سبب پیدا شدن حوادثی شدند که یونانیان را برضدّ مردم آسیا برانگیخت.

فینیقیان، در ضمن یکی از سفرهای دریایی مداوم و دور و دراز خود، روزی‌با کشتیهای‌پرازکالاهای معمولی مصر وسوریه، به‌آرگوس رسیدند که دران زمان یکی از مهمترین نواحی یونان بود. زنان آرگوس، که کنجکاوی محرّك آنان شده بود، به کنار دریا آمدند تا از انچه دریانوردان بیگانه برای فروش عرضه می کردند آگاه‌شوند. فینیقیان که زنان‌را دردسترس خود دیدند، برسر آنان ریختند،وچندتن از ایشان را ربودند که یو،دختر شاه آرگوس، نیز در میان آنان‌بود، و سپس عازم مصر شدند. این حادثه، به گفتهٔ هرودوتوس، که مدّعی است که اطّلاعات خود را از منابع ایرانی گرفته،« نخستین‌حادثه‌ای است که یك رشته تقصیرهای دو طرف ازان آغاز شده» و سبب آن‌بوده است که بعدها یونانیان وبربرها بایکدیگر به‌کارزار بر خیزند. چه، برای انتقام گرفتن ازدزدیدن یو و همراهان وی، یونانیان نیز به‌نوبهٔ خود در فینیقیه به صور حمله بردند و با اعمال نیرو وشدّت، اثوروپه

دختر شاه آنجارا ربودند[1]. ولی، بازهم به گفتهٔ هرودوتوس که اطّلاعات خودرا به منابع ایرانی نسبت می‌دهد، با این تسویهٔ حساب ماجرا به پایان نرسید، و یونانیان که به این روش خو گرفته بودند، بار دیگر مرتکب آن شدند.

در این‌هنگام (پس از ربودن ائوروپه)، دوطرف در تقصیر بایکدیگر برابر شدند؛ ولی، پس‌ازان، یونانیان باحملهٔ دیگری که کردند مرتکب جرم دیگری شدند. باکشتیهای دراز (یعنی جنگی)، ازطریق دریا، آیای کولخیس وکناره‌های رودفاسیس را متصرف شدند، و ازانجا، پس‌ازاینکه به‌کارهای‌دیگری که‌برای آن‌آمده‌بودند (تصرف پشم‌زرین) خاتمه دادند، مدیا دختر شاه را ربودند. شاه‌کولخیس چاووشی به یونان فرستاد و ازیونانیان خواست تا این ناپکاری را جبران‌کنند و دختراو راباز دهند؛ ولی یونانیان در پاسخ‌گفتندکه چون بربرها از ربودن پوی آرگوس معذرت نخواسته بودند، آنان نیز چنین نخواهندکرد. درنسل بعدازان، الکساندروس (همان پاریس)، پسر پریاموس، که خبراین حوادث را شنیده بود، هوس‌کردکه از راه دزدی برای خود زنی از یونان به چنگ آورد، و مطمئن بودکه‌کیفری نخواهد دید، چه‌کسانی را که‌پیش ازوی چنین‌کرده بودندنیز کیفر نداده بودند. پس از انکه الکساندروس

---

۱ ــ توجه به این مطلب مفید است‌که، هرودوتوس، در صفحات اول تاریخ خود، متوجه این امر بوده است‌که در برابر داستانهای ربوده شدن یو و ائوروپه‌که به‌گوش یونانیان آشنا بوده، ایرانیان روایتهای خاص خود را قرار می‌دهند که،بنابر آن روایات، بر خلاف داستانهای اساطیری یونانی، خدایان و نیرنگ هیچ سهمی ندارند.

در روایت ایرانیان، دیگرسخن ازان نیست‌که زئوس به صورت ابری درآمده بود تا با یو همخوابه شود؛ سخن از هرا و حسد او نیست که بنابران یو را به‌صورت ماده گوساله در اورد؛ سخن از ان نیست‌که‌آرگوس یو را از چشم ناپاك پدر خدایان درامان نگاه دارد، و نه از مرمس که اورا بموی بازگردانده باشد؛ سخن از ان نیست که مادر آتشیمزاج خدایان‌خرمگسی به‌پهلوی اویسته باشد تا دیوانه‌وار وی را به کرانه‌های‌نیل بکشاند، بلکه تنها سخن از ان است که دریا نوردانی فینیقی دختر شاهی را ربودند و به گریزگاهشان مصر بردند.

همین طور، برای ائوروپه، دیگر سخن از مسخ شدن زئوس به صورت گاو نر نیست، بلکه دربازنانی یونانی، با ربودن دختر شاه ایشان، انتقام خود را می‌کشند.

نقشهٔ خود را عملی کرد وهلنارا دزدید، یونانیان در ابتدا بـر ان شدنـد کـه نمایندگانی بفرستند وهلنا راطلب کنند و نیز بخواهند که جبران این تقصیر بشود؛ ولی در جواب تقاضای ایشان گفته شد که چگونه کسانی که مدیا راپس نداده و عذر تقصیر رفته را نخواسته بودند انتظار چنین عذر خواهی را ازدیگران دارند. **پس می‌شود گفت که تا آن زمان جز این نبود کـه دخترانی را از طـرف یکدیگر می‌ربودند؛ ولی ازاین به‌بعد، یونانیان مرتکب تقصیر مهمتری شدند؛ چه ایشان، پیش ازانکه آسیائیان جنگ را به اروپا بکشانند، جنگ‌را به‌آسیا کشانیدند.**[1]
از طرف دیگر، به گفتهٔ ایرانیان، اگر ربودن زنان کارمردمان نادرست است، از این ربودن خشمگین شدن و به انتقامخواهی آن برخاستن، کار مـردمان سبکسر است، ومردان سنجیده هرگز خودرا به کارزنان ربوده شده مشغول نمی دارند؛ چه آشکار است که اگر آن زنان خود نمی‌خواستند، هرگـز ربوده نمی شدند. مردمان آسیا می‌گویند که وقتی زنانشان را یونانیان ربودند، گره بر ابروی خود نیاوردند؛ در صورتی که یونانیان، به‌خاطر یك زن لاکدایمونی، لشکری انبوه فراهم کردند و به آسیا آمدند و قدرت پریاموس رابرانداختند. چنین است که، ازان به بعد، همیشه چنان اندیشیده‌اند که هرکه یونانـی است دشمن ایشان است. ایرانیان، در واقع، آسیا و اقوام بربر راکه در ان‌زندگی می‌کنند، از ان خود می‌دانند؛ و اروپا و جهان یونان را کشوری‌جداگانه می‌شمارند[2].

شك نیست که‌این افسانه‌ای‌تاریخی بیش‌نیست، واینکه‌ایرانیان هیچ خبری ازان زمان نداشتند که، به گفتهٔ هرودوتوس، به خاطر یك زن اسپارتی، یونانیان ناوگان بزرگی فـراهم ساختند و از طریق دریا به آسیا حمله بردند و قدرت پریاموس را برانداختند. نخستین تماس

---

۱ ـ درشت نشان‌دادن‌قسمتی ازنوشته از ما است. آنچه از این پس می‌آید مزهٔ امرواقعی را دارد، ونشان می‌دهد که هرودوتوس واقعاً مطلب را باایرانیان در میـان گذاشته بوده است. امروز نیز یك ایرانی واقعی به قضیه به همین صورت می‌نگرد و شاید عین همین سخنان رامی‌گوید.

۲ ـ هـرودوتـوس، I، ۵ـ۲، در ترجمهٔ Ph._E. Legrand، مجموعـهٔ دانشگاههای‌فرانسه، پاریس، ۱۹۵۶.

میان ایرانیان و یونانیان، یونانیان ایونیا، به تسخیر ساردئیس توسّط کوروش کبیر، در ۵۴۶، یا ۴۷، می‌رسد.

در صفحهٔ ۱۱۳ از کتاب یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی، چنین می‌خوانیم: «در حدود آغاز قرن پنجم، خطر بربر، که مدّتها مایهٔتهدید بود، چنان صورت قطعی پیدا کرده بود که یونان ناچار می‌بایستی به جدّ چاره‌اندیشی کند وخود را برای‌دفاع در مقابل حمله آماده‌سازد. همهٔ یونانیان یکدله به‌این محنتی که درپیش داشتند نگاه نمی کردند. بعضی اصلاً به آن توجّه و علاقه‌ای نشان نمی‌دادند؛ بعضی دیگر آن را حادثه‌ای می‌پنداشتند که نتیجهٔ آن جز در روابط تجارتی ایشان با مشرق‌زمین مایهٔ نگرانی نخواهد شد. **اسپارتیان، که ازمسئولیت خود در مقابل‌مردم دیگرپلوپونسوس ودرحفظ یونانیگری‌آگاه بودند، شجاعانه‌خودرا برای‌سلاح برگرفتن‌آماده ساختند**، ولی چنان‌احساس نمی کردند که خود مستقیماً در معرض حمله قرار گیرند. **واما در مورد آتنیان، دلایل آنکه چرا درصف اول قرار گرفتند آشکار است.**[1] برای آن می‌جنگیدند که نتایج یك قرن تلاش و کوشش دایم ایشان، برای حفظ گرانبهاترین ثروت خود، یعنی قانون اساسی که سولون وکلیستنس به ایشان داده بودند، در معرض خطر قرار نگیرد»[2].

---

۱ ـ درشت نشان دادن قسمتی از نوشته از ما است.

۲ ـ درکتاب مهم دیگر، شرق و یونان باستان، تألیف آندره آیمار و ژانین اوبوایه، ص ۲۸۸، چنین می‌خوانیم: «برای آنکه یونانیگری در مقابل تمدنهای خاوری به صورت قطعی جایگزین شود، و برای آنکه آتن مرکز این یونانیگری شود، بحران جنگهای مادی ضرورت داشت». و سپس در صفحهٔ بعد چنین می‌آید: «جنگهای مادی» کارزار دو جهان که هردو به یك میزان وارد جنگ نشده بودند. شاهنشاهی ایران، با وجود آنکه هدفی برتر از لشکرکشی استعماری درپیش←

ولی حقیقت این‌است که در آغاز قرن پنجم، **خطر بربر** چندان کم است که یونـان اصلا به آن نمی‌اندیشد. و اگـر اریستا گوراس ایونیایی آشوب به پا می کند، ازان جهت است که به پشتگرمی‌ایران بر ضدّ یونـان درکارزار است و نبرد را باخته است. همان گونه کـه روبر کوهن خـود اعتراف می کند (ص ۱۵۹)، آنچه داماد هیستیایوس را برمی‌انگیزد، نهضت اتّحاد یونانی نیست، بلکه عملی است کـه از روی نومیدی صورت گرفته و انگیزهٔ آن **ترس از دست دادن مقام** بوده است[1]. نه‌تنهااسپارتیان آمادهٔسلاح برداشتن‌نشدند، بلکه‌اریستا گوراس را که به دعوت ایشان برای جنگ با ایران آمده بود، با این سخنان از پیش خود راندند : «ای بیگانهٔ میلتوس! پیش ازانکه آفتاب فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ اگرمی‌خواهی اسپارتیان را باخود به‌فاصلهٔ سه ماه راه دریایی ببری، بدان که سخنی نگفته‌ای که به گوش ایشان

مـداشت، همهٔ نیروهای خودرا به میدان نبرد نفرستاد. واما یونانیان، پای سرنوشتشان در میان بود و از این امر آگاه بودند...

به هـرصورت، دو تمدن در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ یکی با وجـود سطحی بودن جراحتش از پای درآمد؛ شور و حرارتـی که محرك دیگری بود، فزونی گرفت و به آهنگ حرکت او سرعت بخشید.

چنین است که شهر کشور یونان پیروز می‌شود...

نتیجهٔ پیروزمندانهٔ جنگهای مادی گسترش تمدن‌یونان باستانی را امکانپذیر ساخت. برای ماکه از میوه‌های رسیده به‌جوانه‌های حاوی وعده‌های‌آنها بالا می‌رویم، تحول وتکامل عادی به نظر می‌رسد. ولی اگرایرانیان پیروز شده بودند، این تحول و تکامل متوقف می‌ماند...

برخلاف، یونان که از تهدید بردگی رست، از فردای پیروزی قطعی دومین جنگ مادی، بـه تمامیت قلمرو نـژادی خـود پرداخت. حاشیهٔ آسیای صغیر را کـه هموطنان آن درانجا می‌زیستند از زیر فشار و تسلط ایرانیان بیرون آورد.»

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶ ، «چنان گمان می‌کرد که حکومت برمیلتوس از چنگ وی بیرون خواهد رفت. در تحت تأثیر ترسهای گوناگونش بود که سر بـه عصیان برافراشت.

خوش آید.» و اما اینکه آتنیان در صف اول قرار گرفتند، برای آن نبود که با آسیا بمبارزه برخیزند، **بلکه برای آن بود که از ایرانیان بخواهند که اتحاد با ایشان را بپذیرند**[1].

حقیقت این است که در آغاز قرن ششم و پایان قرن پنجم، یونانیگری خود را به صورتی قطعی شناخت، و این شناسایی نه در کینه ورزیدن نسبت به ایران بلکه در تماسّ با آن بود. و هنگامی که افلاطون بانگ برمی‌دارد که: «ای آلکیبیادس خوشبخت من، نصیحت مرا بپذیر و به‌نوشتهٔ معبد دلفوس: **خودت خودت را بشناس**، باور کن و بدان که حریفان آنان (اسپارت و ایران) هستند نه کسانی که تو خیال میکنی، و برای آنکه بر ایشان پیروز شویم وسیلهٔ دیگری جز کوشش و دانش نداریم»[2]، وضع یونان را در برابر ایران و راز پیروزی آتن را خلاصه‌می کند که، به محض آنکه آزادی را اکتشاف کرد، دشمن خود را در اسپارت دید نه درایران.

آری، قطعاً آنچه من هم اکنون گفتم با معیار رسمی و ابتدایی تاریخ سنّتی، یعنی تاریخ به آن صورت که در مدارس تعلیم می‌شود، سخت متناقض است. ولی این بدان معنی نیست که آنچه بیان کردم نادرست است؛ زمانی نادرست بود که من دلیلی برای گفته‌های خود نداشته باشم، ولی من دلایلی دارم که از این قرار است.

برای آنکه به زبان یونانیان، و به‌بیان دقیقتر زبان هرودوتوس

---

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۷۳، ۱۰ ـ ۳.
۲ ـ آلکیبیادس، ۱۲۴ b.

سخن گفته باشم، باید بگویم که نخستین بربری که یونـان با او به مبارزه برخاست، کرسوس لودیایی بود که،چون آشکارا از رقابت میان آتنیان و اسپارتیـان آگـاهی داشت، یك دسته را مطیع فرمان خود ساخت و ناچارشان کرد که به او خراج بپردازند، و در عین حال در صدد یافتن دوستی دستهٔ دیگر برامـد: «وی ایونیائیان و آیولیسیان [Eoliens] و دوریسیان را که در آسیا مستقر شده بودند بـه بندگی و اطاعت خویش در آورد؛ و با لاکدایمونیان عقد دوستی بست»[1]. این دوستی لااقل از لحاظ ظاهر درست بود، چه به محض آنکه کوروش ساردئیس را محاصره کـرد، کـرسوس فرستادگانی را به‌سرزمینهای مختلف اتحادیهٔ‌خود، و بالخاصه لاکدایمون،اعزام داشت (هرودوتوس، I، ۸۲، ۲). این نخستین بار بود که یونان خاص مـی‌توانست بر ضد ایران به‌پا خیزد، ولی‌چنین نکرد، وآن‌هم به‌دو دلیل که، درسالنامه های روابط اقوام یونانی با متحدان‌خود،همیشه حوادث با تکیهٔ بر این دو قاعده روایت شده است. یکی اینکه‌کارهای دیگری درپیش داشتند، و دیگر اینکـه نمی‌خـواستند پیش ازانکه معلوم شود که برد با کدام

---

۱ ـ هرودوتوس، I، ۶، ۱۵ ـ ۱۱ و دورتر ازان (I، ۹۰،۶۹ـ ۱)هرودوتوس به ما می‌گوید که چگونه کرسوس توانست اتحاد اسپارت را برای خود فراهم سازد، «هنگامی که کرسوس فهمید که لاکدایمونیان نیرومندترین مردم یونانند، نمایندگانی راهمراه با هدایایی برای‌درخواست‌اتحاد نزد ایشان فرستاد... ازقول‌او به‌ایشان‌گفتند: **ای مردم لاکدایمون! خدا به من الهام کرده است کـه یونان را دوست خود بگیرم، و من می‌دانم که شما سر یونان هستید؛ بنابراین مطابق فرمانی که دریافته‌ام، دست به سوی شما دراز می‌کنم؛ آرزوی من آن است که، بـی‌تقلب وفریب، دوست و متحد باشم...** لاکدایمونیان از آمدن‌لودیائیان شادمان شدند، و به قید قسم با ایشان پیمان مهماننوازی واتحاد بستند.» مأموران را برای خرید طلا به ساردئیس فرستاده بودنـد، و کرسوس آن طلا را از روی لطف رایگان بـه ایشان بخشید.

طرف است، خود را وارد کارزار و درد سر کنند. پس چون کرسوس لاکدایمونیان را به کومك طلبید، ایشان، بنا به عادت یونانیان صحیح‌النسب، «کشمکشی (با آرگوسیان) بر سر دست داشتند»[۱]، و تنها دران زمان وانمود کردند که به کرسوس کومك نخواهند کرد که فرستاده‌ای نزد ایشان رسید و به آنان خبر داد که ارگ ساردئیس تسخیر شده است! متحد ایشان، که با وی به قید قسم پیمان بسته بودند، شکست‌دیده و زمین خورده بود، واسپارتیان هرگز در اندیشهٔ آن نیفتادند که به یاری او برخیزند یا انتقام او را بستانند؛ از بدبختیهای او اندوهگین می‌شوند و ساکت و آرام می‌مانند.[۲] لودیائیان ازاین پس در زیر تسلّط ایران خواهند زیست و کوروش، شکست دهندهٔ شکست دهندگان مردم ایونیا، یونانیان را به حساب رعایای خود خواهد گذاشت، بی‌آنکه یونان ازان خمی به‌ابرو بیاورد.

در اینجا باید توجه داشت که حوادثی که به تسخیر ساردئیس و اسارت کرسوس و «این نخستین **فاجعهٔ بزرگ**» ایونیا انجامید، انگیختهٔ کوروش نبود، بلکه کرسوس مسبّب آنها بود، همان کرسوسی که، لااقل به گفتهٔ هرودوتوس، مسئولیت آن را به گردن خدای یونانیان انداخته بود.

پادشاه ساردئیس، در پاسخ این پرسش کوروش: «کرسوس! چه کس ترا بران داشت که باسپاهیانت برضدّ من به راه افتی؟»[۳]، چنین گفت: «خدای یونانیان سبب این کار بود؛ او بود که مرا به جنگ

۱ ـ هرودوتوس، I، ۸۲، ۵
۲ ـ هرودوتوس، I، ۸۳، ۷ـ۱.
۳ ـ هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۳.

برضدّ تو برانگیخت»[۱]. ولی باید به‌خاطر داشت که در این پیروزی که آغاز تسلّط کسانی است که آنان را بربر هامی نامند، ایران خود را در مقابل مغلوبش با ترحم و پر احسان آشکار ساخت[۲].

اگر، دران هنگام که ایرانیان ساردئیس را محاصره کردند، لاکدایمونیان متّحد با کرسوس به یاری او نشتافتند، مردم میلتوس با عجلهٔ تمام سوگند یاد کردند که نسبت به هخامنشیان فرمانبردار ووفادار

۱ ـ هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۶. کرسوس پس ازان از اینکه خدای یونانیان، که از میان تمام خدایان به ستایش او برخاسته و او فریبش داده بود، به تلخی شکایت می‌کند. در همان حال‌که خشم و اندوه بر او مستولی شده بود، چند تن از لودیائیان را به معبد دلفوس فرستاد تا زنجیرهای او را بر آستانهٔ معبد بگذارند و ازان خدا بپرسند که، «آیا ازان شرم ندارد که کرسوس را با الهام خود به جنگ با ایرانیان برانگیخته، و آیاعادت خدایان یونان چنین‌است که‌خود راحق ناسپاس نشان‌دهند؟»

۲ ـ این داستان که بنا بوده است کرسوس را بر توده‌ای از هیزم بسوزانند، بیشك افسانه‌است. کافی‌است گزارش هرودوتوس را بخوانیم تا به‌افسانه بودن آن‌اطمینان حاصل‌کنیم. به‌اقرارخود هرودوتوس، «کوروش فرمان داد تا زنجیرهای او (کرسوس) را بردارند، واو را نزدیك خود نشانید وبااحترام تمام با وی رفتارکرد» (I.۸۸.۱) و چون کرسوس از وی درخواست کرد که زنجیرهای او را به دلفوس بفرستند، کوروش به خنده افتاد وگفت، «ای‌کرسوس! این اجازه را به تو می‌دهم، و هر چیز دیگر راکه در هر فرصت دیگر بخواهی نیز خواهم داد» (I، ۹۰، ۱۶ ـ ۱۵). در اینجا که هرودوتوس نوشته است، **ایرانیان آتشین مزاج و گستاخ ولی فقیرند**، باید این راهم افزوده‌باشد که، **بخشنده‌اند.**

فوتیوس، در کتابخانهٔ خود، ضمن بیان خلاصهٔ گفتار کونون نحوی، حکایتی‌را می‌آوردکه به‌بهترین‌وجه بسیاری ازجنبه‌های روابط ایران ویونان‌را، تشریح می‌کند، وطرزرفتارایرانیان را دربرابر یونانیان نشان می‌دهد: «یکی‌ازاهالی‌میلتوس، دران‌هنگام که وطنش‌توسط هارپاگ، پسرکوروش، تهدید می‌شد، به‌کشتی‌نشست وعازم تااورومنیون در سیسیل شد؛ درانجا سیم وزر خود را به دوست صرافی سپرد و به زادگاه خود باز گشت. پس ازان، **میلتوس به تصرف کوروش درآمد، بی‌آنکه آنچه ازان پیم داشتند بران فرو ریزد؛** و آن مرد میلتوسی به تااورومنیون باز گشت تا امانت خود را بازستاند. مردی که امانت نزد او بود، به گرفتن آن اعتراف کرد، ولی‌گفت که آن را پس داده است...» فوتیوس، کتابخانه، III، ۱۳۸، در ترجمهٔ René Henry مجموعهٔ بیزانتین، ۱۹۶۲.

بمانند[۱]، و به محض اینکه لودیائیان و کرسوس مقهور ایرانیان شدند، ایونیائیان و آیولیسیان به شتاب نماینده‌ای به ساردئیس نزد کوروش فرستادند و به وی پیشنهاد کردند که «به‌همان شرایط که رعایای کرسوس بودند رعایای او باشند»[۲]. این عجلهٔ دیررس ایونیائیان برای اجابت پیشرویهای کوروش[۳]، سبب آن شد که شاه ایران جواب ریشخندامیزی بدیشان بدهد و بگوید که آنان وقتی حاضر به شنیدن سخن او شده‌اند که وی، یعنی کوروش، چیزی برای گفتن نداشته و «حاجتش برآمده بوده است»[۴]. ایونیائیان، مأیوس و پریشان از این شماتتی که شنیده بودند، در **پانیونیون**[۵] اجتماع کردند، و به اتّفاق آرا برآن‌شدند که نمایندگانی به اسپارت بفرستند و ازان بخواهند که دفاع از ایونیائیان را برعهده بگیرد[۶]، ولی یونانیان آسیا چندان مورد محبّت یونانیان مادرِ وطن[۷] نبودند، و اسپارت پوست کنده گفت که دخالت

۱ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۱۹.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۵-۱.

۳ - هرودوتوس، I، ۷۶، ۱۵-۱۰، «کوروش، پیش ازانکه سپاهیان خود را بر ضد کرسوس به حرکت درآورد، فرستادگانی نزد ایونیائیان فرستاد و ازانان خواست که ازکرسوس جدا شوند. ایونیائیان سخن او را نشنیدند.»

۴ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، «به چیرگی خشم باآنان چنین سخن گفت. پس از انکه پاسخ به شهرهای ایونیائیان رسید و ازان آگاه شدند، هر شهری برای خود سنگربندی محکمی فراهم کرد و، جز میلتوسیان همه در پانیونیون جمع شدند؛ چه کوروش با اینان پیمان جداگانه‌ای بسته بود.»

۵ - هرودوتوس، I، ۱۴۸، ۵ - ۱، «پانیونیون [panionion] (معبد همهٔ ایونیائیان) مکان مقدسی درکوهموکاله و رو به شمال است که مردم ایونی مشترکاً آن را مخصوص پرستش پوسیدون هلیکونیوس قرار داده بودند.

۶ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۲۱ - ۱۸.

۷ - هرودوتوس، I، ۱۴۳، «در زمانی که ملت یونان ضعیف بود، ایونیائیان از میان ایشان **ازهمه ضعیفتر بودند و کسی به‌ایشان توجهی نداشت**؛ چه، ازآتن گذشته، شهر معتبری نداشتند. ایونیائیان غیر آسیایی، و از جمله آتنیان، از روی←

نخواهد کرد[1]، و ایونیائیان که این گونه بی‌محابا طرد شده بودند، به زادگاه خود باز گشتند. وخود را به کرم کوروش سپردند که دران‌هنگام چندان در بند وجود آنان نبود[2].

به گفتهٔ هرودوتوس، در همین دوره بود که نخستین تصادم‌سیاسی میان یونانیان و ایرانیان پیداشد، وهمان لاکدایمونیانی که‌نخواستند فریاد دادرسی ایونائیان را بشنوند، کسی را از میان خود، به نام لاکرینس، به‌ساردئیس فرستادند تا از طرف ایشان این پیام را به کوروش برساند: «مباداهیچ شهری از سرزمین یونان ویران شود؛ چه ایشان، یعنی لاکدایمونیان، از چنین کاری چشم نخواهند پوشید. هرودوتوس می گوید که پس از انکه فرستاده این سخن خود را گفت، کوروش از یونانیان اطراف خود پرسید که این لاکدایمونیان کیانند که چنین قدغنی به او می کنند و چون از حال ایشان باخبر شد، به

ـ کینتوزی نام ایونیا را به کراهت می‌گرفتند و نمی‌خواستند که کسی ایشان را بدان نام بخواند؛ **هنوز هم، اغلب آنان از این نام ننگ دارند.»**

۱ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۱۱ـ۱.

۲ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۳، «کوروش به هکمتانه به راه افتاد. وکرسوس را با خود برد، بی آنکه در ابتدا ایونیائیان را به حساب بیاورد.»

شرح این حوادث، بدان صورت که در کتاب هرودوتوس آمده، و بنابران ایونیائیان‌چنان گمان کرده بودندکه، برای باشکوه جلوه کردن در نظر اسپارتیان سختگیر، که ایجاد‌طلبی ایشان با زیاده‌روی مردم فوکایا سازگاری ندارد، باید لباسهای ارغوانی بپوشند، نشانهٔ آن است که درنیمهٔ قرن پنجم‌ق.م ایونیائیان‌آسیا را به‌خارج صورت فرزندانی از مشرق‌زمین می‌شناختند که یونان اصلی آنان را ازخود طرد کرده بوده است. رجوع کنید به هرودوتوس، I، ۱۵۲، «فرستادگان ایونیا و آیولوس، به محض آنکه به اسپارت رسیدند، فرستادهٔ فوکایا را از میان خود برگزیدند تا از طرف ایشان سخن بگوید. واین‌یك لباسی ارغوانی به‌تن کرد، چه اسپارتیانی‌که‌برای شنیدن سخنان او انجمن‌کرده بودند، گروه‌کثیری بودند؛ وچون خودرادربرابرایشان یافت، سخن درازی راند وازایشان درخواست کرد که به‌یاری ایونیائیان‌برخیزند. ولی اسپارتیان حال سخن شنیدن نداشتند وبران شدند که از هرکومکی‌خود داری‌کنند.»

فرستادهٔ اسپارتیان چنین پاسخ داد: **من تا کنون از این گونه کسان باك نداشته‌ام که در وسط شهرخود مکانی دارندکه دران گرد یکدیگرجمع‌می‌شوند و به زور سوگند یکدیگر را می‌فریبند. اگر تندرست بمانم، دیگر بدبختی ایونیائیان وسیلهٔ آن نخواهد بود که با هم بنشینند و دران باره پرچانگی کنند؛ بلکه باید از بدبختی خاص خود سخن بگویند.** و باز هرودوتوس می‌نویسد که: ازاین‌جهت کوروش این ناسزا را درحق همهٔ یونانیان گفت که ایشان برای خرید و فروش بازار دارند: ایرانیان اصلاً از رسم بازار داری خبر ندارند و هرگز جایی برای چنین کاری فراهم نیاورده‌اند»[1]. ولی این، آشکارا، جز رجزخوانی متّحدی بدگمان و دیر جنب نیست که به این بس نمی کند که به یاری ایونیائیان برنخیزد، بلکه لازم می‌داند که مراقب حال ایشان باشد، و این مراقبت را آن چنان که می‌تواند تعبیرمی کند[2].

پس ازانکه ساردئیس تسخیر شد، کوروش به بابل بازگشت که، اگر سخن هرودوتوس را باور کنیم، دشواریهایی برای وی فراهم آورده بود[3]. در هنگام عزیمت، فرمانروایی پایتخت کرسوس را به تابالوس ایرانی و خزانه داری آن را به پاکتوئس لودیایی سپرد. این

۱ـ هرودوتوس، I، ۱۵۳. کسنوفون، کوروشنامه، I، ۲، ۳، «ایرانیان جایی، به‌نام میدان آزادی دارند که در آن کاخ شاهی ودیگربناهای عمومی را ساخته‌اند. کالاها و سوداگران را با درشتی و فریادی که دارند از انجا دور نگاه می‌دارند و به جاهای دورتر می‌فرستند تا هیاهوی آنان مایهٔ پریشانی نظم تعلیم و تربیت نشود.»

۲ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۱۱ ـ ۱، «اسپارت نیزمردانی رابا یك کشتی‌که پنجاه پاروزن داشت روانه‌کرد که، به‌گمان من، برای آن بودکه **مراقب** وضع امور و روابط کوروش و ایونیا باشد»!

۳ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۳، ۱۸.

یکی، که همهٔ سیم و زر ساردئیس را در اختیار داشت، چون‌می‌دانست یا می‌پنداشت که شاه بزرگ جای دیگری گرفتار است، خود را آن اندازه نیرومند گمان برد که لودیائیان را بر ضدّ فرمانروای ایرانی برانگیخت: «به دریا رفت و با همهٔ سیم و زری که از ساردئیس در اختیار داشت، دستیارانی برای خود اجیر کرد و مردمان کرانه‌نشین‌را بران داشت که با وی همراهی کنند. پس ازان به جانب ساردئیس رو کرد و تابالوس را که در ارگ محبوس مانده بود در حصار گرفت[۱]». کوروش به زودی مازارس مادی را مأمور سرکوبی شورش کرد. پاکتوئس «بیمناك شد و به کومه گریخت»[۲]. ایرانیان خواستند که او را پس بفرستند، و ایونیائیان به الهام غیب متوسّل شدند که **دستور آن به نفع ایرانیان درآمد:** «مازارس فرستادگانی به کومه‌فرستاد و فرمان داد که پاکتوئس را به وی تسلیم کنند، و مردم کومه بران شدند که از خدای برانخیدای‌مصلحت اندیشی کنند. چه‌در برانخیدای دستگاه کهانت و غیبگویی با سازمان قدیمی وجود داشت که‌ایونیائیان وآیولیسیان‌را رسم‌بران بود که ازان‌مشورت وصلاح اندیشی‌بخواهند؛ این محل در سرزمین میلتوس و بالای بندر پانورموس واقع است. بنا براین مردم کومه نمایندگانی به برانخیدای فرستادند و پرسیدند که در مورد پاکتوئس چه باید بکنند که مورد رضای خدایان باشد. جواب صدای غیبی آن بود که پاکتوئس را به ایرانیان تسلیم کنند»[۳]. همهٔ مردم کومه بران شدند که مرد لودیایی را به ایرانیان‌واگذارند. همه،

۱ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۴، ۶ ـ ۱.
۲ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۳.
۳ ـ هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۹؛ ۱۵۸، ۴.

جز آریستودیکوس، پسر هراکلئیدس، که بار دیگر به مشاورهٔ بامعبد پرداخت و گفت: «ای‌شاه! پاکتوئس که برای رهایی از هلاك سختی که ایرانیان وی را به آن تهدید می کنند، گریخته و نزد ما آمده و دست به دامان ماشده...»، و این بار نیز الهام غیبی آن بود که پاکتوئس تسلیم ایرانیان شود. آن وقت مردم کومه پاکتوئس را از شهر خود بیرون راندند واورا به موتیلنه فرستادند، وچون‌وی در انجا دریافت که مردم موتیلنه، «در مقابل پرداخت دستمزدی»[1] در شرف تسلیم او هستند، به خیوس پناه برد. هرودوتوس می‌نویسد که در اینجا او را به زور از معبد آتنا پولیوخوس که دران پناه جسته بود، بیرون کشیدند و به ایرانیانش سپردند[2]. **یعنی، متحدان یونانی، به محض آنکه ایرانی در خانهٔ ایشان را کوبید، اتحاد خود را فراموش کردند، و خدایان و الهامات غیبی فرمان دادند که پناهنده را تسلیم‌کنند، و آنان نیز در مقابل دریافت مزدی چنین کردند! یعنی، شاهنشاهی هخامنشی، به محض آنکه وارد تاریخ شد، برای یونانیان به صورتی درامد که تا آخرین روز بقای خود به همان صورت ماند: منبعی از قدرت و ثروت‌که یونانیان می‌کوشیدند تا،بی‌شرم و بی دغدغهٔ خاطر، ازان بهره‌مند شوند.**

در این گیرودار، مازارس بر اثر بیماری در گذشت، و مردی دیگر از مردم ماد، به نام هارپاگ، در فرماندهی بر ضد ایونیائیانِ شورشی جانشین او شد. شهری که در ابتدا به آن حمله کرد، فوکایا بود. «مردم فوکایا کشتیهای پنجاه پارویی خود را به دریا کشیدند و زنان و فرزندان و دارایی منقول و مجسّمه‌های خدایان را که از معابد برداشته‌بودند دران کشتیهانهادند وبه جانب خیوس بادبان کشیدند»[3].

۱ ـ هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۵ـ۱.
۲ ـ هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۱۱ـ۹.
۳ ـ هرودوتوس، I، ۱۶۳، ۱۸ـ۱۵.

دران کوشیدند که از خیوسیان جزیره‌ای بخرند، ولی اینان، که از رقابت فوکایائیان بیمناك بودند، از پذیرفتن ایشان خود داری کردند؛ فوکایائیان به جانب کورنوس (در جزیرهٔ کورس) به راه افتادند، ودر انجا بامصائب دیگری رو به روشدند، ولی فوکایائیان و مردم تئوس تنها ایونیائیانی بودند که دوری از وطن را بر تسلّط ایران ترجیح دادند. دیگران ـ جز میلتوسیان که قانون شوش را پذیرفته بودند ـ سخت با هارپاگ جنگیدند و شجاعانه به‌کار برخاستند، ولی پس از انکه شکست‌خوردند وشهرهاشان‌مسخر شد، «درجای خود ماندند و، چنانکه هرودوتوس می گوید، اوامری‌را که به‌ایشان داده می‌شد انجام دادند. و اما میلتوسیان، ازان جهت که بردست خود کوروش سو گند وفاداری یاد کرده بودند، از آرامش بر خوردار ماندند. چنین بود که ایونیا، برای بار دوم، زیر یوغ بندگی رفت. **پس ازانکه هارپاگ ایونیائیان قاره‌را مطیع کرد، مردمان جزایر که از وقایع بیمناك شده بودند، تسلیم‌کوروش شدند»**[1]. وحتی، بیش‌ازنیمی از فوکایائیان، که سو گند یاد کرده‌بودند که شهر خود را ترك کنند و در کورنوس ماندگار شوند، و بر کسانی که در این مهاجرت شرکت‌نکنند نفرینهای سخت فرستاده بودند[2]، دچار پشیمانی شدندو سو گند شکستند وبه‌فوکایا باز گشتند تا درتحت تسلّط ایرانیان زندگی کنند.

اینکه یونانیانی سوگند خود را شکسته باشند تا در زیر حمایت هخامنشیان زندگی‌کنند، واینکه یونانیانی دیگر ساکن جزایر، دران زمان که

۱ ـ هرودوتوس، I، ۱۶۹.
۲ ـ هرودوتوس، I، ۱۶۵، «چون تنها به‌این لعنت فرستادن راضی‌نبودند، پارهٔ‌آهن سرخشده‌ای را به‌دریا افکندند، وقسم‌خوردند که تااین پارهٔ‌آهن به‌سطح‌دریا نیاید به فوکایا باز نگردند»!

فرمانروای شوش هنوز فینیقیه را به‌تصرف درنیاورده، و هنوز آن اندازه ناوگان ندارد که دران سوی مرزهای دریاییش مایهٔ بیم شود، خودرا تسلیم اوکنند، خود نشانه‌هایی ازان است که هخامنشیان، از آغاز ورود در تاریخ، بیش از آنکه حس کینهٔ یونانیان را نسبت به خود برانگیزند، دلبستگی ومهر ایشان را برانگیخته‌اند. بدون این، یونانیِ طبیعتاً سرکش، در کنار هزاران نشانهٔ فرمانبرداری واطاعت یاتملّق، می‌بایستی دشمنانگی‌خود را نسبت به ایرانی به صورت برجسته‌تری نشان داده باشد.

درست است که پس ازتسخیر ساردئیس، پاکتوئس ایونیا را بر ضدّ ایران برانگیخت،ولی، چنانکه دیدیم، یونان نه تنها اورا تأیید نکرد، بلکه به فرمان الهام غیبگویان اماکن مقدّس او را به ایرانیان تسلیم کرد. و سپس، پنجاه سال پس از تسخیر ساردئیس، در بهار سال ۵۰۰ ق. م، ایونیا بار دیگر بر ضدّ ایران قیام کرد، ولی این قیام نتیجهٔ فتنه انگیزی آریستاگوراس آشوبطلب بود نه‌کار یونانیان و یونانیگری.

در ظرف این مدّت پنجاه سال، کورش در ۵۴۶ لودیا را که به وی حمله کرده بود، در همان حملهٔ اوّل شکست داد و «مایهٔ دهشت ایونیائیان که مشغول کشمکشهای‌خودبودند شد»؛ و، حتّی پیش‌ازانکه یونانیان آسیا فرصت آن داشته باشند که‌متوجّه شوند که استقلالشان در خطر است، خود را زیر تسلّط ایرانیان یافتند که، در ۵۲۵ و زمان پادشاهی کمبوجیه. مصر را نیز بر متصرّفات خویش افزودند. سپس داریوش روی کار آمد که، از ۵۲۱ تا ۴۸۶، «آنچه را که پدرانش بنا نهاده بودند نظم و سامان بخشید»، و یونانیان آسیا نیز در «این کاخ سعادتی که خدایی در بالا بردن آن بی‌شك به داریوش کومك

کرده»[۱]، سهمی داشتند، چه در همین زمان تصرّف ایونیا توسّط ایران و پیش ازشورش ایونیا است که «میلتوس به اوج آبادانی رسید، و گل سرسبد ایونیا شده»[۲].

و امّا در مورد شورش ایونی، که از ۵۰۰، یا ۴۹۹، تا ۴۹۴ طول کشید: همان گونه که روبر کوهن از روی تدبیر نوشته است، **«نباید آن را، با وجود کومك ناچیز آتن و ارتریا به شورشیان به چشم نهضت اتحاد یونان نگریست، و نه همچون عمل انگیخته از یاس شهرهای مقهور تصور کرد، بلکه تلاش ناشیانه‌ای بوده است از میلتوس و نقاط مجاور آن برای آنکه تفوق اقتصادیی را که از دست رفتن آن مایهٔ ویرانی آنها بوده، از نو به چنگ آورند.** ولی اینکه آتن، با وجود اختلافات داخلی، جرأت آن کند که مشتی پیادگان سنگین اسلحه را برای آتش‌زدن ساردئیس بفرستد، حادثه‌ای بود که در شاه بزرگ سخت مؤثّر افتاد. وی در این دخالت آتن نشانهٔ تهوّری دید که ممکن بود مایهٔ خطر شود. حملهٔ یونانیان بر پایتخت لودیا تا حدّی بعداً ثابت کرد که لشکر کشی داریوش بیجا و بیجهت نبوده و می‌بایستی که انتقام آن گرفته شود: ناگزیر سرنوشت یونانیان و مادها با هم گره خورده بود»[۳].

در اوج آبادانی ـ دران هنگام که ناکسوس با ناز و نعمت خود مقام اول را درمیان جزایر یونان داشت، و دران هنگام که میلتوس

---

۱ ـ آیسخولوس، **ایرانیان**، ۱۶۴. و سپس در همان غمنامه، ۷۸۰ ـ ۷۶۵، «کوروش **قهرمان بختیار**، چون به قدرت رسید، میان اقوام برادر صلح برقرار کرد، و سپس لودیا و فروگیا را مسخر خود ساخت و بر نیروی سراسر ایونی تسلط یافت. آسمان با اوسر کین نداشت، چون فرزانه بود. پسر کوروش چهارمین بود... و من خود (داریوش)، چون بخت آنچه را می‌خواستم به من بخشید، به کارزارهای بسیار پرداختم...».

۲ ـ **یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی**، ص ۱۵۹.

۳ ـ هرودوتوس، ۷، ۲۸.

گـل سرسبد ایونیـا بود ـ «از ناکسوس و میلتوس بدبختیهای تازه‌ای برای ایونیائیان آغاز شد»[1]، و اینك چون وچرای آن.

مردمانی از طبقهٔ ثروتمند ـ و به قول هرو دوتـوس «از طبقهٔ فربهان» ـ توسّـط مردم ناکسوس از ان بیرون رانده شدند؛ اینان به میلتوس آمدند که دران هنگام زیر فرمان آریستاگوراس، دامـاد هیستیایوس، جبّارمیلتوس‌بود واین هیستیایوس درشوش در بند داریوش بود. این ثـروتمندان که به میـلتوس رسیدند، از وی خواستند که به یاری ایشان برخیزد و برایشان سپاهیانی فراهم آورد که در بازگشت به ناکسوس مددکار ایشان‌باشند. به گفتهٔ هرودوتوس، آریستاگوراس فرصت راغنیمت شمرد تا مالك ناکسوس شود و بـه شاه بـزرگ تقرّب جوید؛ به همین جهت به پناهندگان چنین پاسخ داد: «آرتافرنس ـ شهربان ایونیا و لودیا ـ دوست‌من است؛ چون برادر شاه داریوش‌پسر ویشتاسپ است، مـالك کشورهای دریایی آسیا و سالار سپاه پرشماری است. به‌مدد او می‌توانیم آنچه رامی‌خواهیم انجام دهیم»[2].

تبعیدیان کهاز شنیدن چنین سخنان شادمان شده بودند، هدایایی وعده کردند وحتی متعهّـد شدند کـه هزینهٔ لشکر کشی‌را بپردازند، و اریستاگوراس بـه ساردئیس رفت تـا تسخیر جزایر یـونانـی را به آرتافرنس پیشنهادکند: «به ناکسوس ـ جزیره‌ای زیبا و حاصلخیز و نزدیك ایونیـا و دارای نعمتها و بردگان فـراوان ـ سپاهی فرست و

۱ـ هرودوتوس، V، ۳۰.
۲. ـ هرودوتوس، V، ۳۰.

تبعیدیانی را که از ان رانده شده‌اند به آن بازگردان. اگر چنین کنی، علاوه بر مصارف لازم برای لشکرکشی مقادیر هنگفتی سیم‌وزر در نزد من خواهی داشت (چه خرج لشکرکشی با ما است که آن را به راه می‌اندازیم)؛ و تو به سرزمینهای شاه جزایری خواهی افزود که از ان جمله است ناکسوس ومتعلّقات آن همچون پاروس و آندروس و جزایر دیگر که آنهارا کوکلادس می‌نامند. از انجا به راحتی‌می‌توانی برائوبویا حمله کنی که جزیره‌ای پر وسعت و پرثروت است وبزرگی آن کم از قبرس نیست و گرفتن آن آسان است. برای تصرّف همهٔ این جزایرصد کشتی بسنده است»[1].

می‌بینید که، به شهادت مورخ یونانی، مردان بسیار ثروتمند یکی از جزایر بسیارشکوفان مجمع‌الجزایر، یك ایونیایی اصیل، داماد و عموزادهٔ هیستیایوس و جبار میلتوس شهر بسیار پر ثروت و آباد آن زمان ایونیا را برمی‌انگیزند تا نزد شهربان داریوش‌رود و اورا حاضرکند تا به هزینهٔ ایشان جزایر یونان را مسخرسازد!

این روایت که، از لحاظ روابط ایران و یونان، برای یونانیان بسیار کم افتخارامیز است، به خوبی نشان می‌دهد که یونانیان، از اواخرقرن ششم ق. م و به محض آنکه باایرانیان ارتباط پیدا کردند، بران شدند که با کشاندن هخامنشیان در نزاعهای دایمی خودشان از قدرت ایشان استفاده کنند؛ ولی آنچه بیشتر نمایانده می‌شود این‌است که کینهٔ یونانیان نسبت به ایرانیان، از همان آغاز کار، کمتر از تنفر و کینه‌ای بوده‌است که، خواه در نزاعهای برخاستهٔ ازتضادّ منافع و **خواه‌از نزاعهای قدرتطلبی، خودیونانیان نسبت به‌یکدیگر داشته‌اند.**

---

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۱، ۱۵-۴.

آرتافرنس که به‌این تربیت توسط خود یونانیان دعوت شده بود که در کارهای داخلی ایشان دخالت کند، و از دسته‌ای از ایشان در برابر دسته‌ای دیگر حمایت نماید، ازشاه و برادرخود داریوش دستور خواست و فرمان یافت که پیشنهادهای آریستاگوراس را بپذیرد. شهربان ایالات دریایی شاهنشاهی هخامنشی بلافاصله دویست کشتی از نوع سه ردیف پاروزن را تجهیز کرد و فرماندهی آن را به مگاباتس پارسی از نژاد هخامنشی، پسر عموی خودش و پسر عموی داریوش[1] سپرد، و او را با سپاهیان پارسی و متحدان ایران به میلتوس فرستادتا آریستاگوراس وسربازان ایونیایی وناکسوسیان را نیز باخودبردارد وبه جنگ رود. مگاباتس ازمیلتوس به جانب ناکسوس‌شراع کشید،و چون بدانجا رسید خود را با مردمانی روبه رو دید که سنگرها استوار کرده بودند وپس‌ازچهارماه محاصره‌هم‌نتوانستدران جزیره‌نفوذ کند. این عدم توفیق سبب شورش ایونی شد.

آریستاگوراس که خود را از وفا کردن به وعده‌ای که به آرتافرنس داده بود و می‌خواست جزایر یونان را که «گرفتن آنها آسان بود»[2] به متصرفات شاه بیفزاید ناتوان دید، و از فراهم آوردن مخارج لشکرکشی که برعهده گرفته بود عاجز ماند، و گذشته ازاینها

۱ ـ واین‌همان کس‌است که به گفتهٔ هرودوتوس، ۷، ۳۱، «یااوسانیاس، پسر کلئومبروتوس‌لاکدایمونی ـ اگرآنچه‌گفته‌اند راست‌باشد ـ بعدها (در۴۷۸، یعنی۲۵ سال‌پس‌ازان تاریخ) خواستگاردختری ازاوشد، چه سخت‌طالب جباری وسلطنت‌یونان بود». حقیقت این‌است‌که فاتح پلاتایاآرزومند آن بود که داماد خود خشیارشا شود؛ جزئیات این واقعه را در جلد اول یونانیان و بربرها، ص ۸۶-۷۹ ملاحظه کنید.

۲ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۱، ۱۴.

بامگاباتس که به‌جای اطاعت ازوی خواسته بودبروی‌فرمانروایی کند اختلاف پیدا کرد، یقین کرد که حکومت بر میلتوس را از وی‌خواهند گرفت، و از ترس همین بود که تصمیم به شورش و طغیان گرفت.[۱]

پس داماد هیستیایوس بادسیسه گران[۲] دیگری که توانسته بودبا خود همداستان کند به دسیسه و کنکاش پرداخت، و همهٔ آنان، جز هکاتایوس میلتوسی مورّخ، رأی به شورش دادند[۳] و این حادثه در سال ۴۹۹ رخ داد که ازان پس « آریستاگوراس به حالت طغیان آشکار هرچه در قوّه داشت کرد تا مایهٔ دردسر داریوش شود»[۴]. و رفتار وی و همهٔ کسانی که برراه اورفتند، چنان نبود که مایهٔ افتخاریونانیان بوده باشد ـ و هرودوتوس ایونیایی خود ازان چندان سربلند نیست. وی می‌نویسد که شورشیان در ابتدا به آن اندیشیدند که گنجینه‌هایی را که کرسوس بر زیارتگاه برانخیدای وقف کرده بود بربایند و درکار خود کنند، ولی این رأی را همگان نپذیرفتند. پس مصمّم شدند: « که یکی از شورشیان از طریق دریا به موئوس بر سرسپاهیان بازگشتهٔ از ناکسوس (یعنی همانها که آرتافرنس به خواهش خود ایشان فرستاده

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶.

۲ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۶ ، ۲ نوشته است ، stasioteon ، که به معنی دسیسه‌گر بر ضد حکومت و یاغی و طاغی است، و ف. ا. لوگران در ترجمه‌ای که از تاریخ هرودوتوس کرده (مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه) این کلمه را «برای معرفی مردانی‌که ممکن بوده است وطنپرستان شریفی باشند ناشایسته دانسته است»! به‌همین جهت ترجیح‌داده است که چنین بنویسد، «وی‌باطرفداران خود به‌مشورت پرداخت».

۳ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۶، «هکاتایوس در ابتدا آنان را ازجنگ کردن با شاه برحذر داشت ، و اقوامی را که داریوش برانان سلطنت می‌کرد بر شمرد و از نیروهایی که در تصرف داشت سخن گفت؛ و سپس، چون نتوانست حاضران را قانع کند، اندرز داد که با کشتیهای خویش تسلط بر دریا را برای خود تأمین کنند.

۴ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۷، ۷.

بود) که در آن محل بودند برود و بکوشد که ناخدایان کشتی را تحت اختیار درآورد. یاترا گوراس را به‌این منظور گسیل داشتند: وی ازراه خدعه و نیرنگ بر اولیاتوس دست‌یافت... و بر کوئس پسر ارکساندروس که داریوش موتیلنه را به او بخشیده بود چیره شد... آریستاگوراس درابتدا لفظاً(μὲν λόγῳ) ستمگری وجبّاری را طرد کرد؛ سپس برای خوشامد شهرهای‌مختلف یونان، جبّارانی‌را که با کشتیها (به درخواست خود او) وی را به ناکسوس برده بودند، به آن شهرها تسلیم کرد. اغلب آنان بلافاصله جبّاران را رها کردند، ولی، مردم موتیلنه، کوئس را به خارج سرزمینهای خود بردند و اورا سنگسار کردند... آریستاگوراس پس ازان برای طلب کومك به لاکدایمون رفت؛ چه لازم بود در جایی متّحد نیرومندی پیدا کند»[1].

بنابراین به اسپارت رفت، تا بار دیگر در برابر کلئومنس که صاحب قدرت شاهانه بود، نقش غم‌انگیز و غدرامیزی را که بار اوّل در برابر آرتافرنس بازی کرده بودبازی کند.همان کسی که‌ایرانیان‌را برای‌تسخیر جزایر یونان برانگیخته بود، ازان شرم نداشت که‌شمشیر اسپارت را به یاری بطلبد تا با آن ثروت ایرانیان را به چنگ آرد: «کلئومنس، ازانکه درآمدن بدین‌جا شتاب کرده‌ام تعجّب مکن. وضع حاضر از این قرار است. پسران ایونیایی، به جای آنکه آزاد باشند، بنده‌اند، و این نه تنها برای ما مایهٔ شرمساری و رنج فراوان است، بلکه از ما گذشته برای شما نیز چنین است، ازان جهت که رتبهٔ اوّل را در یونان شما دارید. کامیابی دراین راه برای شما آسان است.

---

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۳۷، ۳۸.

واقع امر این است که بربرها نیرویی ندارند؛ در صورتی که شما برای جنگ کردن به عالیترین مقام رسیده‌اید. و با این تجهیزات است که به جنگ می‌روند: با کمانها و با حربه‌های کوتاه؛ با شلوارهای گشاد به جنگ می‌روند و بر سر عرقچین ساده‌ای بیش ندارند. با چنین ساز و برگی به آسانی مغلوب می‌شوند. در عین‌حال ساکنان این سرزمین بیش ازان ثروت دارند که همهٔ اقوام دیگر روی هم رفته دارند، و این ثروت در مقام اوّل زر است و سیم ومس و پارچه‌های زربفت وچارپایان و بردگان؛ اگر دلتان به شما راه دهد، می‌توانید این ثروت‌را ازان خود کنید... مخزن همهٔ این گنجینه‌ها در شوش مقرّ شاه بزرگ است؛ اگر این شهررا به تصرّف‌درآورید، با کمال اطمینان اورا ازحیث ثروت رقیب زئوس خواهید یافت»[1]. کلئومنس که به او میدان سخن گفتن داده‌بود، عاقبت ازاو پرسید که آیا میداند با چند روزراهپیمایی ممکن است از دریای ایونیا به مقرّ شاه بزرگ برسند. هرودوتوس می گوید که آریستاگوراس، که تا آن لحظه توانسته بود مخاطب اسپارتی خود را بفریبد و اورا به‌آسیا بکشاند، ناگزیر شد بگوید که برای این راهپیمایی سه ماه وقت لازم است. و چون چنین گفت، کلئومنس، بی آنکه فرصت تمام کردن جمله رابه‌آریستاگوراس بدهد، با گفتن این کلمات کلامش را قطع کرد: **«ای بیگانهٔ میلتوسی، پیش‌از آنکه خورشید فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ تو که می‌خواهی‌اسپارتیان‌را به فاصلهٔ سه ماه‌راه بر دریا بکشانی، چیزی نمی‌گویی که به گوش ایشان خوش آید»**[2].

۱ ـ هرودوتوس، V، ۴۹، ۳۰-۱.
۲ ـ هرودوتوس، V، ۴۹، ۳۰. آنچه مورخ یونانی پس ازاین آورده است، ←

آریستاگوراس، پس ازانکه توسط کلئومنس لاکدایمونی‌رانده شد، از پای ننشست، وراه آتن را درپیش گرفت، که همین کلئومنس، مدّت کمی پیش ازان، کلیستنس از خاندان آلکمایونیدای، «آخرین چهرهٔ بزرگ پایان آتن باستانی»[1] را با هفتصد خانوادهٔ آتنی ازان بیرون رانده، و آتنیان بلافاصله پس از عزیمت کلئومنس آنان را باز گردانده بودند، و کلئومنس چنان در خاطر داشت که «آتنیان با گفتار و کردار سخت به او اهانت کرده‌اند» (هرودوتوس). وکارباین تمام نشد. پس ازانکه خانواده‌های‌تبعیدشدهٔ به‌دست کلئومنس را فرا خواندند، **آتنیان فرستادگانی به ساردئیس فرستادند و به آرتافرنس اظهار داشتندکه خواستار عقد قرار داد اتحاد با ایرانیانند،**چه «یقین کرده‌بودند که لاکدایمونیان و کلئومنس آمادهٔ جنگ با ایشانند». **آری، درپایان قرن ششم ق. م، آتن که نخستین شهر کشور یونان و از همه مقتدرتر و نامدارتر و نیز گردنفرازتر بود، برضد اسپارت درصدد اتحاد باایران وباری گرفتن از شاه بزرگ برآمد، و نمایندگان آن در پاسخ درخواست خودچنین**

← و صحنه‌هایی از اریستوفانس و حتی پلاوتوس را به خاطر می‌آورد، نشان می‌دهد که ارزش **اخلاقی** آریستاگوراس محرك و مسئول طغیان ایونیا چه اندازه بوده است. «پس ازانکه کلئومنس این سخنان را گفت به سرای خود بازگشت. آریستاگوراس با شاخهٔ زیتونی به دست به آنجا رفت؛ و چون داخل شد و تعظیم کرد، از کلئومنس خواست که کودکی را که نزد خود داشت دور سازد و به سخن او گوش فرا دارد؛ آن کودك دختر کلئومنس بود... هشت نه سال داشت. کلئومنس از اوخواست که‌سخن خودرا بگوید و در اندیشهٔ حضور کودك نباشد. آنگاه آریستاگوراس وعده کرد که اگر کلئومنس خواستهٔ اورا اجابت کند ده‌تالنت به وی خواهد داد؛ کلئومنس این‌پیشنهاد را رد کرد؛ آریستاگوراس مبلغ پیشنهادی را رفته رفته زیادتر کرد تا به پنجاه‌تالنت رسید؛ در این هنگام کودك بانگ برآورد که: «پدر، اگر از بیگانه دورنشوی به تو آسیب‌خواهد رسانید». کلئومنس که مجذوب اندرز دختر خود شده بود به اطاقدیگر رفت،و آریستاگوراس بی‌آنکه بتواند در بارهٔ جزئیات راهی که از دریا به جایگاه شاه می‌رود توضیحی بدهد، اسپارت را ترك گفت»!

۱ ــ روبرکوهن، یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی، ص ۱۱۱.

شنیدند که اگر بخواهند امنیت و سلامت خود را تامین کنند، باید دوباره هیپیاس‌را، که بر اثر فشار خاندان آلکمایونیدای متحد شدهٔ با اسپارتیان از سلطنت استعفاکرده و درشوش و نزد داریوش‌عزلت‌گزیده بود،به فرمانروایی بپذیرند. همان گونه که انتظار می‌رفت، آتنیان از پذیرفتن این شرط سر باز زدند،واین‌پیمانشکنی، چنانکه هرودوتوس نوشته‌است، «برای آنان به منزلهٔ تصمیم بر قطع رابطهٔ صریح با ایرانیان بود».

دراین مرحله از روابط آتنیان با شوش، و درهمان لحظهٔ تحمّل فضیحتِ رد درخواست اتّفاق یونانیان باایران بود که‌آریستا گوراس به‌آتن رسید، و با مردمانی رو به رو شد، که از کشف این راز که جبّار قدیم ایشان هیپیاس در نزد ایرانیانی که ایشان خواستار دوستی آنان بودند سعایت کرده است، سخت خشمگین بودند: «آریستا گوراس میلتوسی، که کلئومنس لاکدایمونی اورا ازاسپارت رانده بود، به آتن رسید که از تمام شهر کشورهای یونان قدرتمندتر بود. در برابر مردم حضور یافت وهمان گفتاری‌را که دراسپارت دربارهٔ ثروت‌آسیا وجنگ با ایرانیان رانده بود از سر گرفت، و گفت که ایشان که نه سپر به‌کار می‌برند و نه نیزه به‌آسانی مغلوب خواهندشد. برای خوشامد آتنیان، آریستا گوراس این حجّت را نیز آورد که میلتوسیان مهاجران‌آتنند، وبنابراین طبیعی چنان است که آتن که نیروهای عظیم در اختیار دارد به حمایت ایشان بر خیزد. آریستا گوراس که نیازمند کومک بود، چندان وعده دادکه توانست‌آتنیان‌را متقاعدکند. وچنانکه هرودوتوس گفته است، معلوم می‌شود که فریفتن عدّهٔ زیادی از مردمان که برای رای زدن گرد هم آمده‌اند بسیار آسانتر از فریفتن یك نفر است. آریستا گوراس که نتوانسته بود کلئومنس‌لاکدایمونی را به اشتباه

بیندازد، توانست سی‌هزار آتنی را گول بزند و آنان را وا دارد که به فرستادن بیست کشتی به کومك مردم ایونیا رأی دهند، و ملانیتوس، شارمند بسیار محترم، فرمانده آن کشتیها باشد. فرستادن این ناوگان (به آسیا) آغاز بدبختیهای یونانیان و بربرها هردو بود»[۱].

این جملهٔ اخیر هرودوتوس را باید خوب به‌خاطر بسپاریم. با اختصار آشکار و قطعی که دارد، و ازان جهت که نظر مورّخ خود جنگهای مادی‌است، حقیقت و وزنی‌دارد بسیار بیش‌ازهمهٔ آنچه درطول قرون،سازندگان سنّت‌تاریخی،دربارهٔ شورش‌ایونیا نوشته و آن‌راطغیان روح ومعنی برضدّ ماده وطغیان‌آزادی برضدّ استبداد دانسته‌اند، وهمین است که پیشدرامد پیروزی اروپا واندیشه‌های مغربزمین تمدن‌ساز شد.

باید شرح مفصّل طغیان‌ایونیا در تاریخ هرودوتوس خوانده‌شود، و دران پرده ازآمیختهٔ دروغها و پیمانشکنیها و خیانتها و پستیها برداشته‌شود، تا این‌مطلب دانسته‌آید که آنان که برضدّ ایرانیان دورهٔ داریوش قیام کردند، به چیز دیگری جز دفاع از آزادیهای یونانی و کمال مطلوبهای یونانی می‌اندیشیده‌اند.

برای ما ممکن نیست‌که همهٔحوادثی‌را که‌بلافاصله پیش‌ازشورش یونانیان آسیابراثر دسیسه‌های آریستاگوراس صورت گرفته یامستقیماً ازان نتیجه شده، دراینجا نقل کنیم. تنهابه ذکر این مطلب اکتفا می کنیم که دران زمان که هیپیاس، پسر پیسیستراتوس وجبّار قدیم آتن، از کشور خود رانده شده و در آسیامشغول دسیسه چینی است، و در ان

۱ـ هرودوتوس، ۹۷،۷ ، ۲۰ـ۱.

هنگام که این سرور قدیمی آتن «به هر دری می‌زند و از آتنیان در نزد آرتافرنس سعایت می کند و آنچه در قدرت دارد انجام می‌دهد که آتن فرمانبردار وی شود و **به اطاعت داریوش درآید**»[۱]، مردی مقدّمات قیام ایونیارا فراهم‌می کند. آن مرد که‌بود؟ مردی‌خائن و بیشهامت[۲]، مردی که در اندیشهٔ طغیانی بود که به اعتراف هرودوتوس ایونیایی «**هیچ فایده‌ای برای ایونیالیان نداشت**» به این امید که از تنگنایی که خود برای خویشتن فراهم آورده بود و نمی‌دانست چگونه ازان بیرون آید، رهایی پیدا کند. هرودوتوس حتّی از این هم سختتر در بارهٔ وی قضاوت کرده و گفته است که آریستاگوراس برای رسیدن به نفعی این شورش و طغیان را به راه نینداخت، بلکه قصدش آن بود که شاه را غمگین کند و او را بیازارد[۳]. و تازه دراین‌کار از خود هیچ مایه نگذاشت، چه آریستاگوراس‌پس از انکه با آتنیانی که سوار بر بیست کشتی آمده بودند پشتگرمی پیدا کرد، لشکری بر سر ساردئیس فرستاد، ولی خود دران‌لشکر کشی شرکت نکرد و در میلتوس ماند[۴].

شورشیان ایونیایی، و آتنیانی که‌به تقویت ایشان آمده بودند، بیخبر به ساردئیس رسیدندو این شهر لودیایی را **آتش زدند**. چون بیشتر خانه‌های شهر نیین بود، و آنها نیز که از آجر بود سقف نیین

---

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۹۶، ۴ـ۱.

۲ـ این‌گفتهٔ خود هرودوتوس درکتاب۷، ۱۲۴، ۳ـ۱ است،«آریستاگوراس میلتوسی- همان کس‌که بنابردلالت حوادث درجرأت و شجاعت درخشندگی نداشت، وهمان‌کس‌که سبب‌نابسامانیهای ایونیا وپریشانیهای عظیم بود، دراندیشهٔ فرارافتاد...» برای خیانتش شرح رفتار اورا درنزد آرتافرنس بخوانید.

۳ ـ هرودوتوس، ۷، ۹۸، ۴ـ۱.

۴ ـ هرودوتوس، ۷، ۹۹، ۱۲ـ۱.

داشت، تمامی شهر سوخت[۱]. عجیب این است که ایونیائیان شورشی و آتنیان که، به خاطر جمعی قولی که آریستاگوراس به ایشان داده بود، منتظر مقاومتی از طرف لودیاییان و ایرانیان نبودند، چون پادگان ساردئیس را به فرماندهی آرتافرنس در حال دفاع دیدند، «دچار ترس شدند»، و در پناه تاریکی شب عقبنشینی کردند و به کشتیهای خود رفتند[۲]. بدین ترتیب تنها یونانیانی که به تأیید شورش ایونی رضا داده بودند، فقط یك روز چنین ماندند، و آن قدر فرصت یافتند که شهر ساردئیس را که شهری ایرانی نبود آتش بزنند، و پس ازان باز پس نشستند[۳]، و ایونیائیان را محروم از پشتیبانی خود و تنها گذاشتند که جنگ با داریوش را ادامه دهند. و ایونیائیان نیز جنگ را دنبال کردند، چه میدانستند که «کاری که بر علیه داریوش کرده‌اند کار خطرناکی بوده است»[۴].

و امّا داریوش، چون خبر یافت که آتنیان و ایونیائیان ساردئیس را آتش زده‌اند، و دانست که «محرّك این لشکر کشی و برپا کنندهٔ این دسیسه اریستاگوراس میلتوسی[۵]» داماد هیستیایوس بوده

۱ ـ هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۶ـ۱.
۲ ـ هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۱۹.
۳ ـ هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۵ـ۱، «با وجود تقاضاهای مکرر اریستاگوراس، آتنیان کاملاً ایونیائیان را تنها گذاشتند وگفتندکه به‌یاری ایشان برنخواهند خاست»!
۴ ـ هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۶ ـ ۴.
۵ ـ و این‌بارنیز هرودوتوس ایونیایی‌است‌که این‌چنین‌ازشورش معروف ایونیا سخن می‌گوید، ودر اینجا است (۷، ۱۰۵، ۱ـ۱،۵) که از عهدی که داریوش باخود بست تا این گستاخی را جواب بگوید و از سوگند مشهورش در این باره سخن گفته است، «گفته‌اندکه به محض شنیدن خبر، هیچ در اندیشهٔ ایونیائیان نیفتاد، چه می دانست که آنان ناگزیر تاوان شورش خود را سخت خواهند پرداخت، ولی پرسید که این آتنیان کیانند، و چون مطلب دستگیرش شد، کمان خود را طلب‌کرد و تیری در←

است که دران هنگام در شوش به سر می‌برد و اسیر و مهمان داریوش بود، جبّار پیشین میلتوس ـ یعنی همین هیستیایوس‌را به حضور خواند و از او پرسید که آیا به نظر وی رفتار دامادش شرافتمندانه بوده‌است یا نه. پاسخ هیستیایوس، بدان صورت که هرودوتوس آن‌را آورده‌است، و من آن را خلاصه می کنم چنین است : «شاها ، این چه سخن است که می گویی؟... مگرمن چه چیز کم دارم؟از هرچه بهره‌مند می‌شوی من نیز بهره‌مندم، و مرا به‌شنیدن‌سخنان وتصمیمهایت مفتخر کرده‌ای... مردم ایونیا، دور بودن مرا از نظر غنیمت شمرده و به انجام دادن آنچه مدّتها در اندیشه داشتند پرداختند؛ اگر من در ایونیا بودم، یك شهر هم از جانمی جنبید. اکنون مرا واگذار تا به ایونیا بروم، تا هر چیز را به حال پیش ازان دراورم ، و آنگاه فرمانروای میلتوس را که مایهٔ این آشوب بوده‌است به تو تسلیم خواهم کرد. و چون کارهارا چنانکه ارادهٔ تو فرماید به سامان رسانم، **سوگند به‌خدایان‌خاندان سلطنتی، که پیراهنی راکه پیش از درامدن به ایونی برتن داشته‌ام ازتن بیرون نکنم، مگر آنگاه‌که‌ساردنیا راکه بزرگترین جزایر است خراجگزار توکرده باشم»**[1].

و هرودوتوس که محیط خود را به خوبی می‌شناخت، در دنبالهٔ سخن خود می گوید که ازاین گفتار «هیستیایوس قصدی جزفریفتن نداشت»، ولی‌چون درایران جزراستگویی‌عادت نبود، داریوش سخنان اورا باور

← آن نهادو به سوی آسمان پرتاب کرد، و چون تیر سینهٔ هوا را می‌شکافت، بانگ برآوردکه، «ای زئوس، چنان‌کن که از آتنیان انتقام بستانم!» و چون این بگفت به یکی از خدمتگزاران خودفرمان دادکه هروقت بر خوان می‌نشیند، سه بار این جمله را تکرارکند، «خداوند گارا، از یاد آتنیان غافل مباش!»

۱ـ هرودوتوس، ۷، ۱۰۶، ۳ـ۱. برجسته نشان دادن این سوگند بزرگ که هیستیایوس درشکستن آن شتاب کرد از ماست.

کرد. بنابراین به او اعتماد کرد و برای رفتن آزادش گذاشت، ولی سفارش کرد که به محض وفا کردن به وعده‌های خود بـه شوش بـاز گردد[۱].

در این اثنا قبرسیان، که در طغیان برضدّ شوش با ایونیائیـان همداستان شده بودند، با ایرانیان می‌جنگیدند، وایونیائیان بافینیقیان درکارزار بودند.ولی جمعی از ایونیائیان گریختند، و بیشتر قبرسیان هلاك شدند، «وسپاهیان ایشان پشت بمیدان کارزار کردند»،[۲] و بازماندهٔ ایونیائیان دوباره بهایونیا باز گشتند که موردحملهٔ آرتافرنس‌واوتانس قرار گرفته بود.

آریستاگوراس که محرّك شورش بود و،«چنانکه حـوادث نشان داد، در شجاعت درخشندگی نداشت»، چون وضع را چنـین دید و از «محال بودن پیروزی بر داریوش»[۳] یقین حاصل کرد، به هواداران خود پیشنهاد کرد که به ساردنیا برونـد و مستعمره‌ای درانجا تأسیس کنند! بدین‌ترتیب، دران زمان که سراسر ایونیا را شورش فراگرفته بود، آن کس که آن را به گمراهی و ناامیدی کشیده بود، در ساعت خطر آن را تنها گذاشت، همان گونه که آتنیان چنین کرده بودند. به سوی ترا که شراع کشید، و درانجا وی و همراهانش از دم تیغ مردم این سرزمین گذشتند[۴].

رفتار هیستیایوس، که سوگند یاد کرده بود کـه ساردنیا را بـه

---

۱ ـ هرودوتوس، V ۱۰۷، ۳ـ۱.
۲ ـ هرودوتوس، V، ۱۱۳، ۷ـ۵.
۳ ـ هرودوتوس، V، ۱۲۴، ۳.
۴ ـ هرودوتوس، V، ۱۲۶، ۸ـ۱.

فرمان داریوش دراورد، آبرومندانه‌تر و شجاعانه‌تر از رفتار دامادش نبود. چون به ساردئیس رسید، از اندیشهٔ آنکه آرتافرنس در وفاداری او به گمان افتد: «ترس او رافرا گرفت، ودر نخستین شب پس ازان به جانب دریا گریخت»[1]، به این‌قصد که به خیوس پناهنده شود. ولی‌مردم این‌جزیره اورا دربند کردند واز اوپرسیدند که چرا «آریستاگوراس را به طغیان بر ضدّ شاه برانگیخته **و سبب این همه بد بختی برای ایونیائیان شده است؟**» و این بار نیز هیستیایوس، برای آنکه از گرفتاری رهایی یابد، بیشرمانه دروغ گفت[2].

بنابه تقاضای هیستیایوس، مردم خیوس او را به میلتوس باز گرداندند، ولی میلتوسیان که ازشرّ آریستاگوراس آسوده شده «و از آن خوشحال و خرّم بودند»، از پذیرفتن پدر زنش به جای او سر باز زدند. هیستیایوس پافشاری کرد و «کوشید تا شب هنگام» به زور به میلتوس درآید، ولی زخم برداشت. چون از زادگاه خود رانده شد، به خیوس باز گشت واز انجا عازم موتیلنه شد.

دران ضمن که سپاهیان ایران رو به جانب میلتوس در حرکت بودند،ایونیائیان درپانیونیون (پرستشگاه مشترك همهٔ شهرهای ایونیا) مجتمع شدند تا دربارهٔ وضعی که پیش‌آمده بیندیشند، وبران شدند که

---

۱ ـ هرودوتوس، VI، ۲.

۲ ـ هرودوتوس، VI، ۳، «به‌آنان‌گفت که داریوش‌شاه چنان نقشه‌کشیده است که‌فینیقیان راکوچ دهد وآنان‌را در ایونیا مستقر سازد، وایونیائیان را به فینیقیه‌کوچ دهد. (هرودوتوس گفته است که شاه چنین قصدی نداشت) . هیستیایوس می‌خواست ایونیائیان‌را بترساند. درست همان‌گونه که ف. ـ ا. لوگران درترجمهٔ تاریخ هرودوتوس آورده، «رقابت دریایی وتجارتی موجود میان آن دو قوم، ناچار نقشهٔ واگذاری سرزمین ایونی را به مردمی که دوست نمی‌داشتند، در نظر ایشان نفرت انگیز می‌ساخته است.»

«میلتوسیان خود از باروهای خود دفاع کنند»، یعنی ایونیائیان دیگر به یاری ایشان برنخیزند.[۱] از سوی دیگر، ایرانیان فرستاده‌هایی به شهرهای مختلف ایونیا فرستادند تا از ساکنان آن شهرها بخواهند که «خدمتگزاران صدیق مصالح شاه باشند»، ولی، بنا به گفتهٔ هرودوتوس، «ایونیائیان در بیخردی خود پافشاری نمودند»؛ ایرانیان در دریا ودر خشکی به جنگ با ایشان پرداختند، و این دفعه کار ایشان را ساختند:

ایرانیان که در نبرد دریایی بر ایونیائیان پیروز شده بودند، از راه خشکی و دریا میلتوس را در محاصره گرفتند، و باروهای شهررا سوراخ کردند و با انواع ماشینهای جنگی به‌حمله پرداختند؛ و شش سال‌پس از طغیان آریستاگوراس شهر را به تمامی متصرف شدند و مردم آن را به بردگی گرفتند؛ و چنان شدکه بدبختی با آنچه به‌کاهن معبد دلفوس در مورد میلتوس الهام شده بود، موافق درامد... **و آنگاه، ای میلتوس زشت کردار، تو برای بسیاری از مردمان‌صید وغنیمتی خواهی‌شد؛زنان توپاهای بسیاری از مردان بلند گیسو را خواهند شست**. این بدبختیها واقعاً به میلتوسیان‌رسید... اسیران رابه‌شوش بردند؛ داریوش شاه، بی‌آنکه آزاری به ایشان برساند، آنان را بر دریایی‌که دریای سرخ می‌نامیدند سکونت داد[۲].

۱ـ محتملاً در پاییز ۴۹۴.

۲ـ هرودوتوس، VI، ۱۸، ۱۹، و ۲۰. داریوش به میلتوسیانی‌که به دست وی افتادند هیچ آزاری نرساند، حال ببینیم‌که برسردیگر ایونیائیان چه‌آمد. «هرودوتوس می‌نویسد (VI، ۲۴-۲۲) که میلتوس از اهل آن خالی ماند؛ ولی در همین زمان اهالی زانکله(زانکله نام قدیمی‌مسینه[مسین]بوده است)از جزیرهٔ سیسیل‌فرستادگانی به ایونی فرستادند و از مردم آن دعوت کردند که به سیسیل بروند وشهری ایونیایی بسازند. تنها مردم ساموس و کسانی‌که توانسته بودند از میلتوس فرارکنند، این دعوت را اجابت کردند. چون به سیسیل رسیدند، جبار رگیون (اکنون ردجو، رو به روی مسین)، که‌آن زمان بامردم زانکله نزاع داشت، آنان را برانگیخت که خود زانکله را که دران هنگام از سربازخالی بود تصرف کنند. ایونیائیان به سخنان اوگوش دادند و شهری را که از ایشان دعوت کرده بود اشغال‌کردند،و به‌کومك‌جبار گلا اثاثه وغلامان موجود در زانکله وهرچه را که در مزارع بود متصرف‌شدند. سکوتس، امیر زانکله،←

آتنیان به صورت غریبی با میلتوس همدردی کردند. فرونیخوس، شاعر غمسرا، نمایشنامه‌ای دربارهٔ تخیر میلتوس نوشت که سرشك از دیدهٔ تماشاگران فرومی‌ریخت. و آن شاعر را محکوم کردند که، به اتّهام یاداوری از بدبختیهایی که آتنیان نخواسته بودند ازان جلوگیری کنند، هزار درخمه (درهم) جریمه بپردازد![1] واین بدبختیها را درواقع آتنیان برسر میلتوسیان فروریخته بودند، چه بیشتر به اتّکای بر یاری آنان بود که آریستاگوراس جرأت طغیان پیدا کرد، و آنان بودند که ساردئیس را به آتش کشیدند، ولی چون با ایرانیان رو به رو شدند «دچار ترس شدند» و ازان پس که دیگر گوشهاشان فریاد مدد خواهی آریستاگوراس را نمی‌شنید، ایونیائیان را به سرنوشت خودوا گذاشتند و خود راه دریا در پیش گرفتند!

و اما هیستیایوس میلتوسی، به گرفتن کشتیهای ایونیائیان پرداخت، و حتّی با مردم خیوس کارزار کرد و بسیاری از ایشان را کشت»[2]. ازخیوس به غارت تاسوس رفت، و ازانجا آهنگ آن داشت که به لسبوس برود «تا محصول گندم آتارنئوس ودشت کایکوس را که

←گریخت و به آسیا رفت وخود را به داریوش‌شاه رسانید. و شاه او را از همهٔ یونانیانی که به نزد وی آمده بودند محترمتر داشت؛ چه چون پس ازکسب اجازهٔ ازشاه به سیسیل رفت، بار دیگر بازگشت و منزلت خودرا درنزد شاه بازیافت و در ناز ونعمت به سر می‌برد تا آنگاه‌که از پیری در میان ایرانیان از دنیا رفت.» بدین‌ترتیب بود که یونانیان سیسیل پیشنهاد پذیرایی برادران آسیایی خودرا دادند، و اینان اموال میزبانان خود را از ایشان گرفتند و «در بندشان کردند» تا«بی زحمتی مالك شهر زیبایی» شوند. و امیر بخت برگشتهٔ این شهر به ایران رفت و در شوش خوشبخت زیست و در میان ایرانیان به پیری از دنیا رفت، درحالی‌که از نعمت بربرها بر خوردار بود!

۱ ـ هرودوتوس، VI، ۲۱، ۱۳ـ۷، «و قدغن شد که درآینده هیچ کس حق نمایش‌دادن این نمایشنامه را ندارد»!

۲ ـ هرودوتوس، VI، ۲۶.

به موسیائیان تعلّق داشت برداردء،ولی باایرانیان روبه رو شد.شایسته است که از باقی‌حوادث، آن چنان که هرودوتوس روایت کرده، آگاه شویم. این روایت، به نظر من، بیش ازهر متن دیگری به خوبی‌نشان می‌دهد که ارزش واقعی‌یك ایرانی‌همچون داریوش‌ویك یونانی‌همچون هیستیایوس چه اندازه بوده است:

در جنگی که‌یونانیان، در مالنه٭ برضد ایرانیان به راه انداختند...،در بحبوحهٔ فرار یونانیان، هیستیایوس امید آن داشت‌که با وجود خیانتی که‌کرده است شاه او را ببخشد، و این امید چنان او را به زندگی علاقه‌مندکرد که چون درضمن فرار به دست سربازی افتاد و نزدیك بود سر از بدنش جدا شود، خود را شناساند و به زبان‌فارسی گفت که‌او هیستیایوس میلتوسی است. **اگر بعدازاسیر شدن او را نزد داریوش می‌بردند، به گمان من آزاری به او نمی‌رسید و از خطایش در می‌گذشت**[1]. ولی درست به همین دلیل، و برای آنکه از خلاصی‌او جلوگیری شود ودوباره در نزد شاه صاحب قدرت نشود، آرتافرنس‌فرمانروای ساردئیس و هارپاك‌که اورا اسیرکرده بود، به محض آنکه بـه ساردئیس رسید به چهار میخش‌کشیدند و سرش را مومیایی‌کردند و به شوش نـزد داریوش شاه فرستادند. داریوش‌که از حادثه باخبر شد،کسانی‌راکه چنین‌کرده و او رازنده به نزدش نیاورده‌بودند ملامت‌کرد. فرمان‌دادکه سر هیستیایوس‌را با توجه‌تمام بشویند و چون‌کسی‌که خدمات بزرگی به‌او و به‌ایران انجام داده‌است به خاك بسپارند[2].

---

۱ ـ برجسته نشان دادن مطالب‌لازما است. و این برای آن است‌که نشان دهیم که نیکی وبخشش داریوش بایستی زبانزد همگان بوده باشد تامورخ یونانی بتواند با چنان‌اطمینانی بنویسدکه شاه ایران‌گناه به آن‌بزرگی هیستیایوس را خواهد بخشید. دورتر از این جای‌کتابش(VI، ۴۱، ۲۱ ـ ۱۷) هرودوتوس به همین مضمون چنین نوشته است، «هنگامی‌که فینیقیان متیوخوس‌پسر میلتیدائس را نزد داریوش آوردند، هیچ آسیبی به او نرساند؛ **بلکه برعکس او را غرق در نعمت‌کرد، خانه و ملکی به او بخشید، و زنی از نژاد ایرانی به او دادکه متیوخوس ازان زن فرزندانی آورد و این فرزندان را در مناصب خاص ایرانیان پذیرفتند.**»

۲ ـ هرودوتوس، VI، ۲۹ و ۳۰.

شاید به‌خاطر بیاینکه فوکیون، یکی‌از چهره‌های بزرگ یونان قدیم ویکی از شریفترین ووارسته‌ترین کسانی‌که **چهل‌و پنج**بار به‌بزرگترین منصب نظامی رسیده‌بود، ←

پس از انکه شورش ایونیا فرو نشانده شد، دیگر ایونیائیان آزاری از ایرانیان ندیدند، و ما این را از نوشتهٔ هرودوتوس می‌دانیم که می گوید: «بلکه در خود همین سال تدابیری به سود ایشان صورت گرفت. آرتافرنس فرمانروای ساردئیس نمایندگان شهرها را فرا خواند، و ایونیائیان را مجبور کرد که میان خود قراردادهایی برای رفع اختلافهای خود از طریق قضایی ببندند و دیگر به چپاول و چپاولهای انتقامی و اسیر گیری‌نپردازند»[1]. این رفتار سنجوباهٔ ایران (این کلمه در کتاب هرودوتوس، VI، ۴۳، ۱ است: eirenaia) هخامنشی در ایونی یکی از ان چیزها است که غالباً آن را فراموش می کنند. سطوری از هرودوتوس که نقل کردم، آخرین سطور فصلی است که وی در بارهٔ شورش ایونیا نوشته، و از روی آنها معلوم‌می‌شود که آرتافرنس در این شورش همان چیزی را دیده است که در آغاز

←مانند سقراط غیرعادلانه در سال ۳۱۷ محکوم به نوشیدن شوکران شد و چون آنتیان دیگری نیز با فوکیون محکوم به مرگ بودند، «پس از انکه همهٔ محکومان دیگر شربت مرگ را نوشیدند، چیزی برای نوشیدن فوکیون بر جای نماند، و دژخیم گفت که‌اگر دوازده درخمه به او ندهند که مقدار شوکران‌کافی برای مرگ را بخردیه فوکیون چیزی نخواهد نوشانید، و مدتی در این حال ماندند، وعاقبت فوکیون یکی از دوستان خود را خواست و به‌اوگفت‌که این پول‌کم راکه دژخیم می‌خواهدبه‌اوبدهد، **چه در آتن اگر به خاطر هیچ هم بنا باشدکسی بمیرد، این کار بی پول تمام نمی‌شود...**؛ با وجود این، چون هنوز خشم دشمنانش فرو ننشسته بود، مردم را وا داشتندکه فرمان دهند تا جسد او را بیرون مرزهای سرزمین آتیکه بیندازند، و چنان فرمان شدکه آتنیان حق روشن کردن هیچ گونه آتشی برای تشریفات دفن او ندارند؛ و چنین بودکه حتی یکی از دوستانش هم جرأت دست زدن به این کار پیدا نکرد. ولی مرد فقیری به نام کونوپیون، در برابر چند سکهٔ نقره که به او دادند، جسد را برداشت و به آن طرف شهر الئوسیس برد، و جسد را در سر زمین مکارائیان سوزانید». پلوتارخوس، **فوکیون**، L.

۱ ــ هرودوتوس، VI، ۴۲، ۷ـ۱.

کار واقعاً چنان بوده است، یعنی نزاعی میان یونانیان که از رقابتهای حزبی‌وتضادّ منافع دسته‌های مختلف بایکدیگر برخاسته و درپایان کار تغییرشکل‌داده و به‌صورت طغیان برضدّ شاهنشاهی‌هخامنشی‌درآمده‌بود.

آیا رفتار این آتنیان عبرت انگیز نیست که چون به ساردئیس که از شهرهای ثروتمند آن زمان بود رسیدند، بیش ازان در این‌شهر درنگ نکردند که چند آتشسوزی به راه‌اندازند که مایهٔ ویرانی‌شهر شود[1]، و پیش ازانکه به چپاول بپردازند و حتّی با ایرانیان رو به رو شوند، آن شهر را ترك کردند؟

ایرانیان این آتش زدن شهر را بیش از هر توهین و نابکاری که یونانیان کردند به دل گرفتند، و همین آتشسوزی بود که عواقب بسیاروخیمی در پی داشت. چه، همان گونه که دیودوروس به‌حق‌اشاره کرده است (کتاب X، xxxi)، «ایرانیان بدین ترتیب از یونانیان آموختند که پرستشگاههای خدایان را به آتش بکشند، و به انتقام این عمل جز آن‌نکردند که توهین و آزار کسانی را که ابتدا به این جنایت دست زده بودند با توهین و آزار دیگری جواب گویند».

آری، ایرانیان، که با آتش زدن آتن بدان گونه که آتنیان ساردئیس را آتش زده بودند، توهین را با توهین جواب دادند، کینهٔ یونانیان را برانگیختند. ولی حتّی این کینه عمقی کمتر ودوامی کمتر

۱ــ هرودوتوس نوشته‌است (V، ۱۰۲)، «به زودی‌آتش خانه به خانه سرایت کرد وسراسرشهر رافراگرفت... درضمن سوختن‌ساردئیس، پرستشگاه ربةالنوع‌محلی، کوبیه، نیز به آتش کشیده شد؛ وهمین حریق بودکه ایرانیان به‌دها آن را بهانه قرار دادندو به تلافی آن پرستشگاههای شهرهای یونان را آتش زدند».

از ان داشت که عموماً چنان تصوّر می کنند.

پس از نبـرد سالامیس، هنـگامی که ماردونیوس، فرمانده کلّ سپاهیان خشیارشا، فرستاده‌ای نزد آتنیان فرستاد و به آنان پیغام‌فرستاد که اگر شرایط او را بپذیرند، آمادهٔ آن است که شهرهای ایشان را از نوبسازد، آریستیدس از اشراف محتشم آتن در پاسخ برای‌اوچنین پیغام فرستاد. **«تا آن‌زمان‌که خورشید برگرد زمین می‌چرخد، آتنیان دشمن خونی ایرانیان خواهند بود، چه سرزمین ایشان را ویران کرده و حـرمت پرستشگاههای خدایانشان را زیر پاگذاشته‌اند»**[۱].

بعدها، دران هنگام که شاه بزرگ دیگر دشمن و مهاجم نبود، و باسیم و زر خود یونان را اداره می‌کرد و سیاست آن را سامان می‌داد، کسنوفون یونانی که خوب ایرانیان را شناخته ودربارهٔ ایشان قضاوت کرده، چنین نوشته است: «کینه ورزیدن نسبت به ایـرانیان نیکو و زیبا است، چه ایرانی پیش ازاین برای مقهور کردن یونـان به این سرزمین حمله کرد، وایرانیِ امروز (اردشیرII، شاه از ۴۰۴ تا ۳۵۸) با کسانی از ما پیمان می‌بندد که گمان دارد بیشتر ما را آزارمی‌دهند، و به کسانی هدایا می‌فرستد که در مقابل این هدایا بیشتر به یونانیان بدمی کنند، و شرایط صلح رابه‌صورتی پیشنهاد می کند که درانگیختن جنگ برضدّ آنها مؤثرتر باشد»[۲].

ولی اگر کسنوفون آنچه را که شرح دادم نوشته است، درست به آن جهت بوده است که یونانیان‌ازمدّتهاپیش کینهٔ نسبت به‌ایرانیان

---

۱ ـ پلوتارخوس، آریستیدس، فصل XXVI.

۲ ـ کسنوفون، آگسیلاوس، فصل VII.

وسوگند ادعایی خود را که این کینه را به‌فرزندان فرزندان خود انتقال دهند، فراموش کرده بودند. همین‌فراموشی سبب آن‌بود که دیودوروس سیسیلی بتواند چنین بگوید: «مخصوصاً نباید مانند یونانیان، درهنگام نبرد با خشیارشا، اقدام شود. در این گیرو دار با خود عهد کردند که کینهٔ نسبت به‌ایرانیان را برای فرزندزادگان خود به میراث گذارند، و سوگند یاد کردند که این کینه، تا آن زمان که رودها به طرف دریا روان است، و تا آن زمان که‌نوع بشر برقراراست وزمین بار می‌دهد، باقی‌خواهدماند؛ **و باوجود این، پس از قبول چنین تعهدی رسمی در بارهٔ آینده‌ای که تصادف به آسانی می‌توانست آن را دگرگون سازد، بعدها ایشان را دیدند که نمایندگانی نزد اردشیر، فرزند همین خشیارشا فرستادند وخواستاردوستی واتحاد بااو شدند»**[1].

۱ــ کتابخانهٔ تاریخی، کتاب IX، xxxiii، دیودوروس پس‌ازان، درکتاب XI، xxix چنین آورده است، «مجلس‌مشاورهٔ یونانیان فرمان‌داد که همهٔ‌نیروهای یونان، پس از پیوستن به‌آتنیان، به جانب‌پلاتایا رهسپارشود و به نبرد برای نجات آزادی‌بپردازد. و نیز فرمان داده شد که در برابر خدایان نذر کنند که اگر یونانیان پیروز شدند، هر سال در همان روزی که پیروزی حاصل شده، در تمام خاك یونان این پیروزی را جشن بگیرند و درپلاتایا از برای تجلیل آزادی جشن و شادی برپاکنند. پس‌ازانکه یونانیان در برزخ فراهم آمدند، بهتر آن دیدند که با سوگند و پیمانی‌که اتحادشان را مؤکدتر سازد به جنگ اقدام کنند و به این ترتیب در مقابل خطرهایی کـه با آنها رو به رو خواهند شد ناچار از پافشاری و شجاعت بیشتر باشند. صورت آن سوگند چنین بود، «من به زندگی بیش از آزادی ارزش نمی‌نهم؛ فرماندهان خود را زنده یا مرده ترك نخواهم کرد؛ هر یك از همراهانم راکه در جنگ کشته شود به خاك خواهـم سپرد. پس از انکه بربرها شکست خوردند، در ویران کردن هیچ یك از شهرهایی که برضد ایران جنگیده‌اند سهیم نخواهم شد، و برای تجدیدبنای هیچ یك از امکنهٔ مقدسه که دچار ویرانی یا آتشسوزی شده‌کاری نخواهم کرد؛ بلکه ویرانه‌ها را به عنوان یادبودی از نابکاری بربرها بر جای خواهم گذاشت.

و نیز رجوع‌کنید به هرودوتوس، VII، ۱۳۲، «یونانیانی که برضد بربرهـا سلاح به دست گرفتند، سوگندی یاد کردند که بنابران هر یونـانی که جـز از روی ناچاری تسلیم ایرانیان شود، ملزم باشدکه، پس‌از استقرار مجدد امور یونان، ده‌یك دارایی خود را به خدای‌دلفوس تسلیم‌کند»؛ و این سوگندی است‌که کمتر کینه‌توزانه و بیشتر قابل قبول است.

و بعدها، در حدود سال ۳۴۶ پیش از میلاد، دران هنگام که فیلیپ II مقدونی سلسلهٔ جنگها و خیانتها و ضربه‌های جسورانهٔ خود را به راه انداخت که هم یونان باستانی را به نابودی کشید و هم ایران هخامنشی را ، ایسوکراتس آتنی چنین نوشته است: «**کدام کینه بالاتر از کینه‌ای است که یونانیان نسبت به خشیارشا داشتند؟ با وجود این ما همه می دانیم که دوستی او را ما ولاکدایمونیان بر دوستی اقوامی که برای تحصیل قدرت به ما یاری کرده بودند ترجیح می‌نهادیم**»[1] . چهار سال پس ازان، در ۳۴۲، در پانگیریکوس خود بار دیگر چنین تجدید مطلع کرده است: «اسپارت و آتن تا آنجا که ممکن بود بر ضدّ قدرت خشیارشا جنگ درخشان کردند، ولی پس ازانکه چنین کردند...، نه حماقت بلکه **گمراهی را به آنجا رساندند که با این شاه (ایران)... حتی پیمان صلح دایمی بستند و او را نیکخواه و ولی نعمت خود شناختند**؛ چون به شایستگیهای یکدیگر رشك می‌بردند، و برای احراز مقام و آبرو با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند، نه‌تنها به خود بلکه به همهٔ یونان بد کردند... پس از انکه از لحاظ مهارت خود را تا این اندازه پستتر از بربرها نشان‌دادند، هیچ سوزدلی نشان‌ندادند که‌همسنگ بدبختیهاشان باشد... **هم امروز نیز، شهرکشورهای بزرگ یونان ازان شرم ندارند که به چشمه داشت به ثروتهای این شاه در چاپلوسی نسبت به او با یکدیگر رقابت‌کنند... گواهی از این‌مطلب که‌قابل اغماض نیست‌این است: ماهرگز دربارهٔ کوچکترین کار با یکدیگر مشورت نمی‌کنیم، بلکه هر یك از شهرکشورهای ما جداگانه سفیرانی نزدشاه بزرگ‌می‌فرستیم، به این امیدکه آن قوم که از مهرش‌نصیب بیشتری داشته باشد، بر یونانیان از لحاظ قدرت برتری پیداکند... حتمی**

---

۱ ـ ایسوکراتس، فیلیپ، ۴۲.

می‌توان دید که با بربرها پیمان صلح ببندند، و آنگاه خود وشهرهای دیگر یونانی را به ویرانی کشند، چنانکه هم امروز ایشان را می‌بینیم که سفیرانی برای بستن پیمان اتّحاد به نزد شاه می‌فرستند و با این عمل ادعای تفوّق بر یونانیان را دارند»[1]. و آشکار است که مقصود از دوستی دوستی با ایران ومقصود از اتّحاد اتّحاد با هخامنشیان است!

در حقیقت، کینهٔ نسبت به بربرها و تقدیس اروپا، مادرِ علوم و آزادیها وهنرها، دربرابر آسیای مادی واستبدادی ونادان و بیظرافت، نخستین‌بار در قرن پنجم در اثر نویسنده‌ای آسیایی یعنی هرودوتوس پیدا شده که، با وجود غرابت این امر، برای تسلای خاطر و تبرئهٔ خود از اصل **آسیایی** خویش، و برای آنکه عذر متولد نشدن خویش را در زیر آسمان آتیکا بخواهد، بربرها را به صورت هیولائی مجسّم ساخته است که هرگز چنان نبوده‌اند؛ پس ازان در قرن ششم، یکی از شاگردان گئورگیاس، ایسوکراتس، که پس از این فرصت معرّفی او را خواهیم داشت، درسراسرعمر کارش این بود که **کلمات** را به جای **اندیشه‌ها**، و افسانه‌ها را به جای حقایق تاریخی بگذارد.

یونانیان کهن‌وراستین، یعنی آنان که مقدّمات قرن‌پریکلس را فراهم آوردند، به ندرت از کینهٔ نسبت به بربرها سخن رانده و تقریباً هرگز از بربرها چیزی نگفته‌اند. آنان از پارسیان و مادیان، بی کینه و بی‌تحقیر، و با تحسینی آمیختهٔ به ترس[2]، و با غروری رنگ

۱ ـ ایسوکراتس، پانگیریکوس [= جشنواره آتنا، خدای آتن]، ۱۶۳ـ۱۵۸.

۲ ـ این جملهٔ آریستوفانس در نخستین سطرهای منظومهٔ زنبورها، به خوبی ترسی‌را که ازمادیان داشتند مجسم می‌سازد: ناگهان چنان احساس کردم که خواب، هجوم یک مادی، بر پلکهای من فرو افتاد...!

پذیرفتهٔ از تسلّی خاطر به‌اینکه بر چنین مردان شجاع و دلاور پیروز شده‌اند، و حتّی گاه با حسرت بران دورانهای قهرمانی یاد کرده‌اند.

جای این گونه صحبتها کنار آتش است در فصل زمستان، که بر بستری نرم تکیه زده و خوب خورده باشند وشراب شیرین بنوشند و نخود بریان کرده بجوند: «تو که هستی؟ از کدام سرزمین جهانی؟ عزیز من، چند سال داری؟ هنگامی که آن مادی آمد، تو چند ساله بودی؟»[۱].

باید توجّه داشت که کسنوفانس که این سطور را نوشته، یك ایونیایی است که در کولوفون، شمال میلتوس، به دنیا آمد، و سپس به ایتالیا مهاجرت کرد وچنانکه گفته‌اند، درانجا مدرسهٔ الایا را که مکتب فیلسوفان **مثالی** [ایدآلیست] بود تأسیس کرد، و همو است که هنوز رؤیای سعادت آدمی را در دراز کشیدن بر بستر نرم و نوشیدن شراب شیرین و جویدن نخود بریان در سر می‌پروراند! راست است که بوسوئه گفته‌است که «تناسانی آسیا یونانیان‌را فاسد کرده بود»، امّا راستتر این است که روایات تأسیس مکتبی را که نام بزرگ پارمنیدس و فلسفهٔ افلاطونی وابستهٔ به آن است، به همین کسنوفانس نسبت می‌دهد.

پینداروس شاعر پر فروغ، در سرودی که زیباترین اثر او به شمار می‌رود، با ایجاز و غنایی که مخصوص خود او است، پیروزی سالامیس را چنین می‌ستاید:

با خود خواهم برد از سالامیس
منت آتنی را، به اسپارت خواهم گفت
از جنگی که در برابر کیتایرون درگیر شد،
آنجا که مادی با کمان عقابی از پا درآمد[۲].

۱ ـ کسنوفانس کولوفونی، در فکاهیات. آتنه، کتاب II، ۴۴c.
۲ ـ پینداروس، پوسیوس اول.

این و نه سخنی بیش ازاین ، آن هم با وجود آنکه پینداروس بویوتیایی بود و همشهریانش در حملهٔ به یونان متّحد بـا ایرانیان بودند ، و ممکن بود که شاعر لازم بداند که خود را از لکّه این‌تقصیر پاك کند . با وجود این ، در عین آنکه پیروزی نهایی یونانیان را ستوده ، ایرانیان را تحقیر نکرده و ازانان بد نگفته، بلکه با کلمات معدودی شکست ایشان را بیان می کند و می گذرد : **درانجاها که مادی ازپا درامد** برای او کافی بوده است.

پینداروس نخستین **منظومهٔ پوسوی** خود را در ۴۷۰، درست ده‌سال پس از سالامیس و بیست سال پس‌از ماراتون سروده است . دوسال پس ازان، در ۴۷۲، هنگامی که مورخ **جنگهای مادی** یعنی هرودوتوس هنوز به هشت سالگی نرسیده بود ، آیسخولوس یونانی از یونان خاص و از الئوسیس که در ماراتون جنگیده و روز غم‌انگیز و پیروزی بخش سالامیس را دیده بود، غمنامه‌ای را بمعرض نمایش گذاشت که موضوع آن را شکست و بدبختی ناوگان خشایارشا در آبهای سالامیس تشکیل می‌داد . شیخ (رئیس) شهر عهده داری مخارج و برپا کردن نمایشنامهٔ آیسخولوس را به پریکلس سپرد، و پریکلس پسر کانتیپوس سردار آتنی بود که ایرانیان را در موکاله شکست داده بود. این خود می‌رساند که آن غمنامه برای مراعات خاطر ایرانیان یا ستایش شایستگیهای ایشان نوشته نشده بود. بااین‌همه یك‌کلمه دران نمی‌توان‌یافت که نشانهٔ کینه نسبت به ایرانیان یا تحقیر ایشان بوده باشد. آیسخولوس از **بربرها** سخن‌نمی گوید بلکه از **ایرانیان**[1] سخن می گوید ، وپریشانحالی

---

۱ ـ درنمایشنامهٔ ایرانیان آیسخولوس که مشتمل بر ۱۰۷۷ شعراست، کلمهٔ←

و ترسها و درد را با راستی عمیق بیان می کند، و در بیان او همدردی و محبّت هر دو آشکار می‌شود. از طرف دیگر، نخستین‌باری که کلمهٔ بربر در اشعار آیسخولوس می‌آید، آنجا است که ایران و یونان را همچون دو خواهر می‌شمارد که از یك خون متولّد شده‌اند :

چنان به‌نظرم رسید که دو زن آراسته دربرابر چشمان من خودنمایی می‌کنند، که یکی جامهٔ پارسی بر تن دارد و دیگری جامهٔ دوریسی ، و هر دوتای آنان، چه از لحاظ قامت و چه از لحاظ زیبایی بدون نقص، بسیاربرتر از زنان امروزند . باآنکه دو خواهر همخونند، در دو وطن زندگی‌می‌کنند؛ یکی را یونان نصیب شده بود و دیگری را سرزمین بربر. چنان به نظر من می‌رسید که آن‌دو با یکدیگر نزاعی داشتند[1].

تصویری که از جنگهای معروف به‌مادی در تخیّل شاعر غمسرا مجسّم شده، نزاعی میان دو خواهر بوده است، و از نخستین شعر که دران سردستهٔ نغمه‌سرایان اشخاص نمایش‌را معرّفی می کند، تاآخرین شعر که نوحه و زاری همسرایان با تأسف خشایارشا بر کسانی که در جنگ کشته شده‌اند همراه می‌شود ، جز بدین صورت ازان سخن نمی گوید.

آیسخولوس، از نخستین شعرهای‌غمنامهٔ خود،درمیان ایرانیانی

—بربر بیش از هفت بار نیامده و همه جا به معنی خاص این کلمه است، **بیگانه** در مقابل یونانی. دراین شعرها آمده است، ۱۸۷ («سرزمین بربر»،سرزمین بیگانه)؛ ۲۵۵ («لشکریان بربر»؛ ۳۳۷ («بربر»، بیگانه،ایران ومتحدانش)؛ ۳۹۱ («همهٔ بربرها»، بیگانگان)؛ ۴۲۳ (« کشتیهای بربرها »، ایرانیان و متحدان ایشان) ؛ ۴۷۵ (« بربرهای کشته شدهٔ در ماراتون »، ایرانیان و متحدان ایشان) ؛ ۷۹۸ («لشکریان بربر»، بیگانه).

۱ ـ ایرانیان، ۱۸۷ ـ ۱۸۱ ، در ترجمهٔ پول مازون. مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه.

که به سرزمین یونان عزیمت کرده بودند ، از جانداران خود شاه بزرگ نیز نام می‌برد که ایشان‌را به‌نام **وفاداران** می‌خواند، «نگاهبانان این کاخ پر از طلا، که خداوندگار ایشان،شاه خشایارشا، پسر داریوش، بنا بر منزلتی که دارند ، ایشان را بر گزیده است تا محافظ سرزمین او باشند»، وسردستهٔ نغمه‌سرایان دنبالهٔسخن‌را چنین می آورد: «نیرویی که از آسیا برخاسته بود به تمامی از میان رفت؛ قلب من می‌نالد و خواستار کسی است که خبری بیاورد : و هیچ فرستاده و هیچ چاپار سواری به شهر پارسیان نمی‌رسد...»[1].

سردستهٔ نغمه سرایان، پس از این بانگ غمی که در گیر و دار سختی و پریشانی در شرف وقوع بلند می کند، از سرهنگان سپاه خشیارشا یاد می کند، ولی ببینید که این یاداوری به چه صورتی است:

در حین ترک‌کردن شوش و هکمتانه و پاروهای کهن کیسیا، بعضی سوار بر اسب به راه افتادند، بعضی دیگر بر کشتیها سوار شدند، وپیادگان برپاهای خود راهپیمایی می‌کردند، و قسمت عمدهٔ جنگندگان اینان بودند.

آمیسترس و آرتافرنس، مگاباتس و آستاسپس، سرهنگان پارسی وشاهان فرمانبردار شاهنشاه و سرداران سپاهی عظیم این چنین به جنگ می‌روند؛ و کمانداران پیروزمند و سوارکارانشان، با جلال منظر و هیبت دلهای پرتهور در نبرد همراه ایشانند.

و آرتمبارس سوار بر اسب جنگی خود، و ماسیسترس و ایمایوس شجاع وکماندار پیروزگر و فاراندا کس، و سوستانس که بی‌امان سواران خویش را به پیش می‌راند...

گل جنگاوران سرزمین ایران بدین صورت برافتاد، و سرزمین آسیا که دایهٔآنان بود با حسرتی‌شدید برایشان می‌زارد، دران هنگام که پدران‌ومادران و نامزدان روزشماری می‌کنند و از زمان‌که به درازا کشیده برخود می‌لرزند[2].

۱ ـ ایرانیان، ۱۵-۱۱.

۲ ـ ایرانیان، ۲۳-۲۱، ۶۴ - ۵۶.

حتّی خود هومروس هم از سرداران آخایایی و از آترئوس و از آخیلئوس الاهی در محاصرهٔ تروآ گرمتر از این سخن نگفته است. و سخنان همسرایان که درجواب سخنان سردستهٔ نغمه‌سرایان‌می گویند نیز همین اندازه برای ایرانیان ستایشامیز است. و مخصوصاً خالی از هر گونه بغض و کینه است:

سرور رزمجوی آسیای پر مرد، سپاه بیشمارخودرا ازدو طرف خشکی ودریا به‌تسخیر جهان گسیل می‌دارد؛ برای فرمان راندن برسربازان وناویان خود به نیروی فرمانده ایشان، پسر باران‌طلایی[1] و مرد برابر با خدایان اعتماد می‌کند، و به‌قهرمانانی حمله می‌کندکه نیزهٔ آرش صاحب کمان پیروزگر نمایندهٔ ایشان‌است[2].

امری که اهمّیّت خاص دارد اینکه، هنوز ده سال از سالامیس نگذشته بود که آیسخولوس که، در برابر آتنیانی که تاج پیروزی را نصیب او کرده‌اند، می کوشد تا نامهای غالباً اختراعی سرداران‌بزرگ سپاه حملهٔ ایران‌را ذکر کند، یك‌نام‌یونانی‌را نمی‌آورد، وحتّی‌ازعامل پیروزی یونان یعنی تمیستوکلس نیز نام نمی‌برد. و این ازان جهت است که آیسخولوس‌شکست ایرانیان‌را به‌لیاقت وارزش یونانیان‌نسبت نمی‌دهد، بلکه آن را نتیجهٔ خیانت و تقلّب خدایی فریبکار می‌داند[3] که به‌دست سرنوشت شوم دام گسترده است:

که می‌تواند دربرابر این‌سیل عظیم بشری ایستادگی کند؟ بدان‌می‌ماند

۱ـ همان گونه که پیش از این دیدیم، در نظر یونانیان، پرسه، پسر دانائه و زئوس، که بصورت **باران‌طلا** بر مادرش فرودامده بود، نام خود دابه‌شاهان ایران (= پرسیس) داده بود.

۲ـ ایرانیان، ۸۶ـ ۷۳.

۳ـ ایرانیان، ۹۳.

که بخواهند با سدهایی ازموجهای رام ناشدنی دریا جلوگیری کنند! سپاه ایران وملّت دلیر آن مقاومت ناپذیر است.

چنین است، ولی از دامی که نیّت خیانتکار خدایی گسترده است، کدام میرنده می‌تواند بگریزد؟ که می‌تواند باپایی چابك همت کند وسعادتمندانه ازاین دام بجهد؟

ربّةالنّوع نوازشگرو لطیف، آته، آدمی‌رادرشبکه‌های دام خود سرگردان می‌کند، و هیچ میرنده‌ای پس‌ازان نمی‌تواند ازان بجهد و بگریزد[1].

آیسخولوس ایرانیان‌را به‌خواستارشدن جنگ برضدّ یونان‌متّهم نمی‌سازد، وحتّی آنان‌را به‌پرداختن به‌این‌کار سرزنش نمی‌کند، چه، به‌نظر وی وتا آن زمان، ایرانیان جز فرمانبرداری از ارادهٔ خدایان‌و پیروی‌ازقوانین سرنوشت‌ایشان کاری‌نکرده بودند[2]؛ تنهاازاین‌ملامتشان می‌کند که خواسته‌اند ازاین قوانین تجاوزکنند، واز حدود قسمتی که برای ایشان مقدر شده بگذرند، یعنی از تسلّط برخشکی فراتروند و به قسمت مخصوص آتنیان که تسلّط بردریا است دست اندازی کنند:

اما اکنون که‌ایشان (ایرانیان)، برراههای پهناور دریاها که تندباد آنها را سفید می‌کند راه یافته‌اند، جرأت آن را پیدا کرده‌اند که درکشتی بنشینند و بر پلهای نازك تنیدهٔ از ریسمان اعتمادکنند و فراخنای مقدّس آبهارا بنگرند. این است دلیل آنکه چـرا روح سوکوار من را پریشانی پاره کرده

۱ـ ایرانیان، ۱۰۰ـ ۸۹، درترجمهٔ پول‌مازون. مقایسه‌کنید با ترجمهٔ مشابهی که امیل شامبری، کتابفروشی گارنیه، پاریس، ۱۹۵۶، کرده است:
«می‌توان باورکردکه هیچ‌کس نمی‌تواند درمقابل این سیل‌عظیم مردان مقاومت کند ونه بـندهای محکم موج رام ناشدنی این‌دریارا متوقف سازد. سپاه ایران‌مقاومت ناپذیر است، وقلب‌سربازانش دلیر.
«کدام میرنده می‌تواند از دام حیله‌گرانهٔ خدای فریبکاری بگریزد؟...»

۲ـ ایرانیان، ۱۰۷ـ ۱۰۲، «سرنوشتی که خدایان بـرای ایـرانیان معین کرده‌اند، مجبورشان می‌کند که جنگها را در آنجاها که باروها فرو می‌ریزد دنبال کنند.

است...

افسوس! قومی از سواران و پیادگان، همچون دسته‌ای از زنبوران عسل، درپی فرمانده سپاه خود به‌راه افتاده‌است. ازدماغه‌های دریایی گذشته‌است که امروز به‌هم پیوسته و میان دو قاره مشترك است.

حسرت مردان بسترهارا از اشك پر کرده است. هرزن پارسی، نالان در عزای خود، حسرت عاشقانهٔ خویش را بسوی شوهر جنگاور و پر حرارتش گسیل می‌دارد، واز جفت سال پیش اکنون بیش از یکی برجای نمانده است[1].

بدین ترتیب، آیسخولوس، درعین آنکه‌تهوّر ایرانیان‌را نکوهش می کند، از ایشان بی کینه‌و بی‌تعصّب سخن می گوید و قضاوت می کند، وبرای هردو حریف به‌یك سهم برابر قائل است: «آیا سلاح پرتابی و کمان (ایرانی) است که پیروز شده؟ آیا نیزهٔ با کلاهك آهنین (سلاح یونانی) است که نیروی آن‌غلبه کرده است»[2]. آیسخولوس‌سؤال‌راطرح می کندوجواب آن‌را برعهدهٔ مادرشاهنشاه، مادرخشایارشا و زن‌داریوش، می گذارد، که اورا وارد صحنه می کند و برای متمایز ساختن وی عبارتی را به کار می‌برد که هم امروز نیز در میان ایرانیان متداول است: «اکنون مادر شاه، ملکهٔ من، **همچون نورچشم خدایان**، در حال آمدن است»[3]. و مادر خشایارشا «با قلبی پاره شده از اندوه»، پریشان و مضطرب، وارد صحنه می‌شود، که ترس برجانش مستولی شده، ولی این ترس از فرمان نامساعد قضا است نه ازقدرت یونانیان:

خاطر من‌خالی ازپریشانی نیست، ترس آن‌دارم که شیطان نیرومندی، به‌یاری خدایی، بنای باشکوهی راکه‌داریوش برافراشته، با گرد وغبار بپوشاند.

۱ـ ایرانیان، ۱۳۷ـ ۱۱۵، درترجمهٔ پول مازون.
۲ـ ایرانیان، ۱۴۹ـ ۱۴۶.
۳ـ ایرانیان، ۱۵۲ـ ۱۵۰.

گرفتار اضطراب شدیدی هستم که قلبم را درعذاب می‌دارد ... زیرا شما نیك می‌دانید که اگر پسرم موفّق شود، به صورت قهرمانی شگرف درخواهد آمد...[۱]

چنانکه می‌بینید، در نظر یونانی هم، با آنکه خدایی داریوش را به افراشتن کاخ سعادت شاهنشاهی او یاری کرده، بخت بد و قضای نامساعد بوده است که غرور و امید خشیارشا را شکسته نـه قدرت و ارزندگی یونانیان، و این یك یونانی است که چنین می گوید: «اگر پیروز می‌شد؛ به‌صورت قهرمانی قابل ستایش در می‌آمد». ودر نظر همین یونانی، یعنی آیسخولوس، در رؤیایی که شبهای مادرخشیارشا را آشفته می کند، اگر آتن پیروزمند برشوش به‌صورت کر کسی است ، ایران به‌صورت عقابی است که مرغ خدایی است و درنظر یونـانیان قدیـم مقدّستر وخداییتر از امروز بود، و مظهر هر نوع جلال و صورت مجسّم هر نوع بزرگی و زبردستی به‌شمار می‌رفت:

آنگاه مرغی‌را دیدم که به‌جانب کانون خورشیدگریخت و،ای‌دوستان‌من، ازوحشت درانجا لال‌ماندم. ولی به‌زودی پس‌ازان‌کر کسی‌را دیدم که با بالهای تند پرواز خود برسر آن مرغ فرودامد وباچنگالهای خود پرهای سرعقاب را کند، و این‌بکی‌بی‌آنکه ازخود دفاع کند برجای قرار گرفت وخودرا به‌آنکه‌بر او حمله برده بود تسلیم کرد[۲].

پس از این فال‌بد قاصدمی‌رسد و شکست‌خشیارشارا خبرمی‌دهد، و این دفعه نیز سخن از تقدیس یونان یاتوهین به‌ایران درمیان‌نیست.

۱ـ ایرانیان، ۱۶۳، وسپس ۲۱۰، در ترجمهٔ امیل شامبری. با ترجمهٔ همین قسمت بهروایت پول‌مازون مقایسه شود که‌چنین است، «من بیم‌آن دارم که ثروتما، که بسیار بزرگ شده، ازپا بیفتد، و کاخ سعادتی را که بدون شك خدایی داریوش را در افراشتن آن مدد کرده به‌صورت گرد وغباری برروی زمین دراورد...»

۲ـ ایرانیان، ۲۱۰ـ۲۰۵، در ترجمهٔ امیل شامبری.

بلکه برخلاف آیسخولوس « همچون گواه عینی و نه همچون کسی که داستان‌را ازدهان دیگری شنیده باشد»، از مصیبت سالامیس،«نام تلخی درمیان نامها»، چنان‌شاعرانه و از روی‌همدردی سخن می گوید که، باید اذعان کرد که، اگرمؤلف ایرانیان از رنجهای کسانی که شکست ایشان را شرح می‌دهد متأثر نشده‌بود، هرگز امکان‌نداشت‌که باچنین لحنی سخن گوید:

قاصد.ـ ای‌شهرهای‌سراسر آسیا،ای‌سرزمین‌ایران‌وبندرگاه‌ثروت‌بیپایان، آگاه باشیدکه بایك ضربه سعادتی عظیم نابودشد، وگل ایران به‌زمین افتاد و از میان رفت.ـ **آوخ که نخستین بار خبر بدبختی را دادن چه بدبختی است!** و با وجود این، بر من واجب است که در برابر شما همهٔ بدبختی خودمان را بازگوکنم : ایرانیان، سپاه ایران به‌تمامی‌نابود شد!... کارهرکس‌که به‌آنجا رفته بود ساخته شد ...

همسرایان .ـ بربیچارگی ما بانگ ناله‌ای غم‌انگیز و اندوهبار بلنداست. خدایان هرچه توانستندکردند تاهمهٔ بدبختیها بر ایرانیان فرو ریزد. افسوس! افسوس! برسپاه تباه‌شدهٔ ما.

قاصد. ـ سالامیس! نام‌تلخی درمیان نامهایی‌که می‌شنویم! آه! یاد آتن چه غصه‌ای در گلوی من‌می‌اندازد.

همسرایان. ـ آری، آتن برای بیچارگی من نام‌نفرت انگیزی است . ازاین پس بهانه‌ای برای به‌یادآوردن‌آن دارم: از هزاران زن ایرانی.ـ بی‌هیچ سببی!ـ مادران بی‌پسر وبیوگان ساخته‌است[1].

درست است که قاصد یك ایرانی است، و این خود می‌رساند که چرا سخنانش آهنگ همدردی‌خاص نسبت‌به‌قربانیان این‌مصیبت دارد، ولی شاعر غمسرا یك یونانی بود که درساعتهای بسیار وخیم وخطرناك ماراتون و سالامیس می‌زیست، و با وجود این، به جای‌آنکه از زنده

۱ـ ایرانیان، ۲۸۹ـ ۲۴۹، در ترجمهٔ پول مازون.

ماندن خشیارشا پس‌ازشکست خوردن سپاهیانش خشمگین شود، برای بیان مطلب کلماتی بسیار نغز می‌آورد، و همان کلماتی است که یك مادر واقعی به‌زبان می‌آورد.

قاصد... و اما خشیارشا، زنده و سالم است.

ملکه . ـ آه که کلمات تو خانهٔ مرا درنور خیره‌کننده‌ای غرق می‌کند! به راستی‌که پس‌از شب سیاه اکنون روز بسیار درخشانی است.

البتّه شك نیست که این سخنان از مادر خشیارشا است نه از آیسخولوس، ولی نویسندهٔ این کلمات آیسخولوس است و آن‌هم‌برای آنکه دربرابر آتنیان‌ادا شود! ازطرف دیگر، این‌تفقّد تنها شامل‌حال خشیارشانیست، بلکه‌مفهوم وسیعتری دارد، و سپاه و سران سپاه را نیز فرامی گیرد: آریامرد به‌عنوان **دلیر** توصیف شده‌است، **تاروبیس‌جنگاور والا**، و سوئنسیس **نخستین دلاور** که، «پس ازانکه به تنهایی هزار ضربه به دشمن وارد آورده، خود شرافتمندانه به هلاکت رسیده است».

آیسخولوس، همچون ترجیعبندی، پیوسته یك اندیشه را ازقول ایرانیان تکرارمی‌کند: «نه: خدایی، باتقسیم‌بخت به‌دو قسمت‌نابرابر **درکفّه‌های ترازو**، سپاه مارابرانداخته‌است»[1]. و کمی دورتر(۳۵۳)چنین می‌آورد:

۱ـ ایرانیان، ۳۴۵. مقایسه کنید با نوشتهٔ هرودوتوس، VIII، ۱۰۹، که در آنجا تمیستوکلس به‌آتنیانی که‌با خشم ناظر آن‌هستندکه ایرانیان ازجنگ‌ایشان‌می‌رهند، به آرامی‌چنین می‌گوید، «چون بخت نامترقّب رهیدن خودمان و یونان را از انبوه بیشمار دشمن داشته‌ایم، نباید دشمنی را که درحال فراراست تعقیب‌کنیم. **این‌پیروزی ازان ما نیست: خدایان وقهرمانان آنرا به‌ما ارزانی‌داشتند و روانشمردندکه تنها یك‌مرد برآسیا واروپا فرمان‌راند.**

رجوع کنید به‌کتاب نوامیس افلاطون، III، ۶۹۲c، از این گذشته، هرکس بگویدکه‌یونان ازخود دفاع کرد، حقیقت را نگفته است.

«آنچه بدبختی ما (ایرانیان) را آغاز کرد، دیوی کینه کش و خدایی شریر و شیطانی نابکار بود که نمی‌دانم از کجا پیدا شد»! و تصویری که وی از اردوی ایران برای ما باقی گذاشته، مشحون است از اعتماد و آرامش خاطر مردمانی که خود را برای مقابلهٔ با بلایایی که سرنوشت فرا راهشان می‌نهد، مجهّز می‌سازند.

روز پیش از سالامیس، ایرانیان با روحی آرام و خاطری جمع خوراك خود را آماده می کنند، وچون خورشید فرو می‌رود و شب فرا می‌رسد، ناویان بر کشتیها سوار می‌شوند وجنگاوران در پی ایشان چنین می کنند. تمام شب، بی‌آنکه اندیشه‌ای از حیلهٔ یونانیان یا از رشك خدایان در سر داشته باشند، هریك از ایشان چشم بهراه دشمن است و حمله آنگاه آغاز می‌شود که «روز با چابکسواران سفید خود زمین را از روشنی پر می کند».

ایرانیان، که شماره‌شان از یونانیانی که به‌ایشان حمله می کردند بسیار زیادتر بود، در ابتدا سخت در مقابل ضربه‌ها مقاومت ورزیدند و پایداری کردند. آیسخولوس که جنگیدن و مردن ایرانیان را به چشم دیده است می گوید که آنچه سبب هلاکت سربازان خشیارشا شد تفوّق عددی ایشان بود و فراهم آمدن مردان و کشتیهای فراوان در فضای محدودی که در آن نه می‌توانستند به راحتی به‌عملیات جنگی بپردازند و نه به‌یکدیگر کومك کنند:

سیل کشتیهای ایرانی در آغاز مقاومت می‌ورزید؛ ولی چون عدهٔ کثیری ازانها در گذرگاه تنگی فراهم آمده بودند، ودران نمی‌توانستند به‌یکدیگر مدد رسانند و نمای مفرغی آنها به‌یکدیگر برخورد می کرد، چنان شدکه دستگاههای

پارو زنی آنها شکسته‌شد، وآنگاه کشتیهای با سه ردیف پاروزن یونانی به‌چابکی آنهارا درمیان گرفتند وبه کوبیدن آنها پرداختند؛ کشتیها واژگون‌شدند؛ دریا درزیر توده‌ای ازتکه‌پاره‌های پراکنده؛ کشتیها وجسدهای‌خونین از نظرها پنهان ماند...[1]

ازان‌پس، چنانکه شاعرغمسرا به‌خوبی بیان کرده، اقیانوسی‌از رنج‌وبدبختی‌برسرایرانیان فروریخت وهشرمسارانه ازمرگ بی‌افتخاری تلف‌شدند»، واین **شرمساری** نه ازان جهت بود که شجاعت خود را نشان ندادند، بلکه ازان جهت بود که **شکست خوردند** : «کسانی از ایرانیان که‌نیرومندی تمام داشتند، وبه خاطر شجاعتشان در ردیف اوّل بودند، وبنابر شرافت نسب بیشتر به‌چشم می‌خوردند ودر کنارشاه قرارداشتند، نمونه‌های ثابت وفاداری و فداکاری بودند»[2].

آنچه پس ازان می‌آید، با آنکه برای ستایش پیروزی یونان نوشته شده، پر از همدردی نسبت به ایرانیان است و با این سطور آیسخولوس خلاصه می‌شود : **آه! ای سرنوشت چیره، چه‌بد امید ایرانیان را نقش برآب کردی!** انتقامجویی خشیارشا به خاطر مردگان ماراتون بسیاربرای او گران تمام شد، «چنان می‌پنداشت که انتقام آن‌را خواهد گرفت، و دامی که گسترد جز بدبختیهای فراوان صیدی نیاورد». سپاهی که به‌حمله پرداخته بود نابودشد، و قسمتی که زنده ماندندوبه اجاق خانوادگی بازگشتند، جز این نتوانستند که ایران را دعوت کنند «تا برجوانانی که ازخاکش برخاسته بودند ناله و زاری کنند»، و بر مرگ کسانی که هرگز باز نخواهند گشت بگریند.

۱ـ ایرانیان، ۴۳۰ ـ ۴۱۰، در ترجمهٔ پول مازون.
۲ـ ایرانیان، ۴۴۵ـ۴۴۰

ای زئوس‌شاه ، زمانی رسیده است که با نابودکردن سپاه ایرانیان ، ایرانیان گردنفراز وبیشمار، شوش و هکمتانه رادرعزای سپاهی‌غرقه‌ساخته‌ای!
و هزاران زن، با بازوان ناتوان‌خود، ازدرد و رنجی که‌دارند، گریبان چاك می‌کنند و سیل اشك بر سینه‌ها روان می‌سازند.
دران‌هنگام که من‌دراینجا مرگ کسانی‌را که هلاك شده‌اند تجلیل‌می‌کنم، بانوان ایران، درحسرت شوهران و همسران جوانشان نرم‌نرم زاری‌می‌کنند،و به‌بسترهای به‌نرمی‌آراسته وبه‌موسهای‌بزرگ وباشکوه جوانی بدرود می‌گویند، و سوکواری خود را باصدای گریه‌ای‌که در گلوهاشان می‌شکند و تمام نمی‌شود آشکار می‌سازند[1].

وآنچه سبب نابودی ایرانیان شد، یك اشتباه خشیارشا بود.

آری. آن‌ساعت فرا رسیده است که‌سراسرآسیا از احساس اینکه‌ازمردان تهی‌شود ناله‌کند. خشیارشا آنان رابه‌راه‌انداخت، آوخ! خشیارشا آنان‌را نابود کرد، آوخ! خشیارشا همه را دیوانه‌وار رهبری‌کرد، آوخ! خشیارشا و کشتیهای دریانوردش ! آه! برای چه داریوش شاهی چنان بخشنده و مهربان به‌کسانش بود، داریوش تیرانداز و سرور محبوب شوشیان[2]؟

آنچه پس از این می‌آید آرزویی بیش نیست، آتنی الئوسیسی، که‌نسبت به تفوّق قومش بر دریاها غیرت می‌آورد ، و این امر را که ایرانی که تسلّط برخشکیها را به‌نهایت رسانیده است جرأت کندکه به دریا گام نهد هتك‌ناموس می‌پندارد، شکست خشیارشا را کیفراین‌تجاوز به حکم سرنوشت می‌داند و از این‌رو می گوید که **کشتیها ایشان‌را باخود آوردند، کشتیها ایشان‌را نابود کردند ، کشتیها و بازوان ایونیائیان**[3]. ایران شکست خورده، و این کاری است که شده، و اکنون که «خانه درسوك

۱ـ ایرانیان، ۵۴۷ ـ ۵۳۲.
۲ـ ایرانیان، ۵۵۷ ـ ۵۴۸.
۳ـ ایرانیان، ۵۶۴ ـ ۵۶۰.

آن کس که از دست داده نشسته و پدران پیر بی‌پسر از درد و رنج می نالند»، یونانی از این شاد است که «دیگر ملّتهای سرزمین آسیا ازقانون ایران پیروی نخواهند کرد، ودیگر خراجی را که خداوندگارانشان برایشان تحمیل کرده بودند نخواهندپرداخت، ودیگر پیشانی برخاك نخواهند سود و از کسی فرمان نخواهند برد، چه **دیگر شاه بزرگ قدرتی ندارد** ... جزیرهٔ آیاس که ناوگان بران حمله‌برد، اکنون در خاکهای خونالود خود گور قدرت ایران را نگاهداری می کند!»

حقیقت این‌است که جزیرهٔ آیاس گور قدرت ایران نشد[1]. مدّتهای درازی پس از سالامیس ، خداوندگار شوش که فرمانش را در آسیا می‌بردند ودریونان به‌او چاپلوسی می کردند واز اوبیمناك بودند، همان اندازه که برای ایران شاه‌بزرگ بود برای یونان نیز چنین بود. ده سال پس‌از پلاتایا، وجدانهایی‌را که نبوغ داریوش و سپاهیان خشیارشا نتوانسته بودند مطیع‌خود سازند، سیم و زر اردشیر خرید (پااوسانیاس) یا نان‌داد (تمیستوکلس) . بسال ۳۳۱، یعنی صد و پنجاه سال پس از سالامیس، ودردشت گئوگملا بود که‌شاهنشاهی داریوش غروب کرد ،و دراین‌تاریخ هفت‌سال بود که دستگاه کسانی که در ماراتون پیروز شده بودند، خود درخاک‌یونیا برافتاده بود.

آیسخولوس ، درمصراع ۲۳۴، اعتراف می کند که اگرخشیارشا آتن را مقهور کرده بود ، **تمام یونان به فرمان شاه در می آمد** . ولی

۱ـ واین‌راآیسخولوس ازروی یقین می‌دانست، چه ازقول مادر خشیارشا چنین گفته است، ۲۱۵ ـ ۲۱۰، «اگر پسر من کامیاب شود، به‌صورت قهرمانی قابل‌ستایش درمی‌آید، و اگر ناکام شود، ناچار آنان نیست که به رعایایش حساب پس دهد؛ اگربه سلامت بازاید ، از فرمانروایی او بر این کشور چیزی نخواهد کاست .»

آتن ، حتّی اگر پیروز می‌شد، و به علّت همین پیروزی، چندان محبوب نبود تا در برابر وجدان یونانیان بتواند با وسوسهٔ بزرگی که از قدرت و سیم و زر سلطنت ایرانیان پیدا می‌شد برابری کند. در آن هنگام که شبح داریوش برروی گور پدیدار می‌شود، و همسرایان چنین می‌سرایند (مصراعهای ۶۹۶ ـ ۶۹۳): جرأت آن ندارم که به‌تو نگاه کنم، **جرأت آن ندارم که با تو سخن گویم، همچون پیش از این از تو می‌ترسم**، آیسخولوس این حقیقت را بیان می‌کند که ترس از ایران از جان و دل یونانیان بیرون نرفته بوده است. بدون شك ترس در کار بوده، ولی تحسین و احترام نیز با آن همراه بوده است، چه اگر چنین نبود هرگز آیسخولوس نه می‌توانست و نه جرأت می‌کرد که از داریوش بدین‌صورت سخن گوید[1]؛ تحسین و احترام نسبت به‌دستگاه سلطنتی که رئیس آن مردی همچون داریوش است، و آیسخولوس دربارهٔ وی جمله‌هایی از این قبیل می‌نویسد که هرگز یك آتنی چنان جمله‌ها را برای ستایش یك یونانی ننوشته است:

ای آنکه طالع نیکت برتر از خوشبختی همهٔ میرندگان است، ازان جهت که تا می‌زیستی ایرانیان نیکخواهت بودند و زندگی سعادتمند خدایی را داشتی...[2]

در جایی دورتر، و با ستایشی بیشتر، همسرایان یاد داریوش را که نخستین بار جنگ را به یونان آورد، بدین صورت گرامی می‌دارند:

آه! دران زمان که شاه پیر و نیرومند و نیکوکار و شکست‌ناپذیر، داریوش برابر با خدایان، براین زمین سلطنت می‌کرد، شهرهای خوب مارا چه زندگی

۱ـ ایرانیان، ۶۷۵ـ ۶۳۵.
۲ـ ایرانیان، ۷۱۵ـ ۷۰۹.

بزرگ و زیبایی بود!

بیش‌از هرچیز، سپاهیان پیروزمند بی‌لکّه به‌جهانیان‌عرضه می‌داشتیم...

چه بسیار شهرهارا که، بی گذشتن از رود هالوس وحتّی بی‌آنکه پایش‌را از خانه‌اش بیرون گذارد تسخیرکرد... و شهرهایی‌که مغرورانه برکنار تنگهٔ فراخ هلسپونتوس نشسته‌بودند...

و جزایری‌که در دل‌امواج جای‌دارند ودر پیرامون‌دماغه‌ای دریایی گرد آمده و به سرزمین آسیای ما پیوسته‌اند، همچون لسبوس، و ساموس، که زیتون می‌پرورد، و خیوس؛ و همچنین پاروس، و ناکسوس، و موکونوس؛ و بالاخره آندروس، همسایهٔ متصّل به تنوس!...

وشهرهای‌پرثروت‌خاك ایونیا، که بسیاریونانیان‌دران سکونت گزیده‌اند! **وهمهٔ اینها را تنهابااندیشهٔ خویش**، با تکیهٔ برنیروی خستگی‌ناشناس مردان جنگاورش...[1]

چنانکه می‌بینید، یونانی نسبت به ایرانی نه کینه داشته و نه او را حقیرمی‌شمرده، و سخن از پیروزی معنی بر مادّه نبوده، بلکه احترام و ستایش یونانی نسبت به ایرانی تا آن درجه بوده که تسخیر سرزمین ایونیا درنظر او کار اندیشهٔ داریوش به اتکای برقدرت ایرانیان بوده است! درست است که آیسخولوس به تهوّر ولشکر کشی خشیارشا سخت وبیرحمانه تاخته، ولی حتّی درمورد وی هم این جملهٔ انسانی عمیق را نوشته‌است:«می کوشم تافرزندم راملاقات کنم (این سخن مادرخشیارشا است)،ودر بدبختی به‌آنچه‌از همه چیز بیشتر گرامی می‌شمارم، خیانت نخواهم کرد»، و این خود نشان می‌دهد که وی هرگز کینه نداشته است.

۱ــ ایرانیان، ۹۰۷ــ ۸۵۲، درترجمهٔ پول مازون.

ایسوکراتس و تعریف تاریخ

یوسفوس مورّخ ، که، سه سال پس ازرهبری طغیان یهودیّه برضد امپراطوری رم به‌سال۶۶ م درارد‌وی رومیان وپشت سر وسپاسیانوس و تیتوس در محاصرهٔ بیت‌المقدّس شرکت کرد، یك مشرقزمینی حسّاس نیست که رگ حمیّتش چنان بجنبد که به‌خود زحمت دفاع کردن از شرق دربرابر اتّهامات ناروا وطعنه‌های مورّخان یونانی وزرومی را بدهد. اگر این فریسی واقعی، که توانسته بود شرافت روحانیّت یهودی‌را با شرافت شارمندی رومی پیوند دهد ، و نام فلاویوس را به نام یوسف ملحق کند، با این همه دربرابر کتابهای اساسی تاریخ قدیم‌سر به عصیان برداشت، ازان جهت بود که، به‌علت وابستگی به‌دو فرهنگ، درجایی قرار داشت که به‌خوبی می‌توانست اشتباهات آشکار مورّخان یونانی و رومی را که تاریخ رسمی‌دوره‌های باستانی‌را نوشته بودند ببیند ودربارهٔ آنها داوری کند، و این تاریخی است که پیوسته ناقص و غرضالود از روی جانبداری نوشته‌شده، وغالباً دروغ و کینه‌توزانه و گاه کاملاً غلط است، وروزگار آن‌را با همهٔ نقصها وبعدالتیها وپیشداوریهاوافتراهایش

برای ماهمچون میراثی نگاه داشته است:

نخست این امر مایهٔ کمال تعجّب من است که می‌بینم کسانی برای تحقیق و مطالعهٔ درحوادث بسیارقدیم، این امررا واجب‌می‌شمارند که تنها به یونانیان دلبستگی نشان دهند و از ایشان خواستار حقایق شوند. ولی به‌نظر من، اگربنا باشد که پیشداوریهای باطل را، چنانکه شایسته است، دور بریزند، و برای آنکه حق مطلب ادا شودبه خود واقعیتها مراجعه کنند، راه کار طور دیگری باید باشد[1].

ولی‌یوسفوس مشرقزمینی تنها کسی نیست که‌بدین گونه مورّخان یونانی را تخطئه کرده است. یك قرن پیش از وی، سترابون یونانی آسیایی، همین مطلب را باشدّت و حدّت بیشتری چنین بیان کرده‌است:

این را خوب باید دانست که تاریخ قدیم پارس وماد وسوریه هرگز مایهٔ اطمینان ویقین بیشتر(ازانچه مورخان یونان‌دربارهٔ سکاهاوماساگتها نوشته‌اند) نمی‌شود، واین ازان جهت‌است که نخستین مورخان یونان بسیار زود باور بوده وعشق فراوانی به‌اوهام وخرافات داشته‌اند.

مورخان‌نخستین یونان که‌شاهد موفقیتهای اساطیر نویسان‌کهنه کاربودند، چنان می‌پنداشتندکه برای جالب شدن تألیفاتشان، در عین حفظ‌کردن صورت تاریخی دراین آثار، کاری جز این ندارندکه چیزهایی را نقل‌کنندکه خود ندیده ونشنیده یااز دهان‌کسانی‌که آنهارا دیده وشنیده‌اند نگرفته باشند، وتنها هدفشان آن‌باشدکه سبك‌نوشتهٔ ایشان‌آراسته وزیبا و بیان حوادث شگفت‌انگیز باشد. حقیقت امر این است که غالباً اعتمادکردن به افسانه‌های هسیودوس و هومروس‌که کارهای قهرمانان‌را سروده‌اند، و حتی به خیالپردازیهای شاعران غمسرا، آسانتر ازباورکردن‌حکایتهای به‌اصطلاح تاریخی کتسیاس و هرودوتوس و هلانیکوس ودیگر تاریخپردازان است.

---

۱ ـ یوسفوس در کتاب ردآپیون، ترجمهٔ لئون بلوم، مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه جلد I، ۱۱، ۶.

رجوع شود به ضمیمهٔ شمارهٔ I پایان کتاب حاضر، به عنوان رد آپیون ومنابع یونانی.

باور کردن به آنچه غالب مورّخان اسکندر گفته‌اند، هرگز کار آسانی نیست[۱]، **چه پرواضح است که اینان، برای آنکه بهتر دروغ بگویند، هم از افتخارات** قهرمان مقدونی بهره‌برداری کرده‌اند، و هم از فاصلهٔ عظیمی که ما را از کرانه‌های آسیا که آخرین حدود پیروزیهای او بوده است. ولی آیا وسیلهٔ تحقیق در آنچه دوراست کجاست؟...[۲]

باید گفت که آنچه کاملاً تاریخ قدیم را تحریف و قلب کرده، پیوسته دروغپردازی به‌منظور پوشاندن نادانی نویسندگان تاریخ نبوده است. تاریخ ایران هخامنشی، بدان‌صورت که در آثار مورّخان یونانی دیده می‌شود آلودهٔ به تهمتهایی است، و هواخواهان طرز فکری که فیلسوف آن ارسطو ومزوّر ولفظباز آن ایسوکراتس وبهره‌بردار ازان فیلیپ واسکندر مقدونی بوده، **دانسته آنرا قلب کرده‌اند.**

ارسطو، غافل از اینکه، از زمان هرودوتوس به‌بعد، یونان را عادت آن شده بود که شاه هخامنشی را که ازطریقی دیگر شاه بزرگ و خداوندگار آسیا می‌خواند، **بازیچهٔ زنان** وخواجه سرایان حرمسرایش

۱ـ آریانوس درجایی از کتاب آنابامیس خود چنین نوشته است: «مطالب یقینی در تاریخ اسکندر به‌اندازه‌ای کم است که امینترین نویسندگان دربارهٔ وی در خصوص یك امر کلی‌که برایشان مجهول نمانده باشد، با یکدیگر اتفاق‌کلمه ندارند»!

۲ـ سترابون، **جغرافیا**، کتاب XI، فصل VI، ۴ ـ ۲. پیش ازان در کتاب III، فصل IV، ۱۹ چنین گفته‌است: «اگر امر مربوط به‌سرزمینهای نیك شناخته شده و معروف باشد، به‌آسانی می‌توان ازانچه درانها گذشته باخبر شد... چه کسانی که از آنها به‌ما خبر میدهند کم‌نیستند، مخصوصاً درمیان یونانیان‌که‌مردمان بسیار معاشرتی هستند... ولی اگر کار مربوط به‌سرزمینهای بیگانه ودور باشد... هرچه فاصلهٔ آنها از یونان دورتر شود، نادانی افزایش پیدا می‌کند. حقیقت این است که مورخان لاتینی ازمورخان یونانی تقلید می‌کنند، ولی جز به‌صورت ناقص کامیاب نمی‌شوند، چه تنها به‌این قناعت می‌ورزندکه آنچه را یونانیان گفته‌اند ترجمه کنند، بدون آنکه از خود هیچ کنجکاوی و دقت کامل نشان دهند.»

بخواند، و غافل ازانکه، به اقرار یونانیانی که دشمن بسیار سرسخت ایران بودند، همین **بازیچهٔخواجه‌سرایان** داور و ولی نعمت یونان بوده است[۱]، آری ارسطو با **فراموش‌کردن** وغافل ماندن از همهٔ این امور، به نیروی قیاس منطقی که از اسرار آن کاملاً آگاه بود، سیاستی برای بهره کشی از انسان‌به‌وسیلهٔ انسان و دینی متّکی برغرور نژادی طرح ریخت که همهٔ محکومان به‌ستم بروی زمین درمدّتی نزدیک به‌بیست و پنج قرن عذاب آن را چشیده و هنوز نیز می‌چشند :

درمیان بربرها زن وغلام یک‌منزلت‌دارد[۲]. وسبب‌آن این است که‌ازانچه درطبیعت‌اساس حکم‌است نصیبی ندارند.اجتماع آنها اجتماعی ازیک‌غلام‌نر و یک غلام ماده است. و به‌همین جهت‌است که شاعر گفته است: «یونانی حق‌دارد که بر بربر حکومت کند»[۳]، **وچنان است که بنا برطبع بربر وغلام یکی‌است**[۴].

جهانی که مع‌الأسف هنوز نمرده، جهانی خودپسند و کور، با منطق وفلسفه‌اش که‌هردو بیروح وبیجگراست، باطن یکدیگررا آشکار می‌سازند ودر سطوری که آوردم خلاصه می‌شوند ، و همین سطور است

۱ـ در۳۳۹ نیز، یعنی فقط شش‌سال پیش از ایسوس ، ایسوکراتس‌در خطابهٔ **پانا تنائیکوس** خود چنین‌آورده‌است : «هربک ازشهرکشورهای ما فرستاده‌ای نزد شاه می‌فرستند، به این امید که ملتی‌که بیشتر مورد توجه دوستانهٔ وی واقع شود، برهمهٔ یونانیان تفوق پیدا کند».

۲ـ هرکس که از اخلاق و آداب مزدایی باخبر باشد، می‌داند که این سخن ارسطو دروغی بیش نیست. اگر درنزد بربرها زن وبرده یک منزلت می‌داشتند، آیا ممکن بودکه آیسخولوس دربارهٔ مادر خشیارشا و زن داریوش درکتاب **ایرانیان** خود، ۱۵۵ـ۱۵۰، چنین بنویسد: «اینک مادرشاه بزرگ و ملکهٔ من، بر سان نوری که از چشم خدایان بیرون می‌آید، درحال آمدن است...، ای‌شهبانوی زنان میان‌باریک ایران، و ای مادر خشیارشا و همسرداریوش، سلام‌برتو!» یک نفر ایرانی‌هم به‌صورتی دیگر سخن‌نمی‌گفت.

۳ـ ائوریپیدس، **ایفیگنیادرآولیس**، ۱۴۰۰.

۴ـ ارسطو، **سیاست**، کتاب I، فصل۲.

که با سطور دیگری به‌همین اندازه بیمعنی ودور از عقل امتدادیافته، و برای بسیاری از جامعه‌ها عنوان قانون و برای بسیاری از وجدانها عنوان محك و معیار پیدا کرده است[۱].

آن کس که جرأت کرده است بگوید که **برده ابزارکار زنده‌ای است**، این گستاخی و وقاحت را نیز داشته است که بگوید «علم خواجه وارباب علم به‌کار بردن برده است... به‌همین جهت، آنان که می‌توانند خودرا از این رنج معاف دارند، افتخار انجام آن‌را به‌پیشکار و ناظری می‌دهند، وخود به سیاست یا فلسفه می‌پردازند»[۲]. و گستاخی واقعاً بی بند و بار این فلسفهٔ عجیب که بهره کشی افراطی و بیرحمانهٔ انسان از انسان‌را به‌درجهٔ **علم ارباب و خواجه** بالا می‌برد، آن هم خواجه‌ای که رنج به کار بردن علم خودرا به‌پیشکارش وا می گذارد، وخود جز به سیاست وفلسفه، یعنی‌هنر پژوهش دراسرار و رموز این‌علم نمی‌پردازد، در ایسو کراتس که در بلاغت دست دارد و نطقهای زیبا می کند، مرد نظر خودرا پیدا کرد، همان گونه که فیلیپ مقدونی و پسرش مردان عمل آن شدند.

فردای خایرونیا، ایسو کراتس به فیلیپ چنین نوشت: «بسیار کسان از من می‌پرسند که آیا این من بوده‌ام که به‌تو اندرز لشکر کشی بر سر بربرها را داده‌ام، یا اینکه تو را در چنین اندیشه‌ای که خود داشته‌ای تشویق کرده‌ام. و من در جواب ایشان می گویم که حقیقت

۱ـ رجوع‌کنید به‌ضمیمهٔ شمارهٔ II کتاب حاضر، به‌عنوان **ارسطو و بردگی**.
۲ـ ارسطو، **سیاست**، کتاب I، فصل ۷.

امر را نمی‌دانم ، چه مرا با تو ملاقاتی دست نداده است، ولی آن‌طور که به‌نظرم می‌رسد، تو تصمیم خود را گرفته‌ای و من درجهت آرزوهای تو سخن گفته‌ام ... بنابراین به‌خاطر داشته باش که ، چون بربرها را ناچار کنی که بردگان[1] یونانیان باشند و اراده‌ات را بران کس که اکنون شاه بزرگ نامیده می‌شود تحمیل کنی، شرف و افتخاری‌خواهی داشت که هیچ کس به‌بالاتر ازان نتواند رسید وشایستهٔ لشکرکشیهای‌تو خواهد بود. ودیگر کاری جزخداشدن نخواهی داشت»! و همان گونه که ایسوکراتس، باعملی کردن دستورهای ارسطو[2]، توانست ازثروت فراوان پدرش ، که با کار کشتیسازی غلامان خود ثروتمند شده بود ، بهره‌برداری کند وبه معانی و بیان وبلاغتی برسد که آن‌را«هنر کوچك کردن چیزهای بزرگ وبزرگ کردن چیزهای کوچك» نامیده‌است، فیلیپ و اسکندر مقدونی نیز توانستند ازآثار ایسوکراتس سخنپرداز لفّاظ -یعنی‌واقعیّتهای‌تحریف‌شده، تاریخ‌قلب‌شده، مجموعهٔ‌دروغپردازیها وافتراها ودشنامهایی که بر ایران بار کرده‌بود، و کینهٔ نسبت‌به‌بربرها که با بلاغت زهرناك خود در جان ودل یونانیان انداخته بود - بهره

۱ـ ایسوکراتس کلمهٔ یونانی‌هیلوس [به‌فرانسه hilotes]را نوشته، و این کلمه، بنا به‌نوشته لاروس قرن XX به‌معنی «طبقات پست لاکونیا بوده... که اصولاً بردگان دولت بودند وبرانان نظارت می‌کرد وتنها دولت می‌توانست آزادشان کند وغالباً آنان را به‌خدمت سربازی می‌گرفت. بدون زمین فروختن‌آنان ممکن نبود... ناچاربودند که لباس مخصوص بپوشند؛ هرسال‌شربه‌های شلاقی به‌ایشان می‌زدندکه سرنوشت‌خودرا ازیاد نبرند؛ و، **ازباب احتیاط**، نیرومندترین ایشان را به‌قتل می‌رساندند. درموارد مختلف ، سروران اسپارت قتل عامی ازانان بعراه می‌انداختند و یا ازچنین قتل‌عامی چشمپوشی می‌کردند».

۲ـ که وی خود مبتکر واقعی آن است، چه چندین بار نظرهای سیاسی یا تاریخی ارسطو را او فراهم آورده است.

برداری کنند و یونان را زیر یوغ خود دراورند و شاهنشاهی هخامنشی را ساقط کنند، و حتّی ، همان گونه که ایسوکراتس در جانشان وسوسه کرده بود، خودرا به صف خدایان ارتقا دهند.

مورّخان عموماً براین عقیده‌اندکه، بدون تبلیغات ایسوکراتوس و افکاری که وی مدّت پنجاه سال آنها را پراکند، و ازانها دفاع کرده بود، سیاست فیلیپ و اسکندر ــ وبالخاصه تأسیس اتّحادیّهٔ کورینتوس امکانپذیر نمی‌شد. بدون پیشداوری دربارهٔ موجّه بودن ایـن عقیده، دراینجا به‌تحلیل تفصیلی این افکار می‌پردازم، که حقایق ودروغهایی را مجسّم می‌سازند که، به دستیاری نوشته‌های ایسوکراتس، به صورت کینه‌های یونانی‌پیوند خوردهٔ برنهال بلندپروازی سیاسی سخنپردازی زبردست، به مورّخان ساده لوح یا خیانتکار به میراث رسیده است. و نیك آشکار است که سخنان ایسوکراتس، که گاهی دروغ است وگاهی چاپلوسانه، و ازاصل باغرض‌های **سیاسی و سودجویی** همراه است، چیزی جز تبلیغات محض نیست. و نیزخواهیم دانست که‌ایسوکراتس، شاگرد گورگیاس سوفسطایی، و عاشق خودنمایی و دلبستهٔ صورت ظاهر ، که جانش‌از رشك درخشیدن مشتعل‌است ولی‌شایستگی‌سیاست فعال مجامع را ندارد ، این نویسندهٔ چیره دست که برای رسیدن به افتخاری که هوس آن را درسردارد **نطقهای خیالی** می‌نویسد، تنها ازاین راه به‌آرزوی خود می‌رسد که حقیقت تاریخی را جامهٔ الفاظ زیبا بپوشاند ، و از تنگنای وطنپرستی خطیبانهٔ مجامع عمومی بگذراند!

یقیناً اکنون مدت درازی است کـه « پندارهای کریمانه » و خیالپردازیهای ایسوکراتس دیگر جز کسانی را که خواستار فریب

خوردن باشند نمی‌فریبد.و فنلون، در نامهٔ به فرهنگستان ، با چندکلمه آنچه را که باید از هنر ایسو کراتس دانسته شود که چیزی جز لفّاظی و دغلی و حقّه بازی وظرافت نابکارانه نیست، چنین بیان کرده است : «ایسو کراتس شیرین و نافذ وپرشکوه است؛ ولی (در نزد او)...خود هنرارزش خود را ازدست‌می‌دهد وهنگام تجلّی به‌خود خیانت‌می‌ورزد. لونگینوس‌می گوید که «ایسو کراتس گرفتار خطای **بچه‌مکتبی‌خردسالی شده و سخن خود را چنین آغاز کرده است : چون نطق و خطابه طبعاً این خاصیّت را دارد‌که چیزهای بزرگ را کوچك و چیزهای کوچك را بزرگ کند، می‌تواند به چیزهای بسیار کهنه ظرافت و لطف نوی ببخشد ، و به‌آنچه تازه درست شده رنگ کهنگی بدهد...**»[1]، لونگینوس در دنبالهٔ سخن خود چنین گفته‌است: باید کسی به‌ایسو کراتس بگوید که ای‌ایسو کراتس، آیااز همین راه است که‌تو می‌خواهی هر چیز را در نظر لاکدایمونیان و آتنیان دگرگونه سازی؟ با این ستایشی که از خطابه کرده، مقدّمه را برای آن فراهم آورده است که به مستمعان خود بقبولاند که هیچ به آنچه‌خواهد گفت باور نکنند»[2].فنلون از این نقل قول چنان‌نتیجه می گیرد که مقصود از گفتهٔ لونگینوس اظهار این مطلب به همهٔ مـردم است که خطیبان سوفسطائیانی بیش نیستند ، همچون گئورگیاس افلاطون وخطیبان دیگر یونان که‌درسخنپردازی‌راه مبالغه می پیمودند تا گفته‌های خود را بر دیگران تحمیل کنند»[3] حقیقت این است که

۱ ـ در خطابه در ستایش آتن ۴۰.
۲ ـ درکتاب نویسندگی باشکوه *Du sublime*، xxxviii ، ۳۱.
۳ ـ فنلون، نامهٔ به فرهنگستان، IV. دنبالهٔ این متن نیز همین‌اندازه فصیح و درست‌است: «درنزد یونانیان همه‌چیز بملت بسته‌بود وملت‌بستهٔ به سخن بود...مردم اسیرخطیبان سخنپرداز و تند زبان بودند؛ مهمترین آلت درجنگ‌وصلح سخن بود.»

ایسو کراتس بیهوده کوشید که‌ازحقّه‌بازیهای کلامی خود پرده‌بردارد، و مستمعان خود راآ گاه سازد که قصد فریفتن ایشان را با سخنان‌خود دارد: جمله‌های زیبا و سفسطه‌ها و افتراهای‌مکرامیزی که مدت‌پنجاه سال در یونان پرا کند همه برجای ما نده و حقیقت د گر گون شدهٔ تاریخ را ساخته است.

ایسو کراتس که به سال ۴۳۶ ، درست یك قرن پیش از جلوس اسکندر مقدونی به دنیا آمد، در ۳۳۸ ، در ساعتهای دردنا کی که آتن آخرین پیك رابه مرد گان خایرونیا، که سرنوشت غم انگیز آن‌پایان یونان باستانی را پیشگویی می کرد ، می‌فرستاد ، از دنیا رفت ؛ وی آرزوی حوادثی را می کشید که به صورت قطعی به پایان شاهنشاهی هخامنشی انجامید و زمینه را برای پیش آمدن آن حوادث فراهم می کرد و در این باره به‌تبلیغ می‌پرداخت. و اگر در این تاریخ رخت از جهان کشید، برخلاف آنچه در افسانه‌ها آمده، این مر گ‌از تأسّف شکست آتن‌نبود، بلکه ازخوشوقتی بود: خوشوقتی پیروزیی که وی‌به حق خود را نبی و پیشگوی آن می‌دانست . آخرین جمله‌ای که در روایات به وی نسبت داده‌اند آخرین جملهٔ سومین مکتوب وی‌به‌فیلیپ است که پس از شکست آتن نوشته شده ، و این خود فریادی از شادی است نه از درد و رنج و شرمساری: «تنها دینی که به‌سالخورد گی خود دارم این است که چندان زند گی مرا دراز کرده است کـه، از میان اندیشه‌هایی که در جوانی خود داشته‌و کوشیده‌ام که در«خطا بستایش» و در خطابه‌ای که در شأن تو فراهم کرده‌ام آنها را بیان کنم ، بعضی با اعمال تو جنبهٔ تحقّق پیدا کرده و امیدوارم که ما بقی نیز تحقّق پیدا

کند»[۱].

به‌این که اندیشه‌های ایسو کراتس چه بوده نمی‌پردازیم، چه نوشته‌های وی در دست است و از خلال آنهامی‌توان خطوط اصلی‌این اندیشه‌ها را به دست‌آورد[۲]. آنچه را که یونان دربارهٔ تحقّق این‌افکار می‌اندیشیده، لو کور گوس درسخنان درشت خود خطاب به‌لوسیکلس‌تیره بخت، یکی از فرماندهان سپاه آتنی در جنگ با فیلیپ، چنین بیان کرده‌است: «ای لوسیکلس، تو دراین جنگ سالارسپاه بودی، و از همشهریان ما هزار نفر مردندو دو هزار نفر به اسارت درآمدند؛ بنای یاد بودی به ننگ شهر ما افراشته شده است؛ سراسر یونان به بندگی محکوم است! همهٔ این مصیبتها زیر فرمان تو و زیر رهبری تو پیش آمده، و تو هنوز جرأت آن داری که زنده بمانی، و جرأت آن داری که نور خورشید را ببینی وخودرا در میدان عمومی نشان دهی، تویی که بنای یادبود زندهٔ شرمساری و ننگ وطن شده‌ای!»[۳]؛ بر این‌سخنان که یونانیان با محکوم کردن لوسیکلس به مرگ‌آن را تأیید کردند، ما دیگر چیزی نداریم که اضافه کنیم. آنچه بر عهدهٔ ما باقی می‌ماند این است که نشان دهیم علل حقیقی و نتایج آن لشکر کشی که مبلّغ آن ایسو کراتس بود وفیلیپ سازمان آن را فراهم کرد و اسکندر آن را تا آخرین مرزهای شاهنشاهی ایران به پیش برد و پیش از مردن در بابل این شاهنشاهی را از پای درآورد، چه بوده است.

---

۱ ـ نامهٔ شمارهٔ III ایسوکراتس به فیلیپ مقدونی.
۲ ـ رجوع شود، به خطابه در ستایش آتن.
۳ ـ دیودوروس سیسیلی، کتاب شانزدهم، LXXXVIII.

بخش دوم

مقدمات حملهٔ مقدونی

تصمیم حملهٔ گستاخانهٔ مقدونی به سرزمین آسیا در چهارمین سال صد و دهمین جشنوارهٔ اولومپی، به سال ۳۳۷ ق.م، در اجتماع همگانی یونانیان در کورینتوس گرفته‌شد؛ درهمین اجتماع بود که فیلیپ مقدونی خود را همچون رئیس اتحادیهٔ همهٔ شهرهای یونان[1] به دیگران قبولاند، و همگان ازان جهت به برتری او گردن نهادند که وی پیش ازان با نیروی سپاهش چنین قدرتی را به‌چنگ آورده بود و از طرف دیگر با چاپلوسی آنان‌را فریفت و به‌بهانهٔ لشکر کشی پرسود برضد شاهنشاهی

۱ ـ جز اسپارت. رجوع کنید به‌خلاصهٔ تاریخهای فیلیپی پومپیوس تروگوس، تألیف یوستینوس، کتاب IX، فصل ۳،۷ـ۱، «پس ازانکه صلح بر یونان سایه‌افکند، فیلیپ از همهٔ‌کشورها نمایندگانی رابه‌کورینتوس فراخواند تا برای وضع حاضر یونان سازمانی طرح بریزند. درانجا شرایط صلح را مطابق مقام هرشهر به یونانیان تحمیل کرد، و از هرشهرکسانی رابرای عضویت در یك مجمع عمومی و چیزی شبیه به یك مجلس سنای عمومی‌برگزید. تنها لاکدایمونیان‌به شاه و قوانین او اعتنایی نکردند، وصلحی را که بنابر توافق خود دولتها فراهم‌شده وفائح‌آن‌را املا کرده‌باشد، پذیرفتن پنداشتند.

حقیقت این است که خود مقدونیه نیز در این اتحادیه شرکتی نداشت، ولی پادشاه آن فیلیپ، سرور و سالار آن‌بود و همهٔ نیروها را به دست داشت و اما آتن علی‌رغم خود به این اتحادیه کشانده شد.

هخامنشی آتش طمع ایشان را تیز کرد [۱] ؛ این تصمیم به سال ۳۳۶ وارد مرحلهٔ عمل شد ، و آن زمانی بود که فاتح خایرونیا ده هزار مقدونی را همچون طلایه بـه فرماندهی بهترین سرداران خود ، پارمنیون و آتالوس ، به آسیا فرستاد ، و آنان در ایونی از کشتی پیاده شدند و پایتخت آن افسوس را گرفتند و چندان پیش رفتند تا به مرز های مگنسیای آسیا در کرانه های رود مایاندروس رسیدند [۲] . و آنچه سبب شد که این نخستین موفقیّت فیلیپ وی را مست بادهٔ غرور کند ، این بود که بر تفوّق دریـایـی آتنیان و تسلّطی کـه بر مجمع‌الجزایر یونان داشتند رشك می‌برد، و این تسلّط در تمام مدّتـی که جنگهای آتن و مقدونیه ، یعنی همان جنگهـایی کـه به سروری مقدونیه و تباهی آزادی یونان انجامید، ادامه داشت، و پسر آمونتاس هیچ فرصتی را از دست نداد تا به جای آتنیان در این جزایر دریای

۱ ـ آنچه در این بارمی‌دانیم، و آنچه‌مورّخان قدیم وجدید درخصوص مسائل مربوط به‌آن نوشته‌اند.از سه فقره نوشته‌های مورّخان قدیم مأخوذ است، پولوبیوس، دیودوروس سیسیلی، و پوستینوس‌که این یکی‌نوشته‌های پومپیوس تروگوس‌را تلخیص کرده است. و این سه‌فقره برای‌بحثی‌که در پیش داریم چندان اهمیت داردکه عیناً آنها را درپایان‌کتاب خواهیم آورد، رجوع‌شودبه ضمیمهٔ شمارهٔ III، **فیلیپ و انگیزه‌های حملهٔ به ایران در متنهای کهن.**

۲ ـ دیودوروس، کتاب شانزدهم، xci، «در این‌سال صدویـازدهمین اولـومپی (۳۳۶ ق.م)، فیلیپ‌که همچون پادشاه سراسر یونان شناخته شده و آمادهٔ آغازکردن جنگی باایرانیان بودکه تصمیم‌آن گرفته شده‌بود، آتالوس‌و پارمنیون را برسرسپاهی به‌آسیا گسیل داشت، و به‌آنان مأموریت داد تا آزادی را از نودرتمام شهرهای یونانی این سرزمین مستقر سازند.»

رجوع‌کنید به‌یوستینوس، کتاب IX،۸ ، «در آغاز بهار (۳۳۶ ق.م)،فیلیپ پیش از خود سه نفراز سرداران خود، پارمنیون وآمونتاس و آتالوس را به‌آن‌قسمت ازآسیاکه در فرمان ایرانیان بود روانه کرد.»

کوئینتوس کورتیوس، کتاب VII،i، «پارمنیون نخستین کسی بود که آسیارا برای شاه (اسکندر) گشود .»

اژه مستقر شود، و تصرّف همین جزایر بود که تسخیر پایتخت ایونیا را آسان کرد. واضح است که اگر در همان هنگام که خدایان از زبان کاهنهٔ معبد دلف پوثو به فیلیپ وعدهٔ گشودن کشور داریوش را می‌دادند، دست پااوسانیاس برای کشتن او بالا نمی‌رفت، فیلیپ هرچه زودتر به پارمنیون و آتالوس و مقدونیان همراه با ایشان پیوسته بود[1]. از طرف دیگر، باوجود مرگ فیلیپ، گسستی در نیّتی که برای لشکرکشی به مشرق‌زمین کرده بود پیش نیامد. اگرچه، بلافاصله پس از مرگ سالار اتّحادیهٔ شهر کشورهای یونان، فرزند و جانشینش فرمان قتل آتالوس را صادر کرد[2]، پارمنیون که در آسیا مانده بود دست از جنگ نکشید. به سال ۳۳۵، که اسکندر در یونان مشغول جنگ بود، پارمنیون که برای «آزاد کردن برادران آسیایی خود» از یوغ شاه بزرگ آمده

۱ـ رجوع شود به یونانیان و بربرها I، ص۱۱۸ـ۱۱۷.

۲ـ اسکندر در صدو یازدهمین اولومپی (ژوییه ـ اوت ۳۳۶) جانشین فیلیپ شد. به گفتهٔ دیودوروس «نخستین اهتمام او کشتن قاتلان پدرش بود». حقیقت این است که نخستین اهتمام وتنها اندیشهٔ وی تأمین تاج وتخت مقدونیه برای خودش بود باهمهٔ مزایایی که فیلیپ برای آن فراهم آورده بود، وبرای این‌کار هرمانعی رااز پیش‌پای خود برداشت ودر مقدمهٔ همهٔ این موانع آتالوس بود، «آتالوس مایهٔ اضطراب خاطر او بود، اسکندر می‌دانست که این‌شخصیت مهم در قدرت رقیب اوبود. آتالوس برادر زادهٔ کلئوپاترا زن‌دوم فیلیپ‌بود واین زن چندروز پیش ازمرگ فیلیپ پسری به‌دنیا آورده بود. پس اسکندر بران شدکه ازشر چنین دشمنی آسوده شود، ولی دران زمان آتالوس‌با پارمنیون به‌سرداری سپاهی به‌آسیا رفته بودند، رفتارش چنان بودکه‌سربازان به او مهر می‌ورزیدند ودرمیان لشکریان احترام فراوان داشت... در چنین وضع دشواری اسکندر یکی ازدوستان قداکار خود هکاتایوس‌را برگزید و با نیروی کافی به آسیا فرستاد وبه اوفرمان دادکه آتالوس را زنده نزد اوبیاورد واگر نتوانست هرچه زودتر اورا به‌قتل برساند. هکاتایوس بی‌درنگ به‌آسیا رفت و باکمال وفاداری به‌اوامر شاه (اسکندر) آتالوس را به‌قتل‌رساند و بااین کشتن و با مهارت خود چنان کرد که پارمنیون طرفدار اسکندر شود، وبه‌این‌ترتیب سپاه مقدونی آسیارا که در آستانهٔ شورش بود باخود بازگردانید.» دیودوروس، کتاب هفدهم، ii ، و ۷.

بود، از افسوس در امتداد کرانهٔ دریای اژه رو به جانب شمال به راه افتاد و با حمله شهر گرونیا[1] را که رو به‌روی جزایر آرگینوسیا واقع بود متصرّف شد و ساکنان آن را به‌بردگی گرفت![2] از انجا پیش‌رفت و پیتانه را در آیولیس به محاصره گذاشت. ولی در این فاصله شوش و ساردئیس آرام ننشستند و، برخلاف آنچه غالباً گفته شده، جز سکّه‌های زر خود چیز دیگری در کفّهٔ ترازو نهادند[3]. ممنون رودسی، یکی از بهترین سرداران داریوش III، که مأموریّت یافته بود تا مقدونیان را از ایالتهای دریایی بیرون کند، در برابر پیتانه پارمنیون را غافلگیر کرد و«با افکندن ترس بردلهای مقدونیان آنان را ناچار ازعقبنشینی

۱ـ شهری کاملاً یونانی. رجوع کنید به سترابون، **جغرافیا**، کتاب XIII، ۵، «گرونیا، شهرکوچك تابع موردنه، با معبدآپولون آن، ودستگاه غیبگویی آن، و با نئوس یا محراب مرمر سفیدآن». رجوع‌کنید به پاوساتیاس، **وصف یونان**، کتاب I، xxi، ۷، «گرونیا، بیشهٔ مقدس و زیبای آپولون آن، ودرختان غرس شدهٔ آن‌که در هنگامی نیزکه بار ندارند نکهتشان خوش ودیدن‌آنها مطبوع‌است.»

۲ـ دیودوروس، کتاب هفدهم، پایان vii.

۳ـ گ. ماسپرو Maspero . G، **تاریخ باستانی ملل‌شرق قدیم**، جلد III، ص۸۰۹: «داریوش بران‌شدکه ازاین‌فرصت (قتل فیلیپ) کمدست تقدیر برای‌اوفراهم کرده بود بهره برگیرد؛ بنابرمعمول‌قسمتی‌ازیونان‌را به‌کومك سیموزر برعلیه‌مقدونیه برانگیخت... ولی‌ایران نمی‌دانست که‌درساعت مناسب‌چه‌کند.»

اکنون ببینیدکه دیودوروس دراین باره چه نوشته است؛ کتاب هفدهم، vii: «داریوش که پیش ازمرگ فیلیپ (در۳۳۶ق. م) به سلطنت رسیده بود، می‌خواست جنگی‌را که‌درشرف پیش‌آمدن بود به سرزمین مقدونیه بکشاند؛ و چون فیلیپ از زیستن بازایستاد، خودرا ازهر پریشانی‌آسوده یافت؛ نسبت به‌سن‌کم‌اسکندر جزتحقیر احساسی نداشت. ولی‌چون دانست که این‌شاه تازه، با رفتار وچابکی خویش، توانسته است خودرا همچون شاه یونان معرفی‌کند، و همه‌جا ازفضایل‌وارزش او سخن می‌رود، داریوش که از این تفصیلات آگاه شده بود لازم شمرد که همهٔ هم خود را مصروف سروسامان دادن به‌سپاهیان خودکند. **فرمان داد تاعدهٔ زیادی‌کشتیهای با سه ردیف پاروزن‌بسازند، و لشکریان خودرا براساس مطمئنی‌تنظیم‌کرد**، و،برای‌فرماندهی بهترین سرداران را برگزید که در میان ایشان ممنون رودسی با شجاعت و هنر جنگی خویش برجستگی خاصی داشت.»

کرد[1]. سپس متوجّه حملهٔ به‌کالاس شد، که بـاسپاهی از مقدونیان و سربازان مزدور در تروآس به ایـرانیان حمله کرده بـودند، و او را شکست داد و کالاس مجبور شد به رویتیون، میان ایلیوم و داردانوس، در مدخل هلسپونتوس عقبنشینی کند. و چنین بود کـه اسکندر، پس از شکست دادن تبای و بی‌اثر کردن باقی یونان با ترس و وحشت، تنها کارش این نبود که نقشهٔ پدر را بنا بر قولی که در دومین مجمع عمومی کورینتوس داد عملی سازد، بلکه لازم بود دو شکستی را کـه در این لشکر کشی دیده بـود جبران کند: یکی شکست پارمنیون در برابر پینانه و دیگری شکست کالاس در تروآس.

فیلیپ و اسکندر مقدونی، که الحاق یونانیان را به نقشهٔ حملهٔ خود برشاهنشاهی هخامنشی جز درپناه ترسی تاریك، که نتیجهٔ مصیبت نشان دهندهٔ پایان دورهٔ یونان باستانی، یعنی مصیبت خایرونیا و قتل و غارت تبای بود، به دست نیاورده بودند، نیك می‌دانستند که اگر خواستار تسلّط بر یونان هستند، باید مردم آن را، خواه ناخواه، در پی سرنیزه‌های مقدونی به یك عمل مشترك بکشانند. و یونانیان که ترسیده و وحشتزده شده و دیده بودند که از پسر آمونتاس و پسر فیلیپ چه کارها بر می‌خیزد، ازان جهت به این پیمان تن در دادنـد که آن را وسیله‌ای برای خلاصی ازچنگ اسکندر می‌پنداشتند، وخیال می کردند که وی به این ترتیب وارد ماجرای وحشتناکی خواهد شد کـه او را خردخواهد کرد. واین‌ماجرااو را خرد کرد. ازطرف دیگر، از ویرانی

۱ـ دیودوروس، کتاب‌هفدهم، پایان vii.

غم انگیز تبای تا روز خونباری که اسکندر (زمستان ۳۲۴ق.م) شورش کهنه سربازان مقدونی را در اوپیس فرونشاند، در ابتدا چنان عمل می کرد که گفتی یونان را ترك کرده است و هیچ گاه خیال باز گشتن به آن را ندارد؛ و سپس رفتار وی چنان بود کـه گفتی یونان را ترك کرده است که هیچ گاه به آن باز نیاید، و باز هم نیامد.

اکنون که به این قسمت از بحث خود رسیده‌ام، به صـورتـی ضروری احساس می کنم که‌لازم است باردیگر به منابع یونانی‌ولاتینی مراجعه کنم،وببینم که دربارهٔاین‌سالهای‌پر اضطراب که‌فیلیپ واسکندر، به زور حیله و پیمانشکنی و ایجاد وحشت، حوادثی را پیش آوردند که، با پایان دادن به آزادیهای یونان و قدرت ایران، فاتحهٔ فرهنگ یونانی خاص و فاتحهٔ تمدّن هخامنشی هر دو را خواندند، ازان منابع چه می‌توان به‌دست آورد. و چون این اطّلاعات را بامندرجات کتابهای بسیار «جدّی» زمان خود، یعنی کتابهایی که از نیم قرن پیش به این طرف جوانان دانشگاهی ما تاریخ را از روی آنها فرا می گیرند، مقایسه کردم، نمی‌توانم از اظهار این‌مطلب خود داری کنم که تاریخی که به این صورت نوشته شده، و همه در بند آن است که تفوّق فرهنگ خاصّی را اثبات و حفظ کند، نمی‌تواند جز به صورت فرعی توجّه بـه حقایق تاریخی داشته باشد. قبل از هرچیز در بند آن است کـه منافع کشور و سازمانها و معتقداتی‌را که وابستهٔ آن است حفظ کند؛ تـاریخ رسمی، یعنی آنچه تعلیم داده می‌شود، آگاهانه یاناآگاه، در حوادث تاریخی جز دنبال مطالبی که مؤیّد تمایلات و معیارها وهدفهاو کارهای

کسانی نمی گردد که اجتماعی‌را که این تاریخ برای مردم آن نوشته می‌شود، به‌راه می‌برده وهنوزهم‌به راه می‌برند. مثلاً برای دوره‌ای که مورد بحث ماست، دررفتارو کردارفیلیپ واسکندرمقدونی‌انگیزه‌های واقعی آنان را نمی بیند یا نمی‌خواهد ببیند ـ یعنی همان انگیزه ها که به تفصیل در کتابهای قدیمی آمده وبه ما اجازه می‌دهد که‌ا کنون در بارهٔ این شاهان سخن گوییم ـ بلکه چیزهایی به نظر نویسندگان این تاریخها می‌رسد وباز گو می کنند که با آنها به صورت ضمنی‌امکان این امر فراهم می آید که اندیشه ها و اعمال کسانی که اروپای قرن نوزدهم را **شاهکاره** ساخته‌اند مورد تأیید قرار گیرد.

خیال می کنید مبالغه می کنم؟ به این فقره توجّه کنید:

اسکندر با دنبال‌کردن اندیشه‌های پدرش، که مرگ رشتهٔ آنهارا از هم گسیخته بود، شاهنشاهی ایران را بزرگترین ستمگر نسبت به یونان تصور می‌کرد، و قصد آن داشت‌که باکشاندن جنگ به قلب سرزمین دشمن، یونان‌را نجات بخشد[1].

چنین است سخنان دو دانشمند خاور شناس. اکنون به کلام هانری‌بر، مدیرمرکز بین‌المللی تحقیقات ترکیبی گوش‌فرا دارید که کتابخانهٔ ترکیب تاریخی را رهبری می کند و مجموعهٔ تکامل بشریّت را خود تأسیس کرده است:

۱ـ از کتاب ایران باستانی *L' Iran antique*، چاپ تجدید نظر شدهٔ کتاب *La Perse antique* تألیف کلمان هوآر ولویی دولاپورت، کتابفروشی آلبن میشل، پاریس، ۱۹۴۳، ص۲۷۵. برجسته نشان‌دادن مطلب ازمن‌است.
ژان دلورم نیز بسال ۱۹۶۰ درکتاب تاریخ عمومی لاروس، ص ۱۰۱ چنین آورده است، «غرض تنها آن‌بودکه همهٔ یونان‌را بحملهٔ برضد شاهنشاهی ایران‌بسیج کنند تا انتقام لطمه‌ای‌که درجنگهای مادی واردآمده بودکشیده شود»!

ولی قدرتطلبی که در زمان فیلیپ سروری مقدونیه را تأمین کرده بود، با اسکندر تنها تقویت نشد، بلکه غنیتر و شریفتر شد... وی (اسکندر) نبوغ خود و قدرت نظامی را که به میراث برده بود، در خدمت اندیشهٔ تفوق یونان و یونانیگری گذاشت که در محیط اخلاقی و ادبی زمان وی به حالت کمون وجود داشت و در روی‌سورت قطعی پیدا کرد ...

دران زمان (به تخت نشستن اسکندر)، **یونانی بودن، قبل ازهر چیز، همچون شارمند آزادی، مخالف بودن با « بربرها » بود که زیر فرمان مرد خودکامه‌ای به‌سرمی‌بردند؛ محفوظ نگاه‌داشتن افتخارپیروزی سالامیس بود؛ چشم داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر از مهاجم سابق بود**[1]؛ از اینها گذشته، ثروت دلربای مشرقزمین نیز وجود داشت. ولی یونانی بودن، شامل این‌تکلیف نیز بود که شارمند شهر کوچکی خویشتن را انسان سراپا انسانی بداند که به‌نیروی یونانی بودن شرافت را در فرهنگ خویش می‌یابد... اسکندر نخست همچون رهبر گرفتن انتقام از بربرها واستعمارگر آسیای مدیترانه‌ای ظاهر می‌شود[2].

در صفحات دیگر این کتاب دلایلی یافت می‌شود که بنابرانهایك کلمه ازانچه‌نقل کردیم در مورد یونانیانی که دربرابر فیلیپ واسکندر ایستادگی کردند صدق نمی‌کند، و نمایندهٔ برجسته و بسیار شجاع این مردمان‌دموستنس‌است که از سال ۳۵۳ ق.م به آتنیان چنین‌بانگ می‌زد:

«ای آتنیان، خطیبانی که کارهای بزرگ نیاکان شمارا می‌ستایند، ظاهراً قصدآن دارند که سخنانی بگویند که برای شما رنگ‌چاپلوسی داشته باشد، **ولی گمان نمی‌کنم که واقعاً برای کسانی که مدح ایشان می‌کنند**

۱ـ برجسته نشان‌دادن جمله‌ها ازما است

۲ـ هانری‌برر درمقدمهٔ برکتاب **استعمار مقدونی و یونانیمآب شدن مشرقزمین**، تألیف پیرژوگه چاپ‌تجدید نظرشده، آلبن‌میشل، پاریس ۱۹۶۱. کمی پس ازاین خواهید دیدکه دموستنس‌ازاین انسان پرازانسانیت» وازچیزهای دیگرچگونه سخن می‌گوید!

خدمتی انجام دهند... بدون شك ، شاه (ایران) ، در نظر من ، دشمن مشترك همهٔ یونانیان است. ولی این دلیل آن نمی‌شود که به شما اندرز دهم تا به او اعلان جنگ دهید... چه، در میان خود یونانیان، نه اشتراك احساسات می‌بینم نه دوستی؛ بلکه کسانی از ایشان را می‌بینم که نسبت به او (اردشیر III) بیشتر اعتماد دارند تا به بعضی از هموطنان خویش[1] ... اما...هنگامی که ما دشمنان شناخته شده (مقدونیان‌فیلیپ) داریم، چرا درجای دیگر دنبال دشمنان خود بگردیم؟... فرض کنید که امروز از یونانیان خواستار یاری شوید ... از کجا امید آن دارید که یکی از ایشان به ندای شما پاسخ گوید ؟ آیا به ایشان خواهیم گفت که شاه (اردشیر III) برای ایشان قصد سوئی دارد؟ شما را به خدایان سوگند که خیال می کنید دراین مطلب‌شکّی‌داشته باشند؟ به حق اطمینان‌دارم که همه‌این رامی‌دانند. چیزی که‌هست این ترس در نزد ایشان چندان نیرو نگرفته است که‌برگله وشکایتی که از شما دارند یا بعضی از بعضی دیگر دارند بچربد... به همین ملاحظات و به جهات مشابه دیگر است که وقت را مناسب آن نمی‌دانم که سخنان گزافی بر شما فرو خوانم...اکنون که سرنوشت وخدایان‌شخص شاه (ایران) را همچون‌دوستی خطرناك و دشمنی سودمند قرار داده‌اند ، آیا حق داریم که از او بیمناك باشیم ؟ قطعاً نه. پس باید بپرهیزیم و خود را نسبت به او مقصّر وخطاکار نسازیم، و به علّت آنکه پریشانی و عدم اعتماد در میان یونانیان نسبت به‌یکدیگر حکومت می کند، این‌کار به نفع خالص ما تمام می‌شود»[2] .

۱ـ برجسته نشان‌دادن کلمات ازما است.

۲ـ دموستنس، دربارهٔ طبقات *Sur les Symmories*، ۱، ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۴، و ۳۶. نقل ازترجمهٔ موریس‌کروآزه درمجموعهٔ دانشگاههای فرانسه.

همین دموستنس ، سیزده سال دیرتر ، در ۳۴۱ ، با صراحتی نزدیك به دشنام این حقایق را به رخ آتنیان می کشد: «اوه! همه‌چیز را خواهم گفت. کاری جز این نمی‌توانم. همهٔ سالاران سپاهی که‌زمانی از اینجا با چند کشتی به راه افتاده‌اند ـ **و اگر این سخن که می گویم دروغ باشد هرمجازاتی را قبول می‌کنم ـ از خیوس‌و اروتراپوس وازهرجا که توانسته اند ، یعنی از شهرهای (یونانی) آسیا پول بدست آورده‌اند . . .** آیا خیال می کنید که یکی ازانها در غم یونانیان آسیا بوده باشد ؟... دربرابر این، کسی هست که به شما آنچه را که راست است می گوید: «ای آتنیان : **این فیلیپ است که همهٔ شرها را به راه انداخته است . . .** » هیچ یك ازشما نمی‌توانید منکر درستی‌این‌سخن شوید؛ اما از گفته‌های من آشفته مشوید . . . این چه روحیّه ای است که پیدا کرده اید ؟ اوه! دران هنگام که به خیر و صلاح شما سخن می گویم ، شما را به خدایان سو گند بگذارید که هرچه می‌اندیشم برای شما بگویم. بعضی ازسیاستمداران با روشهای عوامفریبانه و با افراط درخوشامد گویی‌شما را فاسد کرده‌اند ؛ ... چنان کرده‌اند که در مجامع عمومی هولناك و زود خشم ولی درجنگ تناسان و بزدل باشید... چنان دوست دارید که از شما تملّق بگویند و هیچ چیزی که به طبعتان گران افتد نگویند... ای‌آتنیان، قبل از هرچیزخوب به‌خاطر بسپارید که فیلیپ با ما جنگ می کند... **بد ما را می‌خواهد**، دشمن کشور وسرزمین آتن ودشمن همهٔ جهان است...»[1]

پس ازانکه وصف یونان را ، آن چنان که دموستنس آورده

۱ـ دموستنس، دربارهٔ مسائل و امورخرسونسوس،۲۴،۲۵،۲۷،۳۱،۳۹،و۴۰.

بود، شنیدید ، اکنون گوش فرادارید که از فیلیپ و بدی که بر سر یونان فرو ریخته چگونه توصیف می کند : «همهٔ کارهای نادرستی که انجام آن میسّر بوده، خواه به دست لاکدایمونیان در مدّت سی سال، خواه به دست نیاکان ما در مدّت هفتاد سال، ای آتنیان، با آنچه فیلیپ در مدّتی کمتر از سیزده سال که از تاریکی خود برخاسته بر سر یونانیان فرو ریخته، برابری نمی کند (دموستنس در ماه مه سال ۳۴۱ این سخنان را گفته بوده است) ؛ و حتّی در مقابلهٔ با آن نا چیز می‌نماید . این چیزی است که با چند کلمه می توان آن را به ثبوت رسانید. از اولونتوس و از متونه و از آپولونیا و از سی شهر ترا که که چنان بیرحمانه به دست وی ویران شدند که اگر کسی امروز آنها را ببیند تصوّر نمی کند که زمانی ساکنانی داشته‌اند، هیچ سخن نمی گویم. در بارهٔ فوکیسیان ... تسالیا ... شهرهای ائوبویا خاموش می‌مانم ... نه... **نه یونان می‌تواند جوابگوی آزمندی این مرد باشد نه سرزمین بربر .** ولی، هنگامی که ما، ما یونانیان همهٔ سرزمینها این را می‌بینیم . . . آشفته نمی‌شویم... می گذاریم که بزرگ شود ، **و هر یك از ما، چنان می‌پندارد که زمانی که دیگری در حال تلف شدن است برای وی فرصتی است، و از این غفلت می ورزد که به وسایل نجات یونان بیندیشد . و هیچ کاری برای نجات آن نمی‌کند** ... و شما نیك می‌دانید که هر بلایی که یونانیان از دست لاکدایمونیان یا از دست خود ما (آتنیان) می‌چشیدند، لااقل کسی که بر سر ایشان بلا می‌ریخت فرزند مشروع یونان بود... اما، در مورد فیلیپ و آنچه اکنون می کند ، احساسات دیگری در کار است ؛ آری، این مرد نه تنها یونانی نیست و هیچ وجه مشترکی با

یونانیان ندارد ، بلکه حتّی بربری نیست که از نژاد شریفی برخاسته باشد ؛ مقدونی بدبختی است که از سرزمینی بیرون آمده است که تا چندی پیش ممکن نبود کسی بتواند ازان سر زمین غلام درستکاری بخرد... یونانیان بیهوده شاهد (گستاخیهای فیلیپ) شده و آن‌را تحمّل می کنند، و به راستی که درنظرمن همچون کسانی هستند که به رگبار تگرگ می‌نگرند: هریك دعامی کند که دانهٔ تگرگ برسراوفرونیفتد»[1].

یونانی بودن، دران تاریخ، به گفتهٔ هانری بر ،قبل‌از هر چیز،همچون شارمند آزادی ، مخالف بودن با «بربرها» بود که زیر فرمان مرد خودکامه‌ای به سر می‌بردند؛ محفوظ نگاه داشتن‌افتخار پیروزی سالامیس بود؛ چشم‌داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر بود . اکنون ببینید که دموستنس در بارهٔ هموطنانش و دربارهٔ غروری که از لحاظ شارمندآزاد بودن دارند و در بارهٔ توجّهی که به‌حفظ یك گذشتهٔ افتخارامیزدارند، چگونه‌می‌اندیشد: « ولی تنها این نیست که به توطئه های او (فیلیپ) بر ضدّ یونان هیچ کس نمی‌اندیشد ؛ **هر کس، حتی به صورت خصوصی، بی‌آنکه دفاعی کند تن در می دهد که با او بد رفتاری شود ، و این خود آخرین درجهٔ فرومایگی است...** پس سبب این شرّ وبدی چیست؟ چه این بنابرتصادفی یا بدون دلیل صحیحی نیست که سابق بر این همهٔ یونانیان چندان دلبند آزادی بودند ولی امروز تن به‌بردگی داده‌اند. نه، ای آتنیان ، این بدان جهت است که پیش از این در جان هر کس چیزی بود که اکنون نیست، چیزی که به سیم و زر ایران چیره بود و از یونانیان مردمان آزادی می‌ساخت، چیزی که برخشکی وبر دریا تسخیر ناپذیر

---

۱ ـ دموستنس، خطابهٔ فیلیپی سوم، ۳۴ـ ۲۵.

بود؛ و از بین‌رفتن همین‌چیز است که همه را به‌تباهی کشیده‌است... آن چه بود؟... تنها این بود که مردمان مزدور جاهطلبان و فسادانگیزان یونان مورد نفرت همگان بودند، این بود که شهرت به وجدانفروشی بسیار خطر داشت... این روزها ... در مقابل ، آنچه را که مایهٔ از دست رفتن و فساد یونان است از خارج وارد کرده‌اند . . . : حسرت بردن به کسی که رشوه گرفته است ؛ عادت به اینکه اگر کسی به این کار اعتراف کند به او بخندند؛ و اگر مقصّر شناخته شود او را مورد عفو قرار دهند... آه که خود شما (آتنیان) نیز چنان نیستید که آنان بودند (آتنیانی که خود را مجبور به‌تأمین امن وسلامت مشترک‌سراسر یونان می‌دانستند)، نه در این مورد و نه در موارد دیگر. پس شما چه هستید؟ شماخود آن را خوب می‌دانید. و... دیگر یونانیان نیز بهتر از شما نیستند... لاکدایمونیان، دران هنگام که بر دریا و بر تمام یونان فرمان می‌راندند ، و دران هنگام که شاه (ایران) متّحد ایشان بود و هیچ چیز تاب مقاومت در برابرشان نداشت . . . چندان احساسات روزگاران کهن. .و روح وطنپرستی داشتند که خدمت هیچ کس را با پول نمی‌خریدند؛ مردانه و آشکار جنگ می کردند. امروز، چنانکه می‌بینید، خائنانی هستند که تقریباً همه چیز را ویران کرده‌اند»[1].

نسبت به یونانی متقابل با بربر، یونانیی که افتخار خود را در فرهنگش می‌یابد، ببینید که دموستنس چگونه می‌اندیشد: «ای آتنیان، هیچ به‌کارهای خود توجّه ندارید، مگر آن گاه که‌به مشاجرات‌سیاسی گوش می‌دهید ، یا آن گاه که چیز تازه‌ای را به شما خبر می‌دهند ؛

---

۱ ـ دموستنس، خطابهٔ فیلیپی سوم، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۹، ۴۸، و۴۹ .

پس از این ، هر یك به راه خود می‌رود و نه تنها دران باره فکر نمی کند بلکه اصلا آن را به خاطر نمی‌آورد ... هر گز ما آتنیان، از دفاع از حقوق خویش از راه زبان عاجز نمانده‌ایم ... ولی فیلیپ را از این چه باك؟ آیا زبان ما به پیشرفت امور او لطمه وارد آورده است؟... ابداً... سلاح برمی‌دارد و به راه می‌افتد، وحاضراست که هر چه را که دارد درمعرض تلف قرار دهد، و ما دراینجا خاموش و بیکار می‌نشینیم، و بعضی به این خشنودیم که آنچه حق بوده است گفته‌ایم ، و بعضی دیگر بـه اینکه آن حرف حق را شنیده‌ایم... **ولی سخنان ما برای نجات کسانی که او (فیلیپ) به‌ایشان تعدّی می‌کند کافی نیست...** با این همه نمی‌خواهیم ازخواب غفلت بیدارشویم... وچنین‌است ـ چه من ترجیح می‌دهم که در اینجا حقیقت را بگویم ـ که ما اکنون چندان ذلیل و حقیر شده‌ایم که یونانیان دیگری که درمعرض همین خطرما هستند... بهتر آن می‌دانند که، به‌جای متّحد شدن‌باما، خود به تنهایی ازخویش دفاع کنند... من که این را می گویم چه می‌اندیشم... این برای آن نیست که همهٔ کسانی را که فیلیپ به‌آنان ستم و بدرفتاری کرده، یك به یك برشمارم ، بلکه برای این است که به شما ثابت کنم که ، در صورتی که کسی جلو او را نگیرد ، از افراط در زور گفتن و پیروز شدن باز نخواهد ایستاد ... منتظر چه هستیم ؟ ای آتنیان ، چه وقت بران می‌شویم که بهوظیفهٔ خودقیام کنیم؟ اوه! به زئوس سو گند، دران هنگام که‌ضرورت مقتضی باشد. ـ کدام‌ضرورت؟ چه اگرمقصود چیزی باشد که بتوان آن‌را ضرورت مردان آزاد نامید، نه تنهاهست و ما در فشار آن‌هستیم، بلکه مدّتها از زمان رسیدن آن می گذرد... آنچه را

که باید بکنیم ـ و باید بسیار زودتر کرده باشیم، ولی هنوز وقت انجام آن باقی است ـ به شما خواهم گفت... نخست اینکه مردانه که شاه (اردشیر III) به آنان اعتماد دارد ، و آنان را نیکخواه خویش می‌داند ، از فیلیپ نفرت دارند و با او کارزار می کنند. دیگر اینکه عامل همین فیلیپ و شریك جرم همهٔ دسیسه‌های وی برضدّ شاه (هرمیاس، نیمشاه آتارنئوس) را از مقرّ فرمانروائیش بیرون رانده‌اند بنا براین شاه (اردشیر III) از کمّ و کیف کار آگاه خواهد شد ، و این آگاهی از راه سعایت ما نخواهد بود تا باعث بدگمانی وی شود که آنچه گفته شده از روی مصلحت شخصی ما بوده است ، بلکه از طریق کسی حاصل می‌شود که خود دامی را نهاده که اکنون دران افتاده است (یعنی هـرمیاس) . نتیجه آن می‌شود که اردشیر به شرح این گزارش گوش فرا خواهد داد، و بـه آنچه نمایندگان ما بران خواهند افزود بـه چشم عنایت خواهد نگریست. اینان (نمایندگان آتن) به او خواهند گفت که باید با یکدیگر متّحد شویم و آن کس را که ما نیز از او شکایت داریم مجازات کنیم، و نیز به‌وی‌خواهند فهماند که فیلیپ برای او خطرناکتر است تا بـرای ما . . . به‌همین دلیل است که لازم می‌دانم نمایندگانی به نزد شاه (اردشیر) بفرستیم که با وی بحث کنند وسخنان احمقانه‌ای همچون «شاه یك بربر است» یا «وی دشمن ملّی است» و نظایر اینها را که چندین بار مایهٔ شکست ما شده است کنار بگذاریم هنگامی که می‌بینم فلان و بهمان از پادشاهی که در شوش یا هکمتانه سکونت دارد بیمناك است و می گوید که این مرد (اردشیر) بد شهر ما را می‌خواهد، همین شاهی که پیش از این به افزایش قدرت ما کومك کرده‌و اکنون

حاضر است مساعدتهایی به ما بکند ـ و اگر شما آنها را نپذیرفته و تصمیم به رد کردن آنها گرفته‌اید تقصیری متوجّه او نیست ـ ، وچون از طرف دیگر می‌بینم که همان ناطق ، هنگام سخن گفتن در بارهٔ کسی که بردروازه‌های ماست، یعنی این راهزن یونانیان (فیلیپ) که در قلب کشور درحال بزرگ شدن است، به لحن دیگرسخن‌می گوید، متعجّب می‌شوم، وآن وقت است که از او، هر کس که باشد، می‌ترسم، ازان جهت که وی خود را از شرّ فیلیپ در امان می‌داند»[1].

ولی دموستنس تنها از فیلیپ چنین سخن نمی گوید، آن هم‌فیلیپی که هنوز آتن را خرد نکرده وغرور آن را برزمین واژگون نکرده است. پس از اربل، در تابستان ۳۳۰ ، آنگاه که شاه بزرگ از میان رفته و ایران متلاشی شده زیر پای اسکندر افتاده است ، و آنگاه که سیاست‌مقدونی‌پیروزشده و چنان به نظر می‌رسد که باآن یونانیمآبی نیز پیروزمند شده است ، دموستنس با شهامت و غرور ، هم به سراسر مردم یونان وهم به داورانی که برای محاکمهٔ او انجمن کرده بودند، چنین خطاب می کند : سرنوشتی که اکنون بر همهٔ مردمان حکومت می کند، دردناك و موحش است: درمیان یونانیان و بربرهای زمان ما کیست که گرفتار شرّی نشده باشد؟[2]

سپس، به صورتی مستقیمتر در خطاب سختی به آیسخینس،چنین می گوید: «باید که‌نخست خدایان‌و سپس‌همهٔ کسانی که اینجاحاضرند، ترا زار کش کنند، تویی که نه‌ارزش شارمندی داری‌و نه ارزش‌بازیگر

۱ـ دموستنس، خطابهٔ فیلیپی چهارم، ۱، ۲، ۳، ۶، ۱۰، ۲۷، ۳۴ـ ۲۸.
۲ـ دموستنس، دربارهٔ تاج، ۲۵۳.

درجهٔ سومی. . . **ای آیسخینس، اگر بتوانی در میان مردمانی که این خورشید برانها روشنی می‌افکند، یکی را نشان دهی که پیش از این از ستم فیلیپ واکنون از ستم اسکندر آزرده نشده باشد. خواه از یونانیان باشد. خواه از بربرها.**

آن وقت من سخن تو راقبول دارم که طالع یا بیطالعی من (هرچه تو بنامی) مسئول همه چیز بوده است . ولی از انجا که ، حتّی در میان کسانی که هرگز مرا ندیده و هرگز بانگ مرا نشنیده‌اند، از افراد گذشته شهرها و اقوام تمام هستند که متحمّل مصائب فراوان شده‌اند، آیا عادلانه‌تر ودرستتر این نیست که علّت بدبختی را درسرنوشت مشترك بشریّت ودرتطوّر بیرحم پیشامدهایی بدانیم که نباید پیش آمده باشد؟»[1]

بدین ترتیب، هنگامی که اسکندر، فاتح و پیروزمند، در شوش برتخت می‌نشیند ، دموستنس یونانیان و بربرها را متساویاً مشمول یك شفقت و لایق یك ترحّم دانسته ، سقوط آتن و انحطاط اسپارت و ویرانی تباهی و بردگی شوش را همچون **مصیبت و تطوّر دردناك پیشامدها** می‌داند که از روی عدالت، یعنی ازلحاظ خیر بشریّت، بهتر آن می‌بود که چنین پیشامدهایی حادث نشود. حتّی این شجاعت بزرگ را داشته است که آشکارا به کسانی که او را محاکمه می کردند بگوید که پیروزی اسکندر موفقیت مردی است که **مایهٔ بدبختی یونانیان** شده، و نیز جرأت این را داشته است که در مجمع عمومی آتن از خدایان استغاثه کند که از این موفقیّت و وحشتی که ازان نتیجه می‌شود جلوگیری کنند[2].

۱ـ دموستنس، دربارهٔ تاج ، ۲۷۱ ـ ۲۷۰.

۲ـ مقدمهٔ خطابهٔ دربارهٔ تاج، ۳۲۳و ۳۲۴، «این من نیستم که شاد وخندان ازکامیابی دیگران مرا ببینند که برمیدان عمومی گردش می‌کنم ودست دیگران را می‌فشارم وخبر خوش را می‌دهم. . . مانند این پلیدان که کشور خودرا پاره می‌کنند وتوگویی با این کار خودرا پاره نمی‌کنند، که نظر به خارج دارند، وچون کامیابی کسی سبب بدبختی ←

ولی چون آتنیان نخواستند حقایق تلخی را که دموستنس بر ایشان فرومی‌خواند بپذیرند ـ حقایقی که ادّعانامهٔ وحشتناکی برعلیه بدبختیهای اخلاقی و دروغها و بیغیرتیهایی بود که همچون خوره بر اجتماع آن زمان افتاده بود، و همچون پروندهٔ محکمی بود که برای همیشه پندار و کردار فیلیپ و اسکندر را در یونان و جاهای دیگر محکوم‌می کرد ـ، مورّخان جدیدبهتر آن می‌دانند که گواهی‌دموستنس را نادیده بگیرند، و در بارهٔ فاتحان مقدونی تنها از روی نوشته‌های ستایشامیز مورّخان رسمی اسکندر داوری کنند که فلسفهٔ تاریخ آن نویسندگان با تصوّرات خاص ایشان سازگارتر است[1].

و چنین است که از این سرتا آن سر کتابهای تاریخ جمله‌هایی از این قبیل دیده می‌شود: «وحدت‌یونان در مقابل بربرها را همه‌مردم یونان احساس می کردند؛ جنگ انتقامی بر ضدّ شاه بزرگ موضوعی است که سوفسطائیان با آن آشنایی دارند... اسکندر ، با همان غرور رام ناشدنی، نه‌این خرافه پرستیها، بلکه کمی ازاین تب دینی(مادرش)، با تصوّری که نسبت به شخص خویش و مأموریّت خویش داشت... با حرارت و صداقتی بیش از پدرش ، این شاگرد ارسطو ، این خوانندهٔ

ـ یونانیان می‌شود، مدح آنرا می‌سرایند ومی‌گویند باید آرزوکرد که‌این کامیابی‌جاودانی شود. نه، چنان مباد که‌همهٔ شما وخدایان بایکی ازشما به چنین امری رضا دهد؛... وبرای ما که‌زنده مانده‌ایم، هرچه زودتر وحشتی‌را که فرایمان گرفته‌است براندازید وایمنی‌وصلح وصفا بدهید.»

۱ـ باید به‌خاطر داشت‌که جدّیترین وبا ارزشترین مورخ اسکندر، آریانوس، انتخاب منابع خودرا چنین توجیه می‌کند: «به‌نظر من بطولمایوس و آریستوبولس‌که من انتخاب کرده‌ام، ازان‌جهت‌شایستهٔ اعتمادند که‌درتمام لشکرکشیهای او (اسکندر) حضور داشته‌اند. از طرف‌دیگر مقام‌سلطنت قدرت تازه‌ای به‌بطولمایوس بخشیده‌است، **چه دروغ گفتن یك‌امیر بسیار شرماورتر ازدروغ گفتن کسی دیگراست»!**

علاقه‌مند ایشان، خود را وقف گرفتن انتقام یونان کرد»[1]

و نیز ا. ت. اولمستد در کتاب خود، **تاریخ شاهنشاهی ایران**، که جورج گ. کامرون بران مقدّمه‌ای نوشته، بی دغدغهٔ خاطر و بدون‌ترس چنین‌نوشته‌است: «فاتح‌جوان بار دیگر ازطرف اتّحادیّه (کورینتوس) مأموریّت‌یافت که نبرد مقدّس یونانیان متمدّن را برضدّ ایرانیان‌بربر رهبری کند»[2]. ولی‌آن کس که‌تاریخ اسکندر را می‌نویسد، باید بداند و مخصوصاً **آشکارا اعلام کند** که اتّحادیّهٔ یونانیان نبود که فیلیپ و پس از وی اسکندر را مأمور محاصره کردن شاهنشاهی داریوش کرد، بلکه فیلیپ واسکندر بودند که‌باوحشتزده کردن یونانیان- یکی‌درخایرونیا با شکستن آتن، و دیگری در تبای با قتل و غارت این‌شهر - به زور و با ایجاد ترس برای خود مأموریّتی تراشیدند که در نتیجهٔ آن سروری مخصوص مقدونیه‌شد، وازیونانیگری شرف و کمال مطلوب‌آن‌برافتاد.

هر کس بخواهد معنی درست لشکر کشی اسکندر را به آسیا بفهمد، و مخصوصاً این را بداند که سهم یونان خاص دراین‌لشکر کشی ادعایی سراسر یونان برای آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان[3] چه

۱- پیرژوگه، **استعمار مقدونی و یونانیمآبی مشرق‌زمین**، آلبن میشل، پاریس، ۱۹۶۱، ص۸و۹. سطور دیگری ازهمین‌فقره‌بهتر‌مطلب‌را آشکارمی‌کند: «... روایات دربارهٔ نجابت شاهانهٔ رفتار وشملهٔ نگاه اوکه هنگام خشم‌بسیاروحشتناك می‌شد، وحتی **ازنکهت اسرارامیزی‌که از نفس وازپوست اومتصاعد می‌شود، سخن‌گفته‌اند»!**

۲- ا. ت. اولمستد، **تاریخ شاهنشاهی ایران**، چاپ دانشگاه‌شیکاگو، چاپ‌دوم، ۱۹۵۹، ص۴۹۵، «اسکندر پیروزمندانه ازشمال بازگشت، شورش‌یونانیان فرونشانده شد، وشهر تبای به‌عنوان مجازات باخاك یکسان شد. **باوجود این** (برجسته نشان دادن ازما است) **فاتح جوان بار دیگر ازطرف اتّحادیه مأمور شدکه‌نبرد مقدّس یونانیان متمدّن را برضدّ ایرانیان بربری رهبری‌کند.»**

۳- ازان جهت می‌گوییم «دراین‌لشکرکشی ادعایی سراسر یونان» که‌مورخان بسیار مساعد با اسکندر باید قبول‌کنند که، درنظر اسکندر ونیز درنظرپدرش فیلیپ، ←

اندازه بوده است، قبل از هر چیز باید به‌صورت ترکیبی این سپاه که تفصیلات آن در نوشته‌های مورّخان اسکندر آمده است مراجعه کند.

از حدود سی و پنج هزار نفری که سپاه اسکندر را می‌ساختند، سیزده‌هزار نفرشان مقدونی بودند؛ شش هزار نفرشان از اقوام ساکن شمال یونان بودند: ایلوریائیان، پایونیائیان، اودروسیان، تریبالیان؛ پنج هزار نفر «بیگانهٔ مزدور»؛ نهصد نفر از تراکه آمده بودند و هزار و پانصد نفر از تسالیا. و اما یونان خاص، جز سهم بینامی‌مرکّب از هفت‌هزار پیاده وششصد سواره نفرستاده‌بود، واگر ازمیان آنان ائومنس کاردیایی را که بعدها مهردار سلطنتی شد، و نئارخوس کرتی را که دریاسالار آینده‌شد کنار بگذاریم، همهٔ سرداران این سپاه‌مقدونی بودند[1].

به نظر من، چون به خاطر بیاوریم که درسال ۴۰۱ق.م کوروش اصغر، فرماندار ایرانی استانهای دریایی شاهنشاهی اردشیر II، سیزده هزار یونانی در خدمت داشته‌است ــ آن‌هم نه یونانیان ایونی‌ورعایای شاه بزرگ بلکه: پلوپونسوسیان زیر فرمان کلئارخوس اسپارتی؛ بویوتیائیان زیر فرمان پروکسنس تبایی؛ آخایائیان زیر فرمان سوکراتس آخایائی؛ تسالیائیان زیر فرمان ممنون لاریسایی ــ، ونیز توجّه داشته باشیم که کسنوفون آتنی نیز در آنجا بوده و رهبری این فرزندان یونان را، که بی‌آنکه بدانند کجا می‌روند در پی پسر شاه

ــ نهضت سراسر یونان برای آزادی ایونی، بدانگونه که ایسوکراتس خواب آنرادیده بود وتبلیغ آنرامی‌کرد، جزبهانه‌هایی خیالی ودر ظاهرشریف‌برای پوشاندن هدفهایی نبودکه کمترخالی ازسودجویی‌ومخصوصاً کمتر قابل اظهاربودند، ویونانیان بیش‌ازآنکه درآنها شریک جرم‌واقع شوندخود قربانی آنها شدند.

۱ــ رجوع کنید به **سپاه‌اسکندر** در قسمت ضمیمهٔ همین‌کتاب.

بزرگ به راه افتاده بودند، هنگام بازگشت بر عهده داشته است[۱]؛ چون همهٔ این چیزها را در نظر بگیریم و ملاحظه کنیم که در سپاه اسکندر یك آتنی یایك تبایی یا یك اسپارتی نامدارحاضر نبوده (واین عدم حضوربیش ازانکه نشانهٔآن باشد که خواستار پیروی از اسکندر نبوده‌اند، عدم توافق ضمنی ولی فصیح‌ایشان را با لشکرکشی اوبرضدّ داریوش می‌رساند)، جای شکی باقی نمی ماند که یونانیان حقیقی، یعنی فرزندان کسانی که با داریوش اوّل روبه رو شدند و فرزندش خشیارشا را شکست دادند،هرگز به‌اسکندر به‌چشم انتقامجو یا قهرمان یونانیگری واقعی نمی‌نگریسته اند . و این خود دلیل دیگری است برای تردید کردن‌در این **یونانیمآب شدن جهان باستانی** به دست‌اسکندر که پیوسته ازان سخن می گویند. در حالی که این مطلب را فراموش می کنند که یونانیمآبی‌واقعی که تا حدّی در مستعمره‌های یونانی‌آسیا شکفته شد، منتظرمقدونیان نشد تا گزیدگان ایران باستانی را به‌خود جلب کند[۲].

نه ــ و بر عهدهٔ ما است که آن را اثبات کنیم ــ ، این سپاه که شمارهٔ ایلوریائیان دران بیش از آتنیان بود ، و کهنه سربازان تربیت شدهٔ در مکتب فیلیپ II کارگر تراز معتقدان واقعی کمال مطلوبهای

۱ــ همهٔ مورّخان پس از پولوبیوس بازگشت ده هزار نفری در لشکرکشی آگسیلاوس به آسیارا امری‌می‌دانندکه .فیلیپ را برانگیخت تا به لشکرکشی برضد شاهنشاهی ایران‌اقدام کند.

۲ــ رجوع‌کنید به‌ر.گیرشمن، **ایران ازآغاز تا اسلام**،کتابفروشی پایو،پاریس، ص ۱۵۴ ، « دورهٔ اردشیر همان دوره‌ای است که فیدیاس در آتن پارتنون خود را برافراشت . و اگر بگوییم که هنر یونانی توانست تا فلات ایران ، که ایرانیان دران به‌خوبی‌هرچه را که یونانی بودمی‌شناختند، انعکاس پیداکند، چیزی برخلاف حقیقت نگفته‌ایم.»

یونان هنرمند و دانشمند و فیلسوف[1] بودند، چیزی نبوده‌است که‌ایران را یونانی کند.

عشق اسکندر به میراث روحی یونان و بخشنده دستی‌مفرط او، بدان گونه که‌مورّخان قدیم و جدید آن را به تفصیل آورده‌اند، از نوشته‌های پلوتارخوس سرچشمه گرفته‌است که قهرمان خودرا باهاله‌ای از همهٔ کمالات در حدّ کمال ـ و از جملهٔ نَفَسی با نکهت گل سرخ ـ پوشانیده است[2].

حق این است ـ و همهٔ آنچه مورّخان و مدّاحان بسیارپرحرارت وی دربارهٔ او نوشته‌اند موجوداست و آن را اثبات می کند ـ که‌اسکندر در میراث یونانی ، جز افسانه های اخیلئوس و هراکلس را دوست نمی‌داشت و از انها لذت نمی‌برد و برای آنها احترامی قائل نبود .

۱ـ نوشته‌های پلوتارخوس محبوب، ستایندهٔ پرحرارت اسکندر، این‌عقیده‌را استوارتر کرده است‌که اسکندر عاشق میراث معنوی یونان بوده است. درمیان‌مقربان بسیار نزدیك اسکندر، نمایندهٔ بسیار برجسته وممتاز یونانیگری واقعی، کالیستنس، برادرزادهٔ بخت‌برگشتهٔ ارسطو، چنان می‌پنداشت که می‌تواند بـا صراحت فیلسوفان یونانی دردربار پسر اولومپیاس‌سخن‌گوید. اورا به زنجیر کشیدند وکشتند. رجوع‌شود بکتاب اسکندر کبیر، تألیف پول کلوشه، چاپ ه. مسیه، نوشاتل، ص۱۴۴، «ازطرف دیگر ، از تفصیلات محاکمهٔ کالیستنس، هیچ اطلاعی نداریم ـ وحتی نمی‌توان به یقین گفت‌که محاکمه‌ای درکاربوده ـ تنها این‌را می‌دانیم که با شکنجه (شاید با دارزدن) به هلاکت رسید. خلاصه آنکه، فردای لشکرکشی طولانی به‌هند، آن‌مرد مقدونی باسوء قصد تازه‌ای برضد یونانیمآبی، ازطریق‌ضربه واردکردن بیرحمانه ومزورانه برمدافع یك‌سنّت یونانی، خودرا مقصر نشان‌داد ...»

۲ـ برای‌مثال آنچه در ۱۹۵۱ لئون‌هومو درکتابش، اسکندر کبیر ، کتابفروشی آرتم‌فایار، پاریس، ص۸۱، نوشته چنین است، «وی (اسکندر) در نظر دوستانش خودرا بسیاربخشنده نشان می‌داد. پیش از عزیمت ازمقدونیه ازامور خانوادگی ایشان تفحص کرد؛ به‌یکی زمین داد، به‌دیگری دهی؛ به‌این‌یك درآمد یك ملك،وبه‌آن یك عوارض یك بندر را بخشید . پس ازپیروزی گئوگملا، هدایای‌گرانبهایی به دوستان خود داد و خانه‌ها و حکومتها به ایشان بخشید.» فراموش کرده است بگوید که این شاهنشاهی داریوش بودکه به‌این صورت برباد می‌داد.

اولی الهامبخش شجاعت و هوسها و جنایتهای وی بود ؛ ودومی اورا تا سند کشانید واز بیابان مرگبار گدروسیا عبورش داد، وجامی رابه وی نوشانید که همان جانش را گرفت . و اما سپاهیان فیلیپ ، که بعد ها سپاهیان اسکندر شدند ، هرگز فرهنگ یونانی محرّك آنان نبود ، و نیز در بند آن نبودند که انتقام وطن یونانی را بگیرند ، بلکه در بند چیز دیگری بودند ، و این چیز دیگر که پومپیوس ترو گوس خوب می‌شناخته ، سیم و زر ایران بوده است : « همهٔ سربازان (اسکندر) که زنان وفرزندان وخستگیهای لشکر کشی دور و دراز را فراموش کرده بودند ، (با دیدن آسیا) چشم به غنیمت **سیم و زر ایرانیان و گنجینه‌های** سراسر آسیا دوخته بودند ، نه در فکر جنگ بودند و نه در اندیشهٔ خطرهای آن ، بلکه تنها به ثروت چشم داشتند »[1].

واگر اسکندر ، پیش از ترك کردن یونان برای رفتن به‌آسیا، همهٔ ماترك فیلیپرا خرج کرد تا به‌دوستانش مهمانیهای مجلل وجشنها و بزمهای افسانه‌ای بدهد، ودرانها «تقریباً تمام املاك شاهان مقدونی را»[2] به مصرف رسانید ، این از بسیاری بخشندگی وی نبود که چنین

۱ـ یوستینوس ، کتاب XI ، فصل xi ، ۹.

۲ـ رجوع کنید به دیودوروس، کتاب هفدهم، xvi: «چون تسمیم جنگ (با ایرانیان) گرفته شد، اسکندر درشهر دیون، مقدونیه، قربانیهای باشکوه به خدایان تقدیم کرد، وبه افتخارپوپیترو موزها بازیهای میدانی بهراه انداخت... علاوه براین، شاه چادری افراشت‌که صدتخت برای صد مهمان دران جا می‌گرفت، و دران به‌صورتی باشکوه از دوستان خود، سرداران سپاه، پذیرایی می‌کرد ؛ گوشت قربانیها را میان سربازان تقسیم می‌کرد و هرچه مایهٔ شکوه این جشنها می‌شد بران می‌افزود. »

رجوع کنید به یوستینوس، **تاریخهای فیلیپی**، کتاب XI، فصل v، ۳و ۵، «ده قربانگاه، به نذر موفقیت سپاهیانش، برای خدایان بنا کرد. همهٔ املاکی را کـه در مقدونیه‌و دراروپا داشت میان دوستان‌خودتقسیم‌کرد، **وگفت‌که آسیا اورا بس‌است.**»

ولی‌مثل‌سایرجاهای‌مشابه، دراینجا نیزپلوتارخوس‌است‌که، برای مورخان‌حاضر ←

کرد. بلکه هرچه کرد از روی حسابگری و از روی ملعنت بود. پسر فیلیپ، که نیك می دانست که اگر پیروز شود مالك ثروت شاهنشاهی ایران خواهدشد که به‌آن چشم طمع دوخته بود، واگرشکست بخورد یونان بیرحمانه او را زیر بار ننگ خرد خواهد کرد، میراث پدر را به‌این و آن بخشید، و حتی وامدار نیز شد[1]، و این برای آن بود که به صورتی قطعی هر تردید و سستی و هر امکان و امید بازگشت را از جان خود دور کند. و این کاری بود که چون به‌آسیا رسید نیز چنان کرد: بار اوّل در نبرد گرانیکوس، دران هنگام که رودخانه‌را پشت سر سپاهیان خود گذاشت تا، به گفتهٔ دیودوروس، «هیچ کس در فکر فرار نیفتد، و کسانی که قصد گریختن دارند بدانند که چون آنان را دنبال کنند ناگزیر در رودخانه غرق خواهند شد»؛ و بار دیگر، پس از این پیروزی و پیش از روبرو شدن با داریوش، دران هنگام که ناوگان خود را مرخّص کرد تا مقدونیان هرگونه فکر عقبنشینی را

— برای مشتعل شدن به‌خاطر «فضایل» قهرمان، این قطعهٔ منشیانه را نوشته است که جز مهارت وی در نویسندگی چیزی‌را اثبات نمی‌کند. «وی (اسکندر) با وسایل‌کار بسیار کمی‌به‌این جنگ‌پرداخت، وپیش ازانکه‌نخست ازحال دوستانش باخبرنشد، و ندانست که چه‌وسایلی‌برای همراه‌رفتن با او دارند، وبه‌بعضی زمین و به بعضی‌ده و به‌بعضی‌ملك وبه‌بعضی‌بندری رانبخشید، بزکشتی خویش سوارنشد وچون چنین بود، پردیکاس ازاو پرسید، خداوندگارا، پس برای‌خود چه‌نگه می‌داری؟» واوبی‌درنگ‌درجوابش‌گفت، امید. وپردیکاس‌که این بشنیدگفت، «ما که با تو خواهیم‌آمد در این امیدواری شریك تو خواهیم بود»، وبه‌این ترتیب از قبول درامدی‌که شاه‌برای مدعمانی اواختصاص داده بود خود داری کرد؛ وبعضی دیگرنیز چنین کردند، ولی آنان‌که پذیرفتند یا تقاضا کردند، هرچه خواستند کریمانه به‌ایشان داد، و بیشتر املاك کشور خویش را برسر این کارگذاشت.» پلوتارخوس، درترجمهٔ آمیو، اسکندر، XXIV.

۱ـ پلوتارخوس صریحاً نوشته‌است‌که بگفتهٔ آریستوبولوس، «برای‌نگاهداری سربازان وپرداختن مزد ایشان، اسکندر بیش‌ازهفتاد تالنت نداشت، ودودریس‌ذخیرهٔ غذایی را بیش ازانچه کفاف سی روز را می‌داده نداشته است، و اونسیکریتوس از این پیشتررفته وگفته‌است‌که وی دویست تالنت وامدار بود» زندگی اسکندر، XXIV.

از سر بدر کنند.

و اگر اسکندر، درعین‌حال که لشکریان خودرا بطمع رسیدن به ثروت ایران نگاه می‌داشت، میراث فیلیپ را همچون وجه‌الضّمان پیروزیی که چشم براه ایشان است میانشان تقسیم می کرد، وبااین‌کار می کوشید تا هر گونه ارادهٔ بازگشت را در ایشان خاموش کند، ازان جهت بود که با دو سال پادشاهی نیك دریافته بود که نتوانسته است بهیچوجه وفاداری یونان را نسبت بخود جلب کند، ونیز دانسته بود که خود مقدونیان نیز، پس از مرگ فیلیپ، بلندپروازی تسلّط بر یونان را باسلاح ازدست داده بودند. وهمین مطلب است که پلوتارخوس بصورت کامل در نوشتهٔ خود چنین خلاصه کرده است: «و فیلیپ که با سلاح یونان را تسخیر کرده بود، آن اندازه فرصت نیافته بود که بخوبی آن را رام کند و بیوغ تسلّط خویش خوگرسازد، بلکه تنها کارش این بود که کمی حکومتها را تکان داد، و امور را دراضطراب و لرزش فراوان باقی گذاشت، چه از زمانی که این حکومتها بخدمت فیلیپ درامده بودند دیری نگذشته بود؛ **و بهمین جهت بود که شورای مقدونیه، ازبیم دگرگون شدن احوال، چنان رای‌دادکه اسکندریکسره‌کارهای یونان را رها کند، و دیگر دراینکه با نیرو به تسلّط برامور یونان بپردازد، لجاجت نورزد**»[1]. ولی همان گونه که همین پلوتارخوس درجای دیگری بخوبی بیان کرده‌است، اسکندر «که معتقد بود که اگرچنان احساس کنند که در این آغاز کار سستی نشان داده است، هر اندازه هم که این سستی خفیف باشد، همگان آگاه خواهند شد و بر او خواهند

۱ـ پلوتارخوس، زندگی اسکندر، XVIII، درترجمهٔ ژاك آمیو.

شورید، بران شد که کارهای خودرا با تهوّر و بزرگواری در نظر بگیرد و به‌انجام برساند». آنجا که پلوتارخوس از **تهوّر و بزرگواری** سخن گفته، دیودوروس **ایجاد وحشت و اقناع** آورده است[1]. ــ و به‌نظر من اگر این چهار کلمه را باهم در نظر بگیریم، هنوز برای آن کافی نیست که اندیشهٔ درستی از رفتار این نوجوان بیست ساله، ازان لحظه که خنجر پااوسانیاس به‌خواب وخیال پدرش پایان داد تا آن روز که خود وی بیرحمانه طغیان تبای را در خون واشك فرونشاند و ازهمین وسیله آتن را مجبور کرد که برای تحمّل قانون و فرمان او سر فرود آورد، به دست نمی‌دهد.

اسکندر، پس ازانکه مقاومت مردم تبای و غرور ورشادت مردم اسپارت، یعنی مهرهٔ پشت سراسر یونان را شکست، با سپاهیان خویش بمقدونیه بازگشت، تا مجلسی مشورتی از سران قشون و سرهنگان فیلیپ تشکیل دهد و طرح رفتن به‌آسیا را در معرض شور ایشان قرار دهد. سؤالی که برای ایشان طرح کرد، روشن و ساده بود: **آیا لازم است بار دیگر در بارهٔ لشکرکشی به‌آسیا که پدرش در نظر داشت اقدامی‌شود؟** دو تن از بهترین سرداران فیلیپ، آنتیپاتروس و پارمنیون[2]،

۱ـ دیودوروس، کتاب‌هفدهم، پایان iii، «درمیان حوادث سخت و خطرهایی که سلطنت را تهدید می‌کرد، اسکندر، که هنوز بسیار جوان بود، به‌زودی توانست از مخمصه‌ای که‌گرفتار آن شده بود خود را برهاند، که مایهٔ تعجب سردارانش شد؛ و این‌کار را گاه بااقناع‌مردم وگاه باایجادترس وحتی‌گاه‌با توسل به‌زور به‌انجام‌رسانید.»

۲ـ نفرسوم، آتالوس را، به علت مخالفت با شاه جدید به‌تازگی کشته بودند؛ رجوع کنید به‌دیودوروس، کتاب هفدهم، ۷، «پس از مرگ فیلیپ، آتالوس بران شد که‌تغییرات بزرگی (درامور یونان) پدید آورد، و با آتنیان برضد اسکندر پیوستگی پیدا کرد... ولی هکاتایوس که نسبت به اوامرشاه (اسکندر) وفادار بود، او را در آسیا، که هنوز باقشون اعزامی در انجا بود فرمان داد تا کشتند.»

حاضر بودند و جوابشان نه بود! این نه گفتن ازان‌جهت بسیار پرمعنی بود که پارمنیون کسی بود که در ۳۴۶ صلح فیلوکراتس را به آتنیان تحمیل کرده بود، و این صلح که جنگ مقدّس را **بی‌کارزاری**[1]، بسود فیلیپ پایان بخشید، این هوس را در دل آن مقدونی پروراند که با شاه بزرگ داخل کارزار شود[2]. و پارمنیون سرداری بود کـه فیلیپ کار پیروزی سپاه مقدونی را در آسیا به او سپرده بود. و همو بود که ممنون رودسی، بهترین سردار سپاه داریوش III او را ناچار کرد که از پیتانه‌بازپس نشیند، وچنین بود که **ترس مقدونیان را فراگرفت**، و ممنون آنان را در خود تروآس شکست داد[3].

یاران قدیمی فیلیپ از سفاهت و تکبّر خون وی کـه با خون اولومپیاس درآمیخته بود بیش ازان آگاه بودند که پسرش‌را به‌احتیاط ودوراندیشی اندرز دهند و شکست سپاه مقدونی را درتروآس به‌یاد او آورند. به‌موقع به‌خاطر آوردند که زمان کوتاهی پیش ازمرگ فیلیپ اسکندر نقشه هایی برای ازدواج داشت که فیلیپ بـا آنهـا مخالفت می کرد، و به‌همین جهت آنتیپاتروس و پارمنیون براین اتّفاق کردند

۱ـ دیودوروس، کتـاب شـانزدهم، پایان xlix.

۲ـدیودوروس،کتاب شانزدهم، پایانx I،پس از پایان جنگ مقدّس، «فیلیپ به مقدونیه بازگشت، و نه تنها شهرتی از تقوی و هنرمندی نظامی به دست آورده بود، بلکه با رفتار ماهرانهٔ خود بوسایل‌انجام نقشه‌هایی‌که برای ازدیاد قدرت خویش اندیشیده بود رسید، وچنین بود که هوای آن پیداکردکه برسر سپاهیان یونان فرار گیرد وجنگ را به‌خاك ایران بکشاند...»

۳ـ دیودوروس، کتاب هفدهم، پایان vii ، «پارمنیون پیتانه را در محاصره گرفت، ولی ممنون ناگهانی پیدا شد و جان مقدونیان را ترس گرفت و مجبور به عقبنشینی شدند،ازطرف دیگر،کالاس،که برسر سپاهی از مقدونیان وسربازان‌مزدور در تروآس با ایرانیان مشغول نبرد بود... شکست خورد، و پس از این شکست به رودیون عقب نشست.»

که شاه جوان، پیش ازانکه به کار دشوار فتح آسیا بپردازد، باید همسری برگزیند تا از ناحیهٔ وارث تاج و تخت آسوده خاطر شود[1]!

ولی، چنانکه دیودوروس به خوبی گفته است، اسکندری که فعّالیّت طبیعیش در هیچ کار اهمال روا نمی‌داشت، این نظر را رد کرد و گفت: «برای کسی که یونان اورا سرور نظامی خویش خوانده، و پدرش سپاهی ملّی بمیراث برایش گذاشته که تا کنون شکست نخورده

۱ـ داستان حوادثی که با این طرح ازدواج همراه بوده و پلوتارخوس آورده است، خلاصه‌ای ازرقابتها ودشمنیهایی است‌که‌افراد این خانوادهٔ‌خارق‌العاده بایکدیگر داشتند، ورئیس آن‌خانواده دست‌کم هفت‌زن داشت که مهمترین ایشان‌اولومپیاس بود که تا می‌توانست‌دیگران را می‌آزرد ورنج می‌داد،« وچون پیکسوداروس، فرمانروای کاریا، بران بود که ازراه پیوند ازدواج اتحاد دفاعی وتهاجمی با فیلیپ برقرار کند، دختر ارشد خودرا به‌همسری آریدایوس، پسر فیلیپ، نامزد کرد، وبرای انجام این کار آریستوکریتس را به سفارت بمقدونیه گسیل داشت؛ بستگان اسکندر و مادرش چیزها براو فروخواندند و بدگمانیهای تازه به سرش انداختند؛ به‌وی گفتندکه‌فیلیپ قصدآن دارد که با این ازدواج‌بزرگ آریدایوس‌را براو ترجیح نهد و وی‌راجانشین تخت وتاج خویش‌سازد؛ اسکندرکه هراسان شده بود، کسی‌را به‌نام تسالوس که‌بازیگر غمنامه‌ها بود به‌کاریانزدپیکسوداروس روانه‌کرد تابه‌اوبگویدکه‌ازآریدایوس که‌حرامزاده است وعقل درستی ندارد دست‌بردارد ودرصدد پیوند با اسکندر برآید. پیکسوداروس، از اینکه به‌جای آریدایوس، اسکندر داماد او شود شادمان‌شد؛ ولی‌فیلیپ که‌ازمطلب خبردار شده بود یکی از ندیمان اسکندر، فیلوتاس پسر پارمنیون را با خود به‌اطاق اسکندر برد وبه سختی اورا سرزنش کرد، وبه او اخطار کرد که اگر به‌همسری دختر یك کاریایی‌که بنده ودستنشاندهٔ یك شاه‌بربر (شاه ایران) است رضادهد، بسیاربیغیرت است‌و لیاقت‌کشوری راکه پس از مرگ برای‌او باقی می‌گذارد ندارد، وبه‌کورینتوسیان نوشت که تسالوس‌را دست‌وپا بسته نزد او بفرستند. وهارپالوس ونثارخوس‌وفروگیوس وپطولمایوس را که از یاران پسرش بودند تبعیدکرد، وهمینها بودند که اسکندرپس‌از آن نزد خود فراخواند وهمه‌را موردمحبت خاص خویش‌قرارداد.» پلوتارخوس. زندگی اسکندر، XVI. درترجمهٔ ژاك آمیو.

شناختن این پیکسوداروس بی‌سود نیست که سترابون، کتاب XIV، iv وی را چنین معرفی کرده است، «پیکسوداروس، **هواخواه شناخته شدهٔ ایران**. یکی ازشهربانان را دعوت کردکه در قدرت شریك اوشود، وچون مرگ غافلگیرش‌کرد، این شهربان به‌تنهایی مالك هالیکار ناسوس شد؛ دختر پیکسوداروس، آدا را به زنی گرفته‌بود... وچون اسکندر به‌این شهربان‌حمله برد، وی‌نیرومندانه به‌دفاع‌پرداخت.»

است،قبیح‌است که به‌خاطر برگذاری مراسم عروسی و تولّد یك کودك در کار خود توقف کند[1] ». بدین ترتیب کوششی که برای نگاهداشتن اسکندر از اقدام فوری به‌بهانهٔ عروسی به‌کار برده شد، بی‌نتیجه ماند، و به‌زودی سپاه فیلیپ به‌جانب مشرق به‌راه افتاد.

آنچه پس ازان پیش آمد، یکی از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ تمدّن است، که دران فروافتادن قطعی یونان وفروریختن شاهنشاهی هخامنشی‌ومرگ‌اسکندروجنگهای جانشینانش که‌بیرحمانه‌وبی‌شرمانه، بر سر تقسیم چپاولهای شاهنشاهی ایران و نیز آتن واسپارت و تبای، همچون گرگان گرسنه به جان یکدیگر افتادند، ثبت شده است. اسکندر، یونانی فرو کوفته را پشت سر گذاشت و به‌جنگ با ایرانی که مایهٔ ویرانی آن شد به‌راه افتاد، و به‌این ترتیب مقدّمهٔ برافتادن دو تا از بهترین تمدّنها را که با محتویات اصیل و معتبر خود مایهٔ زیبایی زمین شده بودند فراهم ساخت. و ازانجا که ناچار برروی ویرانه های این دو تمدّن است که تمدّن دورگه وحرامزادهٔ دیگریعنی تمدّن‌ما، بنا شده، هیچ مورّخی نیست که امروز هم‌اسکندر راه‌ناشر گشاده دست شکلی عالی از فرهنگ، نشناسد. و قهرمانپرستی احمقانه‌ای که هنوز هم مورّخان چنان می‌پندارند که باید آنرا زنده نگاهدارند، تا ازاین راه بتوانند عشق وطن را به‌جانها بدمند، اسکندر را ــ بدان‌صورت که پلوتارخ وی را توصیف کرده نه بدان صورت که در واقع چنان بوده است ــ نمونهٔ برتر قهرمانی می‌شناسد که کودکان در همان زمان که

۱ـ دیودوروس، کتاب هفدهم، xvi.

خواندن و نوشتن‌را می‌آموزند، دوستی او در روحشان رسوخ‌می کند[1]
ازپیشرفت‌اسکندردر آسیا، مرحله به‌مرحله سخن خواهیم گفت،
ولی اگر کسی‌بخواهد دراین‌باره نظری کلّی پیدا کند، باید فصل‌هشتم

۱ـ ازنیم‌قرن به‌این طرف، کودکان فرانسه و جاهای دیگر، تاریخ را از روی دورهٔ تاریخ ژول ایزاك ـ که استادی بزرگ و درست و شریف و قابل احترام است و ازمیان استادان متوسطهٔ خودم بهترین خاطره‌ها را ازاوباخود دارم ـ فرا می‌گیرند؛ حال ببینیم‌که درچاپ جدید تاریخ قدیم تجدید نظرشده این دوره توسط ک. ده و ا. ویه (کلاسیك هاشت، ۱۹۶۴) که مخصوص‌کلاس ششم است چه نوشته شده؛ در فصل xvii، ص۱۷۳، چنین آمده است: «این نوجوان **همهٔ صفات‌یك‌رئیس** را دارا بود (برجسته نشان دادن کلمات ازما است)، نخست هوس ومیل شدیدی بود که نسبت به هرچیز ابرازمی‌کرد درکودکی اسبی‌را به‌نام‌بوکفالوس تربیت‌کرده بود. **چون‌ارسطو، بزرگترین‌دانشمند زمان، مربی او بود، شوق فراوانی به‌تحصیل پیدا کرد؛** کتاب ایلیاد **را بالای تختخواب خود می‌گذاشت وخواب برابری با اخیلئوس را می‌دید.** عشق به‌افتخار اورا رنج می‌داد. هنگامی که ازکارهای فیلیپ در برابر او سخن می‌رفت، ازپریشانی رنگ ازرخسارش می‌پرید و به دوستانش می‌گفت: «**آیاپدرم هیچ‌کار بزرگی را برای من باقی‌گذاشته است؟**» سریع و صادق و جوانمرد بود با وجود آنکه دچار خشمهای وحشتناك می شد، اسکندر حدت و حرارت خود را به دیگران انتقال می‌داد، رهبر بی‌بدیل انسانها بود.»

سه صفحه بعد، زیرعنوان برجستهٔ **اسکندر، سرباز تمدّن**، چنین آمده است: «اسکندر، قهرمان کارهای فوق‌العاده، از جهت‌خدمتی که به تمدن کرده و نیز از لحاظ نبوغ در سازمان دادن شایستهٔ ستایش است. حق این است که لشکرکشی وی تنها یك پیروزی نبود بلکه یك اکتشاف نیز بود. **با خود ستادی از دانشمندان همراه برده بود...**» بضمیمهٔ کتاب حاضر رجوع کنید.

حتی یك‌کلمه هم از جنایتهای اسکندر نیامده است، نه تنها آنهاکه درایران ازاو سرزد، بلکه‌آنهاکه به‌آغاز زندگی «سربازی تمدن» اومربوط می‌شود.دیوستینوس درکتاب XI، فصل۷، به اختصار چنین آورده است: «چون برای جنگ‌با ایرانیان به راه افتاد، **همهٔ بستگان نامادری خود را کشت**، یعنی همان کسان که فیلیپ آنان را به افتخار رسانده بود و فرماندهان نظامی بودند. حتی کسان خودش را نیز که شایستگی سلطنت داشتند از کشتن معاف نکرد، چه نمی‌خواست دران هنگام که دور از مقدونیه است مایهٔ شورشی دران باقی بماند. پادشاهان تابع را که هنری در ایشان سراغ داشت با خود به جنگ برد و ملایمترین آنان را برای نگاهبانی از کشور بر جای گذاشت.

چنین است که افسانه جانشین تاریخ می‌شود و پرستیدن قهرمان جانشین پرستیدن حقیقت.

از کتاب دانیال نبی را بخواند که نویسندهٔ آن یکی ازمعاصران پولوبیوس[1] وماننداین یکی شاهد بردگی قطعی یونان بوده و ماجرای مقدونی را کاملاً تلخیص کرده است:

۱ـ در سال سوم سلطنت بلشصّر پادشاه رؤیایی برمن ظاهرشد...

۲ـ ودر رؤیا نظر کردم ومی‌دیدم که من دردارالسّلطنهٔ شوش که در ولایت عیلام می‌باشد بودم؛ و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهراولای[2] می‌باشم.

۳ـ پس چشمان خودرا برافراشته دیدم که ناگاه قوچی نزدنهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود...

۴ـ و قوچ رادیدم که بسمت مغرب و شمال وجنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد...

۵ ـ و حینی که متفکر می‌بودم اینك بز نری ازطرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد...

۶ ـ و بسوی آن قوچ صاحب دو شاخ...آمد...

۷ـ . . . به شدت غضبناك شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست... پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد...

۸ـ و بز نر بینهایت بزرگ شد، و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر بسوی بادهای اربعهٔ آسمان برامد.

۱ـ این فصل از کتاب دانیال بایستی درسال ۱۶۵ق . م نوشته شده باشد. و پولوبیوس آرکادیایی درسال ۱۶۸، پس ازشکست پرسئوس درپودنا، بعنوانگروگان بهرم فرستاده شد.

۲ـ این رودخانه‌که در منابع بابلی‌اولا ودر نزد یونانیان ائولایوس‌شناخته‌شده همان‌رودخانهٔ شوش است.

۱۳ـ ومقدّسی را شنیدم که سخن می گفت و مقدّس دیگری ازان یك که سخن می گفت پرسید که : **رؤیا در بارهٔ قربانی دایمی ومعصیت مهلك... تا کی خواهد بود؟**

۱۵ـ وچون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم...

۱۶ـ آواز آدمیی را از میان نهراولای شنیدم که می گفت...

۲۰ـ اما آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاه مادیان وفارسیان می باشد.

۲۱ـ وآن بز نر ستبر پادشاه یونان می باشد وآن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول (اسکندر) است.

۲۲ـ و اما آن شکسته شدن و چهار شاخ در جایش بر آمدن چهار سلطنت از قوم او، اما نه از قوت او برپا خواهند شد.

آری، درکتاب دانیال، **بز نر** مقدونی خودرا بر **قوچ** ایرانی می افکند و بر او چیره می شود، درست همانگونه که در کتاب آیسخولوس **شاهین** آتنی برسر **عقاب** شوشی فرود آمده وبران پیروزشده بود[1]. ولی این بار، پس از انکه بز نر ضربهٔ سرنوشت را خورد وآن یك نیز به نوبهٔ خود فرو افتاد، جانشینانش مردانی چون پریکلس و اپامینونداس و حتّی آلکیبیادس یا آگسیلاوس نبودند، بلکه آنتیپاتروس و آنتیگونوس و پطولمایوس و سلوکوس بودند، و کمی پس ازان کاساندروس که بی آبروترین آدمکشان بود.

۱ـ به صفحهٔ ۱۰۵ پیش از این رجوع شود. این تصادفی نیست که درکتاب دانیال در مقابل **قوچ**، که یکی ازحیواناتی است که تصویر آن درنقشهای رسمی ایران باستان آمده، **بز نر** پشمالو آمده است، این بدان علّت است که مقدونیان با پوست بز برای خود لباس تهیه می کردند.

عزیمت به آسیا

اسکندر، در آغـاز بهار سال ۳۳۴ ق. م، در سومین سال صد و یازدهمین اولومپی آنتیپاتروس[1] را به ادارهٔ امورمقدونیه ویونان گذاشت، وخود راه هلسپونتوس را در پیش گرفت. چنانکه آریانوس گفته‌است، بیش از سی‌هزار پیاده وپنج هزار سواره با خود نداشت[2].

از نوشتهٔ دیودوروس، در بارهٔ حرکت اسکندر از اروپا به‌آسیا، چیزی به‌دست نمی‌آید[3]. آنچه دراین‌خصوص می‌دانیم، منحصراً ازفصل

۱ ـ این انتخاب بیشتر برای آن بود کـه از طغیان یونان بر ضد مقدونیه جلوگیری شود. برای حمله‌بردن بمتصرفات ایران درایونی لازم بودکه یونان مقهور شده،که هنوزدست ازحقوق وآزادی خویش برنداشته بود، واطمینانی به‌فرمانبرداری آن نمی‌رفت، تحت نظر مراقبت باشد. به همین‌جهت اسکندر«دوازده هزار سرباز پیاده و هزار و پانصد سرباز سواره» را پشت‌سرخود دریونان، زیرفرمان آنتیپاتروس سختگیربرجای گذاشت (دیودوروس، کتاب XVII، xvii)که خود یادگانی واقعی از مقدونیان بود.

۲ـ این چیزی است که آریانوس، بنقل ازآریستوبولوس و پطولمایوس، در آناباسیس، I، xi، ۳، آورده است.

۳ـ دیودوروس (کتاب XVII، xvii، ۱) در اینجا به‌آوردن یك‌جمله قناعت ورزیده‌است، «اسکندر، پس‌ازانکه بمجانب هلسپونتوس پیش‌رفت، از این تنگه عبور کرد، و سپاه خود را از اروپا به‌آسیا برد، و با شصت‌کشتی بلند به‌کرانه‌های تروآس رسید.» نوشتهٔ پلوتارخوس کوتاهتراست(اسکندر، XXV)، «پس‌با چنین قصد و نیت—

دهم کتاب آنابایس یا (جنگهای اسکندر) تألیف آریانوس است که تقریباً آن را به‌تمامی دراینجا نقل می کنم.

اسکندر در آغاز بهار سال ۳۳۴ از پلاّ ، در امتداد دریاچهٔ کر کینیتیس ، به‌سوی آمفیپولیس ومصبّ رود سترومون به‌راه افتاد، و ازاین رودخانه واز کوه پانگایوس گذشت و به دو شهر یونانی آبدرا و مارونیاواقع برساحل‌دریای ترا که رسید. سپس پسر فیلیپ راه خود را به‌جانب مشرق‌دنبال کرد و بی‌مانعی‌ازرود هبروس گذشت، بدان‌صورت که فقط بیست روز پس‌از بیرون آمدن از پلاّ در سستوس، روبه‌روی آبودوس، به‌هلسپونتوس رسید، که دو شهراروپایی و آسیایی بودند که خشایارشا، به سال ۴۸۰ ق.م میان آنها با کشتی پل بست و سپاهیان خودرا برای محاصرهٔ یونان بدین‌وسیله از تنگه عبور داد[1]. اسکندراز

—و باچنین تصمیمی‌ازتنگهٔ هلسپونتوس گذشت.» ونوشتهٔ پوستینوس،کتاب XI،فصل۷، ۴، به راستی بسیار موجز است، «سپس‌سپاهیان خود را جمع کرد و برکشتی نشاند.» چون دو کتاب اول کوئینتوس کورتیوس ازدست رفته، نمی‌دانیم روایت وی دربارهٔ داستان قهرمانش چگونه بوده‌است.

۱ـدرکتاب جغرافیا، تألیف سترابون،کتاب XIII، ۲۲، خلاصه‌ای عالی ازتاریخ وجغرافیای این امکنه دیده می‌شود«آبودوس را، به‌اجازه‌گوگس شاه‌لودیا میلسوسیان بنا نهادند... آبودوس برتنگه‌ای مسلط است که ازیك طرف به‌پروپونتیس [=دریای مرمره]راه دارد،و ازطرف‌دیگربه‌هلسپونتوس[=داردانل]،وفاصلهٔ آن از لامپساکوس وایلیون به‌یك اندازه‌است. **هیپاستاد**که درانجا خشایارشا پیش ازاین برپلی از کشتیها گذشت و اروپا را ازآسیا جدا می‌کند، همین‌جا است... سستوس، نیرومندترین شهر خرسونسوس، رو به‌روی آبودوس و بنا براین به‌آن نزدیك است و غالباً این هر دو شهرمتعلق به یك نفر بوده است... اندازهٔ مسیر ازآبودوس تا سستوس تقریباً ۳۰ ستاد است، و اما خط اتصال کمی از این شهر وآن شهر منحرف می‌شود، و از طرف آبودوس به پروپونتیس تمایل دارد واز طرف سستوس به هلسپونتوس نقطه‌ای نزدیك آبودوس را، که یکی از دوس پل به آنجا بسته شده‌بود، **آپوباثرا** (پل پیاده‌شدن) می‌نامند... عبور از طرف سستوس آسانتر است...»

سستوس تا الایوس، در نقطهٔ جنوبی شبه جزیرهٔ خرسونسوس، واقع در تراکه پیش رفت، و درانجا بر گور پروتسیلاوس، که بنا برافسانهٔ هومروسی نخستین یونانی از همراهان آگاممنون در سفر به‌تروآ بود که قدم برخاك آسیا گذاشت و نیز نخستین کسی بود که در آنجا کشته شد[1]، قربانی کرد. اسکندر امیدوار بود که با این قربانی خدایان را نسبت به‌خود بر سر مهر آورد تا برای او سرنوشتی سعادتمندانه‌تر از سرنوشت پروتسیلاوس فراهم سازند. شاه‌جوان پس‌ازان به پارمنیون فرمان داد تاقسمت عمدهٔ‌لشکریان‌سواره و پیاده را ازسستوس به‌آبودوس بگذراند. وسردار مقدونی‌این‌کار را باشصت کشتی باسه ردیف پارو زن و عدهٔ زیادی کشتیهای‌بارکش به‌انجام رسانید، در صورتی که اسکندر

۱ـ ایلیاد، II، ۶۹۵، «پروتسیلاوس پیش از همهٔ آرگوسیان از کشتی پیاده شد، و قهرمانی داردانیایی اورا ازپای دراورد». وسپس درفصل XV، ۷۰۵، «هکتور عاقبت مؤخرهٔ یك کشتی را گرفت. کشتی زیبا و چابك دریا پیمایی که پروتسیلاوس رابه طرف ایلیون می‌برد، ولی‌نتوانست اورا به وطنش باز گرداند.» درترجمهٔ ویکتور برار این حاشیه اضافه شده است: «پروتسیلاوس، دران هنگام که آهنگ رفتن به تروآ کرد، لاادومیا را به زنی‌گرفت. غیبگویی خبرداده بود که نخستین کسی که برسرزمین تروآ گام نهد، بی‌درنگ هلاك خواهد شد. این کس پروتسیلاوس بود که چون پیش از همهٔ آخایائیان از کشتی بر زمین جست، به دست هکتور به‌ضرب نیزه کشته شد.» **هومروس**، کتابخانهٔ پلیاد.

پول‌کلوشه در کتاب خود، **اسکندر کبیر**، ص۲۲، هنگام بحث از آغاز سلطنت شاه جوان، به حق چنین نوشته‌است: «نخستین عمل جالب‌توجه رئیس این لشکرکشی که بیشتر جنبهٔ مقدونی داشت این بود که از یکی از افتخارامیزترین (!) حوادث داستانی یونان یادکند... هنگامی که قسمت عمدهٔ سربازان وی از هلسپونتوس عبور می‌کردند... اسکندر به الایوس رفت...، به‌آنجا رفت تا برگور پروتسیلاوس... که به نیزهٔ هکتوراز پای درامده‌بود قربانی‌کند. پسرفیلیپ، با تکریم یادبود این‌جنگندهٔ شجاع، تا حدی به عمل خود رنگ یونانی داد؛ ولی این ادای احترام به قهرمان افسانه‌ای چگونه می‌توانست شدت دردها و ستمهایی راکه بر جان یونانیان معاصر وی بود تسکین‌بخشد؛ وآیا این ستایش واحترام‌که مرد مقدونی ازخود نشان می‌داد، بیش ازانکه ادای احترام به خادم گمنامی نسبت به قضایای یونان باشد، ادای احترام به یکی از یاران نیای خود او آخیلئوس نبود؟»

خود ازالایوس به‌بندر آخایائیان رفت و فرماندهی کشتی وی‌باخود او بود .هنگامی که پسرفیلیپ بمیانهٔ هلسپونتوس‌رسید، گاو نری‌را برای پوسیدون (خدای اقیانوسها) قربانی کرد، و برای آنکه هدیه‌ای به نرئیسهایعنی‌ربّ‌النوعهای دریایی‌تقدیم کرده‌باشد، جام زرّینی که برای شراب‌افشاندن برای‌خدایان به‌کاربرده بود به‌دریا انداخت. می گویند که وی نخستین کسی بود که به خاك آسیا قدم نهاد؛ با تمام سلاح از کشتی خود بیرون جست، و بی درنگ قربانگاههایی بر کرانه، به افتخار زئوس و آتنا و هراکلس، که چنین فرودامدن موفقیّت آمیزی را برای او فراهم آورده بودند، برپا کرد[1].

این است آنچه‌آریانوس، به نقل از آریستوبولوس وپطولمایوس روایت کرده است. دیودوروس، از نخستین گامهای اسکندر در آسیا، توصیفی به‌دست می‌دهد که بارفتار مقلّد و نمایشگری چون او ساز گارتر است: «اسکندر، پیش ازانکه از کشتی که بران سوار بود پیاده شود، نیزهٔ خود راپرتاب کرد که‌بر زمین نشست. سپس از کشتی فروجست، و بانگ براورد که خدایان سرزمین آسیا را که سرنیزهٔ وی آن را تصرّف کرده است‌به وی خواهند بخشید»[2].

چنانکه می‌بینید،اسکندر برای رفتن به آسیا **ازدریای‌اژه‌نگذشت،**

۱ـ آریانوس،آناباسیس، کتاب I، xi، ۸ـ۳.

۲ـ دیودوروس، کتاب هفدهم، xvii.

رجوع‌کنید به‌یوستینوس، تاریخهای فیلیپی، کتابXI، فصل۷، ۱۰، «هنگامی که مقدونیان به سواحل (آسیایی) رسیدند ، اسکندر نخست نیزه‌ای ، به عنوان سرزمین دشمن بران پرتاب کرد، و از کشتی بیرون جست در حالی که سراپا مسلح بود و از شادی به هوا می جست.»

و بر خلاف آنچه نوشته‌اند «کار پر فتوح آگاممنون»[۱] را تجدید نکرد، بلکه در جهت عکس راهی پیش رفت که خشیارشا برای حملهٔ بر یونان به آن راه رفته بود؛ از بازویی از دریا، «تنگهٔ باریك میان سستوس و آبودوس»[۲]، گذشت که صد و پنجاه سال پیش ازان شاهنشاه هخامنشی بران پلی از کشتیها بسته بود تا وطن یونانی را در محاصره قراردهد. و این نیز همان راهی است که آگسیلاوس، پس ازانکه تیرش در آسیا به سنگ خورد، در سال ۳۹۴ ق.م، برای بازگشتن به یونان در پیش گرفته‌بود[۳].

تاریخنگاران بسیار جدّی، که این‌را کافی ندانسته‌اند که به‌جنگ اسکندر باایران ـ که قطعاً جنگ برای کشور گشایی تمام عیار بود[۴] ـ

۱ـ روبر کوهن، **یونان و یونیمآب شدن جهان باستانی**، ص ۴۰۳، «در بیست سالگی، دران هنگام که احساس می کرد خون آخیلئوس و خون هراکلس هر دو در رگهایش جریان دارد، **بی‌مانعی ازدریای اژه گذشت** (برجسته نشان‌دادن کلمات ازما است) وکار افتخارانگیز آگاممنون را تجدیدکرد...»

۲ـ سترابون، **جغرافیا**، کتاب II، فصل iv، ۸.

۳ـ پاوسانیاس، **وصف یونان**، کتاب III، ix، ۱۲، «چون آنچه جنگ کورینتوس می‌نامیدند، ومنشأ آن لشکرکشی لاکدایمونیان به بویوتیا بود، رفته‌رفته سختتر می‌شد، اوضاع واحوال آگسیلاوس را ناچار ساخت که سپاهیان خودرا (که درآسیا می‌جنگیدند) به یونان بازگرداند. **با ناوگان خود (برهلسپونتوس) از آبودوس به سستوس گذشت**.» این را باید اضافه کنم که آگسیلاوس با شهریانان می‌جنگید **نه با خداوندگار شوش**، چه تا آن زمان و مدتهای دراز پس ازان، «هرگز پرداختن به‌چنین کار خطیری به‌خاطر هیچکس خطور نمی‌کرد».

۴ـ یوستینوس، هنگام بحث از فیلیپ، به درستی نوشته است‌که «چون غارت چند شهر یونانی دل از کف وی برده بود، و ثروت بیکرانی را که شهرهای بزرگتر داشتند وممکن بود به غنیمت ببرد باآنها قیاس‌کرد، بران شدکه به‌جنگ بپردازد... و مانند مردان کاسبکار مصارف یك جنگ را با جنگی دیگر تأمین کند». اسکندر نیزکه همهٔ حیله‌های پدر رابه‌میراث برده بود وازانها بهره‌برداری می‌کرد، این یکی را نیز از یاد نبرد. روبر کوهن کەنسبت به اسکندر لحن بسیار مساعدی دارد، چنین نوشته‌است، «خزاین هخامنشی مالامال از سیم و زر بود. و این خود دلیل دیگری بود←

به چشم **جنگی برای انتقامجویی**[1] بنگرند، دران کوشیده‌اند تا شباهت کاملی میان عبور خشیارشا از هلسپونتوس و گذر کردن اسکندر ازهمین تنگه بر قرار کنند، تا در رفتار گستاخانهٔ آن مرد مقدونی عکس‌العمل از پیش اندیشیده‌ای را نسبت به رفتار تهوّرامیز مرد هخامنشی نشان دهند.

خشیارشا آشکارا گفته بود که لشکرکشی او در جهت عکس جنگ تروآ است[2]. ودر نتیجه اسکندرنیز به نوبهٔ خود جزئیات این حمله (حملهٔ ایران به یونان) راکه مشهورترین حمله‌های مشرقزمین بود معکوس کرد. خشیارشا پل خود را از ستوس عبورداد، به پارمنیون نیز فرمان داده شدکه سپاهیان رادر کشتیها بهمراهی صد وپنجاه کشتی باسه‌ردیف پاروزن، از ستوس به آبودوس عبور دهد. خشیارشاپس ازعبور از تنگه‌قربانی‌کرد، اسکندر نیز به نوبهٔ خود گاونری‌را برای پوسیدون قربانی‌کرد و برای خدای دریا شراب افشاند...[3]

این مقایسهٔ ساده و سطحی میان رفتار و کردار سران ایرانی و مقدونی دوحادثهٔ بسیار عظیم جهان‌باستانی، که هر یك جنگی را به‌راه انداخت که یادآن در تاریخ باقی‌ماند، کاری است که مورّخان همه در آن شرکت دارند. ولی این مقایسه بچگانه و فریبنده و حتّی مبالغه آمیز است. ازان جهت بچگانه است که‌به ظواهر می‌پردازد، و در این مقایسه به این امر توجّه نمی‌شود که اگر اسکندر از همان راهی رفت

ـ که آن مقدونی (اسکندر) کیسه‌تهی چشم به‌آنها بدوزد.» یونان و یونیمآب‌شدن جهان باستانی، ص۴۰۳

۱ـ پیرزوگه، استعمار مقدونی و یونانیمآبی مشرقزمین، ص۱۱.

۲ ـ حقیقت این است که خشیارشا هرگز به جنگ تروآ نیندیشیده بود، تنها این را می‌خواست که انتقام شکست ماراتون را که پدرش داریوش فرصتی برای گرفتن آن پیدانکرده بود بگیرد.

۳ـ اولمستد، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص۴۰۶.

که خشیارشا ازان راه به یونان حمله برده بود، ازان جهت نبود که انتقام نعل بالنّعل گرفته باشد، بلکه ازان جهت چنین کرد که این راه راه آزموده و شناخته شدهٔ برای حمله بود؛ و اگر یکی ازان دومانند دیگری هنگام عبور از تنگه قربانی کرد، بـرای آن نبود کـه از او تقلید کند، بلکه مقتضی عظمت وقت‌وکار چنین بود. از ان جهت مبالغه آمیز است که مقایسهٔ لازم اصلی در این‌میان حذف شده، و آن‌مقایسهٔ عمل پسر داریوش‌است هنگام پانهادن برخاك‌یونان با رفتار پسرفیلیپ هنگام پانهادن برخاك آسیا. چه، به شهادت خود یونانیان، خشیارشا دران هنگام بر سان‌شاه و شاه بزرگی رفتار کرد، و این رفتار چندان با شکوه بود که یونانیان بانگ تحسینی بدیـن صورت بـرداشتند:

ای زئوس، اگر آهنگ آن داری که یونان را ویران کنی، چرا به صـورت یك انسان و یك پارسی درامده‌ای، و به جای آنکه نام زئوس بـر خود نهی نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟[1] چرا همهٔ جهان را برضدّ یونان برانگیخته‌ای؟ چرا بی این تشریفات چنین نکرده‌ای؟! و به شهادت مورّخان بسیار متعصّب دراسکندرپرستی، رفتار پسراولومپیاس دران‌روز رفتاری شایستهٔ دلقکان بود. اکنون ببینید که پلوتارخوس در این باره چه گفته‌است:

پس، باچنین نیت وقصد و با چنین تصمیم (اسکندر) از تنگهٔ هلسپونتوس گذشت، و تا شهر ایلیون پیش رفت، ودرانجا برای‌مینرو(آتنا) قربانی‌کرد، و برای نیمخدایان، یعنی شاهانی‌که در جنگ تروآ مرده بودند و اجسادشان‌در آنجابه خاك‌سپرده شده بود، مراسم شراب افشانی برگورها را بـه‌انجام‌رسانید، و مخصوصاً گور آخیلئوس‌را باروغن مقدس تدهین کرد **و با یارانش‌سراپابرهنه برگرد آن‌طواف کرد** و سپس آن را با تاجها و حلقه‌های گل پوشاند.[2]

۱ ـ هرودوتوس، کتاب VII، ۵۶، ۵.
۲ـ پلوتارخوس، اسکندر، XXV، در ترجمهٔ آمیو.

آری، این را نیکو می‌دانم که، دران هنگام که اسکندر با بدن برهنهٔ روغن مالیده در پیش ویاران بسیارعزیزش از پس، بر گرد گور آخیلئوس هروله کنان طواف می کردند ، کارشان جز پیروی از یك سنّت یونانی قدیمی زیارت اهل قبور نبود. و نیز این را می‌دانم که‌پس از فتح سالامیس، سوفوکلس شاعر بسیار بزرگ غمسرای آینده، برهنه و روغن مالیده، رهبر رقص آتنیان بسیار زیبایی بود که به افتخاراین پیروزی مجلس رقصی‌به راه انداخته بودند. ولی سوفوکلس، که دران هنگام‌جوان‌نوخاسته و احتمالاً نوازنده بود،رقصی کرد که‌تمیستوکلس و کسانتیپوس و پااوسانیاس هیچ کدام شرکت‌نکردند. رقصی که حتّی پریکلس ، پسر کسانتیپوس ، نیز کـه دران زمان تازه بالغ شده بود نرقصید ، وآلکیبیادس، با همهٔ علاقه و عشقی که به خودنمایی داشت، هرگزحاضر نمی‌شد که شرکت کند. گذشته ازاین، سوفوکلس دران

رجوع‌کنیدبه دیودوروس، کتابXVII، xvi، پس‌ازانکه به‌سواحل آسیارسید، « اسکندر تشریفات سوگواری در بارهٔ ارواح قهرمانانی همچون آخیلئوس وآیاس و دیگران را که گورهاشان بر این ساحل است، به انجام رسانید و فرمان داد که شراب افشانی و سایر شعایری را که توجه به‌آداب دینی در چنین مواقع مقرر داشته است عملی سازند».

رجوع‌کنید به آریانوس، آناباسیس، کتابI، xi، ۷و۸، «روایت است که اسکندر نخستین کسی بود که بر آسیا پیاده شد، وچون با تمام سلاح از کشتی فروجست، بی درنگ قربانگاههایی بر ساحل برای زئوس پر افراشت‌که چنین فرود آمدن مساعدی را برای اوفراهم آورده بود، و همچنین برای آتنا وهراکلس نیزقربانگاه ساخت. و چون پس‌ازان به ایلیون رسید، درانجا نیز برای آتنا، حامی این محل، قربانی‌کرد، وپس‌ازآویختن سلاحهای خاص خویش دراین معبد، ازسلاحهای دیگری که ازجنگ تروآ درانجا بود برای خود برداشت... و نیزگفته‌اندکه برای پریاموس در عبادتگاه زئوس هرایی (مخصوص زنان آبستن) قربانی کـرد تا خشم او را نسبت به نژاد نئوپطولموس که وی خود یکی ازانان بود فرو نشاند.»

رجوع کنید به یوستینوس، کتاب XI، فصل ۷، ۱۲، « درایلیون » نیز بر گورهای کسانی که در جنگ تروآ ازپای درآمده بودند قربانیها کرد.»

زمان بیش از پانزده سال نداشت، و سرور اتّحادیهٔ کورینتوس نبود، و برای جنگ باشاه بزرگ به راه نیفتاده بود[1].

پس از این خودنمایی که دست کم خالی از تصنّع و تزویر نبود، اسکندر ناخدای خود منویتیوس را واداشت تا با تاجی زرّین و مسلّح به سلاحهایی که از معبد آتنا بر گرفته بود، به‌جانب دو شهر آریسبه و پر کوته، که با افسانهٔ هومروسی نامبردار شده بودند، به راه افتد. چه در همین آریسبه ـ که هومروس آن را پایتخت امیری به نام

---

۱ ـ برای آنکه به ذکر مطالب مربوط به این مرحله از زندگی شاه جوان مقدونیه پایان دهم، دراینجا به نقل داوری باصلاحیت خاص مورخی ازاسکندر می‌پردازم که، درعین آنکه ازپاکدلی خویش خودنمایی آن سردار جوان را به‌پای دینداری شدید او می‌گذارد، آن اندازه یونانیان را خوب می‌شناسد که در بارهٔ ارزشی که یونانیان واقعی به‌این کارهای اسکندر می‌نهاده‌اند دچار اشتباه نشده است: «بدین ترتیب، جنگاور جوان، پیش ازانکه به کارهای نظامی خویش آغاز کند، درجاهای مقدسی که نخستین قربانیان آسیا برخاك هلاك افتاده بودند، وآنجا که شجاعترین و سرکشترین قهرمان حماسهٔ هومروسی، یعنی نیای خود وی آخیلئوس، جنگیده و پیروز شده و از دنیا رفته بود، به دینداری شدید خویش روح تازه بخشید. به این یونان شگفت‌انگیز و افسانه‌ای با ده قرن یا بیشتر سابقه بود که شوق و افروختگی اسکندر و نخستین رفتارهای وی در سرزمین بربرها ارتباط پیدا می‌کرد؛ ولی آیا خواستها و نیازهای یونان معاصر واقعاً می‌توانست مورد علاقهٔ مردی باشد که نسبت به‌قسمتی از شهرهای یونان چنان با خشونت رفتار کرده و مخصوصاً آنهـا را از نعمت آزادی که آن همه به آن افتخار می‌کردند محروم ساخته بود؟ بسیاری از یونانیان که از تسلط مقدونی به‌تنگ آمده بودند، بی‌شك به این تکریمهایی که ازطرف ویرانگر تبای نسبت به‌مقدسات افسانه‌ای می‌شد، بی‌اعتنا بودند، و قطعاً به قربانیها و هدایی‌که این آخیلئوس جوان، که استقلال گرانبها و کهن ایشان را در معرض خطر قرار داده بود، توجهی نداشتند.» پول کلوشه، **اسکندر کبیر**، صفحات ۲۳ و ۲۴

رجوع کنید به این جملهٔ اولمستد در **تاریخ شاهنشاهی ایران** ص۴۹۶: «بدین ترتیب جهانیان آگاه شدند که دومین جنگ تروآ، بر سان نخستین جنگ، به عنوان جهاد مقدس یونانیان روشنفکر اروپا بر ضد بربرهای آسیا آغاز شده است.»

آسیوس[۱] و آسیا را وارث نام او می دانست ـ بود که پارمنیون پس از گذشتن از هلسپونتوس سربازان خود را مستقر کرده بود. روز پس از آن اسکندر با سپاهیان خود در کرانهٔ پروپونتیس به شهر لامپساکوس رسید و آهنگ آن داشت که این شهر را که از اصل یونانی و مستعمرهٔ یونانی قرنهای هفتم تا پنجم قبل از میلاد بود ، و درواقع در دو قدمی خرسونسوس قرارداشت و بسیار یونانیان نامدارازان برخاسته بودند[۲] ، به همان گونه که ایلیون را آزاد کرده بود آزاد کند. ولی این مایهٔ تعجّب وی‌شد که یونانیان ایونی، که مانندمردم تبای‌نمی‌خواستند زیر فرمان مقدونی درایند ، دروازه های شهر را به‌روی او بستند ، و پسر فیلیپ خشمگین شد و بیمشان داد که با وطن آناکسیمنس معلّم بلاغت که یکی‌ازمعلّمان خود وی بود، چنان کند که با وطن پینداروس کرده بود. ولی این معلّم بلاغت در وقت مناسب پا درمیانی کرد و حیلهٔ وی شهر را از ویرانی رهانید.

دراینجا به سخن پااوسانیاس مورّخ، نویسندهٔ کتاب توصیف یونان، گوش فرادارید. وی نوشته است که در معبد اولومپیا، واقع در الیس:

۱ـ ایلیاد ، II، ۸۳۵ : «و ساکنان پرکوته و ساکنان کرانه‌های رود پراکتیوس، و آنان که سستوس و آریسبهٔ مقدس را منزل گزیده بودند، همه در زیر فرمان‌آسیوس پسر هورتاکوس بودند.»

رجوع کنید به‌آناباسیس، I، vii، ۶.

۲ـ استرابون، جغرافیا، کتاب XIII، ۱۸ : «شهر لامپساکوس... بندرگاه معتبری دارد و وسعت آن زیاد است. این شهر نیزمانند آبودوس... هیچ از رونق خود را از کف نداده است... لامپساکوس می‌تواند به خود ببالد که زادگاه کسانی چون خارون مورخ (معاصر باجنگهای مادی، مؤلف تاریخ ایرانیان و تاریخ یونان)، و آدیمانتوس، آناکسیمنس معلم بلاغت (معاصر با اسکندر) و متروددوروس، دوست اپیکوروس (قرن چهارم) ، بوده است. حتی خود اپیکوروس را نیز ، ازان جهت که مدت درازی در لامپساکوس اقامت گزیده بوده است، می‌توان لامپساکوسی شمرد...»

« مجسمهٔ آناکسیمنس را کشف کردم ، و او همان کس است که تاریخ عمومی یونان قدیم را نوشته و کارهای فیلیپ، پسر آمونتاس، و کارهای اسکندر رادران آورده است. آناکسیمنس افتخار آن را داشته است که دراولومپیا (معبد خدایان) از برای لامپساکوس مجسّمه‌ای برپا کند، و خود برای آیندگان شرح حادثه ای را که سبب رسیدن وی به‌چنین افتخاری شده برجای گذاشته است . در اوضاع و احوالی که شرح آن را هم‌اکنون خواهم‌آورد، توانست پسر فیلیپ را که‌آدم نرم وملایمی نبود ، بلکه پادشاه بسیار هوسبازی بود ، با چاپلوسی رام کند . **مردم لامپساکوس طرفدار شاه ایران بودند، یا به‌گمان وی این مردم چنین بودند، و به‌همین جهت اسکندر،که ازشدت خشم نزدیك به‌دیوانگی رسیده بود، بیدداد که به‌نهایت سختی با آنان رفتار خواهدکرد. وچون ساکنان لامپساکوس زنان و فرزندان و سرزمین خود را در معرض خطری بزرگ دیدند، آناکسیمنس را که با اسکندر و پیش از وی با پدرش فیلیپ آشنایی داشت به شفاعت نزد او فرستادند. اسکندر که نزدیك شدن آناکسیمنس را دید و ازقصد او آگاه شد، به همهٔ خدایان یونان سوگند خورد وآنها را به‌شهادت گرفت‌که هرچه آناکسیمنس از وی‌بخواهد خلاف‌آن کند. وچون‌آناکسیمنس‌آگاه شد ، با وی چنین‌گفت :« مرا با‌این‌مرحمت شادکن‌که همهٔ زنان وکودکان ومردم‌لامپساکوس را به بردگی دراوری و شهر را با خاك یکسان کنی و پرستشگاههای خدایان را به‌آتش‌کشی» . اسکندر که باسوگند خود را پایبندکرده بود وبرای‌رهایی ازاین‌حیله راه‌گریزی‌نمی‌یافت،ناچار برخلاف‌دلخواه خویش مردم‌لامپساکوس را بخشید»[1].**

بدین‌ترتیب، درست سه روز پس‌از بازیی که اسکندر در ایلیون[2]

۱ـ پاوسانیاس، توصیف یونان، کتاب VI، الیس II ، xviii، ۵ـ۲ .

۲ـ آریانوس، آناباسیس، I، xii، ۶ . «اسکندر از ایلیون به‌آریسبه رفت که سپاهیانش پس از گذشتن از هلسپونتوس درانجا اردو زده بودند ؛ روز پس از ان به پرکوته و روز بستر به لامپساکوس واقع برکرانهٔ رود پراکتیوس رفت که از کوه ایدا سرازیر می‌شود و میان هلسپونتوس و پونتوس ائوکسینوس [= دریای سیاه] به دریا می‌ریزد .

دراورده بود، نتوانست نمایش غم‌انگیزی را که چند ماه پیش ازان در تبای اجرا کرده بود، بار دیگر تجدید کند. سه روز پس از انکه « در جاهای مقدّسی که نخستین قربانیان آسیا بر خاك هلاك افتاده بودند به‌دینداری شدید خویش روح تازه بخشیده بود»، اسکندر از برده کردن زنان و کودکان و مردم یك شهر یونانی تنها ازان جهت چشم پوشید که حیلهٔ یك معلّم بلاغت ایونیایی مانع کار اوشد. ولی همهٔ شهرهای ایونی آنا کسیمنسی نداشتند تا نزد اسکندر خشمناك گسیل دارند، وهریك از انها که جرأت ایستادگی در برابر قساوت او کرد، از سختی وخشونت او زیانهای فراوان دید.

در اینجا ممکن است کسی بپرسد که پس سربازان داریوش III کجا بودند، و چگونه اسکندر و سپاهیان او توانستند، با گذشتن از هلسپونتوس از پلاّ تا لامپساکوس بروند، بی آنکه بامقاومتی روبه‌رو شوند، وحتّی یك ایرانی ویك رعیّت‌شاه بزرگ در برابر ایشان قدعلم کند. درجواب باید گفت که، حملهٔ اسکندر به‌تروآس ــ فراموش نباید کرد که این سرزمین در تصرّف بقایای ده هزار سربازی بود که فیلیپ به‌عنوان طلایه بدانجا فرستاده بود ــ، علی‌رغم وسعت دامنه‌اش، و اینکه چهل‌هزار سپاهی دران شرکت داشتند، در بهار شوم سال ۳۴۳ ق ۰ م ۰ خود به خود امر فوق‌العاده‌ای نبود و هنوز به‌آن حد نرسیده بود که زنگ خطر را برای شوش وخداوندگار آن به‌صدا دراورد. فرودامدن این جوان جنگجو برخاك آسیا، روی هم رفته **دران هنگام**، جز تلاشی در میان یك رشته تلاشها نبود که، ازسالامیس به‌این‌طرف، یونانیان اروپا

برای دست یافتن بمتصرّفات شاهنشاهی هخامنشی در کرانهٔ دریای اژه می کردند، وخداوندگاران شوش و فرمانبران ایشان درساردئیس، در بارهٔ دفاع آن سرزمینها در مقابل مردم اسپارت و آتن پیوسته یك چشم ـ وحتی گاه هردو چشم ـ خودرا می‌بستند، و می‌دانستند که یونانیان نمی‌توانند این مطلب‌را فراموش کنند که هلسپونتوس و آیولیس، مانند ایونیا و دوریس ، امتداد وطن یونانی بر روی اراضی آسیا می باشد . خاصّه‌آنکه دست یافتن یونان براین قسمت از آسیا بسیار قدیمتر از دخول پارسیان در تاریخ و تأسیس شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

محتملاً درقرن دوازدهم ق.م، هجوم دوریسیان ساکنان قدیمتر یونان را ناچار ازان کرد که به جزایر و کرانه‌های جنوبی آسیا پناه ببرند که نزدیك و در دسترس ایشان بود. آیولیسیان به‌این ترتیب در لسبوس و کرانهٔ مقابل آن ، **آیولیس** ، مسکن گزیدند ؛ ایونیائیان بهجزایرخیوس‌وساموس وخشکی‌ساحلی میان دومصب رودهای هرموس و مایاندروس ، یعنی به **ایونیا** رفتند ؛ خود دوریسیان به‌مجمع‌الجزایر سپورادس و رودس ، یعنی به **دوریس** رسیدند. سپس، با گذشت زمان ، مستعمره‌های یونانی آسیا افزونتر شد. وازقرن هفتم تاقرن پنجم‌ق.م، از کولخیس تا لوکیا ، در کرانه‌های آسیایی دریای سیاه و دریای اژه حاشیه‌ای از اراضی را شامل بود که از حیث زبان و روحیّات و دین و خدایان یونانی بود و حتّی پس ازانکه با فتوحات کورش و داریوش I بصورت جزئی از شاهنشاهی‌هخامنشی درآمد، بازهم بهجهان خودیعنی جهان یونان تعلّق داشت. از طرف دیگر ، پس از سالامیس و موکاله، دولت «جزیره‌ای و کرانه‌ای» آتن هیچ ازان باك نداشت که شهرهای

ساحلی و جزایری را که به‌آزاد کردن آنها از یوغ ایرانی‌می‌بالیدند، به‌خود محلق کند، و گنجینه‌های اتّحادیّه‌ای که برای حمایت‌یونانیان آسیا در برابر بازگشت احتمالی شاه بزرگ فراهم شده بود، هنوز به تمامی به دلوس در آتن نرسیده بود که آتن با متّحدان خویش که سرپرستی دفاع مشترك را به او واگذار کرده بودند همچون اتباع و رعایا رفتار کرد[1]. به‌چنان صورتی به‌آنان مانند اتباع خود نظر کرد که‌بی‌هیچ تردیدی شارمندان خاصّ خودرا به‌عنوان‌کلروخوسها (یعنی صاحبان بخش) بر سر مستعمره قرار داد. پس ازان، در۳۸۷ ق ۴۰، **صلح آنتالکیداس** بسته شد که بنا بران یونانیان سرزمین ایونی را به ایرانیان واگذاشتند. ولی دران‌هنگام نیزایران هرگز دران نکوشید که این فرزندان هلاس را از وطن اصلی ایشان جدا کند، وشهرهای یونانی‌آسیا حصّهٔ یونانی کشوری را می‌ساختند که‌ایرانیان شوش‌سرور آن بودند، ولی درمرزهای هند هندی ودر مصر مصری باقی‌مانده‌بود.

و این کشور که خودرا درمعرض حملهٔ اسکندر مقدونی می‌دید، نمی‌توانست فراموش کند که یونانیان دیگر، کـه دران هنگام بسیار نامدارتر ازخداوندگار تازهٔ‌هلاس‌بودند، همچون‌پااوسانیاس‌و کیمون، کالیاس، آلکیبیادس وپیساندروس، کونون ولوساندروس، اواگوراس و آگسیلاوس، پیش از وی به این بخش از متصرّفات شاهنشاه حمله برده بودند؛ ولی شوش، به‌اطمینان اینکه خدمتگزارانش، فارناباز یاتیسافرنه، آریوبرزن، آرتاباز، میتریدات یا دیگری از نظایرایشان، نه تنها می‌توانند رفع شرّ یونان را بکنند بلکه به زور یا بازر اتّحاد

۱ـ تنها خیوس ولسبوس استقلال خود را حفظ کردند.

ایشان را برای ایران تأمین کنند،[1] همان گونه که بارها پیش ازان از چنین حمله‌ها نیاشفته بود، این بار نیز نیاشفت[2].

این بدان معنی نیست که در بار شوش بـرای مقابلهٔ با فیلیپ و اسکندر به‌هیچ کاری بر نخاست. ومخصوصاً بدان معنی نیست که سلطنت، در نتیجهٔ سالخوردگی، ازلحاظ جسمانی واخلاقی ضعیف شده ومحکوم به‌نیستی بود، و برای این مقابلهٔ بادشمن قدرت مادّی لازم را، که حتّی مورّخانی‌هم که نتوانسته‌اند ایران‌را بشناسند منکر آن قدرت نشده‌اند، دراختیار نداشت:

ولی شاهنشاهی ایران، بدان صورت که باحمله‌های اسکندر روبه‌رو شد، نقصهای عمیق‌داشت. دوتای ازاین نقصها درسقوط آن ازیک‌طرف، و درپیشرفت یونانیت ازطرف‌دیگر، تأثیر قطعی کرد.

۱ـ تنها آگسیلاوس از این لحاظ رام ناشدنی‌ماند، وفرمانداران ایرانی نواحی یونانی نشین شاهنشاهی هخامنشی، در پی او آتش جنگ کورینتوس را افروختند که به همین جهت ناچار شد فرار کند.

۲ـ قطعه‌ای از پولوبیوس، تاریخها، XXIX، ۲۱، ۷ـ۳ که در اینجا نقل می‌کنیم، به طور خلاصه دلایل این را که داریوش سوم حملهٔ اسکندر را جدی نگرفت نشان می‌دهد، «دمتریوس فالرئوسی، (مورخ وخطیبی که در زمان کاساندروس، قرن سوم ق.م، حاکم آتن بود)، در کتاب خود، **درسرنوشت**، برای آنکه مثال برجسته‌ای برای دگرگون شدن طالع و دولت به خوانندگان بدهد، ازاتان می‌خواهد که اوضاع و احوال برافتادن شاهنشاهی ایران را به دست اسکندر به یاد بیاورند، وسپس چنین می‌نویسد: از شما نمی‌خواهم که به سلسلهٔ تمام ناشدنی سالها و اعصار بازگردید، بلکه تنها به آنچه در این پنجاه سال اخیر پیش آمده توجه کنید تابیرحمی سرنوشت را اکتشاف کنید. **اگر پنجاه سال پیش، خدایی به ایرانیان وشاه ایران یابه مقدونیان و شاه مقدونی خبر می‌دادکه امروز (حدود ۳۸۰ ق.م) حتی نامی‌هم از ایرانیان نخواهد بود (نام ایرانیانی که درآن روز تقریبا خداوندگار همهٔ جهان بودند) ، و اینکه مقدونیانی که نامشان تقریبا دران روز ناشناس بود ، جای ایشان را خواهند گرفت و خداوندگاران جهان خواهند شد . آیا خیال می‌کنید که کسی سخن اورا باورمی‌کرده است؟»**

انحطاط شاهنشاهی با ضعف قدرت مرکزی وواکنشهای ملی وتجزیه و تلاشی کلی آشکار شد.

زندگی شاه بزرگ در قرنهای پنجم و چهارم بصورت کلی زندگی حرمسرایی بود. شاه دراین حرمسرا آن نیرو وآن ارزش شخصی‌را که مایهٔ شوکت وحشمت مؤسسان شاهنشاهی هخامنشی‌بود ازکف می‌داد. زنان وخواجه‌های‌حرمسرا ازاین ضعف شاه برای‌دسیسه‌کردن بهره برداری می‌کردند وغالباً درحکومت تأثیرات بسیارنامطبوعی داشتند.

ناتوانی‌نظامی‌روزافزون شاه، از دولحاظ ارضی‌وسیاسی، دونتیجهٔ‌بزرگ به‌بارآورد که ارتباط آنها بایکدیگر برای شاهنشاهی ضربهٔ مرگبار بود: یکی بازپس‌نشستن ازمرزها بود ودیگری بیم‌تجزیهٔ داخلی...

بالاخره، نشانهٔ‌آخری براهمیت دردی‌که چون خوره برجان شاهنشاهی افتاده، انحطاط اخلاقی بود...

اردشیر III، به‌زورهیبت‌ومساعی‌خویش، لحظه‌ای‌توانست‌ازپیشرفت‌انحطاط کلی جلوگیرد وشاهنشاهی‌را سرپانگاه دارد... ولی، پس‌از او، بیماری درمان‌ناپذیر از نو شدت یافت.

بر انحطاط شاهنشاهی ایران عنصر ضعف دیگری نیز اضافه شد، و آن پیشرفت یونانیمآبی... لشکرکشی ده‌هزارنفری آگسیلاوس بود... که زمینه را برای اسکندر آماده ساخت. **جهاد وی‌آخرین ضربه‌را به‌تسلط مشرقزمین زد.**[۱]

چنانکه‌می‌بینید، پیوسته یك‌دسته کلمات ازقبیل **زنان، حرمسراها، انحطاط اخلاقی، خشونت** * و مانندهای آنها در جریان است و متذکّر حقایق پیش پا افتاده‌ای می‌شود که به همان اندازه که در بارهٔ ایران و داریوش III صحّت دارد، به همان اندازه و **بیشترازان** دربارهٔ فرانسهٔ دوران نایب‌السّلطنگی و لویی XV صحّت دارد، یعنی همان فرانسه که در عین حال فرانسهٔ سن سیمون و مونتسکیو، فرانسهٔ ولتر و اصحاب دایرةالمعارف و روسو نیز هست که یکی از افتخارامیز ترین و پر-

---

۱ـ لئون هومو، اسکندر کبیر، کتابفروشی آرتم فایار، پاریس، ۱۹۵۱، ص ۹۷ـ۱۰۳.

ثمرترین لحظات تاریخ است.

تصوّر می کنم که در جلد اوّل **یونانیان وبربر ها** ارزش واقعی و ماهیّت حقیقی این اظهارات را نشان داده باشم، و به همین جهت بار دیگر خود را نیازمند تکرار نمی‌بینم. ولی از ذکر این نکته‌نمی‌توانم خود داری کنم که ایرانی که او را در حال شکست و انحطاط معرّفی می کنند باشهامت جنگید، و با تهوّر و از خود گذشتگی‌در گرانیکوس وایسوس و اربل ایستادگی کرد ، و بیش ازانکه خود اسپارت و آتن مقاومت کرده بودند مقاومت نمود . در واقع ایران هخامنشی دران هنگام منقرض شد که شاهش از پای درامد، و آنچه دران هنگام پیروز شد یونانیمآبی نبود، بلکه روحیّهٔ مشرقزمینی بود. ایرانی که آن را در حال انحطاط می‌خوانند ، هنوز در همان زمانِ پیروزیهای فیلیپ و اسکندر عنوان داور محترمی را داشت که یونان مستأصل به‌آن رو می‌آورد. این ایران که آن را زیر نفوذ زنان و خواجه‌های حرمسرامی‌دانند،همان قدرتی بود که بی‌معارضی، پس از سالامیس، به اندازهٔ‌پیش از ماراتون و بیش ازان، بر زندگی سیاسی یونان تسلّط داشت.واگر سیم‌وزر پارسی توانست کاری را انجام دهد که از کمان خمیدهٔ مـادی بر نمی‌آمد ، این ایرانیانی که آنان را به ماده پرستی متهم می کنند نبودند که خود را فروختند، بلکه یونانیان مثالیِ (ایدآلیست) یونان آزاد بودند که چنین کردند . این ایرانی که آن را از لحاظ نظامی ناتوان می‌خوانند ، همان‌است که به سراسر یونان صلح شاه را تحمیل کرد که باردیگر ، بامرزهای‌داریوش اول یونانیان‌ایونیارادر حیطهٔ‌تصرّف ایران دراورد و چنان کرد که ایرانی که در معرض حملهٔ اسکندرقرار

گرفت، ایرانی بود که ازهند تا لیبی و از اقیانوس هند تا هلسپونتوس گسترده بود ـ و حتّی یکی‌از سرزمینهایی که پسر ویشتاسپ از فرمان راندن برانها به خود می‌بالید، هنگام فرا خواندن از شنافتن به‌خدمت باز نمی‌ایستاد[۱].

و امّا در بارهٔ عقبنشینی ده هزار نفره که از موهبت لطف سخن کسنوفون نامدار شد و غالباً به تحسین ازان یاد می کنند، ناچاریم که باردیگر آنچه راعمداً فراموش می‌شود خاطر نشان کنیم، و آن این‌است که این عقبنشینی یونانی بوده است نـه ایـرانـی، آن هم عقبنشینی یونانیانی که اگر هم دیوانه‌وار می گریختند از برابر ایرانیان می‌ـ گریختند. و نیز چنین است‌حکایت آگسیلاوس، کـه سنّت وی را به صورت قهرمان یونانیگری جلوه می‌دهد و در حقیقت ماجـراجـوی جاهطلبی بیش نبود که از برکت دسیسه‌های لوساندروس ـ همان کس که پلوتارخوس‌به خوبی در بارهٔ وی گفته است که: «می‌دانست‌چگونه

۱ـ کتیبهٔ داریوش درتخت‌جمشید:
منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینهای پر شمار، پسر ویشتاسپ، هخامنشی.
داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورامزدا، این است کشورهایی که با مردم پارس به فرمان خود دراوردم، کشورهایی که از من ترسیدند و خراجگزار من شدند: عیلام، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، کپدوکیه، ساردئیس، یونانیان داخل خشکی، و آنان که درسواحل و آن سوی دریایند، زاگارتی، پارت، درنگیانا، هرات، باکتریانا، سغدیانا، خوارزم، ساتاگودیا، آراخوزیا، سند، گندارا، سکوثیا، مکیا.
داریوش شاه می‌گوید، اینست سرزمینهایی که برانها فرمان می‌رانم، از مردم سکوثیا که آن‌سوی سغدیا می‌زیند تا اتیوپیا، و از سند تا ساردئیس، به مرحمتی که‌اهورامزدا، بزرگترین خدایان، در حق من‌کرده است. چنان شود مرا و خاندان مرا حفظ‌کند. رجوع‌کنید به کتاب ایرانی‌کهن *Old Persian* تألیف رونالد گ. کنت، انجمن شرقی امریکایی، نیوهیون، ۱۹۵۳، ص۱۳۶.

پوست روباه را بر پوست شیر بدوزد» ـ، که به انتقام اینکه مورد لطف خداوند ساردئیس نبود آگسیلاوس را بر تخت اسپارت کشانید و از انجا روانهٔ اسپای صغیرش کرد. و شوش به‌صورتی شایسته این ضربه را پاسخ داد، و آن چنان بود که در یونان کورینتوس را به جنگ با اسپارت، که آگسیلاوس شاه آن بود، برانگیخت. تراز نامهٔ این اقدام بی شك مایهٔ افتخار مسئولان یونانی آن نیست. لوساندروس شکست خورده، به سال ۳۹۵ در هالیارتوس کشته شد، و دران هنگام که به‌سال ۳۹۴، ناوگان ایرانی به فرماندهی کونون آتنی ناوگان اسپارتی را در کنیدوس از پای در می‌آورد، آگسیلاوس ناگزیر شد که آسیا و رؤیاهای پیروزی خود را ترك کند و برای نبرد با یونانیان عازم کورونیا شود! به این ترتیب، آگسیلاوس نه تنها بر شوش پیروز نشد، بلکه در ۳۸۷ مجبورشد که پس از یونانیان دیگر پیمان آنتالکیداس را امضا کند وبنابران اعتراف کند که ایونیا متعلّق به شاه بزرگ است. حقیقت این است که آگسیلاوس، که سرنوشتش چنان بود که، در جامهٔ جنگاور مزدوری در مصر شوریدهٔ بر ضدّ ایران، دور از وطن بمیرد، تنها به آن جهت یکی از چهره‌های برجستهٔ یونان باستانی شده است که، این دفعه نیز، دوستش کسنوفون، از وی شمایل جذّابی بر جای گذاشته است که ازان خطوط و وجناتی که تاریخ هرگز نباید فراموش کند حذف شده است[1].

آری، علی‌رغم احکام نسنجیدهٔ مؤلّفانی که یك تمثیل بی‌اساس و

۱ ـ در بارهٔ روشی که مورخان در بیان اخلاق اردشیر سوم و فساوتهای او پیش گرفته وخواسته‌اند ازاین راه پیروزیهای اسکندر را بستایند، درجای دیگر به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.

یك حکم بیدلیل را برای توضیح یکی از وخیمترین زیر و زبر شدن‌های تاریخ، کافی می‌دانند، شاهنشاهی شاه بزرگ، که هرگز «مجسّمهٔ عظیم با پای گلی» نبوده، در سال ۳۳۲ نیز بسیار بیش از «شبحی» بود[۱]، و چهار سال تمام با عزم راسخ بر ضدّ همین اسکندری جنگید که توانست با قلع و قمع تبای، اسپارت و آتن و آنچه را مایهٔ عظمت این و آن شده بود، یعنی شهامت و عشق به آزادی را از میان بردارد.

۱ـ در تاریخ عمومی دایرةالمعارف پلیاد، جلد I، ص۷۰۳، چنین می‌خوانیم: «اسکندر در صدد حملهٔ به شاهنشاهی بود که هم از حیث وسعت و هم از حیث منابع بسیار وسعت داشت، اما ـ یونانیان آناباسیس متوجه آن شده بودند ـ شبح و صورت ظاهری بیش نبود. **(به این ترتیب، و با قبول گفتهٔ این نویسنده، باید بگوییم که کسنوفون وهمراهانش از برابر سایه می‌گریخته‌اند!)** شاهنشاهی ایران «مجسمهٔ عظیمی با پاهای‌گلی» بود؛ شاه تازهٔ آن، داریوش III، که در ۳۳۶ توسط باگوآس خصی(!) بر تخت نشست، مردی نبود که بتواند مقاومت مؤثری را رهبری کند؛ قدرت مرکزی ضعیف بود، شورش شهربانان وسیاستهای مستقل ایشان به‌خوبی این‌ضعف را نشان می‌داد. شمارهٔ سپاهیان فراوان بود، ودر نبرد ایسوس به سه‌برابر سپاهیان اسکندر می‌رسید، ولی مخلوط بیسامانی بود، بی‌آنکه ستاد و فرماندهی واقعی داشته باشد، و از این گذشته ترکیب رنگارنگی بود از سربازان مزدور ازاقوام مختلف که اندیشهٔ ملیت در نظر ایشان بیگانه بود. بزرگترین نیروی ایران سیم و زر آن است؛ ایران گنجینه‌های بیپایان در اختیاردارد، ولی اسکندر فرصت‌بهره‌برداری ازآنهارا نمی‌دهد، وآنها را **تصرف می‌کند**»!

این همه گفته‌های بیدلیل که برای تمام کردن جمله‌ها صفات دشنام‌آمیز بر آنها افزوده می‌شود، تاریخ نیست، بلکه تعصب و جانبداری است. بدبختی تاریخ در این است که مورخان پیوسته افکار و گفته‌های معینی را تکرار می‌کنند بی‌آنکه به تجزیه و تحلیل واقعیتها بپردازند. رجوع کنید به فون در اوستن، *جهان ایرانیان*، *Die Welt der Perser*، گوستاف کیلپرفرلاگ، شتوتگارت، ۱۹۵۶، ص ۱۰۰، «در زیر حکومت او (داریوش سوم) سرنوشت دولت دگرگون شد. دولتی‌که زمانی کالبدی‌نیرومند می‌ساخت که در وجود شاهنشاه مجسم‌بود، و اکنون به ظاهری تو خالی مبدل گشته بود که از خارج به نحو وحشتناکی پر زرق وبرق بود.»

یك بار دیگرمی‌گویم که این اظهارات و استدلالهای ساده و ناتمام تنها به آن دلیل صحت دارند وصحیح می‌نمایند که ایران پس‌از **چهار** سال جنگ مغلوب شد، و به این دلیل‌که این‌جنگ وحشتناك چندین‌بار مصاحب پیراسکندر، پارمنیون، را بلرزه انداخت، که در عین شجاعت کاملاً این را می‌دانست که ممکن است ایران پیروزشود.

هر کس بخواهد تاریخ اسکندرو نتایج سیزده سال سلطنت اورا فهم کند که به هرجارسید مایهٔ ویرانی آن شد، بایداین‌مطلب را بپذیرد کـه اضمحلال جهان باستانی ـ هـم یونانیگری واقعی و هم تمدّن هخامنشی ـ نه در گئوگملا پس از شکست سپاهیان داریوش IIIصورت گرفت‌و نه درشوش و پس از آتشسوزی قصرشاهی، بلکه درخایرونیا، پس از شکست لشکریان لوسیکلس،و در تبای و با قتل و غارت شهری عمل شد که سی‌وپنج سال پیش ازان ، در زمان اپامینونداس پایتخت یونان بود. آری، هر اندازه هم که گفتهٔ من عجیب به‌نظر برسد، این را می گویم که همان روز که فیلیپ در خایرونیا، با خون آتنیانی که برای دفاع از آزادی یونان کشته شده‌بودند، بر سنگ قبری که‌قدرت آتن را دران‌نهاده بود مهر می‌زد ، برطالع اسکندر و سرنوشت ایران نیز مهر می‌نهاد . اگر شاهنشاهی هخامنشی بر افتاد ، ازان جهت بود که حریف و مخصوصاً **شریك** آن ، آتن ، در بازی بزرگ تسلّط بر مدیترانه راه را برفیلیپ نبسته بود؛آتنی که، پس از شورش ایونیا در ۴۹۹ ق.م. ایران پیوسته آن‌را برسر راه خود یافته بود[1]؛آتنی که به

۱ـ ازپایان قرن ششم ق.م به بعد. پس‌از سقوط سلسلهٔ فرزندان پیسیستراتوس که رئیس ایشان هیپیاس در۵۱۰ بهشوش پناه برد، «آتنیان به‌یاد کلیستنس و هفتصد خانواده‌ای که کلئومنس نفی بلد کرده بود افتادند، **و آنگاه نمایندگانی را بـه ساردئیس فرستادند تا اتحاد باایرانیان را بخواهند، چه نیك می‌دانستندکه با اسپارت و کلئومنس درحال کار زارند.** نمایندگان که به ساردئیس رسیدند خواستهٔ خود را بیان کردند. فرماندار ساردئیس، آرتافرنس پسر ویشتاسپ از ایشان پرسیدکه کیانند .. که می‌خواهند با ایرانیان متحد شوند. نمایندگان آنچه را که می‌خواست به او گفتند، وی در جواب گفت که اگر آتنیان، به‌وثیقهٔ اتحاد خود با ایران، مشتی آب و خاك کشور خود را تقدیم شاه‌داریوش کنند، وی با آنها متحد خواهد شد، و اگر چنین نشود به آنان فرمان می‌دهد که بازگردند. **و نمایندگان که آرزومند اتحاد با ایران بودند ، این شرایط را پذیرفتند.**» هرودوتوس،۷، ۷۳.

وی آموخته بود که ادامهٔ بقای هر کشور به‌معنی جنگ کردن و نیز به معنی حیله ورزیدن است؛ آتنی که ایران آن را با یونانیان دیگر در ۴۹۴ در جزیرهٔ لاده، مقابل میلتوس[۱]، و سپس به سال ۴۸۰ در ترموپولای[۲] (ترموپیل) و در آرتمیسیون شکست داده و یك بار در خود این شهر بر آن مسلّط شده و اشغالش کرده بود؛ آتنی که ایران را در ماراتون و سالامیس شکست داده، و از همان زمان گاه دوست و گاه دشمن ایران می‌بود، ولی همیشه همچون رقیبی بود که ایران به‌سال ۴۵۴ در مصر[۳]، و به‌سال ۴۰۵، با استفادهٔ از خدمات لوساندروس و اسپارتیانش، در آیگوس پوتاموس با آن جنگیده بود؛ آتنی که ایران دانسته بود چندان با او بسازد که فردی آتنی، همچون کونون، در ۳۹۴، برای برانداختن ناوگان اسپارت به خدمت ایران درآید؛ و بالاخره آتنی که ایران

۱ـ هرودوتوس، VI، پایان ۲۱، «آتنیان آشکارا و به اشکال مختلف رنج فراوانی را که از سقوط میلتوس احساس می‌کردند، نشان دادند؛ مخصوصاً، دران‌هنگام که فرونیخوس نمایشنامهٔ خود، **تسخیر میلتوس** را نمایش می‌داد (در ۴۹۲)، همهٔ شنوندگان به‌گریه افتادند و ملت شاعر را، به خاطر یاداوری از یك **بدبختی ملی به** پرداخت هزار درهم محکوم کرد.» چنانکه ملاحظه می‌کنید، سیاست شترمرغی با بدبختیهایی که به‌دست فیلیپ برسر یونان فرو ریخت آغاز نشده است.

۲ـ گفته‌اند که در ترموپولای اسپارتیان بیش‌از ۳۰۰ نفر نبوده‌اند؛ آری، ولی لئونیداس، پادشاه اسپارت، درانجا بود و هلاك شد، و این خود اهمیت حادثه را به خوبی نشان می‌دهد؛ و دیگر اینکه، در ترموپولای، چنانکه گفته‌اند ۳۰۰ نفر نبودند، بلکه ۷۴۰۰ نفر بودند. رجوع کنید به دیودوروس، کتاب یازدهم iv، «لئونیداس در پیشاپیش چهار هزار نفر مردان خود به راه افتاد، ومتوجه ترموپولای شد. مردم لوکریس که در نزدیکی این‌گردنه سکونت داشتند... به‌شمارهٔ هزار نفر به یونانیان پیوستند. این هزار نفر چون در ترموپولای ظاهر شدند، به شمارهٔ ایشان ازمردم‌فوکیس و تقریباً هزار نفر ازمردم فوکیس به ایشان پیوسته بودند؛ وبالاخره چهارصد نفر از مردم تبای...»

۴۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۴۰۰ = ۷۴۰۰

۳ ـ رجوع کنید به کتاب **یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی**، ص ۱۹۰، «چون سال ۴۵۹ فرا رسید، (آتن) به درخواست یك امیر کوچك افریقایی ازناحیهٔ←

توانسته بود در ۳۴۸ با صلح کالیاس و در ۳۸۷ با صلح آنتالکیداس آن را بانرمی یا سیاست یاقدرت خویش بفریبد یا بخرد یامسحور کند ودر برابر قانون خویش سراورا فروداورد ، ـ آری، این آتن که، دران هنگام که می‌دانست‌طوفان مقدونی یونانیگری را بر خواهد انداخت، و دران‌هنگام که دموستنس بیهوده فریاد بر می‌آورد که: «اگر راه را بران نبندند هر گز متوقّف نخواهد شد!»، هیچ اقدامی نکرده بود تا در وقت مناسب جلو فیلیپ را بگیرد. و چون یونان راه را بر فیلیپ نبست، وی چندان نیرو گرفت که بتواند بر ضدّ ایران و شاهنشاهی ایران به پا خیزد، و پسرش اسکندر از تندباد غرور مجنونانهٔ خویش‌ـ

ـ دلتای مصر، در طغیان بر ضد مادها (بخوانید پارسها) جواب مساعد داد، و گروه ناوگانی برای او فرستاد، **آتن امید آن داشت که پایگاه و بازار تازه‌ای بدست آورد**... سپس، ناگهان، خدایان فرمان خود را صادر کردند، و هجوم آتن درهمه‌جا متوقف ماند... و گرفتاری در مصر آغاز شد. آتن درانجا چهل کشتی گذاشته بودکه وظیفهٔ آنها تسخیر **کاخ سفید** یعنی ارگ شهر ممفیس بود. در بهار ۴۵۶ که دچار حملهٔ نیروهای‌تازهٔ پارسی شدند، ناچار از قصدی که داشتند چشم پوشیدند وبه‌جزیره پروسوپیتیس پناه‌بردند. محاصره کنندگان خود در حصار افتادند، شجاعانه‌تا تابستان ۴۵۴ مقاومت ورزیدند و در این تاریخ تسلیم شدند.»

رجوع کنید به کتاب **تاریخ یونان قدیم** تألیف ژان هتسفلد [Jean Hatzfeld]، ص ۱۳۸، «اکنون (در۴۵۴) که «دیوارهای دراز» حصار شهر را به حصار پیرایوس می‌پیوست، (آتن)، از ناحیهٔ خشکی، در امان بود... ولی در ۴۵۴، خبر یک‌بدبختی وحشتناك آرامش آن را متزلزل ساخت. دسته‌ای از ناوگان آتنی که به شورشیان مصری پیوسته بود، بر رود نیل پیش رفت و در محاصرهٔ ممفیس پیشرفتی حاصل نکرد. فرمانروای شوش... در این اثنا توانست لشکر بزرگی اعزام کند که در کانالهای دلتا پیش روند و شورشیان را منهزم سازند و پس از جنگی که مدت هجده ماه طول کشید ناوگان یونانی را نابودکنند؛ گروه بحریهٔ دیگری که از قبرس‌اعزام شده بود، درمصب نیل از میان‌رفت. و این نه تنها شکست «نقشهٔ بزرگ‌شرقی» کیمون بود، بلکه با از میان رفتن دو گروه ناوگان، **چنان می‌نمود که سی سال به‌پس باز بازگشتند و به حال سالهای پیش از سالامیس رسیده‌اند...**) درشت نشان دادن بعضی از مطالب از ما است.

که عادت کرده‌اند آن را با نبوغ اشتباه کنند ــ آن شاهنشاهی را بر اندازد و ویران کند، و بالاخره روزی برسد که خود را بر سر این افراط و گزافکاری بگذارد و از میان برود.

ناکامیها و شکستها و مصیبت نهایی سپاهیان ایران در گئوگملا، که مهیبترین و محشمترین سپاه جهان آن روز بود[1]، و بلایایی که از ۳۳۴ تا ۳۲۷ تلاشی و تجزیه و انقراض شاهنشاهی هخامنشی را فراهم آورد، معادلی در تاریخ جز گسیخته شدن خطوط دفاعی فرانسه به وسیلهٔ آلمانها در ۱۹۴۰ و ازهم‌پاشیدن قشونی که تا آن زمان بهترین قشون شناخته می‌شد، ندارد. همان گونه کـه پس از دونکرك، جهان وحشتزده، مبهوت و بیمناك و ناتوان، شاهد ازهم‌پاشیدن ارتشی بود که پس از نبرد فرانسه وجنگ دونکرك، حتّی این‌را هم نخواست که برای حفظ شرافت کارزار کند، یونان نیز که به کمتر چیزی اعتقادمی‌داشت، و به‌همه چیز باچشم بیپروایی می‌نگریست، با شگفتی تمام دید که چگونه پس از اربل تنها قدرتی که برای آن ارزشی قائل بود سرنگون شد، وچه سان تنها نیرویی که مورداحترامش می‌بود، یعنی نیروی شاه بزرگ فروریخت و ازمیان رفت. ولی مقاومت نظامی فرانسه از شکافته شدن خط دفاعی سدان در ۱۴ مه تا سقوط پاریس در ۱۴ ژوئن، بیش‌از یك ماه طول نکشید، در صورتیکه مقاومت نظامی ایران، از نبرد گرانیکوس در ماه مه ۳۳۴ تا آتشسوزی تخت جمشید در تابستان ۳۳۰، بیش‌از چهارسال طول کشید،

۱ـ در این‌باره به‌شهادت پولوبیوس رجوع کنیدکه پیش ازاین در صفحهٔ ۱۷۳ حاشیهٔ شمارهٔ ۲ آورده‌ایم.

و دست کم سه سال دیگر لازم بود بگذرد تا رُخّج و باختر و سغد که اسکندر مقاومت آن را به‌سال ۳۲۷ در هم شکست[۱] به‌تصرّف او درآید. و نیز، همان گونه که پایان مقاومت فرانسه در ۱۹۴۰ به‌این معنی نبود که شکست خودرا پذیرفته است، پایان یافتن مقاومت ایران در شهربانشینهای مشرق نشانهٔ دست کشیدن ایران از استقلال ملّی خودنبود. در پایان سال ۳۲۵ ق. م. هنوز وضع چنان بود که اسکندر «به تهمت شورش و یاغیگری درمدّت اقامت شاه (اسکندر) درهند»[۲]، آستاسپس شهربان کارمانیا (کرمان) را به‌دست دژخیم می‌سپرد. و کراتروس، که مأمور بود یکی ازسه سپاه مقدونی اسکندر را از سند به‌ایران بیاورد، تنهاوقتی به‌این کار توفیق یافت که «نهضت انقلابی دونجیبزادهٔ ایرانی، اوزیانس و زری‌اسپ را درهم شکست»[۳] که بر ضدّ اسکندر قیام کرده بودند. پسر فیلیپ، پیش ازانکه **عروسیهای شوش** را به راه اندازد و آن را پیشدرامدآمیخته شدن دو ملّت ایرانی ویونانی قرار دهد، اورسینس را که از خاندان کوروش بود و «ازبزرگی وثروت برهمهٔ بربرها برتری داشت»، به‌دارآویخت، و نیز آبولیتس شهربانشوش، وپسرش‌او کساترس را که دربرابر وی ایستادگی می کردند وبه‌ایشان اعتمادی نداشت[۴]، و همچنین بسیاری ازافراد خانواده‌های اشرافی ایران را کشت که چون فرصت آن برسد در این باره سخن خواهیم گفت. اگربه صورت فرعی

---

۱ ـ در جلد سوم که پس از این منتشر خواهد شد، مقاومت با شکوه شهربانشینهای شرقی را ملاحظه کنید.

۲ـ کوئینتوس کورتیوس، کتاب IX، x، ۲۱.

۳ـ کوئینتوس کورتیوس، کتاب IX، x، ۱۹.

۴ـ آریانوس، VII، iv.

دراینجا چیزی می گویم، برای یاداوری ازاین امراست که تا چند ماه پیش ازمرگ اسکندر هنوز مقاومت ایران درهم شکسته نشده بود.

ازانجا که تندباد مقدونی که بهشاهنشاهی هخامنشی رسید، هرچه راکه پارسی و ایرانی بود از میان برداشت، و در کنار ویرانه‌های کاخ های داریوش و خشیارشا ـ که با چنان حرصی در معرض چپاول قرار گرفتند و غنایم آنها را بردند که از زیرخاکستر چوبهای ارزسقفهای به‌آتش کشیدهٔ آنها جز مشتی سکّه به دست نیامده[1]، ـ جز گواهی از روی‌جانبداری دبیران رسمی اسکندر چیزی برجای نگذاشت، از تاریخ غم‌انگیز آن سالها تنها از طریق نوشته‌های مؤلّفان یونانی آگاهیم که تقریباً همهٔ آنان بنده وار هوا خواه مقدونیه بوده‌اند و بنابران نوشته‌هاشان به‌صورتی فاحش یکطرفی و ازروی جانبداری فراهم شده‌است. ایران ناچار خاموش شد، و از چپاول و غارت وحشتناکی که دید نشانه‌ای جزویرانه‌های شهر آتش گرفته وویران‌شدهٔ‌شاهی ازان برجای نماند، و به‌همین جهت تعیین اینکه ایران تاچه حد مورد افتراو بدگویی مورّخان اسکندر ومورّخان دیگری قرار گرفته که از روز شروع تاریخ‌نویسی پیوسته به کومك پیروزی ـ یعنی نام زیبایی که زیر آن غالباً قاتل پیروزمندی پنهان است ـ برخاسته‌اند، کار دشواری است. دریك طرف،

۱ـ اولمستد، **تاریخ شاهنشاهی ایران**، ص ۵۲۱، «ویرانه‌های پرسپولیس داستان را ادامه می‌دهد. تیرهای سوختهٔ سقفها اثرخودرا برپلکانها وبر حجاریها باقی گذاشته است. مشتی خاکستر بازماندهٔ قابهای چوب ارز سقفها است. با از بین رفتن سقفها، خشتهای دیوارها را باران شسته و حیاطها را در زیر گل آنها مدفون ساخته است ... **و چنین است که از کاوشهایی که شده جز مشتی سکه از زیر خاك بیرون نیامده است.**»

خاموشی گورهای کشوری بسیار محتشم است که قتل و غارت وویرانی ناگهان آن را بر انداخته است ؛ در طرف دیگر چکاچاك سلاحهای مقدونیان است که **پوست بز**[1] را از خود دور ساخته و به جای آن ردای ارغوانی به تن خود پوشانده‌اند ، و سخنپردازی شاگردان ارسطو است که خون هراکلس و پیروزیهای باکخوس را در اسکندر و یارانش و کارهایی که با سلاح خود کرده‌اند می‌ستایند. و، یك بار دیگر، چکاچاك سلاح و سخنپردازی بر خاموشی شکست خوردگان چیره شده است.

هر کس بخواهد داستان اسکندر ـ که خود در حیات خویش آن‌را ساخته و پرداخته ـ و تاریخ پیروزی اورا درایران که این‌داستان ازان بافته شده فهم کند، باید درخیال خود تصوّر کند که اگر انگلستان و اتّحاد جماهیر شوروی و کشورهای متّحد امریکا، و جهانی که در پی خود تجهیز کردند، با یکدیگر برای شکستن هیتلر و قدرت وافسانهٔاو متّحد نشده بودند، **افسانهٔ هیتلر** به‌چه صورت درمی‌آمد. ولی ایران در مقابل اسکندر تنهای تنها بود. و روزی که ایران از پای درامد، ایرانی که به زبان داریوش اوّل از اهورامزدا مسئلت کرده بود که او را از «سپاه دشمن‌واز **قحطی** و از **دروغ**»[2] حمایت کند، به‌ناحق درزیر امواج دشمنی و دروغ، و مخصوصاً دروغ ناپدید شد و در فراموشی فرورفت. وکارچنان است که به‌سال۱۹۶۲ نیز،مورّخی که‌درموارد دیگر بیشهامت نیست، پیروزیهای اسکندر و پایان شوکت ایران‌را بدین صورت تفسیر

---

۱ ـ اسکندر ، در اوریپس ، به مقدونیان چنین گفت ، « پدرم شما را سرگردان و ولگرد یافت .. به جای پوستی که می‌پوشیدید به شما لباس بخشید... » آریانوس، VII ،ix، ۲).

۲ـ رجوع کنید به کنت، ایرانی کهن، ص۱۳۶.

می کند: «پیروزیهای اسکندر برقاسا بود. تحسین بی‌حدّ معاصران او وآیندگان را برانگیخت. **با این همه نمی‌دانیم که این پیروزیها را باید به‌پای ارزش وکاردانی او بگذاریم یا به‌پای عدم ثبات ایرانیان، که دریك‌نبرد هم، حتی دران زمان که شمارهٔ اینان در برابر یونانیان همچون سیصد به‌یك بود، پیروز نشدند**»[۱]. پارسیان و ایرانیانی را بیثبات وپریشان خوانده است که نخستین شاهنشاهی بزرگ شایستهٔ چنین نـامی را در جهان سازمان دادند، که‌آن روز که با اسکندر روبه‌رو شد از سند تا درهٔ نیل در قلمرو آن بود! ایرانیانی که دو بار آتن را اشغال کردند و مدّت دو قرن مستعمرات آسیایی آن را در تصرّف داشتند وحتی در۳۳۳، در ایسوس کم مانده بود که اسکندر و مقدونیانش را از پای دراورند، در یك نبرد با یونان هم پیروز نشدند![۲] این جمله‌ها را که بی‌انصافی آنها آشکار است، ازان جهت نقل کردم که به صورت‌کاملی قلب ماهیّتها و تقلّبهایی را خلاصه می کند که شاگردان گـور گیاس و ایسو کراتس برای مورّخان اسکندر به میراث گذاشته‌اند، واینان نیز از مدّتها پیش این قلب ماهیّتها را پذیرفته و هیچ در صدد تحقیق در صحّت آنها برنیامده‌اند، تنها به‌این دلیل که اسکندر همچون «سپاهیِ تمدّن»[۳] و

۱ـ اینـدرو مونتانلی، **تاریخ یونانیان**، ۱۹۶۲، ادیسیون مونـدیال، پاریس، ص ۲۹۴. برجسته نشان‌دادن کلمات از ما است.

۲ـ آیسخینس، ستایشگر اسکندر، این را تأیید می‌کند، «سپس، دران هنگام که داریوش با همهٔ نیروهایش فرودامد، اسکندر درکیلیکیه محصور ماند و، چنانکه تو خود گفتی(خطاب آیسخینس به دموستنس است) هیچ چیز نداشت، و نزدیك بود ـ این سخنان تواست ـ که **لگدکوب ستوران ایران شود**،که شهرها حتی برای جای دادن آنهـا کافی نبود، و گستاخی تو و نـامه‌هایی کـه آویخته به انگشتانت حمل می‌کردی، واینکه مرا به‌رهگذرانی نشان می‌دادی تا در چهره‌ام ترس و نومیدی را بخوانند ...» **رد کتسیفون**، ۱۶۴.

۳ـ رجوع کنید به فون در اوستن، **جهان ایرانیان**، ص۱۰۲، «ممکن است←

قهرمان فرهنگی باشد که‌خود را وارث آن می‌دانند، و نیز به‌آن‌دلیل که ایران پس از اسکندر مدّت درازی در خاموشی مطلق فرو رفت و نتوانست درمقابل چنین ادعای بیدلیلی از خود دفاع کند.

گروه کثیری از روزنامه نویسان و خبرنگاران و مورّخان و سیاستمداران، ساعت به ساعت، و روز به‌روز، تاریخ **نبرد فرانسه** را در ۱۹۴۰ ثبت کرده‌اند. و مایهٔ شگفتی است که با وجود چنین مدارك بیسابقه که فیلمهای برداشته شده اطّلاعات کتبی را تأیید می کند، و با وجوداینکه‌مسئولان کشوری ولشکری پیشامدهای این سی‌روز ازتاریخ جهان یادداشتهایی نوشته و دفترچه‌های سرّی خودرا منتشر کرده و گواهیهای خود را دربارهٔ حوادث پیش وپس از درهم شکستن مقاومت فرانسه اظهار کرده‌اند،هنوز این صفحه‌های تاریخ تاریك و مبهم مانده و در بارهٔ آنها اختلاف کلمه وجود دارد، واین تشتّت و اختلاف نه‌تنها هنگام مطالعهٔ روایتهای دوحریف این جنگ ـ فرانسه و آلمان ـ دیده می‌شود، بلکه درمقابلهٔ یادداشتهای چرچیل بایادداشتهای ژنرال دوگول و بیش ازان در مقایسهٔ اظهارات پول رنو با اظهارات ژنرال ویگان به‌نظر می‌رسد. این‌مایهٔ شگفتی‌است که‌تاریخی که نمی‌تواند **حقیقت خود** را از طریق حقیقتهای خصوصی اشخاص و سرزمینهای حوادثی بیابد که برانها بیش از ربع قرن سپری نشده است، و در بارهٔ آنها همه گونه اطّلاعات ممکن و قابل تصوّر را دارد، این را توانسته باشد که ، لااقل در کتابهای تاریخ، علّتهای حقیقی وماهیّت شکست خوردن داریوش III

ـ تصوری که اسکندر از امپراطوری داشته، باخود او ازمیان رفته باشد؛ اما آنچه از او مانده است تأثیر لشکرکشیهای جهانگیرانهٔ او است که به وسیلهٔ آن راه فرهنگ یونانی به تمام جهان مشرق باز شده بود.»

از اسکندر را به صورت قاطع بیان کند. اینکه همهٔ تاریخنویسان کهنه و نو در بیان اضمحلال ایران میان سالهای ۳۳۴و۳۲۷ بایکدیگر اتّفاق کلمه دارند، ازان جهت‌است که همهٔ اطّلاعات خودرا از اسناد دبیرخانهٔ فیلیپ و اسکندر استخراج می کنند که دست کمی از دبیرخانهٔ «رایش بزرگ» آلمان ندارد، ونیز این اطّلاعات را ازیادداشتهای پطولمایوس پسر لاگوس استخراج می کنند که «یکی از شغالهایی است که پس از مرگ شیر بازماندهٔ شکار او را میان خود تقسیم کردند»، ــ وآنچه در نوشتن تاریخ بربرهای شوش در ۳۳۰ مجاز بوده هنگام بحث در مسئلهٔ مهمّی همچون علّت شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ روا نیست!

این‌را باید فهمید که اتّفاق کلمهٔ مورّخان اسکندر ــ اتّفاق کلمه‌ای که از قصد ایشان در معتبر ساختن اسطورهٔ اسکندر «سپاهی تمدّن» که خود مقدّمهٔ اسطوره‌های یکطرفه و مغرضانهٔ دیگری است خبر می‌دهد و پتهٔ آنان را بر آب می‌اندازد ــ تنها وقتی ارزشی دارد و ممکن‌است که آدمی به‌نوشته‌های وقایعنگاران مزدور و دلبستهٔ به‌تبر ئه‌مقدونیان، و مخصوصاً به‌آریانوس، جدّیترین مورّخ اسکندر، که‌کاری جز نقل‌قول ازپطولمایوس و آریستوبولوس ندارد، مؤمن باشد[1].

---

۱ ــ آریانوس، درنخستین سطرهای آناباسیس خود، I، ۱، چنین نوشته است: «قصد آن دارم که همهٔ آنچه را پطولمایوس پسرلاگوس وآریستو بولوس پسر آریستوبولوس در تاریخهای اسکندر خود نوشته‌اند، یکجا فراهم کنم، و اگر در جایی با یکدیگر اتفاق کلمه ندارند، آنچه را درستتر به‌نظرم می رسد نقل خواهم‌کرد.»

شاید بتوانم ادعاکنم که‌اگر کوئینتوس‌کورتیوس ــ که ارزشی‌بسیار بیش‌ازشهرت «حکایتسرایی‌که‌حکایتهای زیبا می‌سراید» که به او داده‌اند دارد ــ مورد تحقیرقرار گرفته، این ازجهت نقص‌تاریخهای‌او نیست که به‌تاریخهای هرودوتوس می‌ارزد، بلکه ازان جهت است‌که از بعضی ازبستیها پرده برمی‌دارد وصحنه‌هایی‌را نمایش می‌دهد که تاریخ به‌آنها کاری ندارد. ولی این‌صحنه‌ها چنان است‌که زندگی اسکندر را بهتر از ←

اعتبار فوق‌العاده‌ای که وقایعنگاران مزدور یا طرفدار اسکندر در نظر مورّخان بسیار واقعبین پیدا کرده‌اند، بیشتر ازان جهت مایهٔ تعجّب می‌شود که، گرچه یك سطر نوشته هم از ایرانیان برجای نمانده‌است که آن‌را با گفته های مدّاحان پسر فیلیپ در مقابل هم قرار دهیم،[۱]

← نوشته‌های کسانی مجسم می‌سازدکه مدعی آن شده‌اند که«ایرانیان اسکندر را همچون کوروش دومی پذیره شدند»! (هانری‌بر، درمقدمهٔ استعمار مقدونی و یونیمآیی متقرقمین تألیف پیرزوگه).

۱ــ این را باید بگوییم‌که این سکوت ایرانیان نباید به عنوان نشانهٔ دیگری از «پریشانی وپیشانی کلی ایرانیان» تلقی شود وچنان نتیجه بگیرند که بربرهایی‌که نتوانستند جلو اسکندر را بگیرند، نوشتن تاریخ خود را نیز نمی‌دانستند. هرکس با منابع اصلی تاریخ آشنایی دارد، لابد می‌داند که هخامنشیان که در میان اتباع ایشان اقوامی‌همچون بابلیان ومصریان وعبرانیان بودندکه سخت دلبستهٔ نگاهداری سالنامه‌های خویش‌بودند، خود نیز وقایعنگاران خاص داشتند. نخستین کلمات تاریخ هرودوتوس، I 1، چنین است، «باسوادان ایران مسئولیت نزاع (میان یونان وآسیا) را به گردن فینیقیان می‌اندازند»؛ نویسندهٔ کتاب استر نیز درفصل iv چنین می‌گوید: «دران شب خواب برچشم شاه (اردشیر) نیامد. فرمود تا کتاب شاهان، وقایعنامه، را بیاورند و پیش‌او بخوانند...»؛ ونزدیك هزارسال پس از هرودوتوس، موسی خورنی بار دیگر همین امر را چنین تأیید کرده است: «اگر ببرسند که اسامی و حوادث و کارهای بسیاری ازنیاکان خود(ارمنیان) را ازکجا آورده‌ام، درجواب خواهم‌گفت **«درسالنامه های کلدانی و آشوری و ایرانی... کسی نباید تعجب‌کند که، هنگامی که نویسندگانی ازچند ملت‌وجود دارد، چنانکه‌همگان این‌را می‌دانند، مخصوصا ایرانیان وکلدانیان، که در آثار ایشان غالباً سالنامه‌های ملت ما (ارمنیان) دیده می‌شود...»**

ازطرف دیگر، حتی‌درصورتی که این گواهیها وگواهیهای‌متعدد دیگر نبود، آیا سنگنوشته‌های دوران هخامنشی‌کافی نبود تااین مطلب را ثابت‌کندکه ایرانیانی که برکوه بیستون، بردروازهٔ آهنین، برسرراهی که هکمتانه را بهشوش می‌پیوندد، در ۷۰ متری بالای سطح زمین و در مقابل آسمان در جایی دور از دسترس کارهای داریوش را بسه زبان پارسی و عیلامی و اکدی به‌چنان درشتی حك کرده‌اند که از فاصلهٔ دور قابل رؤیت‌است، و این‌را فراموش نکرده‌اندکه نقش برجستهٔ همهٔ سران حوادث را در کنار نوشته‌ها حجاری کنند، و نیز نسخهٔ آرامی آن را به‌پادگان نظامی یهودی الفانتینه در مصر، مقابل اسوان بفرستند، برای خود وقایعنگاران و سالنامه‌هایی داشته‌اند؛ آیااین وقایعنامه‌هاوسالنامه‌ها چه شد؟هرکس به‌مابگویدکه باقی‌خزاین‌وگنجینه های‌شوش وهکمتانه وپرسپولیس وجاهای دیگرکه‌توسط سرباران مقدونی پس ازاشغال←

اثر دموستنس باقی است کـه سختترین ادعا نامـهٔ بر ضدّ یك شخص (فیلیپ) و اعمال او است که نتیجهٔ آنها در کار پسرش اسکندر آشکار شد. ولی مورّخان، کـه حقیرترین نوشته‌های پلوتارخوس را هم نادیده نگرفته‌اند، اثر دموستنس را شایستهٔ توجه دوستداران فصاحت وبلاغت در سخنرانی شمرده ، و از رجوع به‌آنچه این شاهد بسیار روشنبین در پروندهٔ فیلیپ و اسکندر و یاران مقدونی ایشان گذاشته است ، تغافل ورزیده‌اند. آری، این درست است کـه دموستنس‌دشمن نشاندار پسر آمونتاس و خاندان و عمل وی بود ــ و دشمن زباناور و پر حرارت پیوسته شاهد خوبی نمی‌تواند بـاشد و مـورد سوءظنّ است. ولی این‌را نباید فراموش کرد که دموستنس هر جمله از گفته‌های خود را ، برای اقناع سروران و داوران آتن، در برابر مردم آتن ادا کرده ــ، واینان بیرحمترین نقّادان وشنوندگان دیر باوری بوده‌اند که هر گزسخنرانی با ایشان روبه‌رو شده است ــ، و گفته‌های خـود را با استناد به‌حوادثی

ــ وغارت این شهرها راه یونان رادرپیش‌گرفت چه شد، نیز می‌تواند بگوید که سرنوشت این سالنامه‌ها چه‌بوده‌است. این گنجینه‌ای بود که به بایگانی تاریخنگاران اسکندر درآمد!

رجوع‌کنید به هرودوتوس، کتاب VIII، ۹۰، «خشیارشا، دران هنگام که درپای تپهٔ آیگله، که رو به‌روی سالامیس واقع است مستقرشد، کمال توجه را داشت که در بارهٔ هرچه در جنگ می‌بیند آگاهی حاصل کند؛ **دبیران وی‌نام فرمانده ناوگان و نام شهر و نام پدرش‌را ثبت می‌کردند.**» و نیز رجوع‌کنید به دیودوروس، کتاب II، xxxii، ۴. ۷۱، «کتسیاس کنیدوسی مورخ، که در زمـان لشکرکشی کوروش (اصغر) برضد برادرش اردشیر (۴۰۱) می‌زیست، دراین جنگ اسیر شده، و سپس به واسطهٔ اطلاعاتی که درپزشکی داشت مورد احترام شاه (اردشیر) واقع شد، ونزدیك هفده سال نزد او ماند و مورد محبت وی بود. چنانکه خود وی روایت کرده است، در این مدت حتی از جزئیات **دفترهای شاهی** (بر اوراق پوستی) **آگاهی یافت که، بنا بـر رسمی، ایرانیان از زمانهای قدیم حوادثی راکه برایشان می‌گذشت ثبت می‌کردند؛** وی (کتسیاس) خلاصه‌هایی را که ازانها استخراج کرده بود مرتب کرد، و تاریخهایی را که پس ازان به‌یونانی نوشت از روی آنها تألیف کرد.

که تکذیب کنندگان وی منکر آنها می‌شدند وجواب آنان را می‌داده تأیید کرده است، ونوشته‌های رقیبان وی که ایسوکراتس و آیسخینس وخود فیلیپ نیز درمیان آنان بوده‌اند (نطقها، اتّهامنامه‌ها، شکایتنامه‌ها، و نامه‌ها) در دست است و مورّخ می‌تواند در آثار دموستنس حوادث تاریخی را از صحنه‌سازیها و اتّهامات مشاجره‌ای باز شناسد.

بنابراین در جلد سوّم این کتاب، دران خواهیم کوشید که در روشنی گواهی دموستنس که مقابل مخالفان قدیم او ـ ایسوکراتس و آیسخینس ـ گذاشته شده باشد، نشان دهیم که، ازان زمان که فیلیپ آهنگ تسلّط بر یونان کرد، تا روزی که پسرش اسکندر در معبر گرانیکوس با طلایهٔ سپاه شاه بزرگ روبه رو شد، مقاومت ایرانیان چگونه بوده است. ولی نیز، و به‌امید رفع اشتباه کردن از کسانی که با حسن نیّت چنان باور دارند که حملهٔ مقدونی خدماتی به مدنیّت کرده است، خواهیم کوشید تا نشان دهیم اهمیّت آنچه شوش، حتی در جنگ باآتن،حامی آن بوده تا چه حدّ است، وسکوت ایران هخامنشی که جاودانه بیفروغ شد، از لحاظ تمدن واقعی چه معنی داشت.

پیوست‌ها

۱. رد آپیون و منابع یونانی

یوسفوس، که به‌حق برضد تحریمی برخاسته‌است که نویسندگان یونانی دربارهٔ اطلاعات تاریخی حاصل شدهٔ از ملتهای دیگر قائل بوده‌اند ، چنین می‌نویسد :

آیا این ادعای یونانیان که شناسایی جهان باستان و گزارش تاریخ آن منحصر به ایشان است ، و سبب آن می‌شود که حقیقت را نبینند عین سفاهت نیست ... خطاهای هرودوتوس بر همگان (آشکار است)... حتی تو کودیدس را بعضی از نویسندگان در مورد مسائلی به خطاکاری منسوب کرده‌اند (کتاب I، iii، ۱۵)...

در صورتی که نویسندگان بسیار برجسته در بارهٔ لشکرکشی ایرانیان و حوادث مربوط به آن اتّفاق‌کلمه ندارند، دیگر در بارهٔ تاریخ شهرهای کوچك و وقایع کم اهمّیّت‌تر چه جای سخن است ؟ (کتاب I، iii، ۱۸)...

به نظر من دو (علّت) که ازان سخن خواهم گفت، تأثیر فراوان

داشته است ... بیتوجّهی یونانیان، از آغاز ، به ثبت کردن هر پیشامد درسالنامه‌های رسمی، مهمترین چیزی‌است که سبب اشتباه شده و دروغ را مجاز کرده است (کتاب I، iv ، ۲۰ـ۱۹)...

در مرحلهٔ دوم باید بر این یك علّت مهم را افزود. **کسانی‌که نوشتن تاریخ را بر عهده گرفته‌اند ، هرگز دلبستهٔ یافتن حقیقت نبوده‌اند ...** بلکه هنر نویسندگی خویش را نمایش داده‌اند... خلاصه آنکه، هیچ چیز بیش از روشی که آنان پیوسته به‌کار می‌برند، متناقض با تاریخ نیست. چه، دلیل صدق‌تاریخی آن است که دربارهٔ نکات معیّن گفته‌ها و نوشته‌های همگان منوافق باشد، در صورتی که هر یك از ایشان، بر خلاف ، به آرزوی راستگوتر از دیگران نمودن ، واقعهٔ معیّن را به روایت دیگری آورده است (کتاب I ، ۷، ۲۶ـ۲۴)...

بدین ترتیب ، از لحاظ فصاحت و هنر ادبی باید به مورّخان یونانی تسلیم شویم ، ولی آنجا که پای حقیقت تاریخی دربارهٔ دوران باستانی به میان می‌آید، ومخصوصاً آنجا که سر وکار با تاریخ ملّی‌هر کشور است، دیگر چنین نیست (کتاب I،vi، ۲۷)...[۱]

۱ ـ یوسفوس، رد آپیون ، ترجمهٔ لئون‌بلوم، مجموعهٔ دانشگاههای‌فرانسه. برای تمام مطلب رجوع کنید به جلد I، ii، ۶تا vi، ۲۷.

۲. ارسطو و بردگی

سیاست، A، IV، ۵: با وجود آنکه خداوندگار تنها خداوندگار برده است، و ملك او نیست، برده نه تنها بردهٔ خداوندگار است، بلکه تمام و کمال به او تعلّق دارد.

A، V، ۲: فرمان راندن و فرمان بردن نه تنها قسمتی ازچیزهای ناگزیری هستند، بلکه سودمند نیز هستند؛ بعضی ازموجودات، بمحض اینکه متولّد شوند، سرنوشت خود را چنان می‌یابند که بعضی فرمان ببرند و بعضی دیگر فرمان برانند.

A، V، ۱۰: بنابراین طبیعت می‌خواهد اختلاف میان تنهای مردان آزاد و تنهای بردگان را آشکار سازد: دسته‌ای نیرومندی دارند تا به انجام وظایف ضروری بپردازند، دسته‌ای دیگر ... شایستگی چنان فعّالیّتها را ندارند ولی برای زندگی سیاسی شایستگی دارند.

A، V، ۱۱: پس آشکار است که، بنا بر طبع، کسانی آزادند، و کسان دیگری برده، و برای‌اینان وضع بردگی در عین حال هم سودمند است و هم عادلانه. (۱)

A، VI، ۵: کسانی‌هستند که، به گمان‌خود، به‌تصوّر خاصّی ازحق

دلبستگی دارند (ولی قانون خود صورتی از حق ایجاد می کند)، و این را می‌پذیرند که بردگی حاصل‌شدهٔ از جنگ مطابق با حق است، ولی در عین‌حال منکر آنند؛ چه منشأ جنگها ممکن است عادلانه نباشد و به‌هیچ قیمتی نخواهند کسی را که استحقاق بردگی ندارد برده بنامند؛ چه اگر چنین نباشد چنان خواهد شد که مردان نامدار بسیار شریف، اگر پس از اسارت فروخته شوند، برده و برده‌زاده شوند. به همین‌جهت نام برده را شایستهٔ چنین کسان نمی‌دانند و این نام را برای بربرها نگاه می‌دارند. و حق این است که، چون اندیشهٔ خود را بدین صورت بیان می کنند، نظری جز به مفهوم **بردهٔ بنا بر طبع** ندارند... این را باید قبول کرد که بعضی از مردمان در همه جا برده‌اند و بعضی دیگر در هیچ‌جا چنین نیستند.

A،VI،۷: همین اصل دربارهٔ نجابت و اصلمندی نیز صادق‌است:
یونانیان نه تنها خود را درمیان خودشان اصیل و نجیب می‌دانند بلکه‌همه‌جا چنین می‌دانند. در صورتی که بربرها تنها در کشور خود چنینند. بنابراین یك شکل مطلق نجابت و اصالت وجود دارد و یك شکل نسبی...

A،VI،۸: بدین‌صورت سخن گفتن بدان می‌ماند که برده و مرد آزاد، واصیل و بی‌اصل را جز از راه فضیلت و رذیلت از یکدیگر جدا نکنند: مدّعی آن شدن‌است که، درست مثل اینکه از انسانی انسان و از جانوری جانور تولّد می‌یابد، به‌همان صورت هم از مرد نیك مرد نیك متولّد می‌شود؛ ولی غالباً طبیعت می‌خواهد بدین صورت عمل کند، اما قدرت آن را ندارد...

تقسیم نوع بشر به یونانی و بربر را، که نظر مورد قبول نویسندگان یونانی بوده است، فیلسوفان و مورخان نامداری طرد کرده‌اند. افلاطون در کتاب «سیاست» خود این سخن را به دهان سقراط گذاشته که به یك بیگانه

گفته است: «پس آن نادرستی که هم‌اکنون ادعا کردی که‌ما در تقسیم‌های خود مرتکب آن شده ایم کدام است؟» و جواب بیگانه چنین است : «نادرستی در این است: این نادرستی شبیه است به نادرستی کسی که، چون بخواهد نوع بشر را به دو بخش قسمت کند، مانند روشی که بیشتر کسان در این سرزمین به‌کار می‌برند عمل‌کند: و آن این است که نژاد یونانی را همچون یك‌واحدجدا از دیگران بگیرد. و نام یگانهٔ «بربرها» رامخصوص همهٔ نژادهای دیگر قرار دهد، در صورتی که شمارهٔ آنها نا محدود است و با یکدیگر ارتباطی ندارند و به یك‌زبان سخن نمی‌گویند، و آدمی منتظر است که در این نامگذاری واحد دلیل وحدت آن اقوام را بیابد.»

اراتوستنس وسترابون که از او نقل قول کرده (جغرافیا، کتاب I ، ۹) بیش از افلاطون با این‌طرز تقسیم مخالفند : «اراتوستنس‌خاطر نشان می کند که بعضی از مؤلّفان راه دیگری برای تقسیم نوع بشر به‌دو گروه، یعنی یونانیان و بربرها، اختیار کرده‌اند؛ ولی خود آن را نمی‌پذیرد و این سخن را با اندرز یکی از درباریان اسکندر مقایسه می کند که به وی گفته بود که به همهٔ یونانیان چون دوست و به همهٔ اقوام بیگانه(بربر)چون دشمن‌بنگرد،و اراتوستنس این اصل‌راپیشنهاد می کند که تقسیمی که می‌توان میان مردمان کرد آن است که برپایهٔ نیکی و بدی باشد: «وی می گوید که توجّه کنید که میان بربرها نیز، گذشته ازیونانیان ورومیان که اقوام‌باقوام‌وترکیب بسیارعالی‌هستند، اقوام گوناگونی را می‌توان یافت، مثلاً ملّت هند وملت آری، که مهذّب ومتمدّنند. اسکندر نیز همین نظر را داشت، و به همین جهت به اندرزی که به‌وی‌داده شده‌بود توجّهی‌نکرد،وهمه‌جامردمان شایسته‌را، هر که بودند، با حسن قبول‌و مهربانی می‌پذیرفت.» ـ سترابون‌براین

مطلب چنین می‌افزاید: ما نیز به‌نوبهٔ خود می گوییم که‌اگر آن کسان که نوع بشر رابه دو گروه تقسیم‌می کنند که یکی شامل ملّتهای‌شایستهٔ ستایش است و دیگری ملّتهای شایستهٔ تحقیر، این را قبول ندارند که در نزد بعضی از اقوام، همراه با احترام قانون، ذوق ادبیّات و تمدّن غلبه دارد، در صورتی که در نزد بعضی دیگر تمایلات مختلف موجود است، پس چگونه آن تقسیم را کرده‌اند؟ و چنین بود که اسکندر، نه تنها از نصیحتی که به او داده شد غفلت نورزید، و مخالف آن عمل نکرد، بلکه در حقیقت آن را پسندید و به‌کار بست، به حدّی که همهٔ رفتار خود را با آن مطابق کرد، ولی ظاهراً توجّه به نیّت و قصد آن راکافی می‌دانست.»

آنچه سترابون در بارهٔ سکاها، کتاب VII، فصل iii، ۷، نوشته، به‌خوبی نشان می دهد که وی یونانیان را مجسّمهٔ فضایل نمی شمرده است: «چه اقوامی که ما **صحرانشین** [Hamaxœques] می نامیم، منحصراً از فراورده‌های رمه های خود زندگی می کنند، و خوراکشان شیر و پنیر ومخصوصاً پنیر شیر مادیان‌است، **واز جمعاوری و تحصیل پول هیچ آگاهی ندارند**، وسوداگری درمیان‌ایشان‌تنها مبادلهٔ کالاها است (بنابراین)... چه چیز مایهٔ شگفتی می‌شود که دیدن این همه بیعدالیتها که در میان ما، هنگام‌بستن قرادادها، مشاهده می‌شود، این‌اندیشه را در سرهومروس پرورانده باشد که نمونهٔ عدالت و نمونهٔ فضیلت کسانی را بداند که، دور از گذراندن زندگی خویش در قراردادها و کاسبکاریها، هیچ چیز اختصاصی جز جام و خنجر ندارند، و همه چیز دیگر را، از زن و فرزند و جزان مشترك می‌دانند، و این همان رؤیای افلاطون بوده

است. آیخولوس، که از این لحاظ با هومروس موافقت دارد، دربارهٔ سکاها نیز چنین گفته است:

«از پنیر شیرمادیان تغذیه می‌کنند، ولی قوانین‌حکیمانه دارند.

«مگر هم‌امروز هم تصوّری که یونانیان از سکاها دارند جزاین است؟ آیا همگی چنان که هستیم اعتراف به آن نداریم که‌سکاها مظهر وارستگی و راستگویی هستند، و از هر گونه مکری عارینند، و از ما قانعتر و معتدلترند، گرچه تأثیر اخلاق ما، که تقریباً اخلاق همهٔ‌ملّتها را تغییر داده، در میان‌آنان نیز تجمّلپرستی و رفتن در پی‌لذّتها را که سرچشمهٔ تازهٔ هزار تزویرو هزار آزمندی است وارد کرده،و در جان اقوام بسیاربربرراه یافته و آشکارا اخلاق ایشان را فاسد کرده‌است...»

۳. فیلیپ و انگیزه‌های حملهٔ به ایران در متنهای کهن

نخست به قدیمیترین و با نفوذترین راوی یعنی پولوبیوس می‌پردازیم. شك نیست که این یونانی متکبر متعلّق به یونانی در حال انحطاط، هنوز امکنهٔ عمومی تبلیغات ایسوکراتوسی واتّهامات بیدلیل یونانیان را نسبت به ایرانیان قدیم که آنان را فاقد شجاعت و ترسو می‌خواندند ــ همان گونه که امروز هم بیشتر مورّخان چنین می کنند ــ و بازگشت ده هزار نفری و بلند پروازیهای بیهودهٔ آسیایی آگسیلاوس را، که به گواهی پایان غم انگیز کارش ماجراجویی بیش نبوده و کسنوفون براین ماجراجویی تاج افتخاری نهاده، به یاد داشته، واین پولوبیوس در هر دو مورد هم مدّعی بوده است و هم قاضی. ولی همین پولوبیوس در بارهٔ کارهای فیلیپ و اسکندر کاملاً روشنبینی داشته است.

«کسانی که تهیّهٔ مقدّمات جنگ فیلیپ واسکندر را برضدّ ایرانیان منشأ جنگهای ایرانی می دانند، قادر نیستند که اختلاف بزرگی را که میان آغاز یك حادثه و علّت ودستاویز آن وجود دارد ببینند ــ علّت و دستاویز اوّل می‌آید و باقی پس ازان. من **آغاز** هر چیز را نخستین

کوشش برای اجرای نقشه‌ای می‌دانم کـه دران نقشه برای این چیز تصمیمی گرفته شده، در صورتی کـه علّت را امری می‌دانم کـه واقعاً اندیشه‌ها و داوریهای ما را ابداع می کند... بـه این ترتیب هر کس به آسانی می‌تواند بفهمد که علّتهای واقعی جنگ (اسکندر) باایرانیان چـه بوده و آغاز آن چـه بوده است. نخستین علّت، بازگشت ده هزار نفری در زیر فرمان کسنوفون بود که از شهربانشینهای شمال غربی بازپس نشستند، واز سراسر آسیا(!) که سرزمین دشمن بود عبور کردند، بی‌آنکه بربرها جرأت رو به رو شدن با ایشان پیدا کنند. علّت دوم این جنگ گذشتن آگسیلاوس، پادشاه اسپارت، به آسیا بود کـه در هیچ لحظه از این پیشروی با مقاومتی مواجه نشد، و اگر مجبور بـه بازگشت شد علّت آن تنها شورشهای یونان بـود. فیلیپ، از این دو حادثه‌متوجّه بزدلی و غفلت ایرانیان شد، و دریافت که از قدرت‌نظامی آنان در برابر قدرت وی و مقدونیانش کاری برنخواهد آمد.ازان به بعد چشم به شکوه وثروتی که چنین جنگی به وی نوید می‌داد دوخت، و وقت را از کف نداد، و به محض آنکه از اعتماد یونانیان بـه خود آگاه شد، به بهانهٔ اینکه گرفتن انتقام از ایرانیانی کـه به یونانیان ستم کرده‌اند وظیفهٔ او است، به شتاب مصمّم بـه جنگ با ایران شد.»

تاریخها، کتاب III،۶، ۱۴-۱۰.

اکنون نوشتهٔ دیودیوروس‌سیسیلی رادر کتابخانهٔ تاریخی وی، کتاب lxxxix ، نقل می کنیم که با نوشتهٔ پولوبیوس مطابق است، ولی بر این مطلب تکیه می کند که آنچه فیلیپ را مصمّم به‌جنگ با ایران کـرد چشمداشتی بود که به ثروت شاهان ایران داشت نه‌قصد انتقامی کـه

آن را بهانه کرد تا یونانیان را با خود موافق کند.

«در سال پس از جنگ خایرونیا، فیلیپ، مست از بادهٔ پیروزی چشمگیری که شهر کشورهای نیرومند را دچار ترس کرده بود، آشکارا ادعا کرد که می‌خواهد سر و سرور یونان باشد. برای رسیدن به مقصود، به همگان اعلام کرد که برای کشیدن انتقام از بیحرمتیهایی که ایرانیان نسبت به‌پرستشگاههای یونان کرده‌اند، می‌خواهدبه‌آنان اعلان جنگ دهد؛ ولی چون می‌خواست در عین‌حال خود را نسبت‌به شهر کشورها و اشخاص نیز بخشنده دست نشان دهد، اظهار کرد که می‌خواهد جلسهٔ مشترکی‌تشکیل دهد و برای اجرای‌این نقشهٔبزرگ مشورت کند. یك مجمع‌عمومی در کورینتوس تشکیل‌شد، و فیلیپ‌مسئلهٔ لشکر کشی‌به‌ایران رامطرح کرد و کامیابیهای درخشانی‌را که‌نتیجهٔ‌آن خواهد بود بر شمرد، و به این ترتیب توانست رأی موافق مجمع عمومی را برای چنین جنگی بگیرد. بالاخره، پس ازانکه به عنوان سرور و رئیس یونان بر گزیده شد وبالاترین قدرت به دست وی‌افتاد، بی‌فاصله به فراهم آوردن وسایل مقدّماتی و ساز و برگ این لشکر کشی پرداخت؛ و، پس ازانکه سهمیّهٔ سربازانی را که از هر شهر باید در سپاه او شرکت کنند معیّن کرد، به‌مقدونیه باز گشت.»

یوستینوس، تاریخهای فیلیپی، کتاب IX، فصل ۷، ۸ـ۳، مختصرتر

نوشته و، بنا بر نوشتهٔ او، در مجمع عمومی کورینتوس «سهمیّه‌ای را که هر شهر باید برای تشکیل سپاهی بدهد تا، اگر شاه در معرض حمله واقع شود به او کومك کند، و اگر جنگی در خارج یونان به رهبری او به راه افتد دران شریك باشد، معیّن کردند. شك نداشتند که

فراهم آوردن این مقدّمات تنها به منظور مقابلهٔ با شاهنشاهی ایران است».

روبر کوهن، در کتاب یونان و یونانیمآب شدن جهان باستانی، ص ۳۸۶، هر چه را که در بارهٔ انگیزه‌های واقعی فیلیپ قابل گفتن است، به صورتی عالی چنین تلخیص کرده است: «واقع امر این است که فیلیپ چنان گمان می کرد که جنگ مشترکی، با غنایم و افتخارات آن، ملاط اتّحادی خواهد شد که در کورینتوس به زور بر یونانیان تحمیل کرده بود... چنان می‌پنداشت که تسخیر مجدّدشهرهای یونانی آسیای صغیر و غارت کردن مستملکات شاه بزرگ تاجی منطقی و ضروری بر سیاست خارجی او خواهد گذاشت.»

همهٔ آنچه نقل کردیم، به حقیقتِ تاریخی نزدیکتر ازان است که پول‌کلوشه در این باره نوشته و لشکر کشی بر ضدّ شاه بزرگ را تعبیری از ارادهٔ مشترك یونانیان علیه شاه بزرگ دانسته است: «و این مجلس مشاوره بود که در ۳۳۶ـ۳۳۷ اعزام سپاهی را برضدّ شاه بزرگ، شاه‌منفور یونانیان آسیا، تصویب کرد: سپاهی که نا گزیر رهبر آن سرور اتّحادیه بود و کمترین سود آن دور نگاه داشتن سپاه بربرها از سرزمین یونان...» جهان یونان در دوره‌های باستانی، ص ۲۸۷.

رجوع کنید به یوستینوس، که البتّه نسبت به فیلیپ سختی نشان می‌دهد، ولی‌وی کاری جز خلاصه کردن آنچه پومپیوس ترو گوس نوشته بوده نکرده است، و این یکی اطّلاعات خود را از منابع معتبر فراهم آورده بوده است: تاریخهای فیلیپی، کتاب IX، فصل ۱، ۱: «پس ازانکه فیلیپ به یونان وارد شد و، به قیاس با غنیمتی که ازشهرهای کوچك

نصیب او شده بود، غنایمی که ممکن بود از سراسر یك کشور ببرهٔ او شود آتش اشتیاق و آرزو را درجانش برافروخت، بران شد که باهمهٔ یونان بجنگد.»

اکنون آنچه را که یوستینوس دربارهٔ فیلیپ و یونان نوشته، در بارهٔ آسیا و ثروت آن تطبیق کنید، و آن وقت درخواهید یافت که چرا پادشاه مقدونیه، پس ازانکه آتن را شکست و اسپارت را خوار کرد، متوجّه به جانب آسیا شد.

۴. سپاه اسکندر

دیودوروس سیسیلی در کتابخانهٔ تاریخی خود، کتاب هفدهم، xvii، مفصّلتر و روشنتر از آریانوس، مطالب ذیل را در بارهٔ سربازان اسکندر آورده‌است: چون به‌سواحل‌تروآس رسید، «اسکندرهمهٔ دسته‌هایی‌را که باوی‌همراه شده بودند سان‌دید. درپیاده نظام آن، دوازده هزارمقدونی دید، هفت هزار آنها از متّحدان و پنج هزار از بیگانگان مزدور، که همه در زیر فرمان پارمنیون بودند. در دنبال این پیادگان منظّم، اودروسیان و تریبالیان و ایلوریائیان، به‌شمارهٔ پنج‌هزارتن پیاده بودند که برانها هزار تیرانداز هم اضافه می‌شد: به‌این ترتیب شمارهٔ کلّی پیاده نظام به سی‌هزار می‌رسید. سواره نظام سپاه عبارت بود از: هزارو پانصدمقدونی درزیر فرمان فیلوتاس، پسر پارمنیون؛ هزار وپانصدسوار تسالیایی، در زیر فرمان‌کالاس پسر هارپالوس، وششصد سواره نظام که از دیگر جاهای یونان فراهم کرده بودند و رئیسشان اریگواوس بود؛ وبالاخره نهصد دونده تراکه‌ای یاپایونیایی درزیر فرمان‌کاساندروس؛ و به‌این ترتیب مجموع سواره نظام به‌چهارهزار و پانصد می‌رسید. این

بود نیروی سپاهی که اسکندر به‌آسیا برد».

خود پلوتارخوس هم از تفصیلات سپاه اسکندر کم سخن گفته است، زندگی اسکندر XXIV : « و امّا در مورد سپاهیانی که وی با خود برد، آنها که کمترین شماره را گفته‌اند، سی‌هزار پیاده و پنج هزار اسب نوشته‌اند، و آنها که زیاد ترین شماره را آورده اند، سی و چهار هزار پیاده و چهارهزار اسب نوشته‌اند.» همین و بس.

و اما یوستینوس، کتاب XI فصل ۷ ، سپاه اسکندر را با کلمات معدودی چنین توصیف کرده است: **«سربازان اسکندر، که زنان وفرزندان را از یاد برده بودند، نه به‌جنگ می‌اندیشیدند و نه به‌تلفات‌آن، بلکه به‌ثروت مشرق‌زمین و سیم و زر ایرانیان چشم دوخته بودند.»** در اینجا نیز همین و بس . و در پولوبیوس هیچ سخنی از این باب نرفته است . چنانکه ملاحظه می کنید ، حتی یکی از نویسند گان قدیم که در بارهٔ سپاهیان اسکندر سخن گفته ، او را احاطه شدهٔ از « دانشمندان » نشان نداده، و آنجا که از سربازان این مرد جهانگیر که دانشاموزان کلاسهای ابتدایی او را بـه نام « **سپاهی و سرباز تمدّن** » در کتابهای خود می‌خوانند ، سخن رفتـه و شمارهٔ ایشان آمده است، در پیش چشم شما مجّسم می‌شود که مقدونیان از پیش رژه می‌روند و در پی ایشان اقوام اروپای مرکزی: **اودروسیان، تریبالیان، ایلوریالیان، آیکیالیان،تسالیالیان تراکیان، و پایونیالیان** ، وهرگز نام یك شهر یونانی ویك قوم‌یونانی- شایستهٔ این نام دیده نمی‌شود. با وجوداین، آیا در کتابهایی که به‌نام تاریخ خوانده می‌شود، چه می‌بینیم ؟ گوش فرا دارید که اولمستد در کتاب خود ، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۴۹۵ چه گفته است: « اسکندر،

به عنوان جانشین پدر، رهبر این جهاد مقدّس شد. در حدود سی و پنج هزار سپاهی فراهم آمدهٔ ازمنّحدان یونانی وسربازان مزدور با خود همراه داشت... فرهنگ یونانی نیز در این جهاد مقدّس نمایندگان شایسته داشت. دبیران مخصوص، ائومنس کاردیایی و دیودوتوس اروترایی، دران حاضر بودند تا، روز به روز، گزارش پیشرفت این لشکرکشی را ثبت کنند. تاریخنویسان حرفه‌ای، کالیستنس برادرزادهٔ ارسطو و اونسیکریتوس شاگرد دیوگنس که پیش‌ازان رساله‌ای در باب تربیت اسکندر نوشته بود، نیز حاضر بودند و گزارشهای تیره و غم‌انگیز جبههٔ جنگ را با زیور فصاحت و بلاغت که دران زمان مطلوب خاطرها بود، می‌آراستند... گیاهشناسان و جغرافیادانان و دانشمندان دیگری ستاد اسکندر را کاملتر می‌کردند.»

همین آهنگ از کتاب بسیار معتبر تاریخ قدیم کمبریج جلد VI، ۱۹۵۳، ص۳۵۹، نیز به گوش می‌رسد: «دبیرخانهٔ اسکندر زیر نظر ائومنس کاردیایی بود که روزنامهٔ رسمی وقایع روزانهٔ این اردوکشی را ثبت می‌کرد، و محتمل است که پس از نوشتن به‌نظر اسکندر هم می‌رسیده‌و دران حکّ و اصلاح می‌کرده است. دسته‌ای پیشخدمتهای سلطنتی وجود داشت... **وچندین فیلسوف و ادیب با اردو همراه بود** ... جغرافیادانان و گیاهشناسان و مردان دانشی دیگر نیز دران میان بودند: ولی بیشتر اینان وهمچنین شاعران و هنرمندان دیرتر آمدند.» حقیقت درکلمات اخیر این نوشته نهفته است. همهٔ این اشخاص تنها وقتی به‌جانب آسیا دویدند که ثروت ایرانیان به‌دست اسکندر، به‌هر که دلش می‌خواست، بخشیده می‌شد. در ۳۳۴، هنگامی که اسکندر اروپا را ترک گفت، چنانکه

مورّخ شریف وجدّی، پول کلوشه، در کتاب خـود، اسکندر کبیر، ص۲۱، نوشته است: «شهرهای یونان بسیار کم دراین لشکر کشی سهیم بودند... مهمترین دستهٔ سپاهیان یونانی ظاهراً از ۱۵۰۰ سوار تسالیایی تشکیل می‌یافت (که حتّی زیر فـرمان یك سردار ملّی هم نبودند ، و کالاس مقدونی برانان فرماندهی می کرد) ؛ ... یونانیان کـه جزو حاشیهٔ اداری و نظامی اسکندر بودند، در مقایسهٔ با مقدونیان، شمارهٔ بسیار کمی داشتند... ستاسانور قبرسی بود و نئارخوس کرتی... کالیستنس از مردم اولونتوس بود». و این بدان معنی است که اسکندر، هنگام ترك یونان به‌قصد آسیا، در حاشیهٔ مستقیم خود جز دو نمایندهٔ قابل ذکر ـ و آن هم بسیار کم اهمّیّت ـ ازانچه بنوان **فرهنگ یونانی** نامید نداشت. کالیستنس برادرزادهٔ ارسطو، و ائومنس منشی فیلیپ. واین دو مرد که به‌سیاست تسلّط مقدونی رأی مثبت داده بودند، درواقع پیش ازجلوس اسکندر به اردوی دشمنان آتن وجهانی که آتن نمایندهٔ آن بود پیوسته بودند.

اعلام جلد دوم

[ح، نشانه ثبت نام در حاشیه صفحه است]

اشخاص

آ

آبولیتس *Aboulités* : ۲۵۳

آپریس *Apriés* : ۲۱۰

آپولودوروس *Apollodoros* : ۲۲۵،۲۲۶

آپولون *Apollon* : ۲۰۷، ۳۰۰ ح

آتارنئوس *Atarnée* : ۳۱۱

آتالوس *Attale* : ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۲ ح

آترئوس (آتریدس) *Atride* : ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۲ ح

آتنا *Athéna (Athéné)* : ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح

آتنه ← آتنایوس *Athénée*

آته *Até* : ۲۷۶

آتنایوس نئوکراتیسی (آتنه): ۱۹۱

آخیلئوس *Achille* : ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۵،۳۱۹، ۳۲۶ ح، ۳۳۱ ح
۳۳۳ ح، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۷
۳۲۴ ح

آدا *Ada*:

آدیمانتوس *Adimante* : ۳۳۸ ح

آرتاباز *Artabase* : ۱۹۵، ۳۴۲

آرتافرنس *Artaphernés* : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴،
۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۴۹ ح

آرتمیس Artémis : ۲۰۱ ح، ۲۰۷
آرتیبول Artibole : ۱۹۵
آرش: ۲۷۵
آریانوس Arrien : ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۸۹ ح، ۳۱۴ ح، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶ ح، ۳۳۹ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۵ ح، ۳۵۸، ۳۷۵
آریدایوس Aridée (Arrhidée) : ۳۲۴ ح
آریستاگوراس Aristagoras : ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
آریستوبولوس Aristobulos : ۳۱۴ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۹ ح، ۳۳۲، ۳۵۸
آریستودیکوس Aristodicos : ۲۴۴
آریستوفانس Aristophane : ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۷۰
آریستوکریتس Aristocrita : ۳۲۴ ح
آریستیدس Aristide : ۲۶۷
آریوبرزن Ariobarzane : ۳۴۲
آستسپس Astaspés : ۲۷۴، ۳۵۳
آسیوس Asios : ۳۳۸
آفرودیته Aphrodite : ۲۱۶، ۲۱۷
آگاممنون Agamemnon : ۲۲۴، ۲۳۱، ۳۳۳
آگسیلاوس Agésilas : ۳۱۷ ح، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۳ ح، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۰، ۳۷۱
آلکیبیادس Alcibiade : ۱۹۲، ۲۲۳، ۲۳۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۲، ۱۹۰
آماسیس Amasis : ۲۱۷
آمده تاردیو Amédée Tardieu :
آمونتاس Amyntas : ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۶۰، ۲۴۷
آمیسترس Amistrès :
آمیو Amyot ← ژاك آمیو
آناکسارخوس Anaxarque : ۲۰۳
آناکسیمنس Anaximène : ۳۲۸، ۳۳۹
آنتالکیداس Antalcidas : ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۲۳

آنتیپاتروس Antipatros : ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹
آنتیگونوس Antigone : ۳۲۸
آیاس Ajax : ۱۶۶ ح، ۲۲۰ ح، ۳۲۶ ح
آیسخولوس Eschyle : ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰ ح، ۳۲۸، ۳۶۹
آیسخینس Eschine : ۱۸۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۵۶ ح، ۳۶۱
آیمار Aymar ، آندره André : ۱۸۲، ۲۳۴

الف

ابن‌سینا: ۱۹۹
اپامینوندس Epaminondas : ۳۲۸، ۳۴۹
اپولونیوس Apollonius : ۱۹۱
اپیکتتوس Epictète : ۲۰۰
اپیکوروس Epicure : ۳۲۸ ح
اوتوبارس Autobarès : ۱۹۵
اردشیر (II) : ۲۱۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۱۶
اردشیر (III) : ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۷ ح، ۳۴۴، ۳۴۷ ح، ۳۵۹، ۳۶۰ ح
اردشیر خوش‌حافظه: ۳۲۹
اردشیر ساسانی: ۲۰۷
اراتوستنس Eratosthène : ۱۹۱، ۲۲۷، ۳۶۷
ارتنوکتس Artayctès : ۲۳۰
ارسطو: ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱ ح، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۸ ح، ۳۲۶ ح، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۷۸
ارکساندروس Erxandros : ۲۵۲
اریگواوس Erigyus : ۳۷۵
افلاطون: ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۸۰ ح، ۲۹۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
الکترا Electre : ۲۱۳
الکساندروس Alexandros : ۲۳۲

امیل شامبری Emile Chambry : ۱۹۷، ۲۷۶ ح، ۲۷۸ ح
اناهیتا Anahita : ۲۱۷
انتیموس Entimos : ۱۹۱
اواگوراس Evagoras : ۳۴۲
اوتانس Otanès : ۲۶۰
اوتوبارس Autobarès : ۱۹۵
اورستس Oreste : ۲۱۳
اورسینس Orsinès : ۳۵۳
اورونتس Orontès : ۲۰۷
اوزیانس Ozianès : ۳۵۳
اوقلیدس Euclide : ۱۹۱
اوکساترس Oxathrès : ۳۵۳
اوکسوآرتس Oxyarte : ۱۹۵
اولمستد Olmstead : ۳۱۵، ۳۲۴ ح، ۳۳۷ ح، ۳۵۴ ح، ۳۷۶
اولومپیاس Olympias : ۲۱۸ ح، ۳۲۳، ۳۲۴ ح، ۳۳۵
اولیاتوس Oliatos : ۳۵۲
اولیسئوس Ulysse : ۲۱۲، ۲۲۵
اونسیکریتوس Onésicrite : ۳۲۰ ح، ۳۷۷
اویوبازوس Oiobazos : ۲۳۰
اهورامزدا: ۲۱۳، ۲۱۶
ایتانز Itanez : ۱۹۵
ایسوکراتس Isocrate : ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۹، ۲۷۰
ایسیس Isis : ۱۹۸
ایمایوس Imaios : ۲۴۷
ایندرومونتانلی Indro Montanelli : ۳۵۶ ح
اثوروپه Europe : ۲۳۱، ۲۳۲
اثوریپیدس Euripide : ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۹۰ ح
اثومنس کاردیایی Eumène : ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۱۶، ۳۷۷، ۳۷۸

بازن ← ژرمن بازن
باکخوس Bacchus : ۱۸۷، ۳۵۵
باگوآس Bagoas : ۳۴۸ ح
بر ← هانری بر
برار ← ویکتور برار
بطرس مقدس ← شمعون بیت صیدائی Saint Pierre : ۱۹۸
بطلمیوس Ptolémée : ۱۸۳، ۲۰۰
بقراط Hippocrate : ۱۹۹
بلشصر Belshazzar : ۳۲۷
بلوم ← لئون بلوم
بوسوئه Bossuet : ۲۲۲، ۲۷۱
بوکفالوس Bucéphale : ۳۲۶ ح
بولس مقدس ← شاؤل طرسوسی Sain Paul : ۱۹۸

پ

پاوسانیاس Pausanias : ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۰۰ ح، ۳۲۲، ۳۳۳ ح، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹ ح، ۳۴۳
پارمنیدس Parménide : ۲۷۱
پارمنیون Parménion : ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴ ح، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۸ ح، ۳۷۵
پاکتوئس Pactyès : ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶
پردیکاس Perdiccas : ۳۲۰ ح
پرسس (پرسه، پرسئوس) (Persée)، (Persée) : ۲۰۹، ۲۷۵
پرسه ← پرسس
پرسئوس ← پرسس
پروتسیلاوس Protésilas : ۳۳۱
پروکسنس Proxène : ۳۱۶
پریاموس Priam : ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۳۶ ح
پریکلس Périclès : ۲۳۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۲۸، ۳۳۶

بطولمایوس (پسر لاگوس) Ptolémée : ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۱٤ ح، ۳۲٤، ۳۲۸، ۳۲۹ ح، ۳۳۲، ۳۵۸
پلاوتوس Plaute : ۲۵٤
پلوپیداس Pélopidas : ۲۲۳
پلوتارخوس Plutarque : ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۰۵، ۲٦۵، ۲٦۷، ۲۱۸، ۳۱۹ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲٤ ح، ۳۲۵، ۳۲۹ ح، ۳۳۵، ۳٤٦، ۳٦۰، ۳۷٦
پلوتینوس Plotin : ۲۰۰
پلئیستوروس Pléistoros : ۲۳۰
پورفوریوس Porphyre : ۲۰۰
پوسیدون هلیکونیوس Poséidon Héliconios : ۲٤۰ ح، ۳۳۲، ۳۳٤
پول‌رنو Paul Reynaud : ۳۵۷
پول‌کلوشه Paul Cloché : ۳۱۸، ۳۳۷ ح، ۳۷۳، ۳۷۸
پول مازون Paul Mazon : ۲۷۳ ح، ۲۷٦ ح، ۲۷۷ ح، ۲۷۸ ح، ۲۷۹ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸٦ ح
پولوبیوس Polybe : ۲۹۸ ح، ۳۱۷ح، ۳۲۷، ۳٤۳ ح، ۳۵۲ح، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷٦
پومپیوس تروگوس Pompée Trogue : ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۷۳
پیر ژوگه Pierre Jouguet : ۲۰۵ ح، ۳۰٤ ح، ۳۱۵ ح، ۳۳٤ ح، ۳۵۹ ح
پیرگیون Pierre Guillon : ۲۰۲
پیساندروس Pisandre : ۳٤۲
پیسیستراتوس Pisistrate : ۲۵۵، ۳٤۹
پیکسوداروس Pixodar : ۳۲٤
پیندارروس Pindare : ۲۰۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۸
پئوکستاس Peucestas : ۱۹٤

ت

تابالوس Tabalos : ۲۴۲، ۲۴۳
تسالوس Thessalus : ۳۲۴ ح
تمیستوکلس Thémistocle : ۱۹۱، ۲۲۵، ۲۷۵، ۲۸۰، ۳۳۶
تن Tain (Hippolyte) : ۳۲۶
توکودیدس Thucydide : ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۶۳
تیتوس Titus : ۲۸۷
تیسافرنه Tissapherne : ۳۴۲
تیماگوراس Timagoras : ۱۹۲، ۲۲۳

ث

ثاروبیس Tharybis : ۲۸۰
ثئوکریتوس Théocrite : ۱۹۱

ج

جالینوس: ۱۹۹
جورج گ. کامرون Cameron (George G.) : ۳۱۵

چ

چرچیل Churchill (Winston) : ۳۵۷
چیچرو Cicéron : ۱۸۵

خ

خارون Charon : ۳۳۸ ح
خشایارشا (خشیارشا): ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰ ح، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۶۰

د

دارا: ۲۰۴
داراب: ۲۰۵
داریوش اول: ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۰ ح، ۳۱۷، ۳۱۸ ح، ۳۲۴ ح، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶ ح، ۳۵۴ ح، ۳۵۹
داریوش سوم: ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۴۳ ح، ۳۴۴، ۳۴۸ ح، ۳۴۹، ۳۵۷
دانائه Danaé : ۲۰۹، ۲۷۵ ح
دلورم، ژان ← ژان دلورم
دماراتوس Démarate : ۱۹۱، ۲۲۳
دمتریوس فالرئوسی Démétrius de Phalère : ۲۴۳ ح
دموستنس Démosthène : ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۲۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۶ ح، ۳۶۰، ۳۶۱
دموکدس Démocède : ۱۹۱
دوکولانژ ← فوستل دوکولانژ
دوگول (ژنرال) de Gaule : ۳۵۷
دولاپورت ← لویی دولاپورت
دیودوتوس Diodote : ۳۷۷
دیودوروس سیسیلی Diodore de Sicile : ۲۲۹، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۶ ح، ۲۹۸ ح، ۲۹۹ ح، ۳۰۰ ح، ۳۰۱ ح، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۲ ح، ۳۵۰ ح، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۵
دئوکالیون Deucalion : ۲۲۴ ح
دیوگنس Diogène : ۳۷۷

ر

رنو ← پول رنو
رنه‌گروسه René Grousset : ۲۰۶

روبر کوهن Robert Cohen: ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۳۳۳، ح، ۳۷۳
روسو Rousseau : ۳۴۴
روشنك: ۱۹۵
رومن گیرشمن Roman Ghirshman : ۲۰۵، ۲۱۷ ح
رونالد گ. کنت Ronald G. Kent : ۳۴۶ ح، ۳۵۵ ح

ز

زردشت: ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹
زری‌اسپ Zariaspès : ۳۵۳
زئوس Zeus : ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۷۵ ح، ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶ ح

ژ

ژاك آمیو Jacques Amyot : ۲۲۱، ۳۲۰ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۴ ح، ۳۳۵ح
ژان دلورم Jean Delorme : ۳۰۳ ح
ژان هتسفلد Jean Hatzfeld : ۳۵۱ ح
ژانین اوبوایه Jeannine Auboyer : ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۲۴
ژرمن بازن Germain Bazin : ۲۰۰
ژورژ ماتیو Georges Mathieu : ۱۸۹
ژوگه ← پیر ژوگه
ژول ایزاك Jules Isaac : ۳۲۶ ح

س

ستاسانور Stasanor : ۳۷۸
سترابون Strabon : ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۸۸، ۲۸۹ ح، ۳۰۰ ح، ۳۲۴ ح، ۳۳۰ ح، ۳۳۳ ح، ۳۶۷، ۳۶۸
سرابیس Sérapis : ۱۹۸
سقراط: ۲۱۱، ۲۶۵، ۳۶۶

سلنه Séléné : ۲۲۳
سلوکوس Séleucos : ۲۰۶، ۳۲۸
سن‌سیمون saint Simon : ۳۴۴
سوستانس Sosthanès : ۲۷۴
سوفوکلس Sophocle : ۱۸۷، ۲۰۴، ۳۳۶
سوکراتس Socrate : ۳۱۶
سولون Solon : ۲۳۴
سوئنسیس Syennésis : ۲۸۰

ش

شامبری ← امیل شامبری Emil Chambry :
شاؤول طرسوسی ← پولس مقدس:
شمعون بیت‌صیدائی ← پطرس مقدس

ط

طالس Thalès : ۲۰۰

ع

عیسای ناصری: ۱۹۸

ف

فاراندا‌کس Pharandakès : ۲۷۴
فارنا‌باز (فرنباز) Pharnabaze : ۲۰۷، ۳۴۲
فراتفرنز Pharataphernez : ۱۹۵
فرادا‌سمنز Pharadasmenez : ۱۹۵
فردوسی: ۲۰۴
فردیناندیوستی Ferdinand Justi : ۱۸۲
فرلاگ ← گوستاو کیلیر

فرنباز ← فارناباز
فرنسپ Pharnaspe : ۲۱۰
فروگیوس Phrygius : ۳۲٤
فرونیخوس Phrynichos : ۲٦۳، ۳۵۰ ح
فلاویوس Flavius : ۲۸۷
فنلون Fénelon : ۲۹٤
فوتیوس Photius : ۱۷۹، ۲۲۹، ۳۳۹
فوستل دوکولانژ Fustel de Coulange : ۱۸۳
فوکیون Phocion : ۲٦٤، ۲٦۵
فیدیاس Phidias : ۳۱۷ ح
فیلقوس: ۲۰۵
فیلوتاس Philotas : ۳۲٤، ۳۷۵
فیلوکراتس Philocrate : ۱۷۷
فیلیپ (II) مقدونی: ۱۸٤، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰٤، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲٦۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹٦، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ح، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰٤، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱٤، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲٤ ح، ۳۲۵ ح، ۳۲٦ ح، ۳۳۰، ۳۳۱ ح، ۳۳۲ ح، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٤۰، ۳٤۳، ۳٤۵، ۳٤۹، ۳۵۰ ح، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳٦۰، ۳٦۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۷۸

ک

کاساندان: ۲۱۰
کاساندروس Cassandre : ۳۲۸، ۳٤۳ ح، ۳۷۵
کالاس Calas : ۳۰۱، ۳۲۳ ح، ۳۷۵
کالیاس Callias : ۲۲۳، ۳٤۲، ۳۵۱
کالیستنس Callisthéns : ۱۹۳، ۱۹٤، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸ ح، ۳٤۹، ۳۷۷، ۳۷۸
کالیماخوس Collimaque : ۱۹۱

کامرون ← جورج گ. کامرون
کتسیاس Ctésias : ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۲۹، ۲۸۸، ۳۶۰، ۳۵۳
کراتروس Cratère :
کرسوس Crésus : ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۱
کروازه ← موریس کروازه
کریتوبولوس Critobute : ۲۱۱
کسانتیپوس Xanthippe : ۲۳۰، ۲۷۲، ۳۳۶
کسنوفانس Xénophane : ۲۷۱
کسنوفون Xénophon : ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۶۷، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۴۷ ح، ۳۴۸، ۳۷۰، ۳۷۱
کلمان هوآر Clément Huart : ۳۰۳ ح
کلوشه ← پول کلوشه
کلئارخوس Cléarque : ۳۱۶
کلیستنس Clisthène : ۲۳۴، ۲۳۵
کلئوپاترا Cléopâtre : ۲۹۹ ح
کلئومبروتوس Cléombrotos : ۲۵۰
کلئومنس Cléomène : ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۴۹
کمبوجیه: ۲۱۰، ۲۴۶
کورتز Cortez : ۱۸۷
کورتیوس روفوس Curtius rufus : ۱۸۷
کوروش اصغر: ۳۱۶، ۳۶۰
کوروش کبیر: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۴۱، ۳۵۹ ح، ۱۹۵
کوفر Copliez : ۱۸۳
کونگ فوتسو (کونفوسیوس) Kong foutseu : ۲۶۵
کونوپیون Conopion :
کونون (سردار آتنی) Conon : ۲۳۹، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۰، ۱۹۱، ۲۳۹
کونون (نحوی) Conon :
کوهن ← رویر کوهن

کوئس Coès : ۲۵۲
کوئینتوس کورتیوس Quinte - Curce : ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۹۸ ح ۳۳۰، ۳۵۳ ح، ۳۵۸ ح
کیمون Cimon : ۳۴۲، ۳۵۱ ح

گ

گابریل لورو Gabriel - Leroux : ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰
گاستون ماسپرو Gaston Maspero : ۳۰۰ ح
گروسه ← رنه گروسه
گوستاف کیلپر فرلاگ Gustav Kilpper Verlag : ۳۴۸ ح
گوگس Gygès : ۳۳۰ ح
گیرشمن، رومن ← رومن گیرشمن
گئورگیاس Gorgias : ۲۷۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۵۶
گیون ← پیر گیون

ل

لائودامیا Laodamie : ۳۳۱ ح
لاکرینس Lacrinès : ۲۴۱
لاگوس Lagos : ۱۹۴، ۳۵۸
لامپساکوس Lampsaque : ۳۳۹
لائوتسو Lao tseu : ۱۸۳
لورو ← گابریل لورو
لوساندروس Lysandre : ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰
لوسیکلس Lysiclès : ۱۸۸، ۲۹۶، ۳۴۹
لوکورگوس Lycurgue : ۱۸۸، ۲۹۶
لوکیانوس Lycien : ۱۸۸، ۲۰۰
لوگران، ف. ا Ph. E. Legrand : ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۶۱
لونگینوس Longine : ۲۹۴

لویی (XV) Louis XV. : ۳۴۴
لویی دولاپورت Louis De laporte : ۳۰۳ ح
لیتره Littré : ۱۸۲
لئون بلوم Léon Blum : ۲۸۸ ح، ۳۶۴ ح
لئون هومو Léon Homo : ۳۱۸ ح، ۳۴۵
لئونیداس Léonidas : ۳۵۰ ح

م

ماتیو، ژورژ ← ژورژ ماتیو
ماردونیوس Mardonius : ۲۶۷
مازارس Mazarés : ۲۴۳، ۲۴۴
مازایوس (مازه) Mazée (Mazaios) : ۱۹۵، ۲۰۷
مازون ← پول مازون
مازه ← مازایوس
ماسپرو، گاستون ← گاستون ماسپرو
ماستلس Masthlès : ۲۲۵
ماسیسترس Masistrès : ۲۷۴
مانی: ۱۹۸
مترودوروس Métrodore : ۳۳۸ ح
متیوخوس Métiochos : ۲۶۴
مدیا Médée : ۲۳۲، ۲۳۳
مگابات‌س Mégabatès : ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۴
ملانتیوس Mélanthios : ۲۵۶
ممنون (= خوشحافظه) Memnon : ۲۱۱
ممنون رودسی Mémnon : ۳۰۰، ۳۲۳ ح
ممنون لاریسایی Mémnon : ۳۱۶
منویتیوس Ménoitios : ۳۳۷
موآفرنس Moaphernès : ۲۱۷
موریس کروازه Maurice Croiset : ۳۰۵ ح
موسی خورنی Moïse de Khoren : ۳۵۹ ح

مونتسکیو Montesquieu : ۱۸۱، ۲۱۰
مونگ تسو Mong tseu : ۱۸۳
مهرداد: ۲۱۷
میترا Mithra : ۱۹۸، ۲۱۲
میتریدات Mithridate : ۳۴۲
میتریداتس (مهرداد) اثوپاتور Mithridate : ۲۱۷
میتروبه Mithrobée : ۱۹۵
میلتیادس Miltiade : ۲۶۴
مینرو Minerve : ۳۳۵ ح
مئوسولوس Mausolos : ۱۹۹

ن

ناپلیون Napoléon : ۱۸۷
نئارخوس Néarque : ۳۱۶، ۳۲۴ ح، ۳۷۸
نیکولاپرودابلانکور Nicolas Perrot d' Ablancourt ۱۹۷

و

وسپاسیانوس Vespasien : ۲۸۷
ولتر Voltaire : ۳۴۴
ویشتاسپ: ۲۴۸، ۳۴۶، ۳۴۹ ح
ویکتور برار Victor Bérard : ۳۳۱ ح
ویگان (ژنرال) Maxime Weygand : ۳۵۷

ه

هارپاگ Harpag : ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۴
هارپالوس Harpalos : ۳۲۴ ح، ۳۷۵
هانری بر Henri Berr : ۳۰۳، ۳۰۴ ح، ۳۰۸، ۳۵۹ ح
هتسفلد ← ژان هتسفلد
هرا Héra : ۲۳۲
هراکلس (هرکول) Héraclès : ۱۸۸، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۶ ح، ۳۵۵

هراکلئیدس Héracléidès : ۲٤٤
هراکلیتوس Héraclite : ۲۰۰
هرمس Hermès : ۲۳۲
هرمیاس Hermias : ۳۱۱
هسیودوس Hésiode : ۲۸۸
هکاتایوس Hécatée : ۲۵۱، ۲۹۹، ۳۲۲
هکتور Hector : ۳۳۱
هلانیکوس Hellanicos : ۲۸۸
هلن Hellen : ۲۲٤
هلنا Hélène : ۲۳۳
هلیوس Hélios : ۲۲۳
هوآر ← کلمان هوآر
هوپاتیا Hypathie : ۱۹۱، ۲۰۰
هودارن Hydarne : ۱۹۵
هورتاکوس Hyrtace : ۲۳۸ ح
هوستاسپس Hystaspès : ۱۹۵
هومروس Homère : ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۵، ۲۸۸، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۹
هومو ← لئون هومو
هیپیاس Hippias : ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳٤۹ ح
هیستیایوس Histiée: ۱۹۱، ۲۳۵، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶٤

ی

یاتراگوراس Iatragoras : ۲۵۲
یو Io: ۲۳۱، ۲۳۲
یوپیتر Jupiter : ۱۹۵، ۲۱۸، ۳۱۹ ح
یوستی ← فردیناند یوستی
یوستینیوس Justin : ۱۹۷، ۲۹۷ ح، ۲۹۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۶ ح، ۳۳۰ ح، ۳۳۲ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۶ ح، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۷۶

یوسفوس Josèphe : ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۳، ۳۶۴ ح

مکان‌ها

آ

آبدرا Abdère : ۳۳۰
آبودوس Abydos : ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸ ح
آپوباثرا Apobathra : ۳۳۰ ح
آپولونیا Apollonie : ۳۰۷
آتارنئوس Atarnée : ۲۶۳
آتنا Athéna : ۲۲۹، ۳۳۷
آتیکا Attique : ۲۰۳، ۲۶۵، ۲۷۰
آراخوزیا Arachosie : ۳۴۶ ح
آرتمبارس Artémbarès : ۲۷۴
آرتمیسیون Artèmision : ۳۵۰
آرگوس Argos : ۲۳۱، ۳۳۲
آرگینوسیا Arginuses : ۳۰۰
آریسبه Arisbé : ۳۳۷، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح
آسیاس Asias : ۳۲۴
آسیای صغیر : ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۳۵، ۳۴۷
آسیای مرکزی : ۲۰۶
آشور Assyrie : ۳۴۶ ح، ۳۵۹ ح
آکراگاس (آگریجنتوم) Agrigente : ۱۸۵، ۲۰۲
آگریجنتوم ← آکراگاس
آلمان: ۳۵۷، ۳۵۸
آماسیا Amassée : ۲۱۷
آمفیپولیس Amphipolis : ۳۳۰
آنتالکیداس Antalcidas : ۱۷۷، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۱

آندروس Andros : ۲۴۹، ۲۸۶
آیا Aia : ۲۲۲
آیاس Ajax : ۲۸۴
آیگله AEgalée : ۳۶۰ ح
آیگوس ـ پوتاموس Aigos Potamos : ۱۷۷، ۲۳۰، ۳۵۰
آیولوس ← آیولیس
آیولیس (ائولیا، آیولیس) Eolie : ۱۹۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱ ح، ۲۴۳، ۳۰۰، ۳۴۱

الف

اتیوپیا Ethiopie : ۳۴۶
اربل Arbèles : ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۰، ۳۱۲، ۳۴۵، ۳۵۲
اریتریا Erétrie : ۲۴۷
ارمنستان: ۳۴۶ ح
اروپا: ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۸۰ ح، ۳۱۹ح، ۳۲۹، ۳۳۰ ح، ۳۳۷ ح، ۳۴۰، ۳۷۷
اروترایوس Erythres : ۳۰۶، ۳۷۷
اژه Egée : ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱
اسکندریه Alexandrie : ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
اسوان Assouan : ۳۵۹ ح
افریقا: ۲۰۱
افسوس Ephésos : ۲۰۱ ح، ۳۰۰
اقیانوس هند: ۳۴۶
الایا Elée : ۲۷۱
الایوس Eléonte : ۲۳۰، ۳۳۲
الفانتینه Eléphantine : ۳۵۹ ح
الیس Elide : ۳۲۸
الئوسیس Eleusis : ۲۶۵، ۲۷۲
امریکا: ۳۵۵
انطاکیه Antioche : ۲۰۱، ۲۰۶

انگلستان: ۱۹۸، ۳۵۵
اوپیس Opis : ۱۹۵، ۳۰۲، ۳۵۵
اولای (نهر): ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲
اولومپیا Olympie : ۳۳۸، ۳۳۹
اولومپیاس Olympias : ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۵
اولونتوس Olynthe : ۳۰۷، ۳۷۸
ایتالیا: ۱۸۴، ۲۷۱
ایدا (کوه) Ida : ۳۳۹ ح
ایسوس Issos : ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۹۰، ۳۴۵، ۳۴۸ ح، ۳۵۶
ایلیوم Ilium ← ایلیون
ایلیون (ایلیوم) Ilion : ۳۳۰ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۸، ۳۳۹
اثوبویا Eubée : ۲۴۹، ۳۰۷
اثولیا ← آیولیس
ایونیا (ایونی) Ionie : ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹

ب

بابل Babylon : ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۹۶، ۳۴۶
باکتریانا (بلخ، باختر) Bactriane : ۱۹۰، ۱۹۲، ۳۴۶
باکخوس Bacchus : ۱۸۷
برانخیدای Branchidès : ۲۴۳، ۲۵۱
بوبوتیا Béotie : ۲۷۲، ۳۱۶، ۳۳۳ ح
بیت‌المقدس Jérusalem : ۲۸۷
بیستون: ۳۵۹ ح
بین‌النهرین: ۱۹۶

پ

پارت: ۱۹۵، ۲۴۶ ح
پارس: ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۸۸، ۲۴۶ ح
پاروس Paros: ۲۴۹، ۲۸۶
پاریس Pâris: ۳۳۲
پانگایوس Pangée: ۳۳۰
پانورموس Panormos: ۲۴۳
پانیونیون Panionion: ۲۴۰، ۲۶۱
پائستوم Paestum: ۱۸۵
پراکتیوس Practios: ۳۲۸ ح، ۳۳۹ ح
پرسپولیس Persépolis: ۳۵۴ ح، ۳۵۹ ح
پرکوته Percoté: ۳۲۷، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح
پرگامون Pergame: ۲۰۱
پروپونتیس Propontide: ۳۳۰ ح، ۳۳۸
پروتانیون Prytané: ۳۲۷
پروسوپیتیس Prosopitis: ۳۵۱ ح
پطولمائیس Ptolemais: ۱۹۰، ۲۰۲
پلا Pella: ۱۹۳، ۳۳۰، ۳۴۰
پلاتایا Platée: ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۸۴
پلوپونسوس Péloponnèse: ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۴
پنجاب: ۱۸۳، ۲۰۵
پودنا Pydna: ۳۲۷ ح
پونتوس Pont: ۲۱۷
پونتوس اوکسینوس P. Euxin: ۳۳۹ ح
پیتانه Pitane: ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۳
پیرایوس Pirée: ۳۵۱ ح

ت

تاوروومنیون Tauroménium: ۳۳۹
تارانتوس Tarente: ۱۸۵

تاسوس Thasos : ۲۶۳
تبای Thèbes : ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۷ ح، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰ ح
تبت: ۲۰۶
تخت‌جمشید: ۳۴۶، ۳۵۲
تدمر Palmyre : ۲۰۶
تراکه Thrace : ۱۹۶، ۲۳۰، ۲۶۰، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۱
ترکیه: ۲۲۷
ترموپولای (ترموپیل) Thermo pyles : ۳۵۰
تروآ (تروآس) Troie : ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۲۳، ۳۲۹ ح، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵ ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۵
تسالیا Thessalie : ۱۹۶، ۲۲۵، ۳۰۷، ۳۱۶
تنوس Ténos : ۲۸۶
توریوی Thouriοi : ۲۲۸
تهران: ۲۰۸
تئوس Téos : ۱۹۱، ۲۴۵

ج

جیحون Oxus : ۱۸۳

چ

چین: ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۶

ح

خایرونیا Chéronée : ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۷۲

خ

خرسونسوس Chersonèse : ۳۳۰ ح، ۳۳۱، ۳۳۸
خلیج عمان: ۱۸۳

خلیج فارس: ۱۹۵
خوارزم: ۳۴۶ ح
خیوس Chios : ۱۹۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۴۲ ح

د

داردانل: ۳۳۰ ح
داردانوس Dardanos : ۳۰۱
دانوب: ۲۱۶
درنگیانا Drangiane : ۳۴۶ ح
دریای سرخ: ۲۶۲
دریای سیاه: ۳۳۹ ح، ۳۴۱
دلف ← دلفوس
دلفوس (دلف) Delphes : ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۶۲
دلوس Délos : ۳۴۲
دوریس Duris : ۳۲۰ ح، ۳۴۱
دونکرك Dunkerque : ۳۵۲
دیون Dium : ۳۱۹ ح

ر

رخج Arachosie : ۳۵۳
رگیون Rhégion : ۲۶۲
رم: ۲۰۰، ۳۲۷ ح
رودس Rhodès : ۳۴۱
روم: ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۵
رویتیون Rhoetéon : ۳۰۱، ۳۲۳ ح

ز

زاگارتی Sagartie : ۳۴۶ ح
زانکله (زنکل) Zancle : ۱۸۵، ۲۶۲

زنکل ← زانکله

ژ

۲۰۶
ژاپون:

س

ساناگودیا Sattagydie : ۳۴۶ ح
ساردنیا Sardaigne : ۲۵۹، ۲۶۰
ساردئیس (سارد) Sardes : ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۰، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹
سالامیس Salamis : ۲۳۲، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱ ح ۳۶۰ ح
ساموس Samos : ۲۶۲، ۲۸۶، ۳۴۱
سپورادس Sporades : ۳۴۱
سترومون Strymon : ۳۳۰
سدان Sédan : ۳۵۲
سستوس Sestos : ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸ ح ۳۵۲
سغد Sogdiana : ۲۲۴
سکاماندروس Scamandre : ۳۴۶
سکوتیا Scythie : ۲۰۶
سلوکیه Séleucie : ۱۸۵، ۲۰۲
سلینونت (سلینونتیوس) Séli nonte : ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۶، ۳۱۹، ۳۴۶ ح، ۳۵۳، ۳۵۶
سنند:
سوباریس ← سیباریس
سوریه Syrie : ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۸۸
سیباریس (سوباریس): ۱۸۵
سیراکوز (سوراکوس) Syracuse : ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۲

سیسیل Sicile : ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۶۳

ش

شتونگارت Stutgart : ۳۴۸ ح
۳۵۵
شوروی:
شوش: ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۹،
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳،
۲۶۴، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۴۰،
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱ ح، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱
شیکاگو: ۳۱۵ ح

ص

صور Tyr : ۱۸۱، ۲۱۰

ع

عربستان: ۳۴۶ ح
عیلام Elam : ۳۲۷، ۳۴۶ ح

ف

فاسیس Phase : ۳۲۲
فتیا (فتیوتیس) Phtie : ۳۲۴، ۳۲۵
فرانسه: ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۸
فروگیا Phrygie : ۱۹۶، ۲۴۷
فوکایا Phocée : ۲۴۱، ۲۴۴
فوکیس Phocide : ۳۰۷، ۳۵۰ ح
فینیقیه Phénicie : ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۶۱ ح

ق

قبرس Chypre : ۲۴۹، ۳۵۱ ح

قسطنطنیه: ۳۲۹

ک

کابل: ۲۰۶
کاتان Cátane : ۱۸۵
کارمانیا (کرمان) Carmanie : ۳۵۳
کاریا Carie : ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۳۲۴ ح
کایکوس Caïcos : ۲۶۳
کپادوکیه Cappadoce : ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۴۶
کرت Crète : ۱۸۵، ۲۲۴
کرکینیتیس Cercinites : ۳۳۰
کنیدوس Cnide : ۱۷۷، ۳۴۳
کورس Corse : ۳۴۵
کورنوس Kyrnos : ۳۴۵
کورینتوس Corinthe : ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۳۳ ح، ۳۳۷، ۳۴۳ ح، ۳۴۷، ۳۷۲، ۳۷۳
کوکلادس Cyclades : ۳۴۹
کولخیس Colchide : ۲۳۲، ۳۴۱
کولوفون Colophon : ۲۷۱
کومه Kymè : ۲۴۳، ۲۴۴
کیتایرون Cithéron : ۲۷۱
کیسیا Kissie : ۲۷۴
کیلیکیه Cilicie : ۳۵۶ ح

گ

گدروسیا Gédrosie : ۲۰۴، ۳۱۹
گرانیکوس Granique : ۱۸۱، ۲۲۰، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۱
گرونیا Gryneum : ۲۹۰
گلا Géla : ۲۹۲ ح
گندارا (گندهاره) Gandhâra : ۲۰۶، ۳۴۶
گندهاره ← گندارا

گئوگملا Gaugamèles : ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۸۴، ۳۱۸ ح، ۳۴۹، ۳۵۲

ل

لاده Ladé : ۳۵۰
لاکدایمون Lacédémone : ۲۳۷، ۳۵۲
لاکونیا Laconie : ۲۹۲ ح
لامپساکوس Lampsaque : ۳۳۰ ح، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰
لسبوس Lesbos : ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۴۱، ۳۴۲ ح
لودیا Lydie : ۱۹۶، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۳۰ ح
لوکریس Locride : ۳۵۰ ح
لوکیا Lycie : ۳۴۱
لیبی Libye : ۱۸۵، ۳۴۶
لئوکترا Leuctres : ۱۷۷

م

ماد Mède : ۲۱۷، ۲۸۸، ۳۴۶
مادوتوس Madytos : ۳۳۰
ماراتون Maraton : ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۳۴ ح، ۳۴۵، ۳۵۰
مارونیا Maronée : ۳۳۰
ماسالیا (مارسی) Massalia : ۱۸۵
مالزی Malaisie : ۲۰۶
مالنه Malène : ۲۶۴
مانتینیا Mantinée : ۱۷۷
مایاندروس Méandre : ۲۹۸، ۳۴۱
متونه Méthone : ۳۰۷
مدیترانه: ۲۰۰، ۳۴۹
مرمره Marmara : ۳۳۰ ح
مصر: ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۶، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹

مقدونیه Macédonie : ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۹۷ ح، ۲۹۸ ح، ۲۹۹،
۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۸ ح، ۳۱۹ ح، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳ ح،
۳۲۴ ح، ۳۲۶ ح، ۳۲۹، ۳۳۷ ح، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۷۴
مکزیك: ۱۸۷
مکیا Maka : ۳۴۶ ح
مگنسیا Magnésie : ۲۹۸
ملوس Mélos : ۳۵۰ ح
ممفیس Memphis : ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۱
موتیلنه Mytilène : ۳۰۰ ح
موزینه Myrine : ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۷۲، ۲۴۱
موکاله Mycale : ۲۰۹
موکنه Mycènes : ۲۸۶
موکونوس Mycônos : ۲۵۱
موئوس Myonte : ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷،
میلتوس Milet : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،
۲۷۱، ۳۵۰
مینوس Minos : ۱۸۵

ن

ناکسوس Naxos : ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۶
نوشاتل Neuchâtel : ۳۱۸ ح
نیکیاس Nicias : ۱۷۷، ۲۲۱
نیل: ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۳۲، ۳۵۱ ح، ۳۵۶
نئوکراتیس Naucratis : ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲

ه

هالوس Halys : ۲۸۶
هالیارتوس Haliarte : ۲۴۷

هالیکارناسوس *Halicarnasse* : ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۲۴ ح ۳۳۰
هبروس *Hèbre* : ۳۳۰
هپتاستاد *Heptastade* : ح ۳۳۰
هرات: ح ۳۴۶
هرموس *Hermos* : ۳۴۱
هکتانه: ۲۴۱، ۲۷۴، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۵۹
هلاس (هلاد) *Hellade* : ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۲۶
هلسپونتوس *Hellspont* : ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱ ح، ۳۳۲، ۳۳۳ ح، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹ح، ۳۴۰، ۳۴۱، ۱۷۶
هلنیون *Hellénion* : ۱۹۱
هندوستان (هند): ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۶، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۳

ی

یونان کبیر *La Grande Grèce* : ۲۲۸

کتاب‌ها

آ

آگسیلاوس (کسنوفون) *Agésilas* : ۲۶۷ ح، ۳۳۳
آلکیبیادس (افلاطون) *Alcibiade* : ۲۰۹، ۲۳۶
آناباسیس (آریان) *Anabase* : ۱۹۳، ۲۸۹ ح، ۳۲۹ح، ۳۳۰، ۳۳۲ح، ۳۳۶ ح، ۳۳۸ ح، ۳۳۹ ح، ۳۵۸ ح
آناباسیس (کسنوفون) *Anabase* : ۳۴۸ ح

الف

استر، کتاب *Esther* : ۳۵۹ ح
استعمار مقدونی و یونانی‌مآب شدن شرق زمین (ژوگه): ۲۰۵، ۳۰۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۳۴ ح، ۳۵۹ ح
اسکندر کبیر (هومر): ۳۱۸ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۷ ح، ۳۴۴، ۳۷۸
اشعیا، کتاب: ۱۸۱
امپراطوری‌ها (بوسوئه) *Empires* : ۲۲۲
اوپانیشادها *Upanishads* : ۱۸۳
اودیسه (هومروس) *Odyssée* : ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
اوستا: ۲۱۴، ۲۱۵
ایران از آغاز تا اسلام (گیرشمن): ۳۱۷ ح
ایران باستانی (هوآر): ۳۰۳ ح
ایرانیان (آیسخولوس) *Persica* : ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۵ ح، ۲۹۰ ح
ایرانیان (کتسیاس) *Persica* : ۱۷۹ ح، ۲۲۹
ایران کهن (کنت): ۳۴۶ ح، ۳۵۵ ح
ایفیگنیا در آولیس (اوریپیدس): ۲۹۰ ح
ایلیاد (هومروس): ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۱ ح، ۳۳۸ ح

پ

پارتیان و ساسانیان (گیرشمن): ۲۰۵
پانانتنائیکوس (ایسوکراتس) *Panan. thénaïque* : ۲۶۹، ۲۷۰ ح، ۲۹۰ ح
پوسیوس اول (پیندآروس) *Pythique I* : ۲۷۱، ۲۷۲

ت

تاریخ آسیا (گروسه): ۲۰۶
تاریخ ادبیات (گیون): ۲۰۲

تاریخ اسکندر (کورتیوس): ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۹۸، ۳۳۰ ح، ۳۵۳ ح، ۳۵۸ ح
تاریخ ایرانیان و تاریخ یونانیان (خارون): ۳۲۸ ح
تاریخ باستانی ملل مشرق زمین (ماسپرو): ۳۰۰ ح
تاریخ جنگ‌های پلوپونسوس (توکودیدس): ۱۷۸ ح، ۲۲۲ ح
تاریخ شاهنشاهی ایران (اولمستد): ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۵۴ ح، ۳۷۶
۳۷۷
تاریخ قدیم کمبریج: ۳۴۳، ۳۵۰
تاریخ‌ها (پولوبیوس):
تاریخ‌ها (هرودوتوس): ۱۷۷، ۱۷۸ح، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۰ ح، ۲۳۳ ح، ۲۶۲ ح، ۳۵۹ ...
تاریخ‌های فیلیپی (یوستینیوس): ۱۹۳، ۳۱۹ ح، ۳۳۲ ح، ۳۷۲، ۳۷۳
تاریخ هنر (باژن): ۲۰۰
تاریخ یونان قدیم (هتسفلد): ۳۵۱ ح
تاریخ یونانیان (مونتانلی): ۳۵۶ ح
تدبیر منزل (کسنوفون) *Economique* : ۲۱۱
تمدن قدیم (فوستل دوکولانژ) *Cité antique* : ۱۸۳، ۱۸۴
تمدن‌های نخستین مدیترانه (لورو): ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰
توصیف یونانیان (پاوسانیاس): ۳۰۰ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۸، ۳۳۹ ح

ج

جغرافیا (سترابون): ۲۱۷، ۲۸۹ ح، ۳۰۰ ح، ۳۳۰ ح، ۳۳۳ ح، ۳۳۸ ح
جنگ‌های اسکندر (آریانوس): ۱۹۷، ۳۳۰
جهان ایرانیان (فرلاگ): ۳۴۸ ح، ۳۵۶ ح
جهان یونان در دوره‌های باستانی (کلوشه): ۳۷۳

خ

۲۲۷
خاطرات (اراتوستنس):
خطابه در ستایش آتن (ایسوکراتس): ۲۹۴ ح
خطابهٔ فیلیپی (دموستنس): ۳۰۸ ح
خلاصهٔ تاریخ‌های فیلیپی (یوستینوس): ۱۹۷، ۲۹۷ ح
خورشید یشت: ۲۱۶

د

دانیال نبی، کتاب: ۳۲۷، ۳۲۸
دایرةالمعارف پلیاد: ۲۰۲، ۳۴۸
دربارهٔ تاج (دموستنس): ۱۸۹ ح، ۳۱۳
دربارهٔ سرنوشت یا فضیلت اسکندر (پلوتارخوس): ۱۸۷ ح
دربارهٔ طبقات (دموستنس): ۳۰۵ ح
دربارهٔ مسائل و امور خرسونسوس (دموستنس): ۳۰۶ ح
در سرنوشت (دمتریوس): ۳۴۳ ح
دورهٔ تاریخ (ژول ایزاك): ۳۲۶ ح
دیورتوسیس *Diortbose*: ۲۰۳

ر

رام‌یشت: ۲۱۷
رد آپیون (یوسفوس): ۲۸۸ ح، ۳۶۴ ح
رد کتسیفون (آیسخینس): ۲۵۶ ح
روح‌القوانین (مونتسکیو): ۱۸۱، ۲۱۰

ز

زنبورها (آریستوفانس): ۲۲۹، ۲۲۲، ۲۷۰
زندگی اسکندر (پلوتارخوس): ۳۲۰ ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۴ ح، ۳۷۶

س

سیاست (ارسطو): ۲۹۰ ح، ۲۹۱ ح، ۳۶۵ ح

سیاست (افلاطون): ۳۶۶

ش

شاهنامه: ۲۰۴
شرق و یونان باستان (آیمار): ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۴

ص

صلح (اریستوفانس): ۲۲۳

ف

فکاهیات (کسنوفانس): ۲۷۱
فیلیپ (ایسوکراتس): ۲۶۹

ق

قوانین یا نوامیس (افلاطون): ۲۱۱، ۲۸۰

ک

کتابخانهٔ تاریخی (دیودوروس): ۲۶۸ ح، ۳۷۱، ۳۷۵
کتابخانه (فوتیوس): ۱۷۹ ح، ۲۲۹ ح، ۲۲۹ ح
کوروشنامه (کسنوفون): ۲۴۲

گ

گاتاها: ۲۱۵، ۲۱۶

ل

لاروس: ۱۸۲، ۲۹۲ ح، ۳۰۳ ح

م

ماه یشت: ۲۱۶

ن

نامهٔ به فرهنگستان (فنلون): ۲۹۴ ح
نوامیس ← قوانین
نویسندگی با شکوه (لونگینوس): ۲۹۴ ح

و

وندیداد: ۲۱۲

ه

هنرها و سبک‌های هند (اوبوایه): ۲۰۶

ی

یسنا: ۲۱۶ ح
یونان و یونانی‌مآب شدن جهان باستان (کوهن): ۱۸۸ ح، ۲۳۴ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۴، ۳۳۳ ح، ۳۳۴ ح، ۳۵۰ ح، ۳۷۳
یونانیان و بربرها (مهدی بدیع): ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۹۹

پایان جلد دوم

با همهٔ دقتی‌که برای درستی این متن در بازچاپ کتاب به‌کار رفت ، باز هم اشتباه‌هائی چند در تنظیم آن پیش آمد ؛ از این‌گونه است اشتباه صفحه ۶۷ احترم که درست آن **احترام** است **یاخشایارشا** که جابه‌جا درمتن‌کتاب **خشیارشا** هم‌ضبط شده. نیز دیگر دوگانگی‌هائی که در صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ از آن‌ها یاد شده است.

خوانندگانی‌که برمشکلات حروف‌چینی وچاپ و نیز رسم‌الخط پارسی، که به‌جای آئینی مشخص درگیر سلیقه‌های‌متفاوت است،آگهی دارند، براین لغزش‌ها گذشت آسان‌تری خواهند داشت.